



هیئت معارف جنگ
شهید سبهد علی صیادشیرازی

فرمانده تکاور

زندگینامه هشتاد ساله سرتیپ پیاده ستاد محمدعلی ظهوری

نویسنده: سرهنگ توپخانه ستاد علی اکبر اصلانی

سرشناسه	: اصلانی، علی اکبر، ۱۳۳۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: فرمانده تکاور: زندگینامه هشتاد ساله سرتیپ پیاده ستاد محمدعلی ظهوری / نویسنده علی اکبر اصلانی؛ ناظر تألیف سیدحسام هاشمی؛ مصاحبه و پیاده‌سازی حسن قربانی؛ آماده‌سازی، ویرایش تخصصی نشر نجاتعلی صادقی گویا؛ ویرایش فنی، ادبی محمد مطواعی؛ [برای] هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی.
مشخصات نشر	: تهران: ایران سبز، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: شانزده، ۴۴۰ ص.: مصور.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۶۶-۲
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
عنوان دیگر	: زندگینامه هشتاد ساله سرتیپ پیاده ستاد محمدعلی ظهوری.
موضوع	: ظهوری، محمدعلی، ۱۳۱۹-- -- خاطرات
موضوع	: Generals -- Iran -- Diaries
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- خاطرات
موضوع	: Iran-Iraq War, 1980-1988 -- Personal narratives
موضوع	: Generals -- Iran -- Fars -- Biography
شناسه افزوده	: هاشمی، سیدحسام، ۱۳۲۷-
شناسه افزوده	: قربانی، حسن، ۱۳۳۹-، مصاحبه‌گر
شناسه افزوده	: صادقی گویا، نجاتعلی، ۱۳۲۷-، ویراستار
شناسه افزوده	: مطواعی، محمد، ۱۳۳۹-، ویراستار
شناسه افزوده	: ایران. ارتش. هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی
رده بندی کنگره	: DSR۱۶۲۹
رده بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۳۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۹۷۸۰۹۳

فرمانده تکاور

نویسنده: سرهنگ توپخانه ستاد علی اکبر اصلانی

ناظر تألیف: سرتیپ ستاد سید حسام هاشمی

آماده‌سازی، ویرایش تخصصی، نشر: سرتیپ ۲ ستاد نجاتعلی صادقی گویا

مصاحبه و پیاده‌سازی: مدیریت تاریخ شفاهی، سرتیپ ۲ ستاد حسن قربانی

ویرایش فنی، ادبی: سرهنگ ستاد محمد مطواعی

حروف‌نگاری تکمیلی: گروه‌بان یکم وظیفه علی گیلوری

صفحه‌آرایی، طرح جلد: کارمند حامد خدمتی

نوبت و سال چاپ: اول / ۱۳۹۹

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۴۱۶-۶۶-۲

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

ناشر: انتشارات ایران سبز

قیمت: ۳۵۰۰۰ تومان

مرکز پخش: تلفن: ۲۲۴۸۹۰۰۲ نمابر: ۲۲۴۸۸۶۵۰

حق چاپ برای «هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی» محفوظ است.

"از همه نگارندگان حوادث جنگ و همه کسانی که توان انجام وظیفه در این مهم را دارند، درخواست می‌کنم از ثبت و ضبط جزئیات این دوران غفلت نکنند و این گنجینه تمام‌نشدنی را برای آیندگان به ودیعه بگذارند."

"جنگ تحمیلی شکوه و عظمت ایمان و اسلام را در پهنای جهان منتشر نمود."

امام خمینی (ره)

"می‌خواهم بگویم که این جنگ یک گنج است. آیا ما خواهیم توانست از این گنج استفاده کنیم؟ آن هشت سال جنگ، بایستی تاریخ ما را تغذیه کند."

"دفاع مقدس مظهر حماسه است، مظهر معنویت و دین‌داری است، مظهر آرمان‌خواهی، مظهر ایثار و از خودگذشتگی است، مظهر ایستادگی، پایداری و مقاومت است، مظهر تدبیر و حکمت است، روایت آن جهاد نیز مقدس و جهاد است."

"یک رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز چیزهایی به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است."

مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای (مدظله‌العالی)

فرازهایی از پیام حضرت امام^(ع) در اسفندماه ۱۳۶۷
خطاب به روحانیت سراسر کشور (در رابطه با پذیرش قطعنامه ۵۹۸)

صحیفه امام خمینی^(ع)، جلد ۲۱، صفحه ۲۸۳

- ما هر روز در جنگ برکتی داشتیم که در همه صحنه‌ها بهره جسته‌ایم.
- ما انقلابمان را در جنگ به جهان صادر نموده‌ایم.
- ما مظلومیت خویش و ستم متجاوزان را در جنگ ثابت نموده‌ایم.
- ما در جنگ پرده از چهره تزویر جهان‌خواران کنار زدیم.
- ما در جنگ دوستان و دشمنان خود را شناخته‌ایم.
- ما در جنگ به این نتیجه رسیده‌ایم که باید روی پای خودمان بایستیم.
- ما در جنگ اُبهت دو ابرقدرت شرق و غرب را شکستیم.
- ما در جنگ ریشه‌های پربار انقلاب اسلامی‌مان را محکم کردیم.
- ما در جنگ حس برادری و وطن‌دوستی را در نهاد یکایک مردمان بارور کردیم.
- ما در جنگ به مردم جهان و خصوصاً مردم منطقه نشان دادیم که علیه تمامی قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها سالیان سال می‌توان مبارزه کرد.
- جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام شدنی نیست.
- جنگ ما جنگ فقر و غنا بود.
- جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود و این جنگ از آدم تا ختم زندگی وجود دارد.
- جنگ ما موجب شد که تمامی سردمداران نظام‌های فاسد در مقابل اسلام احساس ذلت کنند.
- ما در جنگ برای یک لحظه هم نادم و پشیمان از عملکرد خود نیستیم. راستی مگر فراموش کرده‌ایم که ما برای ادای تکلیف جنگیده‌ایم و نتیجه، فرع آن بوده است.

- از همه اینها مهم‌تر، استمرار روح اسلام انقلابی در پرتو جنگ است، همه اینها از برکت خون‌های پاک شهدای عزیز هشت سال نبرد بود، از تلاش مادران، پدران و مردم عزیز در ده سال مبارزه با آمریکا، غرب و شوروی نشئت گرفته است.
- ملت ما تا آن روز که احساس کرد توان و تکلیف جنگ دارد، به وظیفه خود عمل نمود... آن ساعتی هم که مصلحت بقای انقلاب را در قبول قطعنامه دید و گردن نهاد، باز به وظیفه خود عمل کرد.

برای مقابله با دشمنان بلیستی ما چه ارتشی، چه سپاهی و چه بیچی‌ید واحد و قدرت واحد باشیم.

«شهید سپید علی میاوشیرازی - ۱۳۶۴/۱۱/۲۶»

معارف جنگ

«معارف جنگ» مجموعه‌ای از یافته‌ها، ذخایر و دستاوردهای جبهه‌های نبرد حق علیه باطل است که خداوند متعال به پاس فداکاری‌ها، ایثارگری‌ها و برکت خون شهدای والامقام، نصیب رزمندگان اسلام نموده و از سینه‌های جوشان آنها به سینه‌های پاک و تشنه نسل جوان انقلاب اسلامی منتقل می‌گردد.

«هیئت معارف جنگ» از پاییز سال ۱۳۷۳ با همت والای امیر سرافراز ارتش اسلام «شهید سپهبد علی صیادشیرازی» شکل گرفت و در سال ۱۳۷۴ با تصویب کریمانه و حمایت‌های مادی و معنوی حضرت امام خامنه‌ای (مدظله)، مقام معظم رهبری و فرماندهی کل قوا، به صورت رسمی این رسالت مهم را با روحیه متعالی بسیجی بر عهده گرفته و مفتخر است که با الهام از کلام نورانی خداوند متعال مبنی بر «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ»، با صداقت و تلاش دسته‌جمعی در این وادی مقدس گام نهاده و این رسالت افتخارآمیز را که با گرایش «پژوهشی - فرهنگی - عملیاتی و آموزشی» شکل گرفته است ادامه دهد و در این راه امید به لطف و یاری خداوند متعال دارد.

شیوه کار هیئت معارف جنگ در گردآوری تجارب جبهه‌های نبرد از سال ۱۳۷۳ تا سال ۱۳۷۸ بدین ترتیب بوده است که بر اساس زمان و مکان هر عملیات، جمعی از رزمندگان اسلام که در آن عملیات نقش مهمی را بر عهده داشته‌اند به منطقه عملیات عزیمت نموده و با یادآوری خاطرات خود در صحنه نبرد و برداشت‌های تحریری، صوتی و تصویری، مجموعه‌ای از حقایق و واقعیت‌های تلخ و شیرین را گردآوری نموده است. این هیئت بعد از سال ۱۳۷۸، همچنان با اجرای آموزش‌های میدانی، نسبت به تکمیل برداشت‌های میدانی عملیات ثامن‌الائمه (ع) و سایر عملیات‌ها اقدام نمود. چاپ بیش از ۱۸۰ عنوان کتاب مستند از وقایع هشت سال دفاع مقدس از سال ۱۳۷۹ تا پایان سال ۱۳۹۸ از اقدامات هیئت معارف جنگ می‌باشد.

آموزش معارف جنگ، از سال ۱۳۷۴ به صورت نظری و میدانی برای هر دوره از دانشجویان سال ۳ دانشگاه افسری امام علی (ع) نذاجا و از سال ۱۳۸۲ نیز برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه‌های افسری هوایی، دریایی و فارابی و از سال ۱۳۹۴ برای دانشجویان سال ۳ دانشگاه قرارگاه پدافند هوایی خاتم‌الانبیاء (ص) به اجرا درآمده و تا پایان سال ۱۳۹۸ تعداد ۳۱۸۹۰ نفر از فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های مزبور را در دو مرحله نظری و میدانی مورد آموزش قرار گرفته‌اند.

هیئت معارف جنگ همچنین از سال ۱۳۸۷ آموزش کارکنان وظیفه در مقاطع تحصیلی فوق دیپلم، لیسانس، فوق لیسانس و دکترا در مراکز آموزش وظیفه را پی‌ریزی نمود و این عزیزان در زمان آموزش مقدماتی و قبل از عزیمت به یگان‌های سازمانی خود به مدت شانزده ساعت آموزش معارف جنگ را برابر برنامه آموزشی طی نموده که تا پایان سال ۱۳۹۸، بیش از ۴۶۰ هزار نفر از کارکنان وظیفه که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور می‌باشند، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای کلیه دانش‌آموزان پایور اجا از سال ۱۳۸۷ در آموزشگاه نظامی جوادالائمه نذاجا برگزار می‌گردید و از سال ۱۳۹۸ این آموزش‌ها در ۵ مرکز آموزش اجا (جوادالائمه(ع) نذاجا، تفنگداران دریایی نذاجا، باقرالعلوم(ع) نذاجا، شهید خضری نذاجا و علی‌اکبر(ع) نذاجا) برنامه‌ریزی شد، که بر این اساس تا پایان سال ۱۳۹۸، تعداد ۱۱۵۰۸ نفر دانش‌آموز پایور به مدت ۱۶ ساعت در هر دوره، آموزش نظری معارف جنگ را فرا گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دوره‌های عالی رسته‌ای با موضوع نقش رسته مربوطه در دفاع مقدس به مدت ۸ ساعت برگزار شد که از سال ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۳۹۸، آموزش‌ها در ۱۸ مرکز برای تعداد ۹۴۷۹ نفر دانشجو برگزار گردیده است.

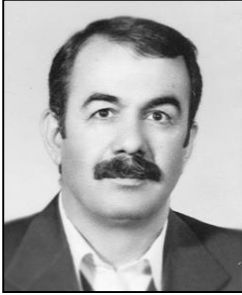
از بهمن سال ۱۳۹۳ تا پایان سال ۱۳۹۸، بیش از ۵۳۹ هزار نفر از سربازان دیپلم و زیر دیپلم نیز در هر دوره به مدت هشت ساعت تحت آموزش معارف جنگ قرار گرفته‌اند.

آموزش معارف جنگ برای دانشجویان دافوس آجا به مدت ۸ ساعت در ۴ جلسه در سال ۱۳۹۸ برای تعداد ۲۶۴ نفر برگزار شد.

آموزش معارف جنگ برای مدیران ارشد ساحفاجا به مدت ۸ ساعت برای تعداد ۲۲۰ نفر دانشجو در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

معرفی نویسنده



سرهنگ ستاد علی اکبر اصلانی در سال ۱۳۳۵ در شهرستان اهواز در یک خانواده نظامی متولد شد. دوره تحصیلات ابتدایی را در تهران و اسلام آباد غرب و دوره متوسطه را در دبیرستان ذوقی در چهارراه عباسی تهران به اتمام رساند. در سال ۱۳۵۴ وارد دانشکده افسری نیروی زمینی ارتش و در سال ۱۳۵۷ با رسته توپخانه فارغ التحصیل گردید.

دوره‌ها:

وی علاوه بر طی دوره مقدماتی و عالی توپخانه، دانشکده فرماندهی و ستاد، دوره‌های عرضی مانند ش.م.ه در مرکز پیاده شیراز و دوره زبان انگلیسی در مرکز زبان‌های خارجی را در طول خدمت طی نموده است.

مشاغل:

پس از فارغ التحصیلی و طی دوره مقدماتی توپخانه در مشاغل دیده بان توپخانه، معاون فرمانده آتشبار، فرمانده آتشبار، افسر رابط توپخانه، رئیس رکن سوم گردان توپخانه، معاون فرمانده گردان توپخانه و فرمانده گردان توپخانه در گروه ۳۳ توپخانه خدمت نموده است. ضمن اینکه خدمت وی در تمامی مشاغل فوق در مناطق عملیاتی در دوران جنگ تحمیلی بوده است.

وی قریب به صد ماه در مناطق عملیاتی جنوب و غرب کشور حضور فعال داشته و آخرین شغل ایشان معاون طرح و عملیات نیروی انسانی در اداره یکم ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران بوده است. در سال ۱۳۸۲ به افتخار بازنشستگی نائل گردید.

سخنی درباره این کتاب

کتابی که ملاحظه می‌فرمایید، سخن درباره زندگی نامه یکی از فرزندان قهرمان این کشور در هشتاد سال گذشته است. خواننده‌ای که بخش زیادی از این هشتاد سال را درک نموده، با خواندن این کتاب می‌فهمد که چه روزهای سخت و پرخطر و پر مسئولیتی را پیشکسوتان ما در لباس نظامی با تعهد به انجام وظیفه شایسته و تحمل بسیاری از سختی‌ها و ناملایمات فوق‌العاده برای حفظ این سرزمین و آبروی خدمتی، تلاش طاقت‌فرسا و با عشق و علاقه خدمتی و به دور از شهرت‌طلبی و ثروت‌اندوزی و عدم آلودگی به زرق و برق‌ها و هیاهوی دنیوی طی نموده‌اند.

همان‌طور که خوانندگان محترم در مطالعه این کتاب متوجه می‌شوند، مردان عمل فاصله زیادی با مردان حرف دارند. چون بیشتر در میدان عمل بودند، در میدان سخن، در بیان حوادث و شرح احوال، حق مطلب را به طور کامل ادا نمی‌کنند. و با جملاتی چند از کارهای بزرگ با تواضع زیاد عبور می‌کنند. این خواننده باهوش است که متوجه عظمت کار این بزرگان می‌شود. گرچه در سطرهای کتاب با جملات زیبا و ادیبانه چیدمان نشده باشد. اما قابل درک و فهم است.

با خواندن این کتاب و مشابه آن، هر خواننده به طور غیرمستقیم متوجه رمز ماندگاری این کشور در طول تاریخ نیز می‌گردد.

خدا کند در این روزگار کم‌علاقگی به خواندن کتاب، هرچه بیشتر از هموطنان ما، این کتاب و مشابه آن را با حوصله و دقت لازم بخوانند و به عظمت این کشور، تاریخ آن، فرزندان با شرف آن برای ساختن آینده‌ای بیشتر و بهتر پی ببرند.

هیئت معارف جنگ «شهید سپهبد علی صیادشیرازی»

معرفی صاحب اثر

سرتیپ محمدعلی ظهوری در سال ۱۳۱۹ در شهر شیراز متولد شد. پس از طی دوره تحصیلات ابتدایی و متوسطه تا سال پنجم را در شیراز و سال ششم دبیرستان را در دبیرستان نظام طی نمود. وی در دبیرستان جزو دانش آموزان ورزشکار در تیم‌های ورزشی و در رشته‌های والیبال، بسکتبال، شنا، رشته‌های پرتاب و ارتفاع بود. سال ۱۳۳۸ وارد دانشکده افسری نیروی زمینی ارتش و در پایان ۳ سال، به دوره رنجر و چتربازی در شیراز اعزام گردید. سال ۱۳۴۲ خدمت افسری خود از لشکر ۵ پیاده گرگان در پادگان چهل دختر را تجربه نمود. از آنجا به گردان ۶۴۲ پیاده، مأموریت عملیات جنوب در استان فارس اعزام گردید. مشاغل و مأموریت‌های بعدی وی: تشکیل و تربیت دو دوره ۳ ماهه ضد چریک در لشکر گرگان، فرمانده آموزشگاه گروهبانی، طی دوره ۹ ماهه تربیت بدنی ارتش در پادگان قصر فیروزه، فرمانده یگان دانشجویان وظیفه در پادگان قصر فیروزه، اعزام به دوره عالی پیاده، انتقال به تیپ ۸۴ پیاده خرم آباد، اعزام به مأموریت ظفار در سال ۱۳۵۴، اعزام به دوره دافوس در سال ۱۳۵۶، اعزام به مأموریت پاره، اعزام به منطقه مهران، آغاز جنگ تحمیلی، فرمانده گروه رزمی ۱۸۲، فرمانده تیپ ۱ پیرانشهر لشکر ۶۴ پیاده، فرمانده تیپ ۳ مهاباد لشکر ۶۴ پیاده، معاون لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، فرمانده لشکر ۶۴ پیاده، فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب، سال ۱۳۷۰ پس از ۳۲ سال خدمت پرافتخار با درجه سرتیپی و جانبازی بازنشسته گردید.

پس از بازنشستگی تا سال ۱۳۹۱، برای احراز مشاغل مدیریتی و اجرایی ۳ شرکت بزرگ عمرانی و توسعه توسط مسئولان آن که وی را می‌شناختند، دعوت به همکاری گردید و خدمات ارزنده و اثرگذاری در بخشی از عمران و توسعه کشور باقی گذارد. از سال ۱۳۹۱ تا کنون [۱۳۹۸] در کنار خانواده خود روزهای بازنشستگی کامل را سپری می‌نماید. با آرزوی سلامتی و طول عمر و سعادت دنیوی و اخروی برای ایشان و خانواده محترم.

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۷	فصل یکم: دوران کودکی تا ورود به دانشکده افسری
۸	دوران کودکی و نوجوانی
۹	ورود به دبیرستان نظام
۱۰	ورود به دانشکده افسری
۱۲	آموزش‌های دانشکده افسری
۱۳	دروس علمی دانشکده افسری
۱۹	فصل دوم: اعزام به دوره مقدماتی رسته پیاده و ورود به لشکر ۵ پیاده گرگان
۲۰	اتمام دوره دانشکده افسری و مقدماتی رسته‌ای
۲۱	انتقال به لشکر ۵ پیاده گرگان و پادگان قصر فیروزه تهران
۲۵	فصل سوم: طی دوره عالی و انتقال به تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد
۲۶	طی دوره عالی و انتقال به تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد و اعزام به ظفار
۳۴	طی دوره دافوس
۳۵	فصل چهارم: دوران انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی
۳۶	دوران انقلاب اسلامی
۳۶	اعزام به لشکر ۹۲ زرهی اهواز
۳۸	حوادث و اتفاقات بعد از پیروزی انقلاب اسلامی
۴۱	اعزام به شهر پاوه در کردستان
۴۵	فصل پنجم: اقدامات تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد قبل از آغاز جنگ تحمیلی
۴۶	شناسایی از منطقه مهران، تیرماه سال ۱۳۵۹
۴۷	نتیجه شناسایی از منطقه مهران
۴۸	دستور حرکت به تیپ جهت استقرار در منطقه مهران

- ۵۳ فصل ششم: هجوم سراسری ارتش متجاوز عراق به خاک ایران و آغاز جنگ تحمیلی
- ۵۴ هجوم سراسری ارتش متجاوز عراق به خاک کشور
- ۵۴ نحوه عملکرد گروه رزمی ۱۸۲ پیاده تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در مقابله با تهاجم دشمن
- ۵۷ آخرین وضعیت نیروهای خودی و دشمن بعد از تجاوز دشمن
- ۶۹ فصل هفتم: تلاش برای رهایی از محاصره و قرار گرفتن در خطوط پدافندی مناسب
- ۷۰ تلاش برای رهایی نیروهای خودی از محاصره دشمن
- ۷۷ عملکرد گروه رزمی ۱۸۲ پیاده تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در مواضع پدافندی
- ۹۳ فصل هشتم: شرایط فرماندهی در اوایل جنگ و توصیه‌هایی به فرماندهان جوان
- ۱۰۱ فصل نهم: انتقال به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
- ۱۰۴ انتقال به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در نیمه دوم سال ۱۳۶۰
- ۱۰۷ گسترش پادگانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
- ۱۱۱ انتصاب به سمت فرماندهی تیپ ۱ پیرانشهر
- ۱۲۳ پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت سال ۱۳۶۱
- ۱۳۰ پاکسازی جاده پیرانشهر - هنگ‌آباد - سردشت
- ۱۳۱ نحوه اجرای عملیات‌ها برای تصرف ۳۵ پایگاه در محورها
- ۱۳۸ خاطرات فرمانده وقت تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، سرتیپ ۲ مرتضی محمدی
- ۱۴۹ فصل دهم: انتقال به تیپ مهاباد و پاکسازی محورهای آن منطقه
- ۱۵۰ انتقال به تیپ مهاباد به عنوان فرمانده تیپ
- ۱۵۴ سقوط پایگاه درمان
- ۱۵۹ برنامه‌ریزی عملیات‌ها جهت پاکسازی محورهای منطقه
- ۱۶۱ پاکسازی جاده مهاباد - سردشت
- ۱۶۳ پاکسازی محور مهاباد - بوکان
- ۱۶۴ پاکسازی محور مهاباد - پسوه
- ۱۶۶ شهادت حاج محمد بروجردی
- ۱۶۸ اقدامات انجام شده بعد از شهادت شهید محمد بروجردی
- ۱۷۴ ویژگی‌های شهید محمد بروجردی و شهید ناصر کاظمی
- ۱۷۶ چگونگی استعداد، سلاح، مهمات و نحوه عملکرد گروه‌های ضد انقلاب

- شرایط روستاهای منطقه و نحوه پاکسازی آنها
 ۱۸۲
 چگونگی برخورد با گروهک‌ها و مشکلات مربوط به اسرای خودی
 ۱۸۶
 اقدامات انجام شده در تیپ مه‌آباد به‌عنوان فرمانده تیپ
 ۱۸۸
- فصل یازدهم: انتصاب به‌عنوان معاون اداری و بعد فرماندهی لشکر ۶۴ ارومیه و...
 ۱۹۱
 انتصاب به‌عنوان معاون اداری لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
 ۱۹۲
 فعال شدن جبهه‌های منطقه عملیاتی شمال غرب کشور
 ۱۹۴
 موقعیت زمین منطقه عملیات
 ۲۰۰
 وضعیت کلی منطقه قبل از عملیات
 ۲۰۱
 ورود یگان‌های جدید به منطقه عملیاتی شمال غرب
 ۲۰۴
 آغاز عملیات والفجر ۲
 ۲۰۸
 تک به ارتفاع ۲۵۱۹
 ۲۱۴
 آغاز پاتک‌های دشمن
 ۲۱۸
 تک به ارتفاع ۲۵۱۹ و تصرف آن توسط رزمندگان اسلام
 ۲۱۹
 انتصاب به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
 ۲۲۴
 جهاد خودکفایی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
 ۲۲۷
 چگونگی تأسیس و نحوه عملکرد جهاد خودکفایی
 ۲۲۹
 ویژگی‌های یک فرمانده در شرایط رزم
 ۲۳۱
 نحوه ملاقات خانواده سربازان با سربازان یگان‌های لشکر
 ۲۴۳
 تفاوت‌های جنگیدن در زمین منطقه عملیات شمال غرب با دیگر مناطق
 ۲۴۵
- فصل دوازدهم: اتفاقات سال ۱۳۶۳ در جنگ تحمیلی و منطقه عملیاتی شمال غرب
 ۲۵۱
 جریان جنگ در سال ۱۳۶۳
 ۲۵۲
 عملیات شهید احمد صفرزاده
 ۲۵۳
 عملیات نصر
 ۲۵۴
 آزادسازی کامل آلوآتان
 ۲۵۵
 بمباران شهر بانه
 ۲۵۵
- فصل سیزدهم: حوادث و اتفاقات سال ۶۴ در منطقه عملیاتی شمال غرب
 ۲۵۷
 جریان جنگ در سال ۱۳۶۴
 ۲۵۸
 روند طرح‌ریزی عملیات قادر در غرب پیرانشهر
 ۲۵۹

- ۲۶۰ شرح کلی عملیات قادر، قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع)
- ۲۶۱ اهم نتایج مرحله یکم و دوم عملیات قادر
- ۲۶۲ پانک‌های دشمن پس از عملیات قادر ۲
- ۲۶۲ آغاز تک مرحله سوم عملیات قادر
- ۲۶۴ نتیجه عملیات مرحله سوم
- ۲۶۴ مرحله چهارم: آخرین مرحله عملیات قادر (پدافند مؤثر از منطقه عملیاتی قادر)
- ۲۶۶ نتیجه کلی عملیات قادر
- ۲۶۷ ویژگی‌های شهید سرلشکر حسن آبشناسان
- ۲۷۰ مشکلات، اقدامات و عملکرد به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
- ۲۸۰ نحوه جایگزینی تلفات نیروی انسانی
- ۲۸۴ نحوه هم‌تاسازی نفرات در یگان‌های لشکر
- ۲۸۶ چگونگی ارتباط لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با مردم
- ۲۹۰ وضعیت پشتیبانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
- ۲۹۳ چگونگی رعایت اصل صرفه‌جویی در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
- ۲۹۶ اقدامات انجام شده جهت روحیه رزمندگان در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه
- ۲۹۸ نقش سازمان عقیدتی سیاسی در یگان‌ها
- ۳۰۱ نحوه آموزش سربازان در منطقه عملیاتی شمال غرب
- ۳۰۴ نحوه تدارکات و پشتیبانی نیروها در عملیات‌ها
- ۳۰۷ وضعیت لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در پایان سال ۱۳۶۴
- ۳۱۱ فصل چهاردهم: وضعیت عملیاتی منطقه شمال غرب در سال ۱۳۶۵
- ۳۱۲ جریان جنگ در سال ۱۳۶۵ در منطقه شمال غرب
- ۳۱۲ عملیات پدافندی لولان در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۳
- ۳۱۳ عملیات پدافندی حاج‌عمران در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۲۴
- ۳۲۰ شرایط منطقه عملیاتی شمال غرب در زمان حملات ارتش عراق
- ۳۳۱ عملیات کربلای ۲ در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰
- ۳۳۴ عمل جراحی در بیمارستان و انتصاب به سمت فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب
- ۳۳۸ سازمان قرارگاه عملیاتی شمال غرب
- ۳۴۰ نحوه همکاری فرماندهان ارتش و سپاه و ژاندارمری در قرارگاه شمال غرب
- ۳۴۳ عملیات کربلای ۷ در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۳

۳۴۵	اقدامات انجام شده برای اجرای عملیات کربلای ۷
۳۴۷	نحوه احداث و استفاده از تونل‌های یخی
۳۵۰	تکنیک‌های عملیات کربلای ۷
۳۵۱	نحوه شناسایی و باز کردن معبر در عملیات کربلای ۷
۳۵۴	نتیجه عملیات کربلای ۷
۳۵۴	تقدیر حضرت امام خمینی (ره) از فرماندهان عملیات کربلای ۷
۳۵۵	نحوه همکاری با کردهای عراق
۳۵۶	نحوه همکاری با فرارگاه رمضان
۳۵۷	مشکلات یگان‌های توپخانه در منطقه شمال غرب

۳۶۷	فصل پانزدهم: اتفاقات سال‌های ۶۶ و ۶۷ در منطقه عملیاتی غرب و شمال غرب
۳۶۸	مروری بر وضعیت ارتش تا سال ۱۳۶۶
۳۶۹	عملیات کربلای ۱۰ در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۵
۳۶۹	ادامه عملیات‌ها در منطقه عملیاتی غرب و شمال غرب کشور
۳۷۰	عملیات والفجر ۱۰ در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۲۴
۳۷۱	عملیات بیت‌المقدس ۵ در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۰
۳۷۶	نحوه عملکرد و مقابله یگان‌های فرارگاه شمال غرب با گروهک‌ها
۳۷۷	نحوه عملکرد فرارگاه عملیاتی شمال غرب جهت هدایت عملیات یگان‌ها
۳۸۰	علل عدم افزایش لشکرهای نیروی زمینی ارتش در جنگ تحمیلی
۳۸۱	علت توجه فرماندهان از منطقه عملیاتی جنوب به شمال غرب کشور
۳۸۴	علت توجه فرماندهان اداره کننده جنگ به عملیات در منطقه جنوب کشور در جنگ
۳۸۵	شرایط جنگیدن بر اساس منطقه جغرافیایی (زمین منطقه عملیات)
۳۸۷	شرایط نیروها در ایام عید نوروز در منطقه شمال غرب
۳۸۸	شناخت فرماندهان از زیردستان و تأثیر آن در جنگ
۳۸۹	تعدادی از فرماندهان شاخص و شجاع منطقه عملیاتی غرب و شمال غرب
۳۹۰	مشکلات ارتش در زمان جنگ
۳۹۲	وضع روحیه نیروها در سال‌های پایانی جنگ
۳۹۲	تأثیر برداشت نیرو از منطقه شمال غرب برای سایر مناطق عملیاتی
۳۹۵	تأثیر نداشتن رده‌های پدافندی یگان‌های خودی در دوران جنگ تحمیلی

- ۳۹۷ فصل شانزدهم: پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ
- ۳۹۸ پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط دولت جمهوری اسلامی ایران
- ۴۰۱ آغاز تجاوزات دوباره عراق
- ۴۰۲ عملیات مرصاد در تاریخ ۱۳۶۷/۵/۳
- ۴۰۵ مشکلات یگان‌های قرارگاه عملیاتی شمال غرب در پایان جنگ تحمیلی
- ۴۰۷ فصل هفدهم: رهایی از خدمت و دوران بازنشستگی
- ۴۰۸ اتمام خدمت در ارتش و دوران بازنشستگی
- ۴۰۹ فعالیت‌های بعد از بازنشستگی

مقدمه

در آذرماه سال ۱۳۹۴ برابر اوامر امیر سرتیپ سیدحسام هاشمی متن مصاحبه امیر سرتیپ علی ظهوری فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب در دهه ۱۳۶۰ را که در دوازده جلسه در هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی انجام شده بود را دریافت و در جلسه‌ای در حضور ایشان مأموریت یافتم تا آن را ویرایش و تبدیل به کتاب نمایم. بعد از دریافت تدابیر ایشان و راهنمایی‌های امیر سرتیپ ۲ بازنشسته نجاتعلی صادقی گویا و امیر سرتیپ ۲ بازنشسته حمید شکیبا شروع به کار نمودم.

با خواندن چندین مرتبه متن خاطرات پس از اندیشیدن، خویشتن را نسبت به نوشتن خاطرات امیر ظهوری مشتاق و مستعد یافته سپس قلم به دست گرفتم و به خاطر سرگذشت آن مردان شجاع و از خودگذشتگی‌هایشان در منطقه عملیاتی مهران و شمال غرب در دوران هشت سال دفاع مقدس مشتاقانه و با عشقی وافر شروع به نوشتن کردم.

با نوشتن هر سطری به وجد می‌آمدم و پی به عظمت و بزرگی آن ایثارگران می‌بردم. گویی آنان نسل قهرمان این کشور هستند که در تاریخ کشورمان همچون نگینی می‌درخشند؛ اما متأسفانه فراموش شده‌اند.

من با ذکر قهرمانی‌های بی‌شمار آن مردان حماسه‌ساز احساس خستگی نمی‌کردم و هیچ‌گاه نوشتن را متوقف نکردم و روز و شب در تلاش بودم تا بتوانم سعادت تدوین این مجموعه که مربوط به دلاوری‌های رزمندگانی است که تاریخ کشورمان همیشه مدیون آنهاست، نصیب من گردد و بتوانم ذره‌ای از فداکاری‌های آنان را ترسیم و به گونه‌ای به اتمام رسانم که روح شهدای عزیز مناطق عملیاتی غرب و شمال غرب کشور در دوران هشت سال دفاع مقدس که هم‌زمانم بوده‌اند از من راضی و خشنود گشته و بدین صورت سعادت بزرگی نصیب شود؛ زیرا از سرنوشت کسانی می‌نویسم که همه چیز خود را فدای مردم و کشور و دینشان کردند تا سرافرازی را نصیب این ملت و کشور نمایند.

وقتی مسیر زندگی و خدمت امیر علی ظهوری را در ارتش مطالعه نمودم، متوجه شدم در ریشه و تنه و شاخه‌های بزرگ و پیچ‌پیچ این درخت تنومند ارتش، نام‌های عملیاتی برجسته و مشهور و دوره‌های مختلف نظامی خصوصاً دوره‌های ویژه‌ای به چشم می‌خورد که در جنگ‌های داخلی و خارجی زیادی شرکت داشته و برای کشورش جان‌فشانی‌های زیادی کرده که کار هرکسی نیست.

شاید هرکس در این کشور تا این اندازه قادر نخواهد بود خود را وقف کشورش نماید. این ویژگی مخصوص مردانی خاص است که بی ادعا و گمنامند و هیچ‌گاه خود را طلب‌کار مردم نمی‌دانند.

امیر سرتیپ علی ظهوری خدمت خود را در ارتش از فرمانده دسته پیاده در لشکر سابق ۵ گرگان شروع و در جنگ ظفار در کشور عمان شرکت فعال داشته سپس به‌عنوان فرمانده گروهان، گردان پیاده و رئیس رکن سوم در تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در آغاز جنگ تحمیلی و فرمانده تیپ پیرانشهر، فرمانده تیپ مهاباد، جانشین فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و سپس فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب تا سال ۱۳۷۰ در سخت‌ترین شرایط به‌عنوان فرمانده انجام وظیفه نموده و همیشه در طول دوران خدمتش داوطلب خدمت در یگان‌های رزمی ارتش بوده تا بتواند برای کشورش و ارتش مفید واقع شود. من با مطالعه مشاغل ایشان در دوران خدمتش متحیر شده و پی به ارزشی خدمات نظامی او و روح بزرگش برده و یکی از دلایل مشتاق بودن نوشتن خاطرات او برایم ویژگی‌های استثنایی آن فرمانده بزرگ بود که با زندگی نظامی بسیاری تفاوت‌های ویژه‌ای دارد و همچنین، دارای توانایی‌های خاصی است که انتقال آن به نسل‌های آینده بسیار مفید می‌باشد.

او بعد از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ به فرمان امام خمینی^(ع) از تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد به همراه یگان‌ش در سطح یک گردان به کمک نیروهای انقلابی در شهر پایه شتافته و به‌عنوان فرمانده یگان اعزامی و افسر تکاور با جناب آقای دکتر مصطفی چمران، برادر پاسدار ناصر کاظمی فرمانده سپاه و فرماندار شهر پایه عملیات‌های خوبی را انجام می‌دهد.

در آغاز جنگ تحمیلی در منطقه مهران تا پاییز سال ۱۳۶۰ با نیروهای متجاوز عراقی به‌عنوان سرپرست تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در حال نبرد بوده و بعد از انتصاب جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، به دستور ایشان در نیمه دوم سال ۱۳۶۰ به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه انتقال و به‌عنوان فرمانده تیپ پیرانشهر در سخت‌ترین شرایط مشغول خدمت و نبرد با ضد انقلابیون و نیروهای متجاوز عراقی می‌شود.

او زمانی مسئولیت فرماندهی تیپ پیرانشهر را می‌پذیرد که عناصر ضد انقلاب از گروه‌های دمکرات، کومله، منافقین و دیگر گروه‌های معارض با نظام نوپای جمهوری اسلامی ایران به گفته امیر سرتیپ ظهوری پشت سیم‌خاردهای پادگان پیرانشهر مستقر بودند و هرگونه حرکات نیروهای نظامی را تحت کنترل خود داشتند.

یگان‌ها و مسئولان تیپ پیرانشهر برای عبور و مرور در منطقه می‌بایست با آنها هماهنگی می‌کردند و پاسگاه‌ها و پایگاه‌ها در مسیر جاده‌های منطقه به طور مرتب مورد هجوم عناصر ضد انقلاب قرار می‌گرفتند. نفرات هنگام تردد از پادگان به پایگاه‌ها و پاسگاه‌ها، در مسیر مورد تهاجم عناصر ضد انقلاب قرار می‌گرفتند و تعدادی از نیروهای خودی اینچنین به شهادت رسیدند. نیروهای خودی قبل از اینکه به مقصد برسند، گرفتار کمین افراد خودفروخته قرار می‌گرفتند و مدتی در محاصره می‌ماندند و یا در جاده‌های منطقه روی مین می‌رفتند و تلفاتی را متحمل می‌شدند. رزمندگان اسلام حتی در پایگاه‌های خود امنیت نداشتند. اینگونه جنگ‌ها و محدودیت‌های نیروهای نظامی در منطقه همه روزه ادامه داشت و تعدادی از نیروها زخمی و یا به شهادت می‌رسیدند.

امیر سرتیپ علی ظهوری به‌عنوان فرمانده تیپ پیرانشهر علاوه بر طرح‌ریزی و هدایت پاکسازی اطراف پادگان پیرانشهر، جاده پیرانشهر - سردشت و مناطق حیاتی آن منطقه، در سال ۱۳۶۱ به‌عنوان فرمانده تیپ مهاباد با همکاری برادر پاسدار محمد بروجردی و دیگر فرماندهان سپاه پاسداران، جاده مهاباد - سردشت، مهاباد - نرده را نیز پاکسازی و بسیاری از روستاها و مناطق حیاتی منطقه را نیز از وجود عناصر ضد انقلاب پاکسازی می‌نمایند که کار بسیار دشواری بود. او علاوه بر این عملیات‌ها که هر کدام مشکلات خاص خود را دارد و می‌تواند الگوی مناسبی برای جنگ در کوهستان و جنگل برای رزمندگان جوان باشد، نقش بسزایی در آزادی و آرامش مردم منطقه و دیگر نیروها ایفا نموده است.

امیر سرتیپ ظهوری با تأسیس یگان‌های تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و شرکت دادن آن یگان‌ها در مقابله با عناصر ضد انقلاب و همچنین، استقرار در خطوط مقدم جبهه حاج‌عمران و سردشت در سخت‌ترین شرایط و در سرمای پانزده درجه زیر صفر در زمستان نقش مهمی را در حفاظت از منطقه ایفا می‌نماید.

زمانی که ایشان فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب بود توسط لشکر ۶۴ پیاده ارومیه به فرماندهی امیر سرتیپ ۲ غضنفر آذرفر یکی از نادرترین و کم‌نظیرترین عملیات‌ها را در تاریخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۳ در منطقه عمومی حاج‌عمران به نام کربلای ۷ بدون تلفات به اجرا در آورد و بزرگ‌ترین پیروزی نصیب تکاوران لشکر ۶۴ پیاده ارتش می‌گردد که افتخار بسیار بزرگی برای ارتش جمهوری اسلامی ایران، در طول جنگ تحمیلی و دفاع مقدس است. در عملیات‌هایی

که ما در دوران جنگ داشته‌ایم، ما با یک دنیا غم و اندوه از به شهادت رسیدن هم‌زمانمان مواجه می‌شدیم که تأثیرات آن برای یگان‌ها و مردم کشورمان به وضوح مشخص بود. عملیات کربلای ۷ در شرایطی اجرا شد که نفرات از مسیرهای پوشیده از برف و یخ عبور کرده و پاهای آنها از شدت سرما و وزش باد سرد یخ می‌زدند و شرایط را برای حرکت آنها بسیار دشوار کرده بود؛ اما به هر ترتیبی که بود آن قافله عشق به مقصد خود رسید و دشمن را به گونه‌ای غافلگیر و نابود می‌نماید که در آن زمان مورد توجه و حیرت همگان قرار گرفته بود. بعد از پیروزی آن عملیات با کمترین تلفات، فرماندهان و مسئولان رده بالای کشور با شنیدن خبر پیروزی جنگجویان تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، این عملیات آنچنان آنان را متعجب و حیران نموده بود که در مرکز قلب هر شنونده‌ای قرار می‌گرفتند و شیفته نحوه اجرای آن عملیات می‌شدند.

حضرت امام خمینی^(ره) ضمن مکالمه تلفنی مستقیم با فرمانده عملیات امیر غضنفر آذر فر در روز دوم، با صدور پیامی خطاب به رزمندگان می‌فرماید: «شما با این عملیات قلب مرا خشنود ساخته‌اید». افسوس که به آن همه زیبایی و شگفتی‌آفرینی دلاور مردان اهمیت چندانی در برجسته‌نمایی داده نشده است. بعداً مشاهده شد که عده‌ای، از آن عملیات بی‌نظیر خیلی سطحی عبور کرده‌اند به گونه‌ای که حتی در کتاب‌ها و نشریات منتشر شده در خصوص تاریخ جنگ تحمیلی از آن عملیات بزرگ و استثنایی آنچنان یاد نکرده‌اند، در صورتی که هرکس با شنیدن و یا مشاهده آن رزمندگان بی‌نظیر شایسته است ادای احترام نماید و به‌عنوان الگوی یک رزمنده و جنگجوی با ایمان و آموزش دیده و تکاور مطرح و مورد توجه خاصی قرار گیرند؛ البته شاید برای عده‌ای عملیات خارق‌العاده آنان حتی قابل درک و هضم نباشد.

من با مطالعه و بررسی و آشنایی با نحوه اجرای آن عملیات و خلق آن عظمت توسط تکاوران لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با توجه به اینکه در حدود صد ماه در جبهه‌های جنگ حضوری فعال داشته‌ام، گویی با دنیای دیگری از جنگ و روش و نحوه جنگیدن بدون تلفات انسانی آشنا شدم و این حقیقت برای من بیشتر روشن شد که آنان جزئی از خانواده ارتش جمهوری اسلامی ایران و سایر نیروهای مسلح بوده‌اند که با ابداع روشی نوین در میدان جنگ، در سخت‌ترین شرایط جوی و نوع زمین منطقه عملیات، به تمامی رزمندگان اسلام خصوصاً فرماندهان یگان‌های رزمی در نیروهای مسلح با اجرا و نمایش آن عملیات بزرگ ثابت کردند که تدبیر،

آموزش، غافلگیری، استقامت و ایمان به پیروزی و نهایتاً فرماندهی عالی، با دانش، تخصص و همچنین، تجربه می‌تواند راهگشای باز کردن بن‌بست جنگ از لحاظ نظامی باشد؛ لذا شایسته بود از نظر روش جنگیدن و نحوه آموزش در شرایط سخت و پیروزی با کمترین تلفات انسانی و تجهیزاتی و همچنین، صرفه‌جویی قوا و در دیگر موارد سبب احترام و سرمشق دیگران قرار بگیرند. به دست گرفتن یک قلم و نوشتن جملاتی روی کاغذ بسیار آسان است، اما آیا می‌توان آن شجاعت‌ها و دلوری‌های رزمندگان اسلام را در آن شرایط سخت تشریح نمود؟

آیا انتقال تصورات آنان به دیگران میسر است؟

آیا از آن همه شور و عشق به دین، به میهن و مردم که رزمندگان اسلام داشتند می‌توان نوشت؟

واقعیت این بود که از شور و عشق رزمندگان به مکتب اسلام، میهن و رهبر کبیر انقلاب اسلامی، شجاعتی متولد می‌شد که ثمره آن ایثار، فداکاری، از خودگذشتگی و نهایتاً شوق شهادت بود. این جلوه جنگ زیبایی‌هایی در درون خود داشت که فقط کسانی می‌توانند درک کنند که در آن موقعیت قرار گرفته باشند. انتقال آن فرهنگ به نسل‌های آینده کشور می‌تواند برای همیشه متضمن بقای میهن اسلامی باشد.

واقعاً گستردگی عظمت رزمندگان اسلام به حدی است که اگر کسی تمام دانش و مهارت خود را برای نگارش ذره‌ای از شجاعت، ایثار و فداکاری آنان در میدان‌های نبرد به کار گیرد، قادر نخواهد بود، ذکر مطلبی در خصوص لحظاتی از آن شرایط سخت را بر روی کاغذ بیاورد. من نمی‌دانم نوشته‌هایم مورد پسند قرار خواهد گرفت یا خیر؟ لیکن چیزی که مرا به سوی انجام آن سوق داده و موجب خشنودی من می‌شود، اشتیاق درونی من از همان فرهنگ زیبای جنگ است که می‌خواهم هدیه کنم به مردم قهرمان کشورم، خصوصاً هم‌زمان عزیزم در دوران هشت سال دفاع مقدس، شهدا، جانبازان، آزادگان، ایثارگران و خانواده‌های محترمشان که با صبر، استقامت و فداکاری در پشت جبهه‌های نبرد حق علیه باطل آنان را یاری نمودند. امیدوارم نوشته‌هایم که از خاطرات مردان حماسه‌ساز و بیان دلوری‌ها، ایستادگی و صبر و استقامت فرزندان این مرز و بوم در آن دوران سخت است، مورد پسند همگان واقع شود.

سرهنگ بازنشسته توپخانه ستاد علی‌اکبر اصلانی

فصل یکم

دوران کودکی تا ورود به دانشکده افسری

دوران کودکی و نوجوانی

۲۴ مردادماه سال ۱۳۱۹ در خیابان منوچهری شهر شیراز در یک خانواده مذهبی متولد شدم. یازده برادر و خواهر بودیم که من فرزند آخر خانواده هستم. پدرم بازرگان بود و با کشتی و یا به صورت قافله‌ای به هندوستان، حجاز و سوریه جنس می‌برد و تجارت می‌کرد. از این رو پدرم بیشتر اوقات در سفرهای تجاری بود و نقش مادرم در تربیت ما خیلی مهم بود.

از دوران کودکی به شنا کردن علاقه داشتم که در این راه دایی و عموهایم و همچنین، مادرم مشوق خوبی برایم بودند و کمک می‌کردند. از دوران کودکی از زمانی که خودم را شناختم، همیشه احساس استقلال می‌کردم. از سن پنج سالگی به بعد که در محله خودمان مشغول بازی کردن با دیگر بچه‌ها بودم همیشه باید به‌عنوان سرپرست و نفر اول می‌بودم و در مواقعی هم احساس غرور به من دست می‌داد. در حین بازی کردن، نظامیان را در خیابان می‌دیدم و از همان دوران کودکی علاقه عجیبی به نظامیان و حرفه سربازی پیدا کردم. با هر وسیله‌ای که امکان داشت تفنگی درست می‌کردم و مشغول بازی کردن می‌شدم و می‌گفتم: «من سربازم.» زمانی که وارد دبستان ابتدایی نمازی شیراز شدم به خاطر شرایط جسمی که از نظر قد و قدرت بدنی داشتم به‌عنوان مبصر کلاس انتخاب شدم. مدیر مدرسه مرحوم برهان، ناظم آقای صلاحی و معلم خط هم مرحوم مشکین قلم بودند. معلم خط همیشه از رسم الخط من ایراد می‌گرفت و می‌گفت: «زیبا نمی‌نویسی.» از ابتدا دست خط من بد بود. در همان عالم کودکی که کلاس دوم بودم، به خودم می‌گفتم، باید قوی باشی تا همه تو را قبول داشته باشند، به همین خاطر با توجه به شرایط جسمی که داشتم در تیم‌های ورزشی شروع به فعالیت کردم و تصمیم گرفتم جسم خودم را قوی کنم. به مرور با پشتکاری خوب برای رسیدن به هدفم تلاش می‌کردم و زمانی که به کلاس ششم ابتدایی رسیدم در مسابقات چندین رشته ورزشی شرکت و رتبه اول را کسب نمودم و مدال گرفتم و هنوز هم آن مدال‌ها را به‌عنوان یادگار نگهداری نموده‌ام.

وقتی وارد دبیرستان شدم به عضویت تیم‌های ورزشی مختلفی در آدمم و به‌عنوان کاپیتان تیم والیبال دبیرستان انتخاب شدم. در همان زمان به غیر از تیم والیبال عضو تیم بسکتبال و شنای شیراز نیز شدم. در سال دوم دبیرستان عنوان قهرمانی پرتاب و ارتفاع و مسابقات ده‌گانه شیراز را کسب نمودم. با توجه به شرایطی که در ورزش کسب کرده بودم، مدیران مدارس من را رایگان و با افتخار ثبت نام می‌کردند. به همین خاطر مدیر دبیرستان شاپور جناب آقای

دستغیب من را دعوت و ثبت نام نمودند. ناظم دبیرستان هم آقای منادی بود که من را با گرمی پذیرا و در آن سال تیم والیبال و بسکتبال دبیرستان شاپور عنوان قهرمانی دبیرستان‌های شیراز را کسب نمود.

ورود به دبیرستان نظام

در آن زمان یگان‌هایی از نیروی زمینی ارتش در شیراز مستقر بودند، هنگ محمدیه با عنوان هنگ سوار (اسب سوار) و هنگی هم که پیاده بود، در باختر هنگ محمدیه در محلی که در حال حاضر تیپ ۵۵ هوابرد مستقر می‌باشد، استقرار داشت و یک هنگ پیاده نیز در مرکز پیاده شیراز فعلی وجود داشت، خیابان معروف هنگ شیراز هم بر همین اساس نامگذاری شده است. همه روزه نظامیان را که بسیار آراسته و در شهر شیراز در حال تردد بودند می‌دیدم و علاقه من روز به روز نسبت به حرفه نظامی بیشتر می‌شد. در شهر شیراز یک دبیرستان نظام وجود داشت که افسر ورزشی با درجه ستوان یکمی به نام آقای ده‌پناه که بسیار ورزش‌دوست بود در آنجا خدمت می‌کرد. ایشان مرتب من را تشویق به بردن به دبیرستان نظام می‌نمود. من با توجه به علاقه‌ای که به ارتش داشتم، فرصت را غنیمت شمرده و در سال ۱۳۳۷ در مقطع ششم دبیرستان وارد دبیرستان نظام شدم. آن سال هم در دبیرستان نظام در تمامی رشته‌های ورزشی عنوان قهرمانی را کسب کردم. از همکلاسی‌ها و افرادی که در آن دوران از دوستانم بودند، مرحوم مصطفی اطاعتی بود که از افسران خوب نیروی مخصوص بود و تیمسار سرتیپ کریم عبادت که از افسران رده‌بالای ارتشی بودند، با هم در دبیرستان نظام شیراز بودیم، تعداد دیگری هم بودند که بعد از انقلاب بازنشسته شدند.

پیوستن به دبیرستان نظام مرحله مهم و حساسی در زندگی من بود که پدرم خیلی موافق نبود و من را دعوت به کار کردن در بازار می‌کرد، اما مادرم همیشه با دعا من را بدرقه می‌کرد، برادران بزرگ‌ترم به دانشگاه رفته بودند که مخالفتی با رفتن من به دبیرستان نظام نداشتند. در آن زمان به ارتش اجباری می‌گفتند.

پدرم به من می‌گفت: «به اجباری نرو.» او با توجه به اعتقادات مذهبی که داشت، می‌گفت: «این کار مکروهه.» ولی من در درون خودم دوست داشتم که یک فرمانده و یک نظامی موفق بشوم، واقعاً از فرماندهی لذت می‌بردم. زمانی هم که کاپیتان تیم‌های مختلف ورزشی بودم، احساس خیلی خوبی داشتم و از زمانی هم که وارد ارتش شدم تا آخر خدمتم به‌عنوان فرمانده در یگان‌های مختلف خدمت کردم و هیچ‌وقت در ستادها خدمت نکردم، چون

در خودم نمی‌دیدم و کار دفتری و مدیریتی را دوست نداشتم. همیشه کارهای اجرایی را بیشتر دوست داشتم و به دیگر کارها ترجیح می‌دادم.

ورود به دانشکده افسری

سال ۱۳۳۸ پس از یک سال گذراندن دوره دبیرستان نظام در شیراز وارد دانشکده افسری شدم. البته برای پیوستن به دانشکده افسری می‌بایست در کنکور آن شرکت و قبول می‌شدم. خیلی جالب بود؛ زیرا ده روز قبل از کنکور، ما را در دانشکده افسری پذیرش کرده بودند. هرکس در کنکور قبول می‌شد در دانشکده می‌ماند و هرکس هم قبول نمی‌شد دو راه داشت، یا می‌بایست استعفا می‌داد که در این صورت هزینه‌های دبیرستان نظام را باید پرداخت می‌کرد و یا به آموزشگاه افسری واقع در عباس‌آباد می‌رفت که بعد از طی نُه ماه دوره آموزشی فارغ‌التحصیل و به درجه ستوان سومی نائل می‌شد.

خاطره جالبی از آن زمان دارم، موی سر ما را تراشیده بودند و لباس سربازی پوشیده بودیم. فرمانده دانشکده افسری سرلشکر پولادوند بود. یک مسابقه بسکتبال بین تیم دانشکده افسری و تیم مستشاری در شرف انجام بود. ایشان در جمع ما حضور یافتند و سؤال کردند، چه کسانی بسکتبال بلد هستند؟ در بین افراد جدید من دستم را بالا بردم و گفتم: «من بلد هستم.» انتخاب شدم و بعد از دو سه روز تمرین، مربیان تیم دانشکده افسری متوجه شدند که شرایط بسیار خوبی دارم و از بقیه نفرات تیم یک سر و گردن بالاتر و بهتر هستم. بالاخره در حضور تیمسار پولادوند و دیگر مقامات دانشکده و ارتش مسابقه شروع شد.

مسابقه در جریان بود و در انتهای مسابقه، تیم دانشکده افسری یک امتیاز از حریف عقب بود، در سی ثانیه آخر بازی در وسط زمین صاحب توپ شدم و توپ را روی سرم گذاشتم و گفتم: «خدایا از تو می‌خواهم این توپ گل بشه، لحظاتی بعد شوت کردم و توپ وارد سبد تیم حریف شد و ما با یک امتیاز از تیم مستشاری جلو افتادیم و همه خوشحال شدند. میهمانان تیمسار پولادوند هم غرق در شادی شدند.» در همین اثنا تیمسار پولادوند در حالی که ذوق و شوق بسیاری داشت نزد من آمد و مرا در آغوش خود گرفت و به مسئولان دانشکده افسری گفت: «این فرد را بدون کنکور قبول کنید.» من در کنکور ورودی دانشکده شرکت کردم، ولی بعداً متوجه شدم که کمکم کرده‌اند. به این ترتیب، من وارد دانشکده افسری، نیروی زمینی ارتش شدم.

در آن زمان فرمانده هنگ دانشجویان دانشکده افسری سرهنگ علی‌می بود، ولی بعدها سرهنگ ناظم به‌عنوان فرمانده هنگ تعیین و معرفی شده، دستور داده بودند، من برای تمام

ورزش‌ها آزاد باشم، لذا کسی مزاحم ورزش کردن من نمی‌شد. دانشکده افسری هم امکانات بسیار خوبی داشت، از قبیل زمین چمن، باشگاه ورزشی خیلی خوب که با توجه به سفارش فرمانده هنگ، شروع به تمرین کردن نمودم و پیشرفت خوبی هم داشتم. خیلی سریع به عضویت تیم ارتش درآمدم و با آقای مشحون که در حال حاضر رئیس فدراسیون بسکتبال کشور هستند، هر دو به‌عنوان فورواردر تیم بسکتبال ارتش بودیم.

لازم به یادآوری است، افرادی می‌توانستند وارد دانشکده افسری شوند که در کنکور ورودی دانشکده افسری نمره بالای چهارده را دریافت می‌کردند، تست ورزشی و روانی هم داشتیم سپس معاینات جسمانی، در صورت قبولی در تمامی مراحل، داوطلبین به دانشکده وارد می‌شدند. بعد از اینکه لباس نظامی پوشیدم و کلاس‌های دانشکده شروع شد، متوجه شدم عده زیادی در کنکور رد شده‌اند، تعدادی هم استعفا و تعدادی نیز به آموزشگاه افسری رفته‌اند. اولین فرمانده گروهانم در دانشکده افسری سروان امجدی بود، سپس سروان محمودی که بعدها با درجه سرهنگی فرمانده دانشکده افسری شد. فرمانده دسته گروهان هم ستوان صفری بود که بعدها در اوایل انقلاب فرمانده لشکر ۲۸ پیاده سنج شد.

از همدوره‌ای‌هایم در دانشکده افسری دانشجو اسماعیل سهرابی بود که فردی بسیار مؤمن، متعهد و با ایمان بود، فرمانده لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه هم شدند. ایشان در زمان دانشجویی ارشد نمازخانه و روزه بگیرها انتخاب شده بود و دانشجو مهدی کتیبه هم که فرد مؤمن و خوبی بود، در ماه‌های رمضان دانشجویان روزه بگیر را یاری می‌کردند. چون من فعالیت ورزشی می‌کردم و در سال سوم کاپیتان، کاپیتان‌های تیم‌های ورزشی دانشکده افسری شده بودم، همه من را قبول داشتند و به حرف‌هایم گوش می‌دادند. نگاهی‌آشپزخانه دانشکده آن زمان با کاپیتان‌های تیم‌های ورزشی بود. در همان زمان یک فضا برای نمازخانه درخواست کردیم، هر چند در آسایشگاه‌ها جایی برای نماز خواندن داشتیم، اما مناسب و دلچسب نبود.

بالاخره با پیگیری‌های انجام گرفته، در کنار آشپزخانه یک محلی را برای این کار در نظر گرفتند و در اختیارمان گذاشتند. شب‌های جمعه هرکس برای خودش برنامه‌ای داشت، مثلاً با دانشجو مهدی کتیبه و دانشجو اسماعیل سهرابی، دعا می‌خواندیم. یک جایی از دعای کمیل را من می‌خواندم و بقیه را آنها، به هر صورت مراسم‌های مذهبی خوبی داشتیم و شب‌های جمعه را آنجا می‌گذراندیم. ما در ماه‌های رمضان اصلاً محدودیتی نداشتیم. چون من خودم بیشتر ارشد بودم، آمار روزه بگیرها را داشتیم که چه کسانی روزه می‌گیرند و به نگاهی‌آشپزخانه می‌گفتم که برای سحر

آهسته بیدارشان کنند. ما برای خوردن سحری به آشپزخانه می‌رفتیم و حلیم میل می‌کردیم و صبحانه را که کره، پنیر یا تخم مرغ بود، در افطار به دانشجویان می‌دادیم. افطاری هم غذایی خوبی داشتیم. البته خودمان هم می‌توانستیم برنامه غذایی مان را تغییر دهیم. در مجموع کیفیت تدارکات و وضعیت غذایی، خیلی خوب بود و مشکلی از این نظر نداشتیم.

ورزشکاران چون فعالیت بدنی زیادی داشتند، سیر نمی‌شدند دو جیره غذایی داشتند، فرمانده دانشکده افسری هم در خصوص اینگونه دانشجویان دستور ویژه‌ای داده بود هیچ‌کس از نظر غذایی مشکلی نداشت. لازم به ذکر است که در آن زمان فرماندهان نه کسی را تشویق به روزه گرفتن می‌کردند و نه کسی را از روزه گرفتن منع می‌کردند. روزه گرفتن بستگی به خود فرد داشت، اگر اهل روزه گرفتن بود، روزه می‌گرفت.

در دوران جنگ هم همین‌طور بودیم و شاهد بودیم در گرمای خوزستان، زمانی که نفرات لباس‌هایشان شوره زده بود و نمک از بدنشان به‌واسطه گرما و عرق کردن زیاد، مرتب بیرون می‌زد، نفراتی بودند که روزه می‌گرفتند که بستگی به ایمان ذاتی و قلبی آنان داشت.

آموزش‌های دانشکده افسری

هر ارتشی برای خود اصولی دارد و می‌خواهد افراد جدیدالورود را با مدل و روش‌های خودش تربیت نماید. به این ترتیب، یکسری از کارها را انجام و آموزش‌هایی را در نظر می‌گیرد. نفرات می‌بایست بر اساس آموزش‌های مصوبه و قوانین جاری دوره را طی نمایند. کارهای اجباری و تحمیلی باعث بالارفتن صبر، بردباری و مقاوم سازی روح و جسم یک سرباز می‌شود. ما نباید بگوییم نظام جمع یا قدم آهسته یا بنشین و پاشو یا خزیده رفتن و... بد است؛ بلکه آنها باعث رشد توانایی‌های یک سرباز در میدان رزم می‌شود.

اگر سربازی و یا هر عنصر رزمنده‌ای اینگونه آموزش‌ها را که مقدماتی هستند طی نکند، قادر به اجرای عملیات در شرایط سخت نمی‌شود. در تمامی ارتش‌ها هم اینگونه امور وجود دارد. در دانشکده افسری روزی یکی از فرمانده دسته‌های گروهان مان هنگامی که باران هم می‌بارید به ما دستور داد در زمینی که گل و لای بود خزیده برویم. ما تعجب کرده و ایستادیم، عصبانی شد و ما را به داخل زمین چمن دانشکده افسری که کود ریخته بودند برد و گفت: «بخوابید زمین و خزیده (سینه خیز) بروید!» ما هم دستور را اجرا کردیم، اما یادمان نمی‌رود که مدت سه روز آسایشگاه ما بوی کود می‌داد، بوی گندی که تحملش واقعاً سخت بود؛ اما او

خواست روحیه اطاعت را در ما پرورش بدهد. در هر صورت آموزش و پرورش و تربیت نیروها در هر ارتشی از الزاماتی است که به آن توجه خاصی می‌شود.

دروس علمی دانشکده افسری

دروس علمی دانشکده افسری در آن زمان به طور کلی در سه بخش بودند:

یک قسمت ریاضی، فیزیک و شیمی بود. دو جلد کتاب الکتریسیته هم داشتیم که دارای فصول مختلف علمی و صفحات بسیاری بودند که مباحث مربوط به فیزیک اتمی نیز در داخل آنها گنجانده شده بودند و بسیاری موارد دیگر که واقعاً دروس سختی بودند برای همین در آن زمان فقط دیپلمه‌های ریاضی را در دانشکده افسری استخدام می‌کردند تا بتوانند از عهده گذراندن دروس علمی دانشکده افسری و قبول شدن در امتحانات برآیند.

دروسی هم مربوط به شیمی عالی، مثلثات و حتی درس‌هایی که در دانشکده فنی تهران تدریس می‌کردند بود، مانند مقاومت مصالح و راه سازی، نقشه خوانی، نقشه برداری. زمانی که من بازنشسته شدم از تمامی این دروس برای کارهای مهندسی استفاده کردم که مهندسان شخصی در شرکت نفت متعجب شده بودند که نظامی‌ها دارای چه توانایی‌هایی هستند.

در آن زمان، دانشکده افسری برای نیروی هوایی، نیروی دریایی و ژاندارمری هم افسر آموزش می‌داد که البته استخدام نفرات با خود آن نیروها بود؛ ولی تعدادی را نیز از دیگر دانشجویان دانشکده افسری انتخاب می‌کردند و خیلی از آنها هم جهت گذراندن دوره‌های مختلف تخصصی و علمی به خارج از کشور اعزام می‌شدند که در رشد و ارتقا سطح علمی و تخصصی آنها بسیار مؤثر بود.

در دروس دانشکده تاریخ نظامی و جغرافیای نظامی و حقوق نیز گنجانده شده بود. جنگ‌های تاریخی خصوصاً جنگ‌های اول و دوم جهانی از کتاب هنر جنگ توسط سپهبد فروزان که دارای دکترای تاریخ نظامی و هنر جنگ بود به ما به‌عنوان هنر جنگ و آشنایی به جنگ‌های دوران گذشته و تاریخی و علل پیروزی‌ها و شکست‌ها را تدریس می‌کردند.

دکتر شجره هم استاد روانکاو ما بود و دروس مربوط به روانشناسی و روانکاو را به ما تدریس می‌نمود که بسیار مفید بودند. ایشان می‌گفت: «یک فرمانده زمانی که می‌خواهد صحبت کند، باید یک صحنه را درست کند و توجه همه را به سمت خودش جلب کند.»

ایشان در مورد فنون فرماندهی و روانکاو افراد، مسائل زیادی را به ما آموخت که بعداً در مسیر خدمت بسیار مفید بودند. در مجموع در خصوص فن و هنر فرماندهی آموزش‌های

خوبی را به ما می‌دادند؛ زیرا یک نفر ممکن است از نظر ذاتی خصوصیات خوبی برای فرماندهی داشته باشد؛ اما لازم است آموزش ببیند، بعد از آموزش‌های لازم در مسیر خدمت با مسائلی روبه‌رو می‌شود که تجربه کسب کرده و به مرور فرمانده‌ای توانمند می‌شود.^۱

روزهای پنجشنبه یک روحانی به نام قاضی عسگر می‌آمد و برای ما سخنرانی دینی و در اول و آخر صحبت‌هایش برای سلامتی شاه دعا می‌کرد. حال چرا اسمش را گذاشته بودند قاضی عسگر و یا علت خاص دیگری داشت نمی‌دانم. عسگر به زبان عربی یعنی قشون و قاضی عسگر هم شاید به معنای داور منصف سرباز بود. یعنی منصف‌ترین کس به سرباز که نه فرماندهی به او دارد نه امر و نهی دارد، فقط به آنها کمک می‌کند.

مبحث سیاسی در موعظه‌ها نبود و صرفاً بحث‌ها مذهبی بود و آن قاضی عسگر ابتدا آیاتی از قرآن را می‌خواند، سپس آیه را تفسیر و آن آیه را با دلایل گوناگون توجیه می‌کرد و ربط می‌داد به مسائلی که در آن روزها وجود داشت.

علاوه بر دروس علمی و آموزش‌های رزمی دانشکده افسری، ما هر سال به اردوگاه اعزام می‌شدیم تا آموزش‌های رزم انفرادی و دیگر آموزش‌ها را در اردوگاه‌های نظامی و در شرایط سخت طی نمائیم. اردوگاه ما در اقدسیه واقع در شمال شهر تهران بود. ما از دانشکده افسری تا اردوگاه اقدسیه را با کوله پشتی و کیسه‌خواب و تجهیزات پیاده می‌رفتیم.

۱. یک فرمانده در میدان نبرد همیشه در میان یک سلسله موج و متحرک از حوادث قرار دارد و وضع او چنان است که هرگز حتی برای یک لحظه قادر نیست تمام اهمیت حادثی را که در شرف وقوع است در نظر بگیرد. هر حادثه لحظه به لحظه به طور نامحسوس کسب اهمیت می‌کند و فرمانده در هر لحظه این جریان متوالی و پیوسته، در مرکز بفرنج‌ترین تهدیدها، نیرنگ‌ها، نگرانی‌ها، مشورت‌ها و... قرار دارد و پیوسته باید به تعداد بی‌شماری از سؤالات که اغلب آن‌ها متناقض یکدیگر هستند پاسخ بدهد.

یک فرمانده در لحظات دشوار، ده‌ها راه کار در برابرش قرار دارد که شاید هر یک از راه کارها که بر اساس استراتژی و تاکتیک جنگ تنظیم شده است، با دیگری متضاد باشد. کار فرمانده این است که یکی از این راه کارها را انتخاب کند تا یگانش و جان نفراتش را در میدان نبرد نجات دهد. اما گاهی ممکن است آن راه کار را هم نتواند انجام دهد؛ زیرا حوادث و زمان در میدان نبرد منتظر نخواهند شد تا آن فرمانده تصمیم خود را بگیرد، چون شرایط میدان نبرد مرتب تغییر می‌کند و باید به راه کار جدید دیگری فکر کند. از این‌رو برای فرمانده شدن و مؤثر بودن در میدان‌های نبرد هیچ‌کس به طور مادرزاد نمی‌تواند فرمانده شود و نیروهای خود را در سخت‌ترین شرایط هدایت و کنترل نماید؛ بلکه نیاز به آموزش‌های زیادی دارد که به مرور باید در بدو ورود به خدمت و در حین خدمت در یگان‌های مختلف رزمی آموزش و تجربه کسب نماید.

نهایتاً آنچه را که آموخته در میدان نبرد به کار گیرد تا اولاً از جان نفراتش مراقبت و محافظت نماید در ثانی با تصمیمات صحیح و به موقع در زمان و مکان مناسب با حداقل تلفات به پیروزی دست یابد در غیر این صورت نتیجه عملکردش فاجعه‌آفرین خواهد بود و شاید کشوری را به ورطه سقوط بکشاند. (نویسنده)

در آن زمان نه خیابان عباس آباد (شهید بهشتی) بود و نه خیابان دیگری، بلکه از خیابان ولی عصر (عج) به سمت اردوگاه اقدسیه حرکت می کردیم. خیابان عباس آباد (شهید بهشتی) خاکی بود، وارد جاده خاکی می شدیم، نزدیک تپه های عباس آباد و نزدیک سلطنت آباد در یک محلی به ما دقایقی را راحت باش می دادند، کمی استراحت می کردیم، سپس به طرف اقدسیه حرکت می کردیم. ما ساعت ۰۶:۰۰، صبح از دانشکده افسری راه می افتادیم و ساعت ۱۲:۳۰ تا ۱۳:۰۰، به اردوگاه اقدسیه می رسیدیم.

در اردوگاه اقدسیه آموزش هایی را در خصوص رزم انفرادی می دیدیم، آموزش اسب سواری بود و تیراندازی را هم که در پشت تپه های لارک دارآباد انجام می دادیم. آموزش توپخانه و پدافند هوایی و آموزش های مختلف رزمی را نیز می گذراندیم.

در سه سال دوران دانشکده افسری فقط به این اردوگاه اعزام می شدیم، زیرا در اطراف این اردوگاه زمین های مناسبی برای آموزش وجود داشت. در آن زمان از تلفن خبری نبود و ما فقط از طریق نامه با خانواده هایمان در تماس بودیم.

بعد از طی دو ماه آموزش در اردوگاه اقدسیه که در فصل تابستان بود یک ماه به مرخصی اعزام می شدیم تا در کنار خانواده هایمان باشیم. البته ایام عید نوروز را هم فرصتی می یافتیم تا در کنار خانواده باشیم؛ اما از هیچ گونه مرخصی دیگری نمی توانستیم در ایام سال استفاده نماییم. آن زمان هم، وسایل حمل و نقل به شکل امروزه وجود نداشت تا بتوانیم به شهرهای دور ظرف دو یا سه روز برویم و برگردیم.

ما زحمات زیادی را در طی سه سال دانشکده افسری متحمل می شدیم. دوران شبانه روزی سختی های خاص خود را دارد، سعی می کردم در همه دوره ها ممتاز باشم تا در ارتش به بالاترین رده های فرماندهی برسیم.^۱

۱. مدت آموزش دانشکده افسری چه از نظر آموزش نظامی و چه از نظر آموزش علمی دانشگاهی سه سال بود که دانشجویان دارای معلومات علمی و عمومی لازم می شدند. آموزش های انجام شده پیشرفت بعدی فارغ التحصیلان دانشکده افسری را میسر می ساخت. در مدت آموزش علمی دانشگاهی، استاندارد آموزشی مبتنی بر اصول دانش ریاضی و سایر رشته های علوم، مهندسی، علوم اجتماعی بود، به نحوی تهیه و تنظیم گردیده بود که دانشجویان بتوانند از آموزش های فرا گرفته شده برای حل مشکلاتی که در طول خدمت نظامی با آن مواجه می گردند استفاده نمایند. واحدهای علمی و واحدهای علمی نظامی دانشجویان در سه سال دوران دانشجویی بدین شرح بود:

دروس دانشجویان سال یکم، مهندسی نظامی، مهندسی ماشین، ریاضیات عمومی ۱ و ۲، شیمی عمومی ۱ و ۲، فیزیک عمومی ۱ (مکانیک)، فیزیک عمومی ۲، (حرارت و نور)، زبان خارجه ۱ و ۲، جامعه شناسی، زبان فارسی ۱ و ۲، اقتصاد. جمع و احد در طول سال یکم چهل و احد بود. (نیم سال یکم ۲۱ واحد و نیم سال دوم نوزده واحد بود.)

همیشه به دوستانم می‌گفتم: «باید من در ارتش به درجه ارتشبدی برسم؛ زیرا در آن زمان بالاترین مقام و درجه ارتشبدی بود.» خداوند متعال انگیزه‌های مختلفی در درون انسان‌ها قرار داده است که به خود انسان می‌فرماید: «ای انسان تو خیلی بالاتر از این هستی که الان هستی، برو خودت را بیشتر از اینها پیدا کن.»

در همین راستا همیشه سعی می‌کردم از نظر اخلاقی و مسئولیت‌های شخصی که داشتم بهترین تلاش را انجام دهم تا زمینه‌های رشد برایم فراهم شود؛ اما نکته مهم این است که آموزش‌ها و رشته‌های مختلف در رشد افسران تأثیر زیادی داشت، مثلاً برای یک افسر توپخانه چه آموزش‌هایی تأثیرگذار و مهم است؟ برای رشته مهندسی، مخابرات، دارایی و غیره چه چیزهایی نیاز است؟

دروس دانشجویان سال دوم، مکاتب فلسفه معاصر، ریاضیات علمی ۲ و ۱، مکانیک اجسام جامد، فیزیک عمومی ۳ (الکتروسیسته)، الکترونیک، زبان خارجه ۳ و ۴، روانشناسی و روانشناسی اجتماعی، روانشناسی نظامی و تاریخ سیاسی، گرافیک مهندسی ۲ و ۱ که جمعاً در طول سال چهار واحد بود. (بیست واحد نیم‌سال یکم و بیست واحد نیم‌سال دوم بود). دروس دانشجویان سال سوم، برنامه‌ریزی ماشین محاسبه، ترمو دینامیک صنعتی، استاتیک، پرو مکانیسم، تاریخ تمدن و فرهنگ ایران، روابط بین‌المللی، نقشه برداری (هم در نیم‌سال یکم و هم در نیم‌سال دوم)، جغرافیای انسانی، مکانیک سیالات، مهندسی اردنانس، جغرافیای ایران، تئوری احتمالات، الکترونیک. جمع واحدها در طول سال ۴۲ واحد بود. (۲۱ واحد نیم‌سال یکم و ۲۱ واحد نیم‌سال دوم). جمع واحدهای علمی دوره سه ساله دانشکده افسری ۱۲۲ واحد بود که دانشجویان پس از موفقیت در گذراندن واحدها و نمره دریافتی قابل قبول به لیسانس علوم نائل می‌شدند.

علاوه بر دروس علمی، دانشجویان در طول سه سال در دانشکده افسری دروس نظامی را نیز می‌گذراندند که برای گذراندن قسمتی از دروس نظامی هر سال یک هفته در فصل زمستان به اردوگاه زمستانی و یک ماه به دوره کوهستان و جنگل در فصل تابستان اعزام می‌شدند و همه ساله تیراندازی‌های مصوبه را نیز در میادین تیر در طول سال انجام می‌دادند. (تیراندازی با تفنگ ۱ ام و یا تفنگ ۳، تیربار ام. ژ. ۳۰.۱، تیربار کالیبر ۵۰ یا ۱۲/۷ میلی‌متری، کلت ۱۱/۴۳ میلی‌متری، آر. پی. جی ۷ و پرتاب نارنجک و آموزش‌های آشنایی با انواع مین. دانشجویان بعد از گذراندن دوره دانشکده افسری با توجه به زحمات و سختی‌های شبانه‌روزی به درجه ستوان دومی نائل و با طی دوره‌های آموزشی مختلف رسته‌ای و غیره و شرکت در اردوگاه‌ها و رزمایش‌های گوناگون و گذراندن آموزش‌های ویژه در داخل و خارج از کشور در سطحی قرار می‌گرفتند که ارتش می‌توانست به توانمندی آن‌ها اعتماد کند.

دانشجویان بعد از گذراندن آن دوره‌ها که در حدود چهار سال طول می‌کشید به‌عنوان فرمانده دسته در یگان‌های رزمی مشغول به خدمت می‌شدند. مسلماً قرار گرفتن آن‌ها در کنار جوانانی به‌عنوان فرمانده در دوران جنگ که حتی خدمت سربازی نرفته بودند و آموزشی را هم طی نکرده و یک نگرهبانی پادگانی در شرایط صلح را هم نداده بودند کاری دشوار و سخت بود و به حوصله و صبری بی‌پایان نیاز داشت.

قرار گرفتن در چنین حالتی مسلماً به‌واسطه اختلاف نظرها در خصوص مسائل تخصصی جنگ مشکل‌آفرین و گاهی باعث بحث بین فرماندهان زده و توانمند ارتش و آنان می‌شد. فرماندهان ارتش با توجه به تجربه و دانشی که داشتند و برای آن سالیان زیادی زحمت کشیده بودند، به‌عنوان برادری بزرگ‌تر آن جوانان فاقد آموزش را با آغوش باز پذیرفتند و آموزش دادند و با صبوری و سعه‌صدر آن دوران را پشت سر گذاشتند و برای کشور و هم‌میهنانشان مفید و مؤثر واقع شدند. «نویسنده»

افسری که به رسته پیاده اختصاص می‌یافت چون رسته من پیاده بود، ایده‌آلش این بود که به آخرین مرحله رشد در ارتش برسد. در آن زمان معمولاً فرماندهان رده بالای ارتش از رسته پیاده بودند، فرماندهی نیروی زمینی رسته‌اش پیاده بود و معمولاً تمامی افسرانی که به آخرین مقام فرماندهی در ارتش رسیدند، دارای رسته پیاده بودند. افسران پیاده بعد از طی دوره مقدماتی، عالی و دافوس به درجه سرتیپی نایل و در صورت شایستگی، به درجه سرلشکری و در انتها فرماندهی نیروی زمینی ارتش می‌شدند و همین‌طور رشد می‌کردند.

البته افسران برای رشد کردن در مسیر خدمت می‌بایست زحمات زیادی را دریگان‌های رزمی متحمل می‌شدند و سختی‌های زیادی را در دوران خدمت می‌دیدند تا به درجات بالای ارتش برسند. (یک شبه کسی فرمانده و یا ژنرال نمی‌شد) در مجموع فرماندهان رده‌های بالای ارتش از رسته‌های توپخانه، مخابرات، مهندسی و... نبودند و عمدتاً رسته آنها پیاده بود.

ناگفته نماند افسران و فرماندهانی به مقامات بالای فرماندهی می‌رسیدند که واقعاً در طول سی سال خدمتشان بهترین خدمت را سپری کرده و جزء بهترین‌ها بودند و شایسته سالاری رعایت می‌شد. یادم نرفته است که با خانم دکتر بیرجندی که مشاور و مصاحبه‌ها را جهت تعیین رسته دانشجویان در پایان سال سومی دانشکده افسری انجام می‌داد، صحبت می‌کردم و من به او مرتب می‌گفتم: «رسته پیاده، پیاده، پیاده.» او می‌گفت: «جواب سؤالم را بده.» من گفتم: «می‌خواهم بجنگم» خانم دکتر بیرجندی، من نیامده‌ام بروم رسته مخابرات، مهندسی و... در غیر این صورت می‌رفتم دانشکده فنی، من نمی‌خواهم توپچی بشوم و با توپ شلیک کنم، من می‌خواهم روبه‌روی دشمن، سینه به سینه دشمن را ببینم و با او بجنگم.

در تعیین رسته پیاده، نفر اول شدم. خانم دکتر بیرجندی من را نفر اول رسته پیاده تعیین کردند. او کاملاً به روحیه من آشنایی پیدا کرده بود و این موضوع بسیار مهمی در تعیین رسته افسران است. در جواب تست‌های روانشناسی نوشته بودم، پیاده، پیاده، پیاده.

در دوره مقدماتی رسته‌ای، در رسته پیاده به علت علاقه‌ای که داشتم نفر اول شدم. بعد به دوره رنجر و چتربازی اعزام شدم که در آن دوره‌ها نیز نفر اول شدم. سپس به دوره جنگ در جنگل اعزام شدم که در آن دوره هم رتبه نخست را کسب کردم. البته این شناخت عالی سرکار خانم دکتر بیرجندی بود.

تمامی دوره‌هایی را که می‌بایست یک افسر پیاده طی کند من با آغوش باز پذیرفته بودم و موفق هم بودم. تنها دوره‌ای که روی من اثر زیادی گذاشت، دوره رنجر و تکاور بود، برای اینکه

هیچ موقع یادم نمی‌رود ۴۸ ساعت در کویر، مسافتی در حدود چهل کیلومتر راه رفته بودیم و تشنه و گرسنه بودیم، به برکه‌ای رسیدیم که پر از کرم بود. گفتند که از این آب باید بخورید و ماری را انداختند جلوی ما برای خوردن و یک گوسفند هم انداختند و من سریع با کارد سنگری گوسفند را سر بریدم و جگرش را خوردم. دوره تکاوری باعث شد که روحیه و آستانه تحمل من و هم‌دوره‌هایم تقویت شود. گذراندن آن دوره‌های سخت در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران خیلی برایم مفید بود و توانستم یگانم را به نحو خوبی هدایت و کنترل نمایم و عملیات‌های خوبی را به اجرا در آورم.

یکی از خاطراتی که از آخر دوره دانشجویی در اردوگاه اقدسیه به یاد دارم این است که در آن زمان به ما رانندگی با موتور را آموزش می‌دادند، ولی ما چند نفر بودیم که می‌خواستیم رانندگی با خودرو را یاد بگیریم. لذا پولی روی هم گذاشتیم و یک خودرو دوفین به مبلغ ۲۲۰۰ تومان خریدیم. دوازده نفر بودیم که سوار خودرو می‌شدیم از صندوق عقب گرفته تا بالای آن، بالاخره همگی ما رانندگی را یاد گرفتیم و گواهینامه دریافت کردیم.

دو سه روز مانده بود که اردوگاه به اتمام برسد، رفتیم نزد آشپز که مشهدی غضنفر نام داشت و گفتیم: «ناهار ما را زودتر بده که می‌خواهیم برویم تفرش.» بعد از صرف ناهار همگی ریختیم توی خودرو. در خودرویی که چهار نفر به زور جا می‌شد، دوازده نفر سوار شدیم و به راه افتادیم. در گردنه قوچک بودیم که خودرو سربالایی را نکشید و متوقف شد. از خودرو پیاده شدیم و آن را هول دادیم تا به بالای گردنه رسید، ناگهان خودرو آتش گرفت، هر کاری کردیم که آتش را خاموش کنیم فایده‌ای نداشت، خودرو را توی دره هول دادیم وقتی خودرو به طور کامل در آتش سوخت و برگشتیم به اردوگاه و موضوع را برای دوستان مان تعریف کردیم.

دوستان مان برای ما دوازده نفر اسم گذاشتند و با آن نام ما را صدا می‌کردند و می‌خندیدند. از آن دوازده نفر نام‌های مصطفی آذرخش، سرهنگ خلبان شهید منصور وطن‌پور، جواد ساغری در خاطر هست که همه ورزشکار بودیم. البته عملکرد ما از خصلت‌های جوانی بود، یک نوع شیطنت و شور جوانی. اگر جوانی ساکت باشد و هیچ‌چیزی نگوید و انرژی جوانی نداشته باشد، باید بدانید که مشکلی دارد.

فصل دوم

**اعزام به دوره مقدماتی رسته پیاده
و ورود به لشکره پیاده گرگان**

اتمام دوره دانشکده افسری و مقدماتی رسته‌ای

سال ۱۳۴۱ از دانشکده افسری فارغ‌التحصیل و به مرکز پیاده شیراز جهت طی دوره مقدماتی رسته پیاده و دوره رنجر اعزام شدم. بعد از اتمام دوره، هم در دوره مقدماتی رسته پیاده و هم در دوره رنجر با تلاش زیادی که کردم، رتبه اول را کسب نمودم. در پایان دوره یک افسر از گارد شاهنشاهی آمد تا من را برای خدمت در گارد جاویدان انتخاب نماید. او به من گفت: «تو برای خدمت در گارد شاهنشاهی انتخاب شده‌ای» گفتم: «خوش می‌آید من به شما بگویم تو؟ جناب سروان حداقل بگو شما!» در پاسخ به من گفت: «تو به درد خدمت در گارد نمی‌خوری.» گفتم: «چه بهتر که به درد آنجا نمی‌خورم.»

تعدادی از هم‌دوره‌هایم برای خدمت در گارد انتخاب شدند. مثل مرحوم ایرج شهباز و بهمن میراد، آنها به من گفتند: «بیا با ما برویم و در گارد خدمت کنیم.» گفتم: «من گارد بیا نیستم.» بالاخره کار کشید به فرمانده مرکز پیاده، من هم به ایشان گفتم: «اگر در یگانی افسر ناراضی دارید من را بفرستید آنجا تا در آن یگان مشغول خدمت شوم. زیرا با روحیه و ایمانی که من داشتم، خدمت در گارد شاهنشاهی با من سازگار نبود.»

من در طی دوره‌های آموزش زحمات زیادی را متحمل شده بودم تا برای کشور مفید باشیم. من دوره‌های رنجر، جنگ در کوهستان، چتربازی را در شیراز و دوره‌های کاراته، تربیت بدنی و سنگ‌نوردی را در تهران گذرانده‌ام.



عملیات رنجر، آموزش نحوه اعتراف گرفتن از اسیر - سال ۱۳۴۲، شیراز

انتقال به لشکر ۵ پیاده گرگان و پادگان قصر فیروزه تهران



ستواندوم ظهوری، دوره رنجر -
سال ۱۳۴۲، شیراز

در پایان دوره مقدماتی من را به لشکر ۵ گرگان منتقل نمودند، سال ۱۳۴۲ بود که من خودم را به لشکر ۵ پیاده گرگان معرفی نمودم. نزد رئیس آجودانی لشکر ۵ پیاده گرگان که افسری با درجه سروانی بود رفتم. او به من گفت: «تعداد دو محل خوب و یک محل بد در لشکر داریم. یک محل شهر ساری و یک محل هم در شهر گرگان و دیگری هم در چهل دختر که یکی از واحدهای آن هم در مأموریت جنگی است.» گفتم: «هر جایی می خواهید مرا بفرست.» او برای اینکه من را به یگان ساری و یا گرگان اختصاص دهد شرایطی گذاشت که من به او گفتم: «من بچه فارس هستم به کسی باج نمی دهم.» با شنیدن حرف های من بلند داد زد و گفت: «تو به من توهین می کنی؟ می خواهی به من پول بدهی؟!»

سرلشکر منیعی که فرمانده لشکر بود (بعدها سپهبد شد) در دفترش صدای ما را شنید و من را صدا زد، بعد از اینکه نزد ایشان رفتم، ماجرا را برای او تعریف کردم او گفت: «بگو رئیس آجودانی بیاید اتاق من.» وقتی که آن افسر آجودانی به اتاق فرمانده لشکر وارد شد، سرلشکر منیعی پرسید: «ماجرا چیست؟» افسر آجودانی ماجرا را به گونه ای دیگر برای فرمانده لشکر توضیح داد که تعجب آور بود!

سرلشکر منیعی با شنیدن توضیحات افسر آجودانی به من گفت: «به افسر من توهین می کنی! تو تازه از راه رسیده ای و...» گفتم: «تیمسار من دوره پیاده و رنجر دیده ام که به کشورم خدمت کنم، آیا راست گفتن و صداقت داشتن توهین و نسبت دزدی دادن به کسی است؟» سرلشکر منیعی گفت: «الان به تو حالی خواهم کرد.» آن زمان تلفن نبود، از طریق بی سیم با فرمانده تیپ چهل دختر صحبت کرد و گفت که یک افسر شرور را برای شما می فرستم هر جا که بدتر است بفرستش آنجا خدمت کند.»

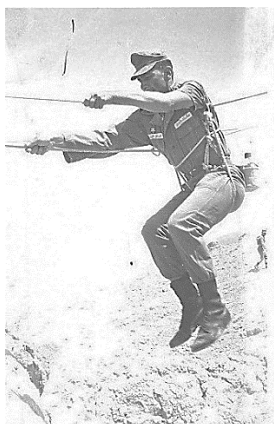
گفتم: «تیمسار دستتان درد نکند.» ادای احترام کرده و خدا حافظی کردم و رفتم. بعد از اینکه از دفتر فرمانده لشکر گرگان بیرون آمدم، سوار تانکر سوختی که به پادگان چهل دختر می رفت شدم و به سمت چهل دختر حرکت کردم.

وقتی رسیدم به پادگان چهل دختر، رفتم خدمت فرمانده تیپ، سرتیپ احمد حساسیان، آن قدر عجله داشتند که نگذاشتند من کوله پشتی خودم را بردارم. گفت: «دنبال تو می‌گشتیم.» گفتم: «تیمسار من به کسی باج نمی‌دهم هر جا افسر ناراضی دارید مرا آنجا بفرستید»، گفت: «بارک‌الله.» من را فرستادند به منطقه فراشبند در جنوب کشور، به گردانی که در منطقه جنوب استان فارس مستقر بود (گردان ۶۴۲ پیاده). گفتم: «خدایا شکر و به شهر شیراز رفتم.» وسایلم را گذاشتم خانه پدری و سپس راهی منطقه فراشبند شدم.

فرمانده گردان در آنجا سرگرد عبدالله خرسندی بود، تا من را دید گفت: «تو هم تبعیدی هستی؟» او گفت: «من هم با فرمانده لشکر کاری ندارم و در این منطقه تبعیدی هستم.» گفتم: «شما اصلاً غصه نخورید، هر مأموریت سختی دارید به من واگذار کنید، تا انجام دهم، اصلاً من برای همین به اینجا آمده‌ام و من در این منطقه همه کوه‌ها و کوره‌ها را می‌شناسم، فکرش را هم نکن.»

در همان زمان سروان شفیع عبدالهی‌زاده که استاد تکاوران ارتش ایران بود و در کشور آمریکا هم دوره تکاوری دیده بود و افسر بسیار و رزیده و استاد تمام تکاوران ارتش در آن زمان بود (استاد خود من هم بود) و در تنگه تامرادی شهید شده بود (قبر او در مرکز پیاده ارتش در شیراز است)، به من دستور دادند بروم آنجا.

در آن زمان فرمانده عملیات جنوب سرلشکر بهرام آریانا همان آریانای معروف بود. من هنوز به‌عنوان فرمانده دسته خدمت نکرده بودم، من را فرمانده دسته گذاشتند و بعد گروهان را به من تحویل دادند و فرمانده گروهان شدم، زمانی که کسی مسئولیت قبول نمی‌کرد و به نوعی افسران از قبول مسئولیت فرار می‌کردند. رفتم نزد تیمسار آریانا، به من گفت: «می‌دانی کجا می‌خواهی بروی؟» گفتم: «بله» گفت: «نه، نمی‌دانی!» گفتم: «چرا تیمسار.» گفت: «این مأموریتی که تو می‌خواهی بروی تپه‌ای است همانند آن زن. اول باید تپه را بگیری، بعد یواش یواش روی تپه مسلط شوی و... بالاخره داشت من را توجیه می‌کرد، توجیه عملیاتی، پیش خودم گفتم کسی نبود قشنگ‌تر و بهتر از این من را توجیه کند؟ چهار یا پنج روز بعد از آن یک جعبه شنی از منطقه تهیه و آماده کردم و برای تیمسار آریانا تشریح نمودم که من را تشویق و نشان افتخار هم به من دادند. اسام حسابی در لشکر پیچید که این افسر چه کسی بوده که توسط تیمسار آریانا تشویق شده و نشان افتخار دریافت کرده است؟



دوره رزم در کوهستان -
سال ۱۳۴۵، سد کرج

مدت شش ماه بود که حقوق دریافت نکرده بودم، رفتم دفتر تیمسار آریانا و گفتم: «تیمسار یادتون هست من همان افسری هستم که شما من را تشویق کردید»، گفتم: «بله.» گفتم: «شش ماه به من حقوق نداده‌اند.» گفتم: «مگر می‌شود! به خرسندی می‌گویم تا پیگیر شود.» بالاخره قرار شد به شیراز بروم و مشکل حقوقی‌ام را عنوان کنم؛ ولی گفتند: «باید به ستاد نیروی زمینی در تهران بروی که بی‌خیال شدم و برگشتم. نزدیک چهارده ماه حقوق نگرفته بودم و فقط یک نشان افتخار داشتم.»

یک روز سرلشکر منیعی فرمانده لشکر ۵ پیاده گرگان به منطقه آمد و چون من نشان افتخار داشتم، سراغ من آمد و پرسید چه خبر؟ گفتم: «خبری نیست، تیمسار فقط من چهارده ماه هست که حقوق نگرفته‌ام.» گفتم: «من هشت ماه پیش حقوق شما را داده‌ام، چرا نگرفته‌ای؟» متوجه شدم که همان رئیس آجودانی حقوق من را دریافت و به من نداده است. بالاخره با پیگیری فرمانده لشکر و خودم تعدادی از نفرات آجودانی لشکر را در این رابطه گرفتند. سپس به من حدود ۳۹۰۰۰ هزار تومان که مربوط به حقوق معوقه و فوق‌العاده‌ام بود، دادند.

در آن زمان حقوق ماهیانه من در حدود ۱۸۰۰ تومان بود. در تهران یک زمینی در حوالی عباس‌آباد (شهید بهشتی) به مبلغ هفت هزار تومان خریدم و شروع به ساخت آن کردم. البته قیمت آن زمین پنج هزار تومان بود که یک دلالی به من هفت هزار تومان فروخت. این دوران استوانی من بود که از بدو ورودم و خدمت در آن شرایط، برایم سخت گذشت.

بعد از اینکه مأموریت جنوب به اتمام رسید، به علت شهرتی که کسب کرده بودم من برای تربیت دوره ضد چریک انتخاب شدم. دو دوره افسران و درجه‌داران لشکر ۵ پیاده گرگان را آموزش دادم و مدت هر دوره سه ماه بود که مدت شش ماه دوره‌ها به طول انجامید.

در لشکر ۵ گرگان فرمانده آموزشگاه گروهبانی شدم، مدت نُه ماه هم فرمانده آموزشگاه گروهبانی بودم که لشکر در حال منحل شدن بود و قرار بود به زنجان به‌عنوان لشکر ۳ زنجان انتقال یابد. در نتیجه همه دانش‌آموزان درجه خود را گرفتند و رفتند. من هم برای طی دوره دانشکده تربیت بدنی ارتش انتخاب شدم که به پادگان قصر فیروزه تهران اعزام شدم.

مدت نُه ماه دوره دانشکده تربیت بدنی را طی نمودم و بعد به‌عنوان افسر نیرو مخصوص به پادگان گرگان بازگشتم. در آنجا جایگاهی (شغل سازمانی) نداشتند. به دلیل نداشتن شغل سازمانی دوباره به پادگان قصر فیروزه برگشتم و مدت دو سال فرمانده دانشجویانی بودم که از خارج از کشور می‌آمدند (به دعوت وزارت خارجه می‌آمدند و دوره می‌دیدند و می‌رفتند). در واقع من فرمانده گروهان آنها بودم که تعدادشان هم خیلی کم بود (حدود سی نفر) آنها استادانی بودند که در خارج از کشور تحصیل کرده؛ ولی به خدمت سربازی نرفته بودند. در هر ماه ده ساعت به آنها آموزش‌های ویژه نظامی می‌دادم که به‌عنوان خدمت سربازی آنان محسوب می‌شد تا بتوانند بعداً به‌عنوان استاد در دانشگاه‌های کشور مشغول به کار شوند. افراد دیگری هم بودند که تعدادشان در حدود ۱۴۰ نفر بود و از دانشکده‌های اروپا، هند و ژاپن فارغ‌التحصیل شده بودند که به‌صورت ویژه آموزش نظامی می‌دیدند و بعد از سه تا چهار ماه می‌رفتند در واحدهای مختلف و مشغول به خدمت می‌شدند.



ستوانیکم ظهوری - سال ۱۳۴۸، گرگان

فصل سوم

**طی دوره عالی، انتقال به تیپ ۸۴ خرم آباد
و اعزام به ظفار و طی دوره دافوس**

طی دوره عالی و انتقال به تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد و اعزام به ظفار

بعد از خدمت در قصر فیروزه، در سال ۱۳۵۱ به دوره عالی پیاده در مرکز پیاده شیراز اعزام شدم. دوره عالی یک سال به طول انجامید. بعد از طی دوره عالی رسته پیاده چون تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در آن سال می‌خواست برای عملیات ظفار آماده شود به صورت ویژه من را انتخاب کردند، در حقیقت من خودم داوطلب شدم و به عنوان داوطلب به این عملیات رفتم.

قبل از اعزام به ظفار چندین رزمایش را با گردان‌های ۱۱۱ و ۱۸۹ و ۱۳۹ در بیجار انجام دادیم که تمامی نفرات آنها را خودم آموزش می‌دادم. آموزش‌های ویژه از قبیل عملیات هلی‌بُرُن انواع گشتی، یعنی گشتی‌های کمین و غیره که آماده می‌شدیم برای رزمایش‌های گردانی و تیپ جهت عملیات در کشور عمان.

بعد از یک سال من در سال ۱۳۵۴ با تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد به مانستون واقع در کشور عمان اعزام شدم^۱. فرمانده تیپ سرتیپ شهیر مطلق بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی فرمانده لشکر ۷۷ مشهد شد. تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در آن زمان با سه گردان پیاده و یک واحد توپخانه به ظفار اعزام و تیپ ۱ لشکر گارد را تعویض نمود.

در آنجا هم مدت شش ماه گردان‌ها و واحدهای مختلف تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد وارد عملیات شدند. دو عملیات از بقیه عملیات‌ها در آن منطقه مهم‌تر بودند. یک عملیات به نام آ. زد. وی بود، واقع در شیرشیتی، جنگل‌های ظفار مشرف به بندر راخیت و عملیات دیگر هم عملیات شهابی بود.

۱. مساحت استان ظفار در کشور عمان ۹۹۳۰۰ کیلومتر مربع و جمعیت آن بنا بر سرشماری سال ۲۰۰۳ برابر با ۲۱۵۹۶۰ نفر است. پایتخت ظفار شهر صلاله است که در کنار دریا واقع شده است. جزیره حلانیا (جزیره کوریا موریا) هم در نزدیکی ساحل صلاله و در جنوب شرقی صلاله واقع شده است.

ظفار در ۱۱۰۰ کیلومتری جنوب غربی پایتخت عمان مسقط واقع شده است و از طرف شمال به عربستان سعودی، از طرف جنوب به دریای عرب و اقیانوس هند و از طرف غرب به کشور یمن و از سمت شرق به صحرای جدّه الحراسیس عمان محدود می‌گردد. وضعیت جغرافیایی ظفار شرایط مساعدی را برای نبردهای چریکی فراهم می‌کند. منطقه عملیات نظامی عبارت بود از یک بخش تپه‌ای حاره‌ای بین بیابان و دریا که از ژوئن تا سپتامبر باران‌های موسمی بر آن می‌بارد. جبهه خلق ظفار در این منطقه از دو امتیاز برخوردار بود. نخست شرایط اقلیمی مساعد برای نبردهای چریکی که از سرزمین‌هایی ناهموار و تقریباً بدون جاده ارتباطی، رویدنی‌های نسبتاً انبوه و مجموعه‌ای از غارهای سنگی آهکی تشکیل شده و چریک‌ها می‌توانستند در آنجا پنهان شده و پناه بگیرند. دیگر آنکه ظفار از جنوب غربی با یمن جنوبی هم مرز بود. به علت استقرار چندین ساله چریک‌ها در ظفار، تمام مناطق راهبردی مین و تله‌گذاری شده بود و حرکت بدون شناسایی، به ناکامی و تلفات گسترده می‌انجامید. در چنین محیطی نبرد برای سربازان ایرانی مشکل و بسیار خطرناک بود.

به گفته نیروهای اعزامی به ظفار، مناطق شمالی صلاله و جاده میدوی به صلاله دارای تپه‌های بلند و گذرگاه‌های پیچ در پیچ بسیار خطرناک بود. پس از تشکیل مراکز دفاعی ارتش ایران بر بلندی ارتفاعات مشرف بر جاده سرخ، تدارکات و امور لجستیک به علت مین‌گذاری این راه ارتباطی و عدم قابلیت و امکان استفاده موتوری، به وسیله بالگرد انجام می‌گرفت. نویسنده

نیروهای ایران در طی نبردها برای تصرف بندر راخیوت مشکلات فراوانی را به علت شرایط خاص منطقه متحمل می‌شدند. تمام منطقه کوهستانی بود و دشتی وجود نداشت که بتوان دید وسیعی از اطراف داشت. عمق دره‌ها و پرتگاه‌های متعدد آن گاهی به بیش از صد متر می‌رسید و جنگل‌هایی از درختان و بوته‌زارهایی با شاخه‌های خشک در هم تنیده، میدان دید را محدود می‌کرد، به طوری که برخی اوقات جلوتر از یک متر را نمی‌شد دید. این شرایط طبیعی صعب‌العبور، ناشناختگی منطقه نبرد را برای نیروهای ایران شدت می‌بخشید و نیروها مجبور بودند یک راه کوتاه را در چند ساعت طی کنند تا در کوره راه‌ها سرگردان نشوند.

عملیات شیرشیتی در جنگل‌های شیرشیتی و در غارهای آن بود که نبردهای خونینی در آن منطقه رخ داد. ناحیه شیرشیتی از یک رشته غارهای و مرداب‌هایی تشکیل شده بود که اطراف آنها را جنگل‌ها و بوته‌زارهای انبوهی فرا گرفته بودند. غارهای ناحیه شیرشیتی ظفار که به بیش از دو هزار غار کوچک و بزرگ می‌رسد، از عجیب‌ترین و ناشناخته‌ترین غارهای جهان هستند. این غارهای پرپیچ و خم که شکل دالان گونه‌ای را در دل کوه‌ها به وجود می‌آورد، می‌توانست سربازان را تا ساعت‌ها به بیراهه بکشاند. راه‌های ارتباطی قابل عبور، به‌ویژه در کف دره‌ها نیز تماماً به‌وسیله چریک‌ها مین‌گذاری شده و عبور و مرور، بسیار کند و همراه با تلفات صورت می‌گرفت.

درمجاورت دریا نیز اراضی جنگلی آکنده از باتلاق‌ها و پرتگاه‌های متعدد بود و بوته‌زارهایی با تیغ‌های ریز و زهردار، جانوران سمی و پشه‌های ناقل بیماری‌های خاص مرداب، شرایط بسیار دشواری را برای ما ایجاد کرده بود. من به علت شرایط خاص منطقه عملیات، یک تیم عملیاتی از بچه‌های نیرو مخصوص و یک گروهان پیاده را به‌خوبی آموزش دادم. در آنجا چون امکان عملیات هلی‌بُرن نبود، عملیات آر. دی. بی را گرفتیم.

من یک گروهان پیاده و یک دسته ادوات و یک تیم ویژه را زیر امر خود برای حمله به غار شیرشیتی داشتم. دوست عزیز و برادر هم‌رزم خودم هم به نام سروان رامتین از نیرو مخصوص عملیات شهاب آ.جی.بی را گرفت. من هم یک طرح عملیاتی گشتی رزمی سنگینی برای ساعت ۲۴:۰۰، شب در نظر گرفتیم که توانستم به عمق جنگل رخنه و تا ۰۴:۰۰، صبح موفق شدیم به غارهای شیرشیتی برسیم.

در همان زمان یک افسر نیرو مخصوص و تجسس را با تیم خودش مأموریت دادم برای گشت و تجسس نزدیک غار شوند. در این عملیات، ما توانستیم تعداد زیادی کتاب المرام الاشتراکیه و مقدار زیادی لباس‌های نظامی و چریکی و مهمات را به غنیمت ببریم. همچنین، تعداد پنج نفر از چریک‌ها را نیز اسیر نمودیم و خوشبختانه با توجه به شرایط بسیار سخت منطقه، در آن عملیات‌ها هیچ تلفاتی ندادیم.^۱

برای اولین بار بود که در منطقه ظفار توانستیم مقداری غنائم جنگی و حتی ۲۶ نفر شتر که برای چریک‌ها آذوقه برده بودند، ضبط کنیم. پشتیبانی آنها از طریق بندر هافز از کشور یمن صورت می‌گرفت. ما با اجرای آن عملیات که خیلی موفقیت‌آمیز بود مورد تقدیر قرار گرفتیم و من مدال طلا و نشان «الخدمه الممتاز فی عملیات الحربیه» را از شخص خود سلطان قابوس دریافت نمودم. بعداً هم نشان «الرشادات فی من عملیات الحربیه» را نیز در آنجا دریافت کردم.

۱. در ص ۱۲۶ الی ۱۲۷ کتاب آخرین نبرد، انتشارات سوره سبز، مؤلف مجتبی جعفری و علی غفوری چاپ سال ۱۳۹۰مده است: به دنبال خروج انگلیس از منطقه در سال ۱۹۷۱ م، هیچ نیروی قدرتمندی در خلیج فارس و دریای عمان نمانده بود تا با تحرکات ضد غربی مبارزه کند. عمان به‌عنوان کشوری بزرگ (از نظر وسعت) برای تسلط بر خلیج فارس حتی یک ارتش ده هزار نفری هم نداشت و اگر شش هزار سرباز انگلیسی باقی‌مانده امپراطوری تکیده بریتانیا نبودند حتی از دفع یک حمله چریکی عاجز بود.

در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۲ هـ - ش) هنگامی که معلوم شد از دست تیپ انگلیسی مستقر در منطقه و نیروهای عمان در برابر چریک‌های بانگیزه و آموزش دیده ظفار که از سوی یمن نیز حمایت می‌شدند، کاری ساخته نیست، سلطان قابوس شخصاً از شاه ایران در خواست نیرو کرد. شاه ایران گویی تنها منتظر این دعوت بود، بخشی از ورزیده‌ترین نیروهای ایران را به همراه و احدهای هوا دریا، بالگرد و جنگنده‌های ایران را عازم منطقه کرد. اگر چه تعداد جنگجویان ظفار چندان نبود و می‌توان آن‌ها را بین سه تا پنج هزار نفر تخمین زد؛ اما اولاً به دلیل شیوه چریکی نبرد مذکور و ثانیاً به دلیل سختی جغرافیایی منطقه، غلبه بر آن‌ها ممکن نبود. اصولاً در نبردهای قرن بیستمی کمتر اتفاق افتاده بود که ارتشی منظم از عهده‌ی نیروی چریکی برآید؛ اما واحدهای اعزامی ارتش ایران برای چنین نبردهایی آموزش دیده و تحت نظر مستقیم آمریکایی‌ها آخرین دوره‌های رنجری، نبردهای کوهستانی و عملیات هلی‌بُرُن را گذرانده بودند.

در دسامبر ۱۹۷۳ نیروهای ایرانی با غلبه بر بخش عمده‌ای از جنگجویان ظفار بر اردوگاه‌های مرزی دشت‌های صلاله مسلط شده و از دو سو نیروهای باقی‌مانده را در منگنه قرار دادند. ورود نیروهای ایرانی واحدهای گرفتار انگلیسی-عمانی را خلاص کرده سپس در امتداد جاده سرخ یا جاده احمر پیشروی خود را آغاز کردند. تسلط بر جاده استراتژیک مسقط-صلاله هدف بعدی این نیروها بود و تنها در مدت کوتاهی ایرانی‌ها موفق شدند حلقه محاصره مبارزان ظفار را تکمیل کرده ارتباط آن‌ها را با بنادر و خاک یمن جنوبی قطع کنند.

در این عملیات، ارتش ایران به گونه‌ای مناسب از نیروهای هواپرد، کماندویی و دریایی استفاده کرده و نشان داد از نظر عملیاتی به مرحله قابل قبولی رسیده است، تا یک سال بعد نیروهای ایرانی با تسخیر شهر راحیوت یک خط دفاعی مناسب برای جلوگیری از نفوذ چپگراها به داخل عمان کشیده و خیال سلطان عمان را از بابت این جنبش راحت کردند. اقدامات ارتش ایران اگر چه موجب خشنودی غرب به‌ویژه طرف‌داران شاه در آمریکا شد؛ اما عده‌ای نیز نگران روزی بودند که کنترل این ارتش از دست شاه خارج شود. در منطقه نیز عملیات ایران با مخالفت شدید کشورهای عربستان، یمن و عراق مواجه شد و برای همه مسلم شد که قرار است ایران نیز در کنار اسرائیل مبدل به مشت‌های آهنین آمریکا شود. «نویسنده»

بعد از اتمام مأموریت همه به ایران بازگشتند. اما من به همراه یگانم شش ماه در آنجا بودیم به علت حساسیت مأموریت‌مان که واقع در منطقه مرز عمان و یمن بود و آنجا را ترمیم و محافظت می‌کردیم، در جنگل‌های شیرشیتی ماندیم، تا اینکه تعدادی از واحدهای سلطان قابوس که عمدتاً پاکستانی بودند و یک نفر هم زابلی از ایرانی‌ها به نام حسین ریگی فرمانده آن گردان بود، ما را تعویض کردند.

فرمانده ارتش عمان ژنرال کنکیس بود و تمام خلبان‌هایی که در اختیار داشت و من در آنها خلبان عمانی ندیدم، مزدوران انگلیسی خلبانان آنها بودند. تمامی آن افسران خلبانان انگلیسی بودند. افسران مزدور انگلیسی واقعاً حرفه‌ای می‌جنگیدند، با هواپیماهای جاگوار انگلیسی بدون لباس نظامی با دمپایی و شورتک می‌آمدند و می‌گفتند که ما برای هر مأموریت جداگانه پول می‌گیریم. مثلاً فلان منطقه را بمباران می‌کنیم و به فرودگاه بر می‌گردیم و مبلغ فلان دلار می‌گیریم.

عملیاتی را که من می‌خواستم انجام بدهم، یک افسر انگلیسی رابط هوایی آن بود که به من گفت: «اگر پشتیبانی هوایی خواستی به من اطلاع بده تا خیلی سریع برایت انجام بدهم.» در یک مقطع دوازده فروند فانتوم و در یک مقطع هم یک اسکادران فانتوم (اف ۴) از نیروی هوایی ارتش ایران و چهار ناو پشتیبانی آتش از نیروی دریایی ارتش ایران از سمت دریا، در پشتیبانی از عملیات ما و عملیات شهاب با کمک جنگنده‌های انگلیسی که حضور یافته بودند، از هوا و دریا عملیات نیروهای ایرانی را پشتیبانی می‌کردند که هماهنگی‌های عملیاتی هم خیلی خوب بود.

بخشی از عملیات ما در آن زمان علیه کمونیست‌های یمنی بود که علیه دولت یمن می‌جنگیدند که برای ما توجیه‌کننده بود؛ زیرا نمی‌خواستیم کمونیست‌ها به آن مناطق دست یافته و موفقیتی کسب نمایند. عمدتاً ما نظامیان در آن زمان و یا در هر زمان دیگری و حتی بعد از انقلاب خودمان را از سیاست کنار کشیده بودیم و ارتش به سیاست کاری نداشت، سیاست به ما ربطی ندارد و آن را باید به اهلش واگذار کرد. در آن زمان به ما گفته بودند، این افرادی که در آنجا می‌جنگند کمونیست هستند و ما هم کتاب‌هایی را که کشف کرده بودیم، دیدیم، کتاب المرام‌الاشتراکیه که معلوم شد آنها کمونیست هستند.

یک نقش هم استعمار جهانی دارد، نقاطی در جهان وجود دارد که استراتژیکی هستند. شانزده نقطه استراتژیک مهم در جهان وجود دارد که آنها همیشه حادثه‌خیز هستند و هر زمان

امکان وقوع جنگی در آنها متصور است. چهار نقطه مهم آن نقاط، در خلیج فارس و دریای عمان است. یکی از این نقاط هم در دریای سرخ است. یمن شمالی و یمن جنوبی از نظر طوایف و دین با هم تفاوت دارند. عده‌ای در عدن بودند که افکار کمونیستی داشتند و سنی مذهب هم بودند؛ ولی لائیک بودند. عده‌ای هم اطراف صنعا بودند که کشور عربستان روی آنها سرمایه‌گذاری زیادی انجام داده بود که در وضع فعلی هم مشخص است که القاعده و غیره به آنها کمک می‌کنند.

این افراد وهابی‌ها هستند و عده‌ای هم شیعه مخلص. زمانی که ما آنجا بودیم امام‌البدربهر شیعیان آنجا بود که ما در آن زمان با او ارتباطی نداشته و کاری هم با او نداشتیم و مأموریت خودمان را انجام می‌دادیم. ما اینگونه مسائل را از نظر استراتژیکی مورد بررسی قرار می‌دادیم تا ببینیم چرا در منطقه وارد شده‌ایم؟ از نظر شناخت وضعیت جغرافیایی منطقه هم برایمان بسیار مهم بود. یمن شمالی و یمن جنوبی از هم جدا بودند. یمن جنوبی کمونیست کامل و یمن شمالی تابع یک حکومت پادشاهی مذهبی بود. ما از نظر سیاسی دخالتی نمی‌کردیم و از نظر استراتژیکی و سوق‌الجیشی وارد عمل شده بودیم. ما هم نظامی بودیم و می‌بایست به وظایف‌مان عمل می‌کردیم.

حیاط‌الممالک سلطان قابوس کشوری است بسیار پهناور از نظر طولی، یک‌طرفه آن از خلیج فارس و تنگه هرمز شروع می‌شود و اقیانوس هند را در بر می‌گیرد، دور می‌زند تا به دریای سرخ می‌رسد شاید در حدود ۳۶۰۰ کیلومتر مرز دریایی با این عظمت دارد و با یک عمق وسیع از کوه‌ها و کویرها که بسیاری از نقاط آن قابل سکونت نیستند. کل جمعیت آن زمان کشور عمان که ما رفته بودیم، هشتصد هزار نفر بود. کشور به این پهناوری دارای چنین جمعیتی بود. عده‌ای از این جمعیت بادیه‌نشین و صحرائنشین بودند که دولت به وضعیت آنها نمی‌رسید. وقتی به آنها نگاه می‌کردم، هنوز یک عده از آنها را پا برهنه می‌دیدم و شرایط خاص خودشان را داشتند که از گفتنش معذورم، در مجموع مردمش اینگونه بودند.

سلطان‌زاده‌ها، دایی‌زاده‌ها، عموزاده‌ها که در رأس امور کشور بودند، شرایط دیگری داشتند. ارتش آن کشور ارتش مزدور بود. نیروی هوایی و توپخانه کاملاً دست کشور انگلستان بود. آن زمان که ما در آنجا حضور داشتیم، فقط نیروی پیاده کشور عمان دست یک نفر بلوچی به نام ریگی بود و سلطان قابوس هم عجیب متکی به ایران بود و همیشه برای دست‌بوسی شاه می‌آمد. هر وقت که به ایران می‌آمد وزیر خارجه ایران به استقبال او می‌رفت و افسران و

درجه‌داران در ارتش می‌گفتند: «ما در عمان در استان بیستم ایران هستیم. ما با چنین روحیه‌ای آنجا رفته بودیم تا عمان جزء استان بیستم ایران بشود.»

مرکز تیپ ما به نام مانستون (پانزده کیلومتری مرز کشور یمن) در یک شهر نظامی قرار داشت که کشورهای انگلیس و ایران با هم ساخته بودند و در آنجا کمپ‌های زیادی زده بودند و یک فرودگاه خوبی هم برای نیروها احداث کرده بودند. محل‌های استراحت خوبی هم برای نیروها در نظر گرفته بودند. مانستون، شهرک کاملاً نظامی بود با تمامی امکانات، البته از بندر تا آنجا راهی از طریق زمین وجود نداشت، از این‌رو تمامی پشتیبانی‌های ما از طریق هوایی صورت می‌گرفت.

تمام تدارکات ما مثل مواد غذایی فاسد شدنی و غیره از فرودگاه شیراز پشتیبانی می‌شد، چون در شیراز پشتیبانی منطقه مستقر شده بود. هر روز هواپیماهای سی ۱۳۰ نیروی هوایی ارتش ایران سه تا چهار بار به سمت ما پرواز داشتند. آنها می‌رفتند به مانستون و از آنجا هم وسایل و مواد غذایی توسط بالگردها به طرف ما منتقل می‌شد.^۱

تعداد ۲۴ فروند بالگرد ۲۱۴ نیروی زمینی ارتش ایران نیز در منطقه وجود داشت؛ ولی بالگرد رزمی کبری نداشتیم. ما زیر بالگردهای ۲۱۴ مسلسل وصل می‌کردیم و به‌صورت گانر (تیرانداز) در عملیات‌ها از آنها استفاده می‌کردیم. از طریق یگان‌های توپخانه هم پشتیبانی می‌شدیم. یگان‌های توپخانه ارتش ایران هم در منطقه مستقر شده بودند. عملیات در کشور

۱. حکومت ایران با هدف ایجاد انگیزه و ایجاد روحیه سربازانی که دور از میهن در سرزمینی ناشناخته می‌جنگیدند، تدارکات گسترده‌ای متشکل از انواع امکانات رفاهی و مزایای مادی را در نظر گرفته بود. به روایت کهنه سربازان جنگ ظفار، رژیم ایران تمامی نیازمندی‌های نیروهای خود را در ظفار از مواد غذایی و وسایل معمولی تا مهمات و تجهیزات نظامی فوق مدرن، از ایران تأمین می‌کرد. پروازهای مستقیمی هر روز از سه و عده غذای سربازان گرفته تا آب مورد احتیاج آنان را از ایران به ظفار منتقل می‌کرد.

در عملیات پاک‌سازی، جیره مخصوصی متشکل از مواد غذایی مختلف بسته‌بندی شده در بین سربازان توزیع می‌شد. نیروهایی که در خطوط مقدم جبهه به نبرد مشغول بودند، هر ۲۵ روز یک‌بار، به صلاهی یا میدوی انتقال یافته و در آنجا از امکانات غذای گرم و استحمام استفاده کرده و با هزینه دولت ایران از بازارها و فروشگاه‌ها خرید می‌کردند. نیروهای اعزامی به ظفار، علاوه بر میدوی و صلاهی از امکانات رفاهی دو پایگاه عمده دیگر نیز برخوردار بودند. قرارگاه مانستون که در نزدیکی خط تدافعی دماوند و در بخش شمال غربی ظفار قرار داشت و دیگری پایگاه باستیون که در نزدیکی مسقط پایتخت عمان احداث شده بود.

مانستون جدا از آنکه به‌عنوان مرکز اصلی عملیاتی نیروهای تهاجمی ایران نقش بسیار مهمی را برعهده داشت، با دارا بودن مجموعه‌ای مناسب از انواع و اقسام امکانات رفاهی، تفریحی و درمانی، استراحتگاه سربازان نیز به‌شمار می‌رفت. پایگاه باستیون هم به‌صورت یک قلعه نظامی بود. این قلعه با بهترین و مجهزترین روش‌های امنیتی محافظت می‌شد. با خوابگاه‌هایی همچون هتل‌های اروپایی، آشپزخانه‌های مخصوص، اتاق استراحت، اتاق نمایش فیلم و بازی، به علاوه بستنی‌ها و شیرینی‌ها و میوه‌هایی که با هواپیما می‌رسید.

عمان، آموزش‌های ما را ارتقا داد و یگان‌های رزمی ارتش ایران در سطح بسیار خوبی از نظر آمادگی رزمی قرار گرفتند و تجربه بسیار خوبی برای افسران، درجه‌داران و سربازان ارتش بود؛ زیرا آنها در عملیات‌های مشترک شرکت و تجارب بسیاری را کسب نموده بودند. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در کردستان جهت مقابله با ضد انقلابیون آن تجارب و آموزش‌ها بسیار مؤثر واقع گردیدند.^۱

بعد از اینکه ما را تعویض کردند، به وسیله هلی‌بُرُن آمدیم در مانستون. حدود ساعت ۱۵:۳۰، بعد از هفت ساعت پرواز به شهر دزفول رسیدیم و سپس به خرم‌آباد رفتیم و به یگان اصلی مان ملحق شدیم.



سرگرد ظهوری، دریافت نشان افتخار از سرتیپ شهیر مطلق بعد از عملیات ظفار - سال ۱۳۵۴

انتقال تیپ تا دزفول توسط ۳۳ فروند هواپیمای سی ۱۳۰ نیروی هوایی ارتش صورت گرفت. زمانی که من به ظفار رفتم، متأهل بودم. در قصر فیروزه زمانی که فرمانده دانشجویان بودم ازدواج کردم و بعد از طی دوره عالی رسته پیاده به خرم‌آباد رفتم. مدت دو سالی که در خرم‌آباد بودیم عملیات ظفار شروع شد. وقتی به ظفار رفتم، مادر همسرم آمد و نزد همسرم ماند. در آن زمان تلفنی نبود و از طریق نامه از احوال خانواده‌ام مطلع می‌شدم. نامه‌های ما را

۱. شرکت یگان‌های ارتش در عمان جهت مقابله با چریک‌های آموزش دیده و همچنین، هماهنگی با دیگر ارتش‌ها در جنگ، نفرات یگان‌های ارتش ایران را در شرایط بسیار خوبی قرار داده بود و تجربه خوبی را کسب نموده بودند که آن جنگ اولین آزمایش ارتش ایران بود. از نکات برجسته عملیات‌های ارتش ایران در ظفار این بود که با حداقل تلفات بهترین عملیات‌ها را اجرا می‌کردند که نشان از کیفیت آموزش‌های آنان قبل از اعزام به آن منطقه بوده است. از طرفی، هم انضباط بسیار خوب نفرات، فرماندهان یگان‌های ارتش را قادر می‌ساخت تا خیلی خوب عمل نمایند. نویسنده

توسط هواپیمای سی ۱۳۰ نیروی هوایی ارتش می‌آوردند ایران و از طریق اداره پست می‌بردند تحویل خانواده‌هایمان می‌دادند که این مدت بیست روز طول می‌کشید.

ممکن بود پرواز از شیراز یا اصفهان صورت گیرد که ارسال و دریافت نامه هم مشکلات خاص خود را داشت. مدت نُه ماه در ظفار بودم و خانواده‌ام را ندیده بودم. آن زمان وضع ماشین‌های ارتشی به گونه‌ای بود که خیلی کُند حرکت می‌کردند، وقتی از شهر دزفول به سمت خرم‌آباد به راه افتادیم، نزدیک غروب بود که به خرم‌آباد رسیدیم.

وقتی نزدیک خانه خودم رسیدم، پسر را دیدم که با بچه‌ها مشغول بازی بود، به راننده گفتم: «بایست، ایستاد.» من به طرفِ پسر مهرباد که دو سال و نیم داشت رفتم و گفتم: «مهرباد جان بیا بغلم.» پسر با دیدن من سریع به سمت خانه فرار کرد، همسرم متعجب شده بود که چرا بچه این قدر هراسان شده، وقتی همسرم من را دید چشمانش پر از اشک شد. به او گفتم: «من سالم برگشتم ناراحت نباش.» اما او به هیچ وجه قادر نبود اشک چشمانش را کنترل نماید.

واقعیت این است که نظامیان متعلق به خود یا خانواده‌شان نبوده و نیستند، آنان متعلق به مردم و کشورشان هستند. نظامیان شاید بتوانند در فتح دل‌های مردم کشورشان موفق باشند، اما به همان اندازه به واسطهٔ دوری از خانواده در تصاحب قلب همسر و فرزندان‌شان در چهار دیواری خود به دیوار می‌خورند. آنان چه در زمان صلح و چه در زمان جنگ، با دوری از خانواده شرایط سختی را تحمل و سپری می‌کنند. آنان در زمان صلح نیز آموزش‌های بسیار سخت و طاقت‌فرسایی را در بیابان‌های داغ و سوزان و کوهستان‌های سرد و در یخبندان می‌گذرانند تا بتوانند در میدان‌های جنگ با توجه به آموزش‌هایی که آموخته‌اند، جنگ را اداره و هدایت و به پیروزی ختم نمایند و امنیت را برای مردم کشورشان به ارمغان بیاورند.

دوری از خانواده به واسطهٔ الزامات شغلی آنان، مشکلاتی را برای خانواده‌هایشان به وجود می‌آورد که روح و روان همسر و فرزندان‌شان را آزار می‌دهد. معمولاً خانواده‌های نظامیان نسبت به دیگر خانواده‌ها در جامعه از صبر و استقامت بیشتری برخوردارند و همیشه افرادی قانع و صبور هستند و از پدر خانواده عشق به میهن و وطن‌پرستی را می‌آموزند.

وقتی همسرم را در آن شرایط دیدم، او را در آغوش گرفتم و مقداری نوازشش کردم تا آن حالت را پشت سر گذاشته و کمی آرامش یابد. گفتم: «بچه کجا رفت؟» گفت: «رفته پشت رختخواب مخفی شده است.» پسر مرتب می‌گفت: «اون آقا، اون آقا سیبل داشت و برای من قطار خریده است. پسر نُه ماه بود که من را ندیده بود و حق هم داشت از من بترسد. ما یک روحیه نظامی صد درصد داشتیم و مأموریت‌مان را انجام می‌دادیم.»

ایرانی‌ها پر از احساسات هستند و یک نظامی ایرانی همیشه در فکر مأموریتش می‌باشد. زمانی که قسم یاد کرده بودیم از کشورمان و مردم کشورمان دفاع کنیم تا دین خود را ادا کرده باشیم، خانواده ما هم جزء همین ملت و مردم بودند.

ما در زمان مأموریت خانواده‌هایمان را از زندگیمان حذف می‌کردیم و ارتباطی هم با آنها نداشتیم. حتی صدای آنها را هم نمی‌شنیدیم که فقط برای عزت کشور و سربلندی مردم کشورمان بود. وقتی که من می‌دیدم همسرم بعد از نُه ماه دیدن من، مثل باران اشک می‌بارد، اشک ذوق و شوقی که همسرش به سلامت برگشته، من هم نمی‌توانستم بی‌تأثیر از آن همه احساسات پاک باشم، واقعاً تحت تأثیر قرار گرفته بودم.

همسرم بعداً به من گفت: «دیگر مأموریت بس است، من طاقت دوری تو را ندارم.» اما راهی که انتخاب نموده بودم به غیر از اجرای مأموریت در بدترین شرایط چیز دیگری نداشت. نقش زن یک نظامی در مورد مأموریت شوهرش بسیار مهم است؛ زیرا آنها می‌توانند با تحمل و صبر و یاری همسرانشان آنان را در اجرای خوب عملیات‌ها یاری نمایند. بعد از اینکه از مأموریت کشور عمان بازگشتم، در تیپ مستقل ۸۴ پیاده خرم‌آباد معاون فرمانده گردان پیاده شدم و تا سال ۱۳۵۶ در آنجا مشغول به خدمت بودم.

طی دوره دافوس

سال ۱۳۵۶ جهت گذراندن دوره دانشکده فرماندهی و ستاد^۱ به تهران رفتم و بعد از یک سال آن دوره به اتمام رسید و دوباره به تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد بازگشتم که به‌عنوان فرمانده گردان مشغول به خدمت شدم؛ ولی دوران فرمانده گردانی من مصادف با دوران انقلاب اسلامی بود که دوران بسیار سختی برای ما نظامیان بود. زیرا گذر از آن دوران برای هر فرمانده نظامی واقعاً مشکل بود و هر فرمانده‌ای نیاز به یک بصیرت خوبی داشت تا بتواند آن دوران را پشت سر بگذارد.

۱. امیر ظهوری در مورد خاطرات دوره عالی در سال ۱۳۵۱ و فرماندهی و ستاد در سال ۱۳۵۶ که مجموعاً دو سال طول کشیده‌اند، توضیحی در این کتاب نداده است. ایشان اظهار داشت، چون خاطراتم بیشتر عملیات محوری است، دیگر به موضوع آموزشی آن دوره‌ها نپرداختم و به جهت اختصار از آن عبور نمودم. نویسنده

فصل چهارم

دوران انقلاب و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

دوران انقلاب اسلامی

در اوایل انقلاب و در سال ۱۳۵۷ در خرم‌آباد فرمانده تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد، به من گفت: «یک گردان باید برای فرماندار نظامی تهران بفرستیم. آیا شما آمادگی دارید؟» جواب دادم خیر. پرسید چرا؟ من در جواب گفتم: «هنوز نفرات واحد خودم را به خوبی نمی‌شناسم، تازه آمده‌ام، یک فرمانده هم باید نفراتش را بشناسد.» بالاخره کلی بهانه تراشیدم تا به مأموریت اعزام نشوم، تا اینکه بالاخره یک گردان دیگر را به تهران اعزام کردند.

نظامیان در سیاست وارد نمی‌شدند. در آن دوران، خدا باید به فرماندهان کمک می‌کرد تا در شرایطی قرار نگیرند که نتوانند وضعیت به وجود آمده را صحیح مدیریت نمایند. من اصلاً نمی‌دانستم چه اتفاقی در شرف رخ‌دادن است و آنچنان خبری نداشتم. خدا رحمت کند، استواری داشتم که پزشکبار و خیلی هم مؤمن بود. به غیر از ایشان هم ستوانی در یگانم بود به نام وصالی که او نیز بسیار مؤمن و با خدا بود. چند ماه قبل از پیروزی انقلاب یک رزمایش صحرائی داشتیم متوجه شدم، ستوان وصالی اهل نماز شب است. خیلی به آن ستوان علاقه‌مند شدم از او پرسیدم شما که اهل نماز هستید، از این انقلاب چه خبر؟ گفت: «شما را نصیحت می‌کنم که زیر بار فرمان و قبول مأموریت فرماندار نظامی نروید.»

قرار بود برای فرماندار نظامی یک گردان به تهران و یک گردان را به اهواز اعزام کنند. به ستوان وصالی گفتم که ما انتخاب شده‌ایم برای اهواز، ایشان به من گفت: «تترس و به فرمانده تیپ بگو نفرات من کمونیست هستند و من می‌ترسم اسلحه دست آنان بدهم.» کار خدا بود که ستوان وصالی مؤمن مشاور من شد که دستم به خون کسی آلوده نشود، با توجه به غرور نظامی که داشتم؛ البته ما در زمان رژیم گذشته هم نمازخوان بودیم و عده‌ی زیادی از نفرات یگانم مقید به خواندن نماز بودند و افراد مؤمنی در یگانم وجود داشت. همه مسلمان بودند و بدنه ارتش کاملاً با انقلاب اسلامی همسو بودند.

اعزام به لشکر ۹۲ زرهی اهواز

با اصرار فرمانده تیپ و فرماندهان رده بالا گردان به فرماندهی من به اهواز اعزام گردید. در آن زمان تیمسار سپهبد جعفریان فرماندار نظامی منطقه و تیمسار سرلشکر شمس تبریزی هم فرمانده لشکر ۹۲ زرهی بودند. بعد از استقرار گردان در اهواز، فرمانده لشکر ۹۲ زرهی از من پرسید، آیا برای اجرای مأموریت آمادگی دارید؟ باید با قاطعیت وارد عمل شوید! گفتم: «تیمسار، این گردان را به خاطر آبروی خودتان هم که شده معاف کنید و وارد فرماندار نظامی

نکنید!» گفت: «برای چه و چرا، چون افرادی در گردان تو وجود دارند که ممکن است کمونیست باشند، اسلحه را بردارند و این طرفی شلیک کنند.»

گفتم: «بله.» گفت: «این گردان یاغی را برای مأموریت آورده‌اید؟ هماهنگ کنید تا من با نفرات گردان صحبت کنم.» با ستوان وصالی صحبت کردم و موضوع را به او گفتم و از او مشاوره گرفتم. هیچ‌کدام از افسران و درجه‌داران گردان هم از این موضوع اطلاعی نداشتند. ستوان وصالی گفت: «نگران نباش و بگو برای سخنرانی و صحبت کردن با نفرات گردان بیاید در صبحگاه.»

ستوان وصالی با نفرات هماهنگی کرده بود که هنگام سخنرانی تیمسار همه نفرات سر و صدا و فریاد کنند و جورا بر هم بزنند. خوشبختانه این اتفاق افتاد و تیمسار یقه من را گرفت که این چه نفراتی است برداشته‌ای و آورده‌ای؟ اینها کی هستند؟ گفتم: «خودم هم نمی‌دانم من از دوره فرماندهی و ستاد تازه آمده‌ام که اینها را به من داده‌اند!» گفت: «حالا برو آنها را جمع کن ببینم چه کار می‌توانیم بکنیم.» بعد از این اتفاق قرار شد ما را در منطقه اهواز برای حفاظت از چاه‌های نفت اعزام کنند، تا یک گردان از لشکر ۹۲ زرهی را که در آنجا بود آزاد کنند. ما رفتیم برای حفاظت از چاه‌های نفت.

زمانی که امام خمینی (ره) دستور دادند که شیرهای نفت را ببندید، ستوان وصالی گفت: «شما این کار انجام دهید. شیرهای نفت را ببندید اگر اعتراض کردند به آنها بگو دروغ می‌گویند، شیر چاه‌های نفت باز است.»

امام جمعه آن زمان حاج آقا آل‌علی بود که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی یک نامه تشویقی برای ما نوشت و از همکاری یگان ما با نیروهای مردمی و انقلابی تشکر کرد و پول زیادی هم به عنوان تشویق به ما دادند که من بین همه درجه‌داران و سربازان تقسیم کردم.

زمانی که همه یگان‌ها با ناراحتی به پادگان‌ها بازمی‌گشتند، من به همراه نفرات گردان با شادی به پادگان خرم‌آباد بازگشتیم و مردم روی سر سربازان نقل می‌ریختند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی هم ما دو سه ماه در آن منطقه ماندیم و زمانی که امام دستور دادند که ششصد هزار بشکه نفت برای آبادان بفرستند برای نفت مصرفی داخل شهر آبادان، ما دستور آن را دادیم و برای خودمان در آن منطقه یک حکومت داشتیم. شب‌ها می‌رفتیم به شهر امیدیه در مسجد و با امام جمعه حاج آقا آل‌علی می‌نشستیم و محفل گرمی داشتیم و تا ساعت دوازده شب و حتی تا یک نیمه‌شب مراسم‌ها ادامه داشت. در مجموع دو چاه نفت آنجا بود، یکی به نام پالیز و دیگری به نام کرنج که نیازمندی شهر آبادان از این چاه‌ها تأمین می‌شد.

حوادث و اتفاقات بعد از پیروزی انقلاب اسلامی

به هر حال انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) و با شرکت فعال همه مردم ایران به پیروزی رسید و ما سه ماه در منطقه ماندیم و لشکر ۹۲ زرهی اهواز عملاً منحل شده بود. لشکر ۹۲ زرهی فرماندهی نداشت و کسی نبود که منطقه واگذاری یگان ما را تحویل بگیرد. تیمسار شمس تبریزی فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اعدام و به جای وی یک افسر با درجه پایین‌تر از سرهنگ، به عنوان فرمانده لشکر ۹۲ زرهی انتخاب شده بود.^۱

تیمسار شمس تبریزی را نمی‌شناختم و نمی‌دانستم دارای چه خصوصیتی است، ولی تیمسار جعفریان خیلی تندرو بود و دستور تیرباران افراد را می‌داد.

جناب ستوان وصالی نعمت بزرگی برای من بود. من در یک خانواده مذهبی، مؤمن و متعهد بزرگ شده بودم و نیمه‌های شب می‌دیدم مادر و پدرم اشک می‌ریزند که یک بار پرسیدم برای چه گریه می‌کنید؟ گفتند: «از خوف خدا.»

یکی از خواهران من نیز حوزه قرآن داشت که بارها با من تماس گرفت و گفت: «مواظب باش تا دستت به خون کسی آلوده نشود، این انقلاب الهی است و ریشه الهی و مذهبی دارد.» توصیه‌های او نقش مهمی برای من داشت و امام خمینی (ره) به خوبی این مطلب را درک کرده بودند و فرموده بودند که بدنه ارتش مؤمن و مذهبی است، بدنه ارتش مسلمان است. سران ارتش هستند که وابسته‌اند و واقعاً هم اینچنین بود.

ما در منطقه مأموریت‌مان مانده بودیم و تعویض نمی‌شدیم، فرمانده لشکر همان‌طور که گفتم سروانی بود و همکاریش هم فردی به نام آقای انصاری که بعداً به تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد

۱. شرایط به وجود آمده در لشکر ۹۲ زرهی باعث از بین رفتن سیستم فرماندهی و تجهیزات لشکر ۹۲ زرهی و نقل و انتقالات بی حد و حساب نفرات یگان‌های لشکر گردید و لشکر عملاً از نظر نیروی انسانی و تجهیزات دچار مشکل جدی شد که در آمادگی رزمی یگان‌های لشکر تأثیر بسیار زیادی گذاشت و بسیاری از یگان‌های لشکر اصلاً آمادگی رزمی نداشتند. نتیجه آن نوع عملکرد، در اوایل جنگ تحمیلی در استان خوزستان بروز نمود. به گونه‌ای که ارتش عراق تا نزدیکی شهر اهواز پیشروی و شهرهایی همچون بستان، سوسنگرد، هویزه، خرمشهر را اشغال و شهرهای آبادان و اندیمشک و دزفول را نیز با تهدید جدی مواجه ساخت.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی افسری با درجه پایین‌تر از سرهنگ، به عنوان فرمانده لشکری با آن همه تجهیزات و گستردگی تعیین شده بود و فرماندهان تیپ‌های لشکر هم وضعیت مشابهی داشتند که متأسفانه مردم منطقه و کشور غرامت آن را دادند که غرامت سنگینی هم بود.

در اوایل جنگ، عده‌ای در شهر اهواز تبلیغات بدی در مورد نیروهای ارتش انجام می‌دادند و مردم فکر می‌کردند تمامی تقصیرات از جانب ارتش است، در صورتی که حقیقت چیز دیگری بود. عده‌ای در تضعیف کردن یگان‌های ارتش آنچنان نقش مهمی را ایفا کردند که نتایج سوء آن را در شهریور سال ۱۳۵۹ همگان دیدند، اما کسانی که باعث تضعیف ارتش و آن شرایط بحرانی شدند، هیچ‌گاه دیده نشدند و کسی هم آن‌ها را بازخواست نکرد. نویسنده

آمد که او را مسئول عقیدتی سیاسی تیپ گذاشتیم. (ایشان در اوایل جنگ در منطقه مهران به اسارت دشمن درآمد).

ایشان از داخل لشکر ۹۲ زرهی تعدادی از نیروهای مؤمن و حزب‌الهی را جمع‌آوری نمود و شش ماه بعد از انقلاب ما را تعویض نمودند که ما توانستیم به پادگان خرم‌آباد بازگردیم. از طرفی، در زمانی که من در امیدیه بودم خانواده‌ام را آنجا برده بودم تا در امنیت باشند. وقتی به تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد رسیدیم، دیدم یک عده از افسران نیستند، وضعیت را جویا شدم، گفتند فلانی را هلو کردند، آن افسر را کتک زدند و... یک عده هم پاکسازی شده بودند. پرسیدم چه کسی پاکسازی می‌کند؟ آشپزخانه چه خبر؟ چه کسی غذا درست می‌کند؟ چه کسی به وسایل و تجهیزات یگان‌ها رسیدگی می‌کند؟ و...

یک دوران بسیار متزلزل و وحشتناکی بود، افسرانی که تا بیست سال خدمت کرده بودند، همه رفته بودند. تا اینکه بنی صدر هم اعلام کرد که سیصد هزار تومان وام می‌دهد و بقیه هم که این وام را گرفتند، همه یک برگه دستشان به ستاد نیروی زمینی می‌رفتند و درخواست می‌کردند که ما را بازنشسته کنید! من ماندم و تکلیف شرعی خودم می‌دانستم که باید بمانم. گفتم به بد و خویش می‌سازم. هو می‌کنند، بکنند! دستور گوش نمی‌دهند، ندهند!

در همان زمان یک عده از افراد که چهارده نفر بودند نزد من آمدند و گفتند: «فرمانده تیپ طاغوتی است.» او افسری با درجه سرهنگی بود که حدود سی سال خدمت کرده و از تهران به خرم‌آباد اعزام شده بود. پرسیدم چرا او طاغوتی است؟ گفتند: «این افسر می‌خواهد ما را به صبحگاه ببرد و خبردار نگه دارد.» گفتم: «اصلاً فلسفه صبحگاه را می‌دانید چیست؟»

گفتند: «نه» گفتم: «اشکال ما یک چیزی دیگری است، ما در این پادگان مسجد نداریم، به جای رفتن به صبحگاه، برویم مسجد بسازیم، آیا قبول می‌کنید؟» آستین‌ها را بالا زدیم و با کمک درجه‌دارها یک مسجد در بدرآباد ساختیم؛ البته در حال حاضر توسعه یافته است. شب جمعه سوره یاسین و دعای کمیلی می‌خواندیم و بیش از بیست نفر هم نبودیم. کم‌کم نفرات جذب ما شدند و رفته‌رفته همه را دعوت به آرامش کردم، به درستی دعوت می‌کردم که شماها حقوق می‌گیرید، این‌طور که نمی‌شود. ما باید یک سازمانی درست کنیم، دوباره وحدت خودمان را حفظ کنیم و منسجم شویم. من هم می‌گویم بدها نباشند؛ اما خوب‌ها که باید بمانند و کارها باید انجام شوند. این مرحله بیش از یک سال طول کشید و ما با تمام وجود و

صبر، همه بی‌احترامی‌ها را تحمل کردیم تا رفتارهای هیجانی به رفتارهای عقلانی بازگردد و آنها را برگردانیم به حالتی قابل قبول.

در این میان یک عده هم مرتب پاکسازی می‌شدند، یک عده می‌رفتند و یک عده می‌آمدند. عمدتاً ارتش‌ها در تمام کشورهای دنیا سیستماتیک هستند، سیستم هست که ارتش را مانند یک کارخانه می‌گرداند. این سیستم‌ها سلسله مراتبش چون به تعبد و اطاعت بنا شده همه مجبورند از آن تبعیت کنند، یعنی کسی حق ندارد از فرمی که آن سیستم پیاده کرده است خارج شود. برای همین است که ما می‌گفتیم: «ارتشی زمان شاه کانالیزه است.» یعنی افراد در یک کانال هدایت شده و باید در آن کانال و مسیر بروند. اگر احیاناً یک عده قبل از انقلاب و بعد از انقلاب از ارتشی‌ها دچار اشتباه شدند، نه اینکه می‌خواستند شاه بماند، آنها چون کانالیزه شده بودند، باور نمی‌کردند که رهبر مذهبی رهبر روح و قلب است؛ ولی رهبر مادی رهبر التزام آدم است، باید بدون چون و چرا از او اطاعت کند.

ارتش این‌طور تربیت شده بود. ارتشی مطیع، متعبد و کانالیزه شده بود، ناگهان ارتشی که در این فرهنگ بزرگ شده و خوگرفته بود یک رهبر مؤمن و ربانی و آزاد بر رأس فرماندهی این ارتش قرار می‌گیرد، نفرات مثل کبوتری که در قفس بودند خودشان را آزاد می‌بینند. اگر ما یک حالت بی‌نظمی را در اول انقلاب دیدیم، همانند همان آزاد شدن کبوتران از قفس بود. هرکس می‌خواست از آن آزادی بهره‌ای ببرد؛ ولی نمی‌دانست به چه ترتیب.

اما بعداً امام خمینی^(ع) فرمودند: "من ارتشی‌هایی را که منضبط هستند، خیلی دوست دارم." بعدها همه آمدند روی فرم خاصی که می‌بایست باشند. اختلافی عمیق هم بین درجه‌دار و افسر ایجاد شده بود، همافر و افسر به وجود آمده بود و همافران می‌گفتند، به ما هم درجه بدهید! همافران اولین خواسته‌ای که داشتند، گرفتن درجه بود. اگر منزل افسری در خانه‌های سازمانی تخلیه می‌شد، سریع یک درجه‌دار می‌رفت آنجا می‌نشست که این رفتاری‌ها و مشکلات وحدت و نظام ارتش را از بین می‌برد.

اگر وحدت و نظم و انضباط هم در یک سیستم نباشد، دیگر نمی‌شود در آن سیستم کاری کرد. آن زمان فرماندهی کردن در یگان‌ها خیلی سخت بود. برای اینکه یک فرمانده آستین‌ها را بالا بزند و بخواهد سرویس ماشین‌هایی که برای تعمیر و نگهداری اش دیگران آموزش دیده‌اند را انجام دهد خیلی سخت بود.

آن جو انقلاب باعث می‌شد که گاهی اوقات آدم دچار این زحمات هم بشود، آن شرایط بعضی از فرماندهان را آزار می‌داد و گاهی اوقات باعث درگیری می‌شد که اینچنین هم شد؛ ولی این تجربه‌ها و درس گرفتن‌ها از روزگار، آدم را به یک حالتی می‌رساند که آستانه صبرش را بسیار بالا می‌برد.

از طرفی، منافقین هم در فکر بودند که ارتش از ریشه نابود شود و اگر کسی را وارد نظام می‌کردند، بی‌سیمچی می‌شد یا مخابراتی تا ضربه بزند. عده‌ای فدائیان هم بودند که خیلی سریع خودشان را معرفی می‌کردند. مثلاً در عملیات پاهو یکی از آنها می‌گفت: «این عملیات ضد خلقی است.» به او گفتم: «نه این عملیات خدایی است.» این مسائل هم به ارتش آسیب جدی زد، مصیبتی که از اوایل انقلاب تا یک سال و حتی تا دو سال بعد نصیب ارتش شد و ضربات سنگینی را به بدنه و یگان‌های ارتش وارد نمود که در آمادگی رزمی یگان‌های ارتش تأثیر زیادی گذاشت.

اعزام به شهر پاهو در کردستان

وقتی که غائله کردستان شروع شد، در تاریخ ۲۷ مرداد ۱۳۵۸، امام خمینی (ره) فرمان اعزام یگان‌های ارتش را به شهر پاهو صادر نمودند. من به نفرات می‌گفتم: «آیا درست است که تو در جبهه‌دار زرهی و یا توپخانه باشی و ما الآن سرباز کم داریم بی تفاوت باشیم؟ ما باید از تیپ یک یگان ۱۸۰ نفری آماده و سازماندهی کنیم تا بتوانیم برویم کردستان و بجنگیم. هرکسی که آماده است بیاید این کار را انجام دهد.»

بالاخره توانستیم چهار قبضه توپ، چهار قبضه خمپاره ۱۲۰ میلی‌متری آماده کنیم و عده‌ای هم در جبهه‌دار آمدند و یگانی را در حدود ۱۵۰ نفر که اکثر آنها در جبهه‌دار بودند سازماندهی کردیم. خدا گواه است که من پانزده روز کلیه خودروهای یگانم را تعویض روغن، تعمیر و سرویس و تنظیم باد می‌کردم تا آماده حرکت شدند.

در آن زمان جناب سرهنگ قنادان که فرمانده تیپ بود بازنشسته شده بودند. البته سی سال خدمتشان هم تمام شده بود. معاون ایشان هم سرهنگی بود که دست به دامن من می‌شد و من می‌گفتم که تنرس و بایست و بگو نفرات بیایند، حداکثر هویت می‌کنند. ما باید جلوی گلوله بایستیم، جلوی هو ایستادن که چیزی نیست و... گفتم: «می‌آیم جلوی یگانم می‌ایستیم و رژه می‌روم و حمایت می‌کنیم.» او بالاخره بیش از پنج ماه نتوانست تحمل بیاورد و با ۲۷ سال خدمت خودش را بازنشسته کرد و رفت. بالاخره آستانه صبر هرکس حدی دارد.

یک فرمانده نمی‌توانست مرتباً شاهد توهین‌ها و بی‌انضباطی‌ها باشد. از طرفی، در چنین شرایطی بخواهد مأموریت جنگی را هم انجام بدهد. با وجود اینگونه معضلات هیچ فرمانده‌ای نمی‌تواند مأموریتش را درست انجام دهد. در آن زمان نه سپاهی تشکیل شده بود، نه بسیجی بود، یگان ما جزء اولین سری یگان‌ها بود که به کردستان اعزام شد.

امام خمینی (ره) فرمان نجات پاوه را داده بودند. من در عملیات‌هایی که قبلاً شرکت کرده بودم خصوصاً در ظفار، تجربه بسیار خوبی برای عملیات در چنین مناطقی را داشتم. بعد از سازماندهی گردان از طریق راه زمینی به اسلام‌آباد غرب رفتیم، گردان را در آنجا مستقر و خودم به قرارگاه عملیاتی غرب در کرمانشاه نزد تیمسار یعقوب آذری رفتم. (ایشان در ظفار فرمانده عملیات ما بودند) من با یک فروند بالگرد به همراه سرهنگ رامتین به پاوه رفتیم و شناسایی‌های لازم را انجام دادیم.

شهید تیمسار ولی‌الله فلاحی و شهید دکتر چمران و شهید وصالی در پاسگاه نجار در محاصره عناصر ضد انقلاب قرار گرفته بودند. همه تلاش‌ها برای نجات آنها و دیگر رزمندگان و شهر پاوه صورت می‌گرفت. وقتی من آنها را ملاقات نمودم چهره آنان به قدری سیاه بود که شناخته نمی‌شدند؛ زیرا عناصر ضد انقلاب با انواع نارنجک و دیگر سلاح‌ها، پاسگاهی که آنها در آن مستقر بودند، به قدری زیر آتش گرفته بودند که دود ناشی از انفجارات، چهره آنان را پوشانده بود.

نیروهای لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه در همان زمان خود را به شهر پاوه نزدیک کردند و طی عملیاتی بالاخره شهر را آزاد کردند. من در بالگرد حرکات نیروهای لشکر ۸۱ زرهی را می‌دیدم.

طراح آن عملیات هم فرمانده قرارگاه عملیاتی غرب، سرتیپ یعقوب آذری بود.^۱ گردان اعزامی تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد بعداً برای محافظت از مناطق آزاد شده در منطقه پاوه مستقر شد. ما بعد از استقرارمان، طی عملیاتی که با شناسایی دقیقی صورت گرفته بود موفق شدیم جاده پاوه به نوسود را از لوث عناصر ضد انقلاب پاکسازی کنیم. در آن عملیات، سه نفر تلفات دادیم که یکی از آنها دیده‌بان توپخانه و دو نفر هم از درجه‌داران دسته ادوات گردان بودند. آن عملیات از ساعت ۰۴،۰۰، صبح شروع و تا پایان روز با موفقیت به اتمام رسید.

۱. بعد از سرتیپ یعقوب آذری، قرارگاه غرب تا مردادماه سال ۱۳۵۹ فرمانده نداشت. از مرداد تا شهریورماه همان سال جناب سرهنگ علی صیاد شیرازی به‌عنوان فرمانده قرارگاه غرب منصوب گردید و چند روز قبل از آغاز جنگ تحمیلی هم سرهنگ عطاریان فرمانده این قرارگاه شد. نویسنده

توپخانه همراه ما در پاوه یک آتشبار تقویت شده از گردان ۳۰۳ توپخانه ۱۰۵ میلی متری تیپ بود. این آتشبار تا پایان سال ۱۳۶۰ در کردستان مانده بود، به رغم اینکه تیپ ۸۴ پیاده خرم آباد در منطقه مهران با دشمن متجاوز درگیر بود. من اولین آموزش‌ها را برای احداث سنگرها و نحوه چیدن گونی‌ها برای سنگرساختن به نیروها دادم.

متأسفانه در کردستان نیروها شب‌ها توسط عناصر ضد انقلاب ضربه می‌خوردند که به دلیل عدم آموزش آنها بود. مثلاً تپه‌ای را می‌گرفتند و چاله‌ای کنده و در آن مستقر می‌شدند و نمی‌دانستند که توسط خمپاره آسیب‌پذیر هستند. نیروها به مرور آموزش دیدند و سنگرهای ال شکل را یاد گرفتند و سنگر شاخ بزی را در آموزش‌ها به افراد توضیح می‌دادم و کم‌کم مطالب را آموختند که در عمل بسیار تأثیر داشت و در جنگ‌ها موفق می‌شدند.

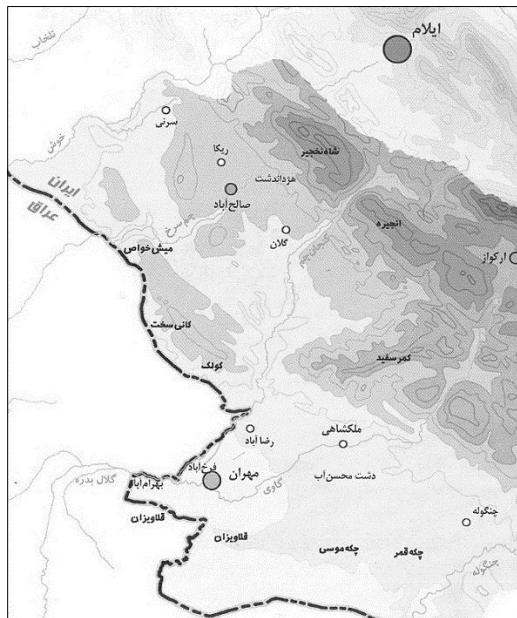
بعد از مأموریت کردستان به خرم‌آباد بازگشتم؛ ولی طولی نکشید که در آستانه جنگی مهیب قرار گرفتیم. جنگی که داشت بر ملت ما تحمیل می‌شد، در شرایطی بسیار دشوار بود که خاطرات زیادی از آن دوران در وجودم موج می‌زند؛ اما به بازگو نمودن حداقل‌ها اکتفا می‌کنم. خاطرات من از آن دوران مربوط به حوادث و اتفاقاتی است که پس از سفری دراز و طولانی در جبهه‌های حق علیه باطل به همراه شهدا و رزمندگان اسلام است، مربوط به شجاعت مردانی است که همچون شیر می‌گریزند، اما در عین حال معصوم، زلال و شفاف بودند.

فصل پنجم

اقدامات تیپ ۸۴ پیاده خرم آباد قبل از آغاز جنگ تحمیلی

شناسایی از منطقه مهران، تیرماه سال ۱۳۵۹

با توجه به درگیری‌های مرزی و اقداماتی که ارتش عراق انجام می‌داد، سه ماه قبل از آغاز جنگ تحمیلی از طریق نزاجا دستور دادند، منطقه مهران را شناسایی کنیم. در آن زمان تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد فرمانده نداشت و یگان‌ها هم از نظر نیروی انسانی در حد غیر قابل قبولی بودند. هیچ یگانی در تیپ به تنهایی قادر به انجام مأموریت نبود. متأسفانه پایمال کردن استعداد‌های فرماندهان و افراد متخصص و شایسته و مؤمن ارتش که در حاشیه جامعه ارتش قرار می‌گرفتند نیز باعث کاهش آمادگی رزمی ارتش می‌شد.



نقشه منطقه مهران

من از بین نفرات ورزیده و توانمند، یک تیم را به‌عنوان گروه شناسایی انتخاب و به منطقه مهران رفتم. در زمان سرهنگ قنادان به‌عنوان رئیس رکن سوم تیپ منصوب شده بودم و فرمانده گردان نبودم. سرهنگ امیدواران که معاون فرمانده تیپ بود به من گفت: «خودت برو شناسایی و کارهای لازم را انجام بده، من نمی‌آیم.» زیرا سی سال خدمتش تمام شده و در شرف بازنشسته شدن بود.

به همراه دیگر نفرات به منطقه مهران رفتم و ده روز تمام از مناطقی چون تپه ۳۴۳، کنجان‌چم، تپه قادر و گمرک، یک به یک و به‌صورت جداگانه شناسایی و بررسی‌های لازم را

انجام دادیم. در همان زمان، یک شب تصمیم گرفتیم تا با یک تیم گشتی سه نفره به خاک عراق برویم و ببینیم آن طرف مرز چه خبر است. دوربین و دیگر وسایل مورد نیاز را برداشتیم و رفتیم. وقتی وارد خاک عراق شدیم، به حرکت خود ادامه دادیم تا به نزدیکی شهر بدره عراق رسیدیم، مشاهده نمودیم تعدادی از یگان‌های ارتش عراق به صورت نیروی پوشش در آنجا مستقر شده‌اند.

ارتش عراق صدها دستگاه تانک و نفربر را از جلوی شهر بدره واقع در خاک عراق به سمت شهر مهران مستقر کرده بود که برایمان بسیار نگران کننده و عجیب بود. از طرفی، متعجب شدیم از اینکه دشمن در پی چه مقاصد شومی است. تعجب بیشتر ما این بود که مسئولان کشور چگونه در بی‌خبری هستند و آگاهی به این تحرکات نظامی ارتش عراق ندارند و چگونه شب را تا صبح با آرامش سپری می‌کنند!

نتیجه شناسایی از منطقه مهران

در منطقه مهران دو الی سه پاسگاه ژاندارمری وجود داشت که تعداد نفراتشان خیلی کم بود. در تپه ۳۴۳ که منطقه مهمی بود، هیچ نیرویی مستقر نبود؛ ولی در تپه نادری یک پایگاهی وجود داشت که تعداد هشت نفر از نیروهای ژاندارمری در آن پایگاه مستقر بودند. از رئیس پاسگاه در مورد وضعیت و شرایط آنجا سؤال کردم، گفت: «سربازها به دستورات توجه نمی‌کنند و فرار می‌کنند، دو نفر درجه‌دار داریم که جواب‌گوی مأموریت ما نیستند و در مجموع کمبودهای زیاد دیگری هم داریم. متأسفانه در برابر حملات نیروهای دشمن به واسطه نداشتن نیروی کافی و تجهیزات لازم کاری از ما ساخته نیست! ما چگونه می‌توانیم ژاندارم باشیم و به وظایف خودمان عمل کنیم، در صورتی که فاقد امکانات و نیروی انسانی هستیم».

وضع پاسگاه‌های مرزی و خطوط پدافندی در آن منطقه واقعاً اسفناک بود و کاملاً مشخص بود که با کوچک‌ترین فشار دشمن، آن خطوط شکسته خواهند شد. بعد از شنیدن صحبت‌های ناامید کننده رئیس پاسگاه، متوجه شدم که بسیار مستأصل هستند و شرایط روحی خوبی هم ندارند. آنها اصلاً آمادگی رزمی نداشتند تا بتوانند در برابر حمله دشمن اقدام مثبتی را انجام دهند. آنها هم به لحاظ کمبودهایی که داشتند، به من پناه آوردند و از من می‌خواستند برای آنها کاری انجام دهم!

تصمیم گرفتم شرایط و وضعیت نابسامان منطقه را به رده‌های بالا گزارش کنم، نمی‌دانستم به چه کسی باید گزارش کنم. وضع ما هم بهتر از نیروهای ژاندارمری نبود. نه فرمانده تیپ

داشتیم، نه معاون تیپ. بالاخره طی نامه‌ای وضعیت اسفناک منطقه و وضعیت نیروهای خودی و دشمن را تشریح و نامه را با امضای خودم به فرماندهی نیروی زمینی ارتش سرتیپ قاسم‌علی ظهیرنژاد ارسال نمودم.

برای ما همانند روز روشن بود که توفان جنگ با تمام قدرت وزیدن خواهد گرفت و مردم کشور، خصوصاً ما نظامیان بیشترین لطمه را خواهیم دید. حوادث اسفناک و مرگبار جنگ در شرف وقوع بود و همه زیبایی‌های اطراف‌مان در حال فرو پاشیدن بودند؛ البته تمامی کسانی که به‌عنوان مسئول سیاسی کشور در آن زمان به هشدارهای نظامیان با تجربه در مناطق مختلف مرزی توجه نکردند، با آغاز جنگ تحمیلی و مورد هجوم قرار گرفتن کشور از هوا و زمین، پی به اشتباه خود بردند که متأسفانه خیلی دیر شده بود.

مردم مناطق جنگی و نیروهای مدافع شامل: نیروهای ارتش، سپاه، ژاندارمری و نیروهای مردمی تاوان آن سهل‌انگاری‌ها و بی‌تدبیری‌ها را دادند و مردم بی‌گناه زیادی در کنار مدافعان شجاع و جان‌برکف نیروهای مسلح به شهادت رسیدند.

دستور حرکت به تیپ جهت استقرار در منطقه مهران^۱

اوایل شهریورماه سال ۱۳۵۹ نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، دستور حرکت تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد را به منطقه مهران صادر نمود که پاسخ دادیم ما در حد یک تیپ نیستیم. کسورات نیروی انسانی و بسیاری از مشکلات ما را احاطه کرده است. از طرفی، در آن سوی منطقه مهران، حداقل یک لشکر زرهی دشمن مستقر می‌باشد. اگر ما کل نفرات تیپ را جمع‌آوری نمائیم، یگان‌های تانک، توپخانه و پیاده، بدون سربازان وظیفه در حد یک گردان تقویت شده هم نمی‌شوند. ضمن اینکه نفرات از فرماندهان خود اطاعت نمی‌کنند و از نظر آموزش هم در سطح بسیار پایینی قرار دارند. از این‌رو این یگان قادر به پوشش منطقه واگذاری نمی‌باشد. به همین دلیل تقاضای کمک نمودیم تا بتوانیم مأموریت واگذاری را انجام دهیم.

۱. مهران از بخش‌های تابعه شهرستان ایلام محسوب می‌گردد. پس از تبدیل ایلام به فرمانداری کل، بخش مهران نیز در این تقسیمات کماکان تابع فرمانداری کل ایلام باقی ماند. مرکز این شهرستان شهر مهران است. شهرستان مهران حدود ۴۰۲۹ کیلومتر مربع مساحت دارد و در ۹۷ کیلومتری جنوب غربی ایلام و سه کیلومتری مرز ایران و عراق قرار گرفته است. از شمال به شهرستان ایلام، از مشرق و شمال شرق به شهرستان‌های دهلران و دره‌شهر و از جنوب و غرب به کشور عراق محدود است. فاصله مهران تا ایلام ۹۷ کیلومتر، تا دهلران ۱۳۴ کیلومتر، تا دشت‌عباس ۲۰۲ کیلومتر، تا جسرنادری ۲۳۴ کیلومتر، تا اندیمشک ۲۶۳ کیلومتر، تا اهواز ۴۱۸ کیلومتر، تا اسلام‌آباد غرب (شاه‌آباد غرب) ۲۳۱ کیلومتر، تا قصرشیرین ۲۴۴ کیلومتر، تا کرمانشاه ۳۰۵ و تا تهران از طریق ایلام ۸۲۰ کیلومتر است. نویسنده

ناگفته نماند حفاظت از منطقه دهلران را نیز به تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد واگذار نموده بودند که با توجه به امکانات تیپ و عدم آمادگی رزمی آن به هیچ عنوان منطقی به نظر نمی‌رسید. اصولاً در آن زمان مأموریت‌های واگذاری به یگان‌ها بر اساس واقعیت‌ها نبود. از طرفی، درخواست نمودیم یک افسر کاردان و لایق را به‌عنوان فرمانده تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد انتخاب نمایم تا لااقل تیپ دارای فرمانده باشد.

با کلی مکاتبات و پیگیری‌های مستمر با ستاد نیروی زمینی، یک روز جناب سرهنگی وارد تیپ شد تا یگان‌ها را به منطقه مأموریت ببرد. به ایشان گفتیم: «واحدی نیست، سرباز کم داریم، تمامی درجه‌داران تیپ، یک گردان هم نمی‌شوند. بالاخره با پیگیری و تلاش توانستیم یک یگان ۱۸۰ نفری به نام گروه رزمی ۱۸۲ پیاده به فرماندهی سرهنگ هاشمی را سازماندهی نمائیم. در صورتی که یک گردان رزمی می‌بایست ۸۵۰ نفر نیرو داشته باشد تا بتواند مأموریت خود را انجام دهد.

ناگفته نماند یک طرحی برای این تیپ قبل از پیروزی انقلاب در همین منطقه در نظر گرفته شده بود، یعنی تیپ با سه گردان تانک، مهران، تپه ۳۴۳، رضا آباد و گمرک و آن طرف تنگه تیلون را محافظت کند. با چه استعدادی؟ استعدادی در حدود ۴۵۰۰ نفر نه با یک تیپ ۱۸۰ نفری. با تمامی کاستی‌ها عازم منطقه مهران شدیم، تعداد هشتاد نفر را روی تپه ۳۴۳ مستقر نمودیم. یک دسته پیاده را روی تپه نادر و یک گروه را در گمرک و تعدادی را نیز در تنگه مستقر و دستورات لازم را به آنها دادیم.

گردان توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری به فرماندهی سرگرد قاسم مهرآسا را نیز در محلی مناسب مستقر نمودیم تا بتواند یگان‌های محدود ما را از نظر آتش پشتیبانی نماید. گردان توپخانه نیز دارای مشکلات بسیاری بود، حتی برای جابه‌جایی توپ‌های آتشبارها خودروی کافی در اختیار نداشتند. توپخانه‌ای که تحرک نداشت. وضع نیروهای مانوری یعنی یگان‌های پیاده و زرهی در خطوط مقدم به‌واسطه عدم پشتیبانی مداوم و کافی نامناسب خواهد شد که آثار سوء آن تلفات رزمی یگان‌های در خط خواهد بود.

بعد از استقرار کامل در منطقه، هر روز جنگنده‌های دشمن را در آسمان منطقه می‌دیدیم که در حال گشت‌زنی و عکس‌برداری و شناسایی از منطقه و یگان‌های مستقر در منطقه بودند. تحرکات دشمن همگی قرائن و شواهد حمله قریب‌الوقوع دشمن را نشان می‌داد. من وضعیت

را مرتباً گزارش می‌دادم؛ ولی در جواب می‌گفتند: «ما یک کشور انقلابی هستیم و هیچ کشوری جرئت حمله به ما را ندارد! این تنها جوابی بود که ما دریافت می‌کردیم.»

فرمانده تیپ جدید هم در همان روز اول به من گفت: «من می‌روم خرم‌آباد و با تریلی‌های تانک‌بر، تانک‌های تیپ را به منطقه می‌آورم.» چون تانک نداشتیم، البته ایشان قول‌های دیگری نیز دادند؛ ولی متأسفانه دیگر ما او را ندیدیم؛ زیرا در آن زمان قبول مسئولیت فرماندهی دل شیر می‌خواست، خصوصاً افسری که هیچ کسی را نمی‌شناخت، انضباطی نبود و کسورات هم در حدّ غیر قابل قبول بود. در چنین شرایطی مأموریت جنگی را از فرمانده انتظار داشتن هم از نظر عقلانی و آنچه را که فرماندهان آموخته بودند، غیر قابل قبول به نظر می‌رسید؛ لذا فرماندهان در پذیرش سمت فرماندهی مقاومت می‌کردند.

متأسفانه در اوایل انقلاب عده‌ای سرود مرگ ارتش را با شتاب می‌خواندند و بسیاری بر نابودی آن اصرار و پافشاری می‌کردند. در آن زمان حتی فضایی برای گفت‌وگو نبود تا بتوان از آن طریق به نتیجه‌ای منطقی دست یافت. تعدادی از کارکنان ارتش نیز ضعف ارتش را از درون دامن می‌زدند و آشکارتر می‌ساختند و ناخواسته اوضاع را آشفته‌تر می‌کردند. در این میان عده‌ای هم تبر در دست گرفته و درختان چندین ساله ارتش را یکی پس از دیگری به زمین می‌انداختند و این جنگل با عظمت را تُک کرده بودند و در قسمت‌هایی هم تبدیل به بایر شده بود، اما انتظارشان از آن، همانند جنگلی دست نخورده بود.

تعدادی از افسران قدیمی در ارتش دارای چنین روحیه‌ای نبودند و به گونه دیگری تربیت شده بودند و از بی‌نظمی و بی‌حرمتی و نداشتن منزلت رنج می‌بردند، از این‌رو تمایل زیادی به رهایی از خدمت را داشتند؛ زیرا فکر می‌کردند با رفتاری که با آنها شده دیگر منزلتی برایشان باقی نمانده است.

در آن شرایط ارتش و ملت ایران از سوی دشمن بعثی به مبارزه‌ای دعوت شده بودند که در صورت عدم پذیرش آن نجابت خود را از دست می‌دادند، آن هم در برابر کشوری که از هر حیث در حدّ و اندازه ایران کهن و مردم فداکار و شجاع آن نبودند.

من رئیس رکن سوم تیپ بودم و مدت زیادی را در تیپ خدمت کرده بودم، همچنین، با دوستی و رفاقتی که با نفرات تیپ داشتم و آنها نیز با خصوصیات روحی من آشنا بودند، تلاش کردم تا به وضع موجود سر و سامانی بدهم. خوشبختانه با تلاش مداوم تا قبل از تهاجم ارتش عراق توانسته بودم تا حدودی وضعیت را بهبود داده و نفرات را در سنگرهای مناسبی قرار دهم. البته به قدری کسورات داشتیم که گسترش ما در مقابل نیروهای دشمن به هیچ عنوان قابل قیاس نبود.

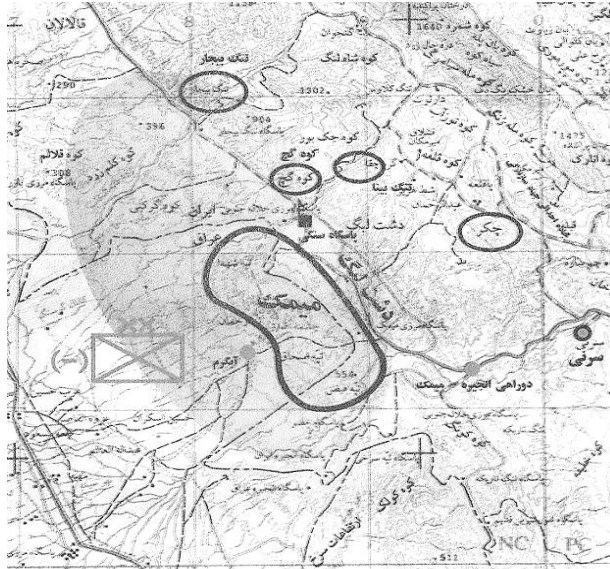
تعداد نفرات و تجهیزات دشمن خیلی بیشتر از ما بود، زیرا در مقابل ما یگان‌های سپاه ۲ ارتش عراق گسترش یافته بودند. سپاه ۲ ارتش عراق با سه لشکر پیاده و دو لشکر زرهی کاملاً آماده با پشتیبانی انواع آتش‌ها از هوا و زمین، از منطقه نوسود (شمال قصرشیرین) تا دهلران و موسیان مستقر شده بودند و در قسمت شمالی محل استقرار ما هم منطقه میمک قرار داشت. منطقه عمومی میمک نیز از دیر باز مورد اختلاف مرزی ایران و عراق بود. ارتفاعات میمک به دلیل وضعیت خاص جغرافیایی منطقه نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. ارتش عراق از تاریخ ۱۳۵۹/۶/۱۹ تلاش زیادی را برای تصرف این ارتفاعات می‌نمود.^۱ این ارتفاعات چندین مرتبه بین نیروهای ایرانی و عراقی دست به دست شد. در آن منطقه هم یک تیپ از لشکر ۸۱ زرهی درگیر بود. تمامی آن شرایط نامتعادل وضعیتی را به وجود آورده بود که یگان‌های ارتش و دیگر نیروهای مدافع می‌بایست تا پای از دست دادن جان خود شجاعانه در نبردی نابرابر می‌جنگیدند، تا از حریم کشورشان دفاع کنند.

در آن زمان هراسی پنهان؛ اما سخت نیرومند، فرماندهان و نفرات را به جنب و جوش و می‌داشت تا به همه جا سرکشی کنند، من هم از این امر مستثنی نبودم و مرتب به یگان‌ها و دیگر مناطق سرکشی می‌کردم. من حقایقی را قبل از ورود به منطقه مهران و از نزدیک دیده بودم که روبه‌رو شدن با آن حقایق دل شیر می‌خواست. حقیقت تلخ، ولی دروغ شیرین است، متأسفانه در آن زمان عده‌ای به دنبال شیرینی بودند. قبول حقیقت شجاعت می‌خواست که متأسفانه این شجاعت را در تعدادی از مسئولان نمی‌دیدم.

تاریخ به ما می‌آموزد که از گذشته چه درس‌هایی را برای آینده بگیریم، اگر رجال سیاسی ما قبل از جنگ هوشیار بودند به تاریخ کشورمان مراجعه می‌کردند و تاریخ را بررسی می‌کردند، و به حرف‌های متخصصان ارتش و عناصر اطلاعاتی ارتش در لشکرهای مستقر در نزدیک مرز در استان‌های جنوب و غرب کشور مانند: لشکر ۹۲ زرهی، لشکر ۸۱ کرمانشاه، گوش می‌دادند و با حساسیت خاصی مسائل را تحلیل می‌نمودند دیگر آن اشتباهات فاحش را نمی‌کردند و در آن شرایط بحرانی قرار نمی‌گرفتیم. نیروهای مسلح می‌توانستند قبل از آغاز جنگ تحمیلی با

۱. در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۱۸ نیروهای ارتش متجاوز عراق با یک تیپ کاملاً مجهز از لشکر ۲ پیاده‌ی کوهستانی سپاه دوم خود به بلندی‌های میمک که در استان ایلام قرار دارد حمله و آن را اشغال کردند بدانید که میمک در جنوب غربی استان ایلام واقع شده است و از ارتفاعات مهم و استراتژیک و صعب‌العبور منطقه‌ی پشتکوه می‌باشد و این عارضه‌ی حساس کلیه‌ی شکل و دارای قلل متعددی بوده و در حدود پانزده کیلومتر طول و هشت کیلومتر پهنا دارد. توسط دشت لیک از بلندی‌های مرزی ایران جدا و گسسته می‌شود. در حدود ۱۸۰ کیلومتر تا پایتخت عراق بغداد فاصله دارد از این رو میمک را کلید بغداد می‌گویند. ویراستار

پیش‌بینی‌های مناسب و آمادگی‌های لازم که به دست می‌آوردند، با ایجاد موانع و مواضع پدافندی مناسب در عمق، در شرایط مناسب‌تری جهت دفاع از کشور قرار گیرند. در نتیجه مردم ساکن در مناطق مرزی در شهرها و روستاها و همچنین، مدافعان شجاع نیروهای مسلح آسیب کمتری می‌دیدند.^۱



منطقه میمک

۱. با توجه به هشدارها و بیانه‌های صریح ستاد مشترک ارتش جمهوری اسلامی ایران، مبنی بر قصد عراق برای حمله به ایران، از سوی مسئولان نظام که حمله‌ی عراق را بعید می‌دانستند، یا به گفته‌های ارتشیان اعتماد نداشتند یا به دلیل نداشتن بینش نظامی بنی‌صدر جانشین فرماندهی کل قوا و جدی نگرفتن تهدیدات عراقی‌ها توسط مسئولان سیاسی کشور، متأسفانه اقدام سریع و جدی برای به پای کار آوردن همه نیروها و استفاده بهینه از توانایی‌های موجود در کشور به عمل نیامد و اقدامات مؤثری صورت نمی‌گیرد.

در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۲۲ هیئتی از مسئولان مملکتی جهت بررسی تجاوزات عراق به استان کرمانشاه رفتند، شاید با دیدن آثار تجاوز، هجوم عراق را باور کنند و تدبیری بیندیشند. حضور رئیس‌جمهور بنی‌صدر و نخست‌وزیر محمدعلی رجایی و دیدن صحنه‌های نبرد و آرایش نیروهای عراقی در نزدیکی مرز، در تصور آنان که حمله‌ی عراق را بعید می‌دانستند تأثیر گذاشت. از ۲۲ شهریور ۱۳۵۹ به بعد خطر جدی تهاجم نظامی عراق در تمام سطوح مسئولان مملکت احساس شد؛ اما دیگر فرصتی برای تلاش‌های مؤثر جهت جلوگیری از بروز جنگ و بازداشتن نیروهای متجاوز عراقی از پیشروی در خاک ایران وجود نداشت و هرگونه عقب‌نشینی سیاسی نیز نتیجه‌ی فلاکت باری برای کشور و ملت ایران در برداشت. ویراستار

فصل ششم

هجوم سراسری ارتش متجاوز عراق به خاک ایران

و آغاز جنگ تحمیلی

هجوم سراسری ارتش متجاوز عراق به خاک کشور

پس از ماه‌ها درگیری‌های بزرگ و کوچک بین طرفین در پاسگاه‌های مرزی که اکثراً به صورت تبادل آتش‌های سنگین و سبک و گاهی همراه با تجاوز زمینی نیروهای عراقی در استان خوزستان و استان‌های ایلام و کرمانشاه بود، سرانجام در روز ۱۳۵۹/۶/۳۱ ارتش عراق آفند عمومی خود را که برابر شواهد و قرائن عملیات نظامی، چندان هم خلاف انتظار و غیر قابل پیش‌بینی نبود آغاز نمود.^۱

نیروهای رزمی پیاده، مکانیزه و زرهی مجهز ارتش عراق که از مدت‌ها پیش خود را برای این هجوم آماده کرده بودند، خطوط مرزی مشترک در عرض تقریبی بیش از هزار کیلومتر را مورد تجاوز قرار دادند و از عدم حضور نیروهای ایرانی و یا حضور پراکنده و ضعیف و ناکافی بودن آنان که ناشی از گسترش جبهه و درگیری بخش بزرگی از یگان‌های نیروی زمینی در کردستان و سایر مناطق آشوب‌زده بود و از طرفی، مجبور شده بودند که به علت پاره‌ای از مسائل و مشکلات اغلب در مناطق نامناسب پدافندی مستقر شوند و سیستم فرماندهی و کنترل کامل آنها هم مختل شده بود، بهره برده و از مناطق مرزی استان‌های خوزستان و کرمانشاه و ایلام به داخل خاک جمهوری اسلامی ایران پیشروی نمایند.

نحوه عملکرد گروه رزمی ۱۸۲ پیاده تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در مقابله با تهاجم دشمن

ما در بدترین شرایط وارد مهران شده بودیم، استحکامات خوبی نداشتیم، امکاناتی هم وجود نداشت تا زمین منطقه را به نحوی آرایش دهیم تا بتوانیم در مقابل تهاجم دشمن مقاومت نمائیم. تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد همان‌طور که گفتم فرمانده نداشت، معاون نداشت و من

۱. امیر بایندریان یکی از فرماندهان برجسته لجستیکی نیروی زمینی ارتش در دوران دفاع مقدس در خصوص پیش‌بینی جنگ عراق با ایران در کتاب بازوی نبرد (انتشارات ایران سبز، ۱۳۹۲) در خاطراتش گفته است: در سال ۱۳۵۲ به لشکر ۹۲ زرهی منتقل شدم. آغاز خدمت من در لشکر ۹۲ زرهی اهواز با یک سلسله اختلافات مرزی میان ایران و عراق هم زمان شد که این اختلافات دو سال به طول انجامید. به خاطر دارم سال ۱۳۵۳ یک روز فرمانده لشکر ۹۲ زرهی تیمسار حمید جهانبانی همه فرماندهان یگان‌های لشکر و تعدادی از نیروها را در سالن همایش جمع کرده بود. من در آن زمان فرمانده گردان نگهداری لشکر بودم. فرمانده لشکر عین این عبارت را گفت که گوشتان را باز کنید، جنگ ما با عراق حتمی است، یا در زمان فرماندهی من یا بعد از فرماندهی من. دلیل ادعای خود را اینگونه عنوان کرد که آیا دلیل خرید سه هزار دستگاه تانک روسی توسط عراق برای جنگ با سوریه است؟ آیا برای این است که با ارتش اسرائیل می‌خواهد بجنگد؟ آیا می‌خواهد با اعراب بجنگد؟ حزب بعث، حزب خود جوشی است که جز اهداف تعرضی به شرق کشور خود و چشم طمع که به خوزستان دارد، به چه چیز دیگری نمی‌اندیشد. بنابراین، در ادامه‌ی صحبت‌هایش از نیروهای لشکر خواست که به آموزش اهمیت داده و آن را در سطح بالا نگه دارند و تأکید کرد، تعمیر و نگهداری را نیز در حد اعلا نگه دارید. «نویسنده»

به‌عنوان رئیس رکن سوم تیپ و افسر عملیات تیپ می‌بایست ابتدا شایستگی خودم را ثابت می‌کردم، سپس از نفرات انتظار اعتماد داشته باشم. می‌بایست به گونه‌ای عمل می‌کردم که تصمیماتم بدون تفکر نباشد؛ زیرا در آن شرایط پایان خوبی نداشت و امکان نابودی تمامی یگان هر لحظه متصور بود. از طرفی، ممکن بود موجب نابودی دیگر نیروهای مدافع و مردم بومی منطقه شود.

وظیفه ما دقت کردن و جنگیدن در برابر هجوم دشمنان بود؛ ولی وظیفه مسئولان کشور به مراتب بیشتر از ما بود و ما انتظارات زیادی از آنان داشتیم. خطوط پدافندی که ما اتخاذ کرده بودیم دارای نارسایی‌های زیادی بود. به علت کمبود نفرات و تجهیزات، امکان شکسته شدن آن خطوط زیاد بود. در مجموع ما در شرایطی کاملاً نامساعد قرار داشتیم.

با آغاز تهاجم ارتش عراق در روز ۱۳۵۹/۶/۳۱ جنگ سختی در منطقه مهران و جنوب آن در گرفت. تانک‌های ارتش عراق با پشتیبانی پر حجم آتش توپخانه و انواع جنگنده و بمب‌افکن، عملیات خود را علیه ما آغاز نمودند. من سعی می‌کردم آنچه را که در طول خدمت آموخته بودم به کار گیرم تا پیشروی آنان را سد نمائیم.

فرمانده دسته‌ای که روی تپه ۳۴۳ بود گزارش‌های خوبی را ارسال نمی‌کرد، گزارش‌ها ناامید کننده بود و بالاخره گزارش دادند محاصره شده‌ایم. دستور دادم از هر راهی که می‌توانید به عقب برگردید و مواضع مناسبی را انتخاب و اشغال نمایید. آنها به سمت ایلام حرکت کردند. دسته‌های هم که جلوی شهر مهران بودند. یعنی گمرک مهران، کم کم به داخل شهر مهران آمدند.

فرمانده دسته دیگر هم که در تپه نادر بود گزارش داد، تعداد زیادی تانک دشمن به آنها نزدیک شده است. آنها را نیز عقب کشیدیم تا توانسته باشیم نفراتمان را حفظ تا در وضعیتی مناسب قرار گرفته و پیشروی دشمن را سد و تلفات خوبی را به آنها وارد نمائیم. هدف دشمن در آن زمان این بود که تمامی ما را جمع کرده و به اسارت برد. خوشبختانه توانستیم آنها را پانزده کیلومتر عقب‌تر در کوه‌ها و در شرایطی مناسب مستقر کنیم. قصد داشتیم در تنگه مستقر شویم تا اگر نیروهای دشمن خواستند عبور کنند، در همانجا جلوی آنها را بگیریم.

در آن زمان یک یگان توپخانه کاتیوشا گروه ۳۳ توپخانه به فرماندهی سروان داود مشیری نیز در آن منطقه مستقر شده بود و آتش‌های بسیار خوبی را روی نیروهای دشمن اجرا می‌نمودند که آنان از نزدیک شاهد و ناظر عملیات ما و اوضاع نابسامان ما بودند که می‌توانند

وضعیت ما را تشریح نمایند. آنها با ورود خود به منطقه خیلی سریع با دشمن درگیر و آتش‌های پر حجم و دقیقی را روی دشمن اجرا و تلفات خوبی را به دشمن وارد می‌کردند.^۱

۱. سروان داود مشیری (سرتیپ ۲ بازنشسته) معاون فرمانده گردان ۳۷۲ کاتیوشا گروه ۳۳ توپخانه از حوادث و اتفاقات اوایل جنگ تحمیلی در منطقه مهران می‌گوید: پس از تجاوزات پراکنده عراق به پاسگاه‌های مرزی ایران، دستور جزء به جزء شماره ۱ نزاجا در مورخ ۱۳۵۹/۶/۲۰ به شرح زیر به گروه ۳۳ توپخانه ابلاغ گردید:

- یک آتشبار کاتیوشا زیر امر تیپ ۸۴ پیاده قرار دهید.

- یک آتشبار کاتیوشا زیر امر لشکر ۹۲ زرهی قرار دهید.

پس از ابلاغ دستور جهت حرکت گردان به منطقه عملیات، گردان ۳۷۲ کاتیوشا به فرماندهی سرگرد علی احمدیان در دو آتشبار مستقل و خودکفا سازماندهی گردید. آتشبار دوم به سرپرستی فرمانده گردان در مورخه ۱۳۵۹/۶/۲۶ با قطار عازم منطقه جنوب شد. (این آتشبار در منطقه طلائی به کار گرفته شد). نیمه دوم گردان به عنوان آتشبار یکم به سرپرستی معاون و رئیس رکن سوم گردان (سروان داود مشیری) در همان روز جهت وارد عمل شدن به منطقه تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در حوالی مهران اعزام گردید.

در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۲۷ در اندیمشک از قطار پیاده شدید و برای شناسایی با تعدادی از نفرات آتشبار به منطقه مهران رفتیم. مهمات زیادی از زاغه مهمات بابا عباس خرم‌آباد دریافت نموده بودیم که در تاریخ ۱۳۵۹/۶/۳۰ آن‌ها را تحویل گرفتیم. بعد از شناسایی و دریافت مهمات مورد نیاز، روز بعد به طرف مهران حرکت نمودیم. هنگامی که ستون بعد از دهلران در حاشیه رودخانه میمه جهت صرف ناهار متوقف شد، هواپیماهای عراقی از بالای سر ستون با سرعت زیادی گذشتند و آتشبار را به رگبار بستند که خوشبختانه آسیبی ندیدیم و اتفاق خاصی رخ نداد.

بلافاصله به طرف مهران حرکت و عصر روز ۱۳۵۹/۶/۳۱ نزدیک رودخانه چنگوله مستقر شدیم. پدافند دورتادور و تأمین هوایی را خیلی سریع برقرار نمودیم. من و سروان رضاخانی همان شب در مهران با سرهنگ پیاده هاشمی فرمانده گروه رزمی ۱۸۲ پیاده و سرگرد قاسم مهرآسا فرمانده گردان ۳۰۳ توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری تیپ ۸۴ پیاده و سروان تشکری فرمانده آتشبار توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری گروه ۴۴ توپخانه که در سد کنجان چم تقویت آتش گروه رزمی را به عهده داشت جلسه‌ای را تشکیل داده و هماهنگی‌های لازم در خصوص اجرای آتش‌های پدافندی و نحوه تقویت آتش و پشتیبانی یگان‌های مانوری را به عمل آوردیم.

صبح زود با توجه به آتش انبوهی که دشمن بر روی شهر مهران می‌ریخت، آتشبار را در حوالی شهر مهران مستقر نمودیم. صبح روز ۱۳۵۹/۷/۱ خبر رسید که ارتش عراق با نفوذ در منطقه، عین خوش را که بهترین راه تدارکاتی ما بود، قطع کرده است. خبر برای ما بسیار ناگوار بود و اثر نامطلوبی روی نیروهای خودی داشت و مفهوم آن این بود که کلیه نیروهای ایرانی در عمق جاده‌ای به طول صد تا ۱۲۰ کیلومتر در محاصره می‌باشند و از طرف ارتفاعات شمالی جاده دهلران - مهران جاده مناسبی که بتواند نیروهای ایرانی را به مواضع مناسب برساند وجود نداشت.

در آن زمان مأموریت آتشبار کاتیوشا تقویت آتش گردان ۳۰۳ توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری کمک مستقیم تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد بود که از نظر تجهیزات و تعداد توپ با مشکل روبه‌رو بودند و توپ‌هایشان را به علت نداشتن خودرو با تراکتور جابه‌جا می‌کردند. یگان کاتیوشای گروه ۳۳ توپخانه آمادگی رزمی بالایی داشت؛ زیرا قبل از جنگ با تلاش فرمانده گردان و افراد آن در یادگان جی بازسازی شده بود. از طرفی، مهمات کافی نیز در اختیارش بود، لذا شروع به اشغال موضع اصلی نمود و با تیراندازی‌های مداوم و پر حجم، دشمن را در منطقه به ستوه آورده و زمین‌گیر نمود. ما در آن زمان از وضعیت دشمن اطلاع کافی در اختیار نداشتیم و عناصر اطلاعاتی نیز در منطقه وجود نداشت تا ما را توجیه و یاری نمایند.

نیروهای خودی به علت تلفات زیاد از مهران عقب‌نشینی کردند و شهر مهران در روز ۱۳۵۹/۷/۲ به دست دشمن افتاد. عناصر تیپ ۸۴ پیاده به منطقه دهلران تغییر مکان دادند. مدت هفده روز با دشمن در آن منطقه جنگ و گریز داشتیم، تعدادی از عناصر خودفروخته و جاسوس نیز در دهلران به نفع دشمن فعالیت می‌کردند.

آخرین وضعیت نیروهای خودی و دشمن بعد از تجاوز دشمن

همان طور که اشاره نمودم بعد از هجوم یگان‌های ارتش عراق، ما سعی می‌کردیم با اجرای انواع آتش‌های پدافندی پیشروی آنها را سد نمائیم. در آن زمان ما در یگان‌مان افسر رابط هوایی نداشتیم تا قادر به درخواست بمباران هوایی روی یگان‌های دشمن داشته باشیم. معمولاً هر روز بیش از ده فروند از جنگنده‌های دشمن مواضع ما را بمباران می‌کردند و پوشش هوایی مناسبی هم نداشتیم.

روز دوم مهرماه، مهران به دست نیروهای دشمن افتاد. متوجه شدیم که عراق از جبهه شمالی لشکر ۹۲ زرهی حمله نموده و جاده دهلران - عین‌خوش را نیز قطع نموده است. راه تدارکاتی ما توسط نیروهای دشمن بسته شده بود. متأسفانه راه ایلام نیز بسته شده بود و عملاً در آن منطقه گیر افتاده و در محاصره نیروهای دشمن قرار داشتیم. یگان ما از خرم‌آباد پشتیبانی می‌شد که مسیرش کاملاً مسدود شده بود. تمامی تلاش‌ها این بود که تلفات کمتری بدهیم، اما برای حفظ کردن نیروها و تجهیزات و ادامه عملیات نیاز به پشتیبانی مداوم داشتیم. نفرات رزمنده آب و غذا می‌خواستند، مهران هم که در دست نیروهای دشمن بود، لذا چاره‌ای نداشتیم جز اینکه به طرف شهر دهلران برویم تا بتوانیم با حملات خود جاده عین‌خوش را آزاد کنیم و برای ادامه جنگ دوام بیاوریم. در قسمت جنوبی استان ایلام، استان خوزستان قرار دارد که منطقه استحفاظی لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود. لشکر ۹۲ زرهی نیز در سه جبهه شمالی، میانی و جنوبی این استان گسترش یافته بود.

مردم منطقه هم به دلیل شرایط منطقه به کوه‌های اطراف متواری شده بودند. وضعیت بسیار نابسامان بود، به طوری که امکانات نیروهای نظامی هم جهت کمک به ساکنین محلی به کار می‌رفت و آمادگی رزمی یگان‌ها را تقلیل می‌داد. اطلاعات دشمن از ما زیاد بود، ولی متأسفانه ما اطلاعات کمی از دشمن داشتیم. دشمن با توجه به اطلاعات و برتری‌هایی را که در اختیار داشت حلقه محاصره را روز به روز تنگ‌تر می‌نمود و فشار روی یگان ما که پشتیبانی آتش یگان‌ها را به عهده داشتیم بیشتر می‌کرد. شهر موسیان نیز سقوط کرد. در اثر فشار دشمن، نیروهای خودی روی ارتفاعات شمال دهلران تغییر مکان دادند و دشمن به شهر دهلران وارد شد.

رکن سوم تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد با کمک استاندار ایلام موفق به احداث جاده‌ای در کوهستان شمال دهلران گردیدند، اما دشمن قصد تصرف ارتفاعات را داشت که پس از انهدام دو دستگاه نفربر شناسایی دشمن توسط بالگردهای کبرای هوانیروز و از بین رفتن کلیه خدمه آن‌ها، دشمن از تصمیم خود منصرف شد. استقرار در ارتفاعات و باز شدن راه‌های تدارکاتی باعث بالا رفتن روحیه نیروهای رزمنده شد و جان تازه‌ای گرفتند.

مدتی بعد دشمن اقدام به تک‌غافلگیرانه به روستای مورموری نمود که با هوشیاری نیروهای رزمنده خودی و آتش بسیار سنگین کاتیوشا، درهم شکست. دشمن با دادن تلفات و ضایعات سنگین عقب‌نشینی نمود و تعدادی اسیر از آن‌ها گرفته شد. آنتسبار کاتیوشا تا شروع عملیات بیت‌المقدس در این منطقه در حال نبرد با دشمن باقی ماند. «نویسنده»

جبهه شمالی استان خوزستان: مناطق غرب رودخانه کرخه در حدفاصل ارتفاعات میشداغ در جنوب تا مناطق شمالی محور موسیان، عین خوش، پای پل را شامل می‌شد. (پای پل کرخه)

جبهه میانی: حدفاصل دامنه‌های جنوبی ارتفاعات میشداغ تا کرانه‌های جنوبی رودخانه کرخه کور بود که مناطق شمالی و جنوبی رودخانه کرخه از حمیدیه تا غرب بستان را در بر می‌گرفت.

جبهه جنوبی: شامل مناطق غرب رودخانه کارون در محدوده کرانه جنوبی رودخانه کرخه کور در شمال تا رودخانه اروندرود در جنوب بود.

لشکر ۹۲ زرهی عناصری از تیپ ۲ زرهی را در جبهه شمالی، عناصری از تیپ ۳ زرهی را در جبهه میانی و عناصری از تیپ ۱ زرهی خود را در جبهه جنوبی استان خوزستان جهت مقابله با نیروهای مهاجم دشمن مستقر نموده بود.

لشکر ۹۲ زرهی اهواز نیز همانند سایر یگان‌های ارتش به علت شرایط خاص زمانی و اوضاع و احوال حاکم بر ارتش دارای مشکلات بسیاری بود و کارایی رزمی آن به خاطر تقلیل خدمت وظیفه و رهایی و نقل و انتقالات ناصواب نیروی انسانی که موجب عدم کفایت آموزشی و آمادگی وسایل و تجهیزات گردیده بود، تنزل یافته بود. به علت انتصابات نامناسب و بعضاً دخالت‌های غیرمسئولانه پاره‌ای از افراد ناآگاه به مسائل نظامی و فرماندهی، از فرماندهی و کنترل ضعیفی نیز برخوردار بود.^۱

۱. امیر سرتیپ دوم سیدمجتبی هاشمی فرمانده سابق توپخانه لشکر ۹۲ زرهی می‌گوید: من در سال ۱۳۵۸ بعد از طی دوره مقدماتی توپخانه به لشکر ۹۲ زرهی منتقل و فرمانده آتشبار پدافند هوایی شدم. استعداد نیروی انسانی یگان‌های لشکر (پایور و وظیفه) در آن سال و در سال ۱۳۵۹ قبل از آغاز جنگ به قدری کاهش یافته بود که یگان‌ها قادر به انجام مأموریت نبودند.

در ستاد مشترک ارتش تصمیم گرفته شده بود، سربازانی که یک‌سال خدمت کرده‌اند و باید از خدمت ترخیص شوند، را مدت دو ماه دیگر در خدمت نگه دارند تا سربازان جدیدالورود به یگان‌ها اختصاص یابند، تا یگان‌ها قادر باشند از عهده نگهداری و دیگر امور برآیند. سربازانی که یک‌سال خدمت کرده بودند با شنیدن این دستور همگی با برکه تسویه حساب در مقابل دفتر فرمانده توپخانه لشکر تجمع کرده و شعار می‌دادند، "رهبر ما امامه، خدمت ما تمامه" در آن شرایط هیچ‌کس نمی‌توانست در برابر اعتراض و تجمع آنان اقدامی نماید و کلیه سربازانی که یک‌سال خدمت کرده بودند، بالاخره با تسویه حسابی که کرده بودند، یگان‌های خود را ترک کردند و رفتند.

این شرایط وضعیت یگان‌ها را نزدیک به سقوط کرده بود که اینگونه فشارها را فرماندهان می‌بایست تحمل می‌کردند. آثار سوء اینگونه اقدامات را ما عملاً در آغاز جنگ تحمیلی مشاهده نمودیم. متأسفانه مردم منطقه و دیگر نقاط کشور با عدم آگاهی از اینگونه مسائل و دیگر موارد تأثیرگذار که بحث در خصوص آن موارد بسیار زیاد است، تصورشان این بود که

عملیات یگان‌هایی که در جبهه شمالی استان خوزستان مستقر بودند، عملیات ما را نیز تحت الشعاع خود قرار می‌داد؛ زیرا مسیر تدارکاتی ما از محور دزفول اندیمشک، عین‌خوش، دهلران و مهران بود. در آن منطقه تیپ ۲ زرهی لشکر ۹۲ زرهی، گروه رزمی ۳۷ شیراز، گروه رزمی ۱۳۸ پیاده از تیپ ۱ لشکر ۲۱ پیاده حمزه و گروه رزمی ۱۴۱ پیاده و گردان ۲۸۳ سوار زرهی لشکر ۹۲ زرهی مستقر بودند. این در حالی بود که تیپ‌های ۱۷ و ۴۲ زرهی عراق و تیپ ۲۴ مکانیزه از لشکر ۱۰ زرهی و تیپ ۱۴ مکانیزه از لشکر ۹ زرهی به همراه تیپ ۱۰ مستقل زرهی در این محور به قصد تصرف شهر دزفول و قطع جاده اندیمشک - اهواز به یگان‌های لشکر ۹۲ زرهی و سایر یگان‌های مستقر در آن منطقه حمله نموده بودند.

ما اجباراً به طرف دهلران حرکت نمودیم؛ زیرا من اولاً می‌بایست از جان نفراتم به شدت مراقبت می‌نمودم در ضمن راهی برای خروج از آن بحران پیدا می‌کردم.^۱

نیروهای ارتش قصور داشتند، در صورتی که نواقص و مشکلات را در دیگر جاها باید جست‌وجو می‌کردند که از اراده نیروهای ارتش جمهوری اسلامی ایران، خارج بوده است. «نویسنده»

۱. وضعیت زمین در منطقه مهران به گونه‌ای است که خط مرزی بین ایران و عراق در استان مرزی ایلام عموماً از ارتفاعاتی عبور می‌کند که در دامنه غربی و جنوبی این ارتفاعات دشت زرباطیه عراق قرار گرفته و در سمت شرق و شمال آن سلسله جبال پشتکوه و حمرین قرار دارد که عمدتاً جزء سرزمین ایران می‌باشند.

بنابراین، در استان مرزی ایلام وضعیت طبیعی زمین در سرزمین ایران و عراق کاملاً متفاوت است به نحوی که در سرزمین ایران تمام منطقه به استثنای دشت مهران کوهستانی و صعب‌العبور و در سرزمین عراق تمام منطقه به استثنای قسمت محدود از حوالی خط مرز، دشت کاملاً صاف و هموار است که استان واسط عراق را تشکیل می‌دهد.

به نحوی که می‌توان گفت: «دشت مهران یک پیشرفتگی دشت واسط عراق در خاک ایران می‌باشد، این دشت از نظر سیاسی اهمیت فوق‌العاده‌ای برای ایران است؛ زیرا تنها منطقه مسکونی قابل ملاحظه ایران در این نقطه دور افتاده مرزی است که تا نزدیک‌ترین منطقه مسکونی دهلران در شرق بیش از یکصد کیلومتر و نزدیک‌ترین منطقه مسکونی در شمال که شهر ایلام است حدود صد کیلومتر فاصله دارد. دو محور مواصلاتی عمده ایران به دشت مهران که شامل محور اندیمشک- دهلران- مهران از شرق به غرب و محور کرمانشاه- ایلام- مهران از شمال به جنوب می‌باشد، از میان ارتفاعات صعب‌العبور می‌گذرند که برقراری تأمین در آن محورها در شرایط غیرعادی بسیار دشوار و آسیب‌پذیر بوده و بدین جهت امکان پشتیبانی نیروهای درگیر در آن منطقه همواره با خطرات جدی مواجه می‌باشد.

بنابراین، درگیر کردن نیروهای زیاد در این منطقه که به صورت یک دام طبیعی برای نیروهای ایران می‌باشد، از دیدگاه نظامی کاری منطقی به نظر نمی‌رسد؛ زیرا با قطع کردن محورهای مواصلاتی یاد شده که در هر نقطه آنها از دهلران تا رودخانه چنگوله در شرق و از صالح‌آباد تا مهران در شمال امکان‌پذیر است، خطر انهدام نیروهای درگیر در آن منطقه را ایجاد می‌نماید.

در حالی که برای هرگونه رزمایش نیروهای عراق در این منطقه از لحاظ منطقه عقب هیچ‌گونه محدودیتی وجود ندارد و نیروهای عراقی که در این منطقه وارد نبرد می‌شوند، در هر زمان که احساس خطری پیش آید می‌توانند بدون مشکل قابل ملاحظه‌ای به داخل خاک عراق عقب‌نشینی نمایند. از دیدگاه نظامی حساس‌ترین نقطه در این منطقه شهر مرزی مهران است که با خط مرز کمتر از سه کیلومتر فاصله دارد. در صورتی که شهر زرباطیه عراق در مقابل شهر مهران بیش از پنج کیلومتر تا خط مرز فاصله دارد و شهر بدره عراق در حدود ده کیلومتری خط مرز واقع است. اما از نظر نظامی ارتفاعات بلند شمال و غرب و جنوب مهران جزو قلمرو ایران است.

با جابه‌جایی یگان‌ها در منطقه دهلران و در دامنه کوه‌ها و اطراف شهر دهلران مستقر شدیم. تصمیم گرفتیم به دشمن حمله کنیم؛ ولی اطلاعات لازم از نیروهای دشمن و توانایی‌های آن و نحوه گسترش یگان‌هایش نداشتیم. هیچ یگانی از نیروهای خودی نبود که به ما بگوید آیا عین‌خوش و یا اندیمشک سقوط کرده است یا خیر؟ آقای انصاری نماینده عقیدتی سیاسی تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد به من گفت: «من می‌روم و امروز گردان تانک تیپ را از خرم‌آباد به منطقه می‌آورم.» یک خودرو در اختیارش گذاشتم تا به خرم‌آباد برود که متأسفانه بعداً متوجه شدیم که در بین راه توسط نیروهای دشمن اسیر شده است، زیرا در رادیو عراق صحبت کرده بود. در مجموع ما در شرایط بسیار بدی قرار گرفته بودیم و نفرات ما ۴۸ ساعت بود که چیزی نخورده بودند.

شهر دهلران یک فرماندار بسیار خوبی داشت که با او ملاقات و صحبت کردم، او گفت: «ما در شهر مانده ایم؛ ولی مردم شهر را به مناطق امن کوچ داده ایم.» او گفت: «برای رهایی از این وضعیت ابتدا باید شهر موسیان را بگیریم، سپس عین‌خوش را می‌توانیم آزاد کنیم.» نفرات را آماده کردیم و توانستیم در یک عملیات سریع شهر موسیان را از نیروهای دشمن پس بگیریم.

بدین جهت در صورتی که این ارتفاعات در کنترل نیروهای ایران باشد برقراری تأمین شهر و دشت مهران برای نیروهای ایرانی مشکلی دربر نخواهد داشت؛ اما اگر در دست نیروهای عراق باشد، تمام دشت مهران در میدان دید و تیر نیروهای عراقی خواهند گرفت.

این همان حالتی بود که در اوایل جنگ دشمن متجاوز تلاش می‌کرد خیلی سریع به این هدف‌ها دست یابد تا برتری نظامی را در منطقه از آن خود نماید. بنابراین، برای تأمین دشت مهران و سد کنجان‌چم به‌وسیله نیروهای ایران، مناسب‌ترین هدف‌ها همان ارتفاعات بودند، ضمن اینکه با در دست داشتن این ارتفاعات، نیروهای ایران برتری زمین را از نیروهای دشمن می‌گرفتند و می‌توانستند وارد دشت عراق شوند و ابتدا شهرهای زرباطیه و بدره و سپس شهر کوت مرکز استان واسط عراق را مورد تهدید قرار دهند و در صورت دستیابی به آن شهر، محور اصلی مواصلاتی بغداد بصره را قطع نمایند.

اما دشت مهران دور افتاده‌ترین نقطه مرزی ایران در جنوب غربی بود که از نظر امکان مواصلات و تدارکات سخت‌ترین شرایط را داشت؛ زیرا نزدیک‌ترین مرکز تدارکاتی در شرق، شهر اندیمشک بود که تا مهران ۲۶۰ کیلومتر فاصله داشت و در شمال نیز نزدیک‌ترین نقطه اصلی تدارکاتی، شهر کرمانشاه بود که آن هم بیش از سیصد کیلومتر تا مهران فاصله داشت. منطقه هم عاری از راه آهن بود و کلیه اقدامات لجستیکی بایستی از راه زمین و با عبور از جاده‌های سخت کوهستانی انجام می‌گرفت.

با توجه به وضعیت زمین منطقه عملیات که بیان گردید متمرکز کردن یک نیروی بزرگ در دشت مهران و تدارک آن نیرو به سادگی امکان‌پذیر نبود. ضمن اینکه در اوایل جنگ برای نیروی زمینی ارتش امکان اعزام چنین نیرویی وجود نداشت. لذا با این توضیح می‌توان دریافت که یگان‌هایی که در آغاز تهاجم ارتش عراق در آن منطقه مستقر بوده‌اند در چه شرایط سختی قرار داشته و با چه مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو بوده‌اند که حتی برای پدافند از منطقه مهران با توجه به عدم توازن قوا بین نیروهای خودی و دشمن، ایستادگی و پدافند از منطقه نیاز به معجزه داشت؛ اما رزمندگان ارتش با شجاعت تمام و مردانه تا مرز شهادت با تمامی کاستی‌ها، با دشمن کاملاً آماده و مجهز جنگیدند و افتخار آفریدند. «نویسنده»

وقتی شهر موسیان را آزاد کردیم به سمت چاه‌های نفت بیات رفتیم، مشاهده نمودیم پنج دستگاه تانک چیفتن آنجا مستقر می‌باشند، از خدمه آنها پرسیدم، جزء کدام یگان هستید؟ گفتند: «لشکر ۹۲ زرهی اهواز» خدمه تانک‌ها تشنه و گرسنه در آن منطقه مانده و شانس آورده بودند که تا آن زمان به اسارت دشمن در نیامده بودند. آنها با مهماتی که داشتند چند روز با دشمن درگیر و مقاومت کرده بودند. ما با آن تانک‌ها و تعدادی موشک تاو و نفرات خودمان یک یگانی را سازماندهی کردیم و تصمیم گرفتیم یک نمایش قدرت به راه بیاندازیم.

از فرماندار دهلران هم تعدادی تراکتور و خودرو آریا گرفتیم و روی آنها تیربار نصب نمودیم و در یک منطقه که دشت بازی بود موضع گرفتیم. در هر صد متر یک موشک تاو مستقر نمودیم و ساعاتی بعد با تعداد ده الی پانزده دستگاه تانک دشمن درگیر شدیم. در همان اثنا توسط جنگنده‌های خودی که فانتوم بودند، بمباران شدیم. نمی‌دانستیم باید به چه کسی بگوییم ما خودی هستیم. خلبان‌ها هم تقصیری نداشتند؛ زیرا به آنها گفته بودند، عقبه دشمن را بمباران کنید. ولی هیچ‌گونه هماهنگی وجود نداشت تا آنها ما را شناسایی کنند ضمن اینکه ارتباطی با رده بالا نداشتیم.

به شهر موسیان آمدیم، یک عده شهید شده بودند که آنها را جمع کردیم و یک واحد به‌عنوان نیروی پوشش در آنجا مستقر نمودیم و خودمان به دهلران رفتیم. در روز بعد نیروهای عراق حمله جدیدی را به شهر موسیان آغاز نمودند. هواپیماهای دشمن که در حدود پانزده تا شانزده فروند بودند، از سپیده‌دم تا ساعت ۰۶:۰۰، مواضع ما را بمباران کردند. ساعت ۰۶:۰۰، به بعد تانک‌های دشمن که تعدادشان زیاد بود به سمت شهر موسیان حرکت کردند. فرمانده یگانی که در موسیان به‌عنوان نیروی پوشش مستقر کرده بودیم، با من تماس گرفت و گفت: «چه کار کنم؟» گفتیم: «مقاومت کنید، من خودم به آنجا می‌آیم و تکلیف را مشخص می‌کنم.» فرمانده آن یگان گفت: «تانک‌های دشمن در پانصد متری ما هستند، الان همه ما را دور می‌زنند.» متأسفانه خودروی درستی هم در اختیار نداشتیم تا بتوانیم به سرعت، خودم را به محل برسانم. برای جلوگیری از انهدام آن یگان، دستور دادم آنها عقب‌نشینی و در نزدیکی فرودگاه دهلران مستقر شوند.

خداوند ما را در آنجا یاری کرد، بدین صورت که یک فروند جنگنده اف ۵ خودی که جهت بمباران به خاک عراق رفته بود، سوختش تمام شده بود لذا به طور اضطراری در نزدیکی ما نشست. توسط بی‌سیم وضعیت جنگنده خودی را خیلی سریع با پیامی به رده بالا اطلاع

دادیم. یک فروند بالگرد شنوک برای کمک به آن جنگنده به محل آمد و برای جنگنده سوخت آورده بود. خلبانان آن جنگنده از ما پرسیدند، جزء کدام یگان هستید؟ گفتیم جزء تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد هستیم، مدت هفت روز است که در چنین شرایط ناگواری قرار داریم و کمکی به ما نشده و نفرات هم از ابتدایی‌ترین نیازها که آب و غذا باشد محرومند. شاید کسی باورش نشود، ولی نفرات داخل یک خشاب تفنگ خود نان خشک ریخته بودند و نان خشک می‌خوردند، آن هم در شرایطی که گرسنگی به آنها فشار می‌آورد، چون همان نان خشک هم ممکن بود بعداً گیرشان نیاید، لذا سعی می‌کردند با صرفه‌جویی آن را نگه دارند. یک قطعه از جنگنده اف۵ هم خراب شده بود که می‌بایست تعویض می‌شد، لذا روز بعد قطعه مورد نیاز جنگنده را آوردند و با رساندن سوخت به جنگنده اف۵ خودی و رفع عیب آن، جنگنده به پرواز درآمد و خلبانان جنگنده و شنوک قول دادند شرایط و وضعیت اسفناک ما را به اطلاع فرماندهان و مسئولان برسانند و بگویند چنین یگانی در آنجا مستقر و شرایط ناگواری دارد.

یگان‌های عراق هم کم‌کم خود را به شهر دهلران نزدیک می‌کردند، تصمیم گرفتیم به هر صورت که شده به آنها حمله و از پیشروی آنها جلوگیری کنیم. آتشبار توپخانه کاتیوشا به فرماندهی سروان داود مشیری آتش‌های بسیار سنگینی را روی یگان‌های دشمن اجرا و ما هم حمله خود را آغاز کردیم و رفتیم به سمت شهر موسیان که در درگیری‌های به وجود آمده تعدادی از نفرات به شهادت رسیدند و رفته‌رفته با تلفاتی که هر روز متحمل می‌شدیم از آمادگی رزمی ما کاسته می‌شد. هرچند در شرایط خوبی قرار نداشتیم؛ اما تلفات نیروی انسانی وضع و اوضاع را برای ما بدتر می‌کرد. یک عده از افراد بومی و لُر زبان از وضعیت ما آگاهی یافته بودند و از کوه‌های اطراف سرازیر شده و با تفنگ‌های شکاری، بادی، برنو و ام. ۱ به کمک ما آمدند.

به آنها گفته بودند یک تیپ از نیروهای خودی گیر افتاده و در محاصره دشمن قرار گرفته است. آنها نزد ما آمدند، در حدود شصت تا هفتاد نفر بودند و می‌گفتند آمده‌ایم کمکتان کنیم و نجاتتان بدهیم. آنها به زبان لُری و با صدای بلند می‌خواندند "دایه دایه، وقت جنگه" و می‌گفتند آمده‌ایم دشمن را بزنیم و نابود کنیم، دشمن کجاست؟ تعدادی هم داوطلب از شهر اصفهان که در حدود چهل نفر بودند به ما ملحق شدند. همگی آنها از مسیر کوه‌ها آمده بودند و مقداری هم نان و آذوقه برای ما آورده بودند.

البته ما برای اینکه نفراتمان دوام بیاورند تعدادی گوسفند از مردم بومی خریداری کردیم و به آنها گفته بودیم بعداً پول شما را خواهیم داد که آنها هم قبول کرده بودند، سه هفته بعد پول تمامی آنها را پرداخت کردیم.

مردم منطقه با مشاهده شرایط ما و شرایط بد منطقه و یورش ناجوانمردانه ارتش عراق خیلی به ما کمک کردند. آنان گاو و گوسفند خودشان را که زندگی شان از آن طریق می گذشت و تأمین می شد به ما دادند، برایمان شیر و ماست می آوردند، هرکس، هرچه در توان داشت، به گونه ای ما را یاری می نمود که شاید در هیچ کشوری چنین مردمی را نتوان یافت. بعد از اطلاع دادن وضعیت و شرایط ما توسط خلبانان آن جنگنده و بالگرد شنوک، فرماندهان و مسئولان متوجه شده بودند یک واحد هم در عمق منطقه در حال جنگیدن با دشمن است.

خوشبختانه در آن شرایط بحرانی همه نفرات تلاش بسیاری می کردند و به همدیگر کمک می نمودند. شهید سروان نقدی و شهید ستوان یکم یوسفیان در کنار من بودند که از افسران بسیار شجاع و وفاداری بودند. وقتی نیروی کمکی به ما رسید، آنها به من گفتند: «برویم به دشمن حمله کنیم. واقعاً می گویم کسی ترس و واهمه ای از دشمن نداشت. همه می خواستند جلوی دشمن بایستند و نگذارند پیشروی کنند. شاید کسی باورش نشود، من روی تراکتور تیربار کالیبر ۵۰ نصب کرده بودم و به عنوان تانک با تانک های دشمن می جنگیدیم.»^۱

ما آموزش دیده بودیم که تانک باید جلوی تانک بایستد. من تراکتور را جلوی تانک گذاشته بودم. نیروی ما بسیار کم بود؛ ولی بار مبنای مهمات را برای گردان ۸۵۰ نفری

۱. امیر سرتیپ دوم بازنشسته سیدمجتبی هاشمی فرمانده اسبق توپخانه لشکر ۹۲ زرهی می گوید: قبل از آغاز جنگ من فرمانده یکی از آتشبارهای گردان ۳۶۶ پدافند هوایی توپخانه لشکر ۹۲ زرهی بودم و با چهار قبضه توپ پدافند هوایی ۵۷ میلی متری خود کشتی در پادگان عین خوش جهت مقابله با حملات هوایی دشمن مستقر شده بودیم. به علت کمبود نیروی انسانی و تعمیرکار و کمبود خودرو یک دستگاه رموک را به الاغی بسته و از آن برای حمل وسایل و آوردن غذای افراد استفاده می کردم.

فرمانده توپخانه لشکری جناب سرهنگ آخوندزاده به من گفت: «شما با این کار آبروی توپخانه لشکر را زیر سؤال برده اید، این چه وضعی است؟» به ایشان گفتم: «خودرو نداریم، تعمیرکار نداریم، قطعات یدکی لازم را نداریم، نیروی انسانی کافی در اختیار نداریم و با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم می کنیم، با این شرایط که نمی شود جنگید! این کاری را که انجام داده ام از روی ناچاری است؛ زیرا برای تدارک توپها و نفرات آتشبار نیاز به خودرو داریم. به جای اینکه ناراحت شوید، به وضعیت نابسامان ما رسیدگی کنید، ما هم از وضعیت موجود ناراحت هستیم.» ما در آن زمان واقعاً وضعیت بدی داشتیم، به گونه ای بود که حتی نمی توانم توصیف کنم.

دیگر یگان های مستقر در منطقه سرزمینی لشکر ۹۲ زرهی نیز شرایط و وضعیت مشابهی را داشتند که مسلماً یگان ها با آن وضعیت جهت رویارویی با دشمن کاملاً آماده مشکلات زیادی را داشتند. «نویسنده»

دریافت و به منطقه برده بودیم. در صورتی که روزی که وارد منطقه مهران شدیم، نفرات جنگنده ما در حدود نود نفر بودند، ولی مهماتشان برای ۸۵۰ نفر بود. این بود که خوشبختانه از نظر مهمات مشکلی نداشتیم.

اگر در آن شرایط مهماتمان تمام می‌شد، دیگر کاری از ما ساخته نبود و از مسیر تدارکاتی هم هیچ‌گونه امکانی وجود نداشت که به ما مهمات برسانند؛ زیرا کلیه مسیرها همان‌طور که قبلاً اشاره کردم مسدود شده بود.

از نظر سوخت هم مقداری ذخیره داخل تانک‌های سوخت داشتیم. با فرماندار موسیان هم در مورد سوخت هماهنگی کرده بودیم، قبل از اینکه دشمن موسیان را تصرف کند، هر چه در پمپ‌بنزین، بنزین بود داخل تانک‌های سوخت خودمان ریختیم تا به دست دشمن نیفتند. کسی هم در پمپ‌بنزین موسیان نبود. مشکل اساسی ما در آن زمان نیروهای تازه وارد بود، تعداد چهل نفری که از اصفهان آمده بودند از جنگ چیزی نمی‌دانستند، آموزش نداشتند تا به ما ملحق شدند. گفتند: «آمده‌ایم تا به دشمن حمله کنیم!» گفتم: «بسیار خوب، ولی حمله کردن به دشمن اصولی دارد، باید شما ابتدا دشمن را بشناسید، سپس اقدام به حمله کنید» در پاسخ به من گفتند: «شما طاغوتی فکر می‌کنید!» به آنها گفتم: «هر چیزی را که شما فکر می‌کنید ما هم همان فکر را می‌کنیم. ما طاغوتی فکر نمی‌کنیم. شما چه فکر می‌کنید و چه می‌فرمایید؟»

در پاسخ به من گفتند: «شما دشمن را به ما نشان بدهید بقیه‌اش با ما!» گفتم: «اگر شما رفتید و تانک‌های دشمن، شما را زدند چه؟» گفتند: «خیالت راحت باشد، ما از تانک‌های دشمن بالا می‌رویم!» گفتم: «شما پشتیبانی آتش خمپاره و توپخانه می‌خواهید، من باید با یگان توپخانه و خمپاره‌اندازها هماهنگی کنم.» گفتند: «نمی‌توانیم منتظر هماهنگی‌های شما بمانیم، جهاد ما دیر می‌شود.» گفتم: «بسیار خوب بروید به شهر موسیان، آنجا تعداد زیادی از تانک‌های دشمن مستقر می‌باشد، ما هم با آنها به راه افتادیم.»

معاونی به نام جناب سرهنگ هاشمی داشتم (در اصل ایشان فرمانده گروه رزمی ۱۸۲ پیاده بودند) البته من فرمانده نبودم و به صورت ذاتی و شرایط ایجاد شده اعمال فرماندهی می‌کردم و کسی هم نبود که به من بگوید تو کی هستی؟ در اصل من رئیس رکن سوم تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد بودم و به صورت خودجوش به‌عنوان ارشدترین افسر تیپ نفرات را کنترل و فرماندهی می‌کردم. بعد از اینکه آن نفرات داوطلب را به شهر موسیان بردم، دشمن متوجه

حرکات ما شد و تانک‌های عراق با توپخانه و خمپاره‌اندازها شروع به تیراندازی کردند و آنها را زیر آتش سنگین خود قرار دادند. چندین نفر از آن نفرات داوطلب فرار کردند و نزد من آمدند. خودرو من هم یک خودرو قراضه‌ای بود که خدا می‌داند چه وضعیتی داشت! تمام تعمیر و نگهداری آن را خودم انجام داده بودم. صندلی‌های آن مانند مسلسل تق و پوق می‌کردند. تعداد نه نفر از آن نفرات را سوار کردم و به عقب آمدم. دشمن هم مرتب ما را زیر آتش خود داشت که خوشبختانه اتفاق ناگواری در آن لحظات نیفتاد. وقتی به شهر دهلران رسیدیم، آنها به من گفتند: «آنها مهر علی (ع) توی دلشان نیست، با تانک ما را که دست خالی هستیم می‌زنند!» گفتم: «برادران اینجا فیلم که نیست و ما هم شوالیه نیستیم که بگوئیم تو شمشیر، من هم شمشیر. اینجا میدان جنگ است و شوخی بردار هم نیست. بله همان طور که دیدید آنها می‌آیند و ما را له می‌کنند ما هم باید یک چیزی داشته باشیم تا آنها را له و نابود کنیم، حرف گوش کنید.»

واقعاً آنها با عملکرد و رفتارشان روحم را آزار می‌دادند، ولی باید تحمل می‌کردم تا مورد اتهام و اهانت قرار نگیرم. از آسمان و زمین برای فرماندهان گرفتاری می‌بارید؛ اما نفرات همان یک تن یعنی فرمانده را نشان کرده بودند و گره تمامی کارها را باید او می‌گشود و در واقع او بود که چلانده می‌شد و با جوانانی برخورد می‌کرد که نمی‌دانستند چه کاری باید بکنند و چه کارهایی نباید بکنند. در آن زمان نمی‌توانستیم به آنان آموزش بدهیم آنان کارهایی می‌کردند که حتی نمی‌دانستند که خوب است یا بد. ما با شرایطی که داشتیم اصلاً اعتباری به عمرمان نبود، جوانانی که در آن شرایط به شهادت می‌رسیدند، روح و روانم را می‌آزد.

البته در آن زمان فرماندهان در برابر علمی که در خصوص جنگ داشتند و تذکر می‌دادند، مسئول بودند، اما در قبال مسائلی که نیروهای غیر حرفه‌ای با توجه به تذکرات دلسوزانه درک نمی‌کردند، هیچ مسئولیتی نداشتند. باید آن لحظات و آن شرایط را با سختی‌هایش تحمل می‌نمودم و هرچه سختی‌ها و مشکلات بیشتر می‌شد، مقاوم‌تر و تبدیل به آتشی مهار نشدنی می‌شدم. نفراتم نیز اینچنین بودند؛ زیرا من به عینه آنان را می‌دیدم و از عملکردشان متوجه می‌شدم که کاملاً تغییر کرده‌اند.

ما مردانی بودیم که در شرایطی قرار گرفته بودیم پر از جدال با لحظه‌ها و حوادث جنگ، روزها و ماه‌های پر از جدال نیز پیش روی داشتیم که می‌بایست از تمامی آنها گذر می‌کردیم. شب‌ها تا صبح بیدار بودیم، نمی‌توانستیم راحت باشیم و بخوابیم، خسته بودیم و بی‌قرار، خوابیدن برایمان عادت شده بود، هر چند عذاب می‌کشیدیم؛ اما آن عذاب دوست داشتنی بود.

ما برای خودمان نبودیم ما متعلق به مردمی بودیم که امنیت‌شان در گرو عملکرد ما بود، رنج‌ها و سختی‌ها و عذاب‌هایی که تحمل می‌کردیم فایده‌اش این بود که دیگران آسوده می‌خوابیدند. امیر سرتیپ اسدالله حیدری (جانشین سابق رئیس ستاد مشترک ارتش) فرمانده یگان پدافند هوایی ما بود که با چهار قبضه توپ‌های ۲۳ میلی‌متری ضد هوایی با تانک‌های عراق می‌جنگیدند یعنی به‌جای پدافند هوایی، از توپ‌هایشان علیه ادوات زرهی دشمن استفاده می‌کردند که تلفاتی را هم متحمل می‌شدند.

زمانی که با آن نفرات داوطلب عجولانه و تحت فشار آنان به شهر موسیان حمله کردیم، تانک‌های دشمن زیاد بودند و ما هم نیروی پیاده بودیم، نیرویی که مکانیزه نبودیم، از طرفی، فاقد هرگونه آموزش نظامی. تانک‌های دشمن نیروهای ما را دور زدند و تعدادی از نفرات ما زیر شنی تانک‌های دشمن له شدند و به شهادت رسیدند.

من یک آمبولانس در اختیار داشتم که به‌عنوان خودرو فرماندهی هم بود. آمبولانس وضعیت خوبی نداشت و داخل آن بی‌سیم داشتم که با نفرات در تماس بودم. برای اینکه توان برابری با تانک‌های دشمن را نداشتیم، سعی کردم نفرات را به عقب بکشم، بالاخره نفرات باقیمانده را توانستم تا چشمه‌قیر شهر دهلران عقب بکشانم.

تدارکاتی برای ما باقی نمانده بود، زیرا مدت بیست تا ۲۵ روز نفرات با دشمن درگیر بودند، از طرفی، نفرات استراحت و استحمام نکرده بودند، لباس‌های آنها سفیدک زده بودند، چهره نفرات به پیری می‌گرائید و صورت همه سوخته به نظر می‌رسید. بعد از ظهر بود، من نزدیک چشمه‌قیر به‌قدری خسته بودم که ناگافل خوابم برد، ناگهان متوجه شدم صورتم را نوازش می‌کنند، فکر کردم خواب می‌بینم، اما خواب نمی‌دیدم، چشمانم را باز کردم دیدم یک الاغی من را لیس می‌زند. بعد از دقایقی دیدم چند نفر از بچه‌های اصفهان نزد من آمدند و گفتند: «برویم.» «گفتم: «بگذار شب بشود، بعد برویم.»

نزدیک غروب با همان آمبولانس خراب و قراضه با هفت یا هشت نفر به سمت شهر موسیان حرکت کردیم تا اگر مجروح و یا شهیدی در منطقه درگیری جا مانده است جمع‌آوری و تخلیه نمائیم. وارد شهر موسیان شدیم، از داخل درختچه‌ها ناگهان دیدم یک آدم قوی هیکل بلند شد، گفتم: «ایرانی هستی یا عراقی؟» گفت: «من لُرَم، عراقی‌ها مهر علی(ع) در دلشان نیست، آنها همه را زیر تانک می‌گیرند و له می‌کنند. جناب سرهنگ تو به ما تانک بده تا با آنها بجنگیم.» گفتم: «چشم، شما تشریف بیاورید می‌خواهم جمع‌تان کنم.»

مردم بومی منطقه هم از سمت جاده‌های مورموری منطقه را ترک کرده و به سمت ایلام و دیگر نقاط رفته بودند. هوا هم تاریک شده بود همان طور که به دنبال نفرات می‌گشتیم، ناگهان دیدم یک نفر دیگر از جایش بلند شد و پرسید شما ایرانی هستید؟ گفتیم: «بله.» گفت: «ترا به خدا اصفهان کدام طرف است» گفتم: «بیا برویم، من به تو نشان خواهم داد!» تعداد چهل تا پنجاه نفر از بیماران و مجروحان را برده بودیم و در شهر دهلران بستری کرده بودیم. جالب است، هوانیروز نیروی زمینی ارتش در اختیار استاندار ایلام بود، صبح روز بعد وضعیت مجروحان را به اطلاع فرماندار شهر دهلران رساندیم و او هم از استاندار ایلام بالگرد درخواست کرد و مجروحان را تخلیه نمودند. به استاندار ایلام، استاندار نیروز می‌گفتند! که ناشی از عدم توجه و رعایت نکردن اصول و قواعد اساسی در رزم بود، خصوصاً برای یگان ما که به‌عنوان نیروی پوشش در منطقه استقرار یافته بود و می‌بایست با پشتیبانی انواع بالگردهای هوانیروز عملیات تأخیری خود را تا رسیدن نیروهای کمکی به نحوی اجرا می‌کرد تا زمان لازم را کسب و از ورود نیروهای دشمن به خاک کشور جلوگیری می‌کردیم. مسلماً این نارسایی‌ها در اجرای مأموریت هر یگانی که به‌صورت کلاسیک وارد میدان نبرد می‌شود، مشکل‌آفرین خواهد بود.

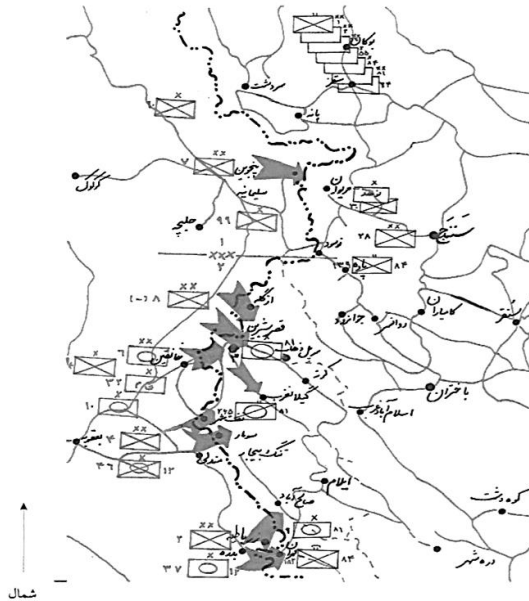
فصل هفتم

تلاش برای رهایی از محاصره و قرار گرفتن در

خطوط پدافندی مناسب

تلاش برای رهایی نیروهای خودی از محاصره دشمن

در روز دوم مهرماه نیروهای متجاوز با لشکر دوم پیاده کوهستانی و یک تیپ زرهی از دو محور به صورت رزمایش احاطه‌ای از مناطق ترساق، هلاله، زرباطیه و مهران به طرف میمک و کنجان چم هجوم سراسری خود را آغاز و هم‌زمان حمله متقابل نیروهای ایرانی در میمک اجرا و توسط یگان‌های تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی تلفات سنگینی به دشمن وارد گردید؛ ولی با توجه به وضعیت نه چندان مناسب نیروهای خودی به‌ویژه از نظر استعداد نیروی انسانی نیروهای دشمن بعد از دو روز نبرد سنگین با پذیرش تلفات و ضایعات به قسمتی از منطقه میمک دست یافتند؛ ولی از ادامه پیشروی، توسط نیروهای تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی بازماندند. قسمتی از ارتفاعات قلاویزان و شهر مهران هم توسط نیروهای دشمن تصرف شد.



نقشه محورهای هجوم ارتش متجاوز عراق به منطقه عملیاتی غرب

قبلاً اشاره کردم که مردم و مسئولان منطقه با آغاز جنگ تحمیلی، کمک زیادی به ما می‌کردند، فرقی هم نمی‌کرد از چه قومی باشند؛ زیرا همه ایرانی بودند و برای دفاع از کشورشان تلاش می‌کردند. برای ما دیگر چیزی باقی نمانده بود؛ زیرا کسورات نیروی انسانی وظیفه خیلی زیاد بود از نفرات پایور هم روز به روز با تلفاتی که می‌دادیم کاسته می‌شد. آنان شهید و یا مجروح می‌شدند. در وضعیتی قرار گرفته بودیم که نمی‌توان در خصوص آمادگی رزمی صحبتی کرد. یگان عملاً از بین رفته بود و دیگر قادر به اجرای عملیات نبود.

با مرکز تیپ ۸۴ پیاده در خرم‌آباد هم تماس نداشتیم، کسی هم به ما واگذار و اضافه نمی‌شد، یعنی جایگزینی انجام نمی‌گرفت.

من ارشدترین افسر در آن یگان و منطقه بودم و می‌بایست تصمیم منطقی می‌گرفتم، تا بتوانم بقیه نفراتم را حفظ و برای ادامه جنگ سازماندهی نمایم. دشمن هم که توان رزمی فوق‌العاده‌ای داشت نتواند نفرات ما را شهید و یا به اسارت ببرد، زیرا شرایط از آن هم حادث می‌شد.

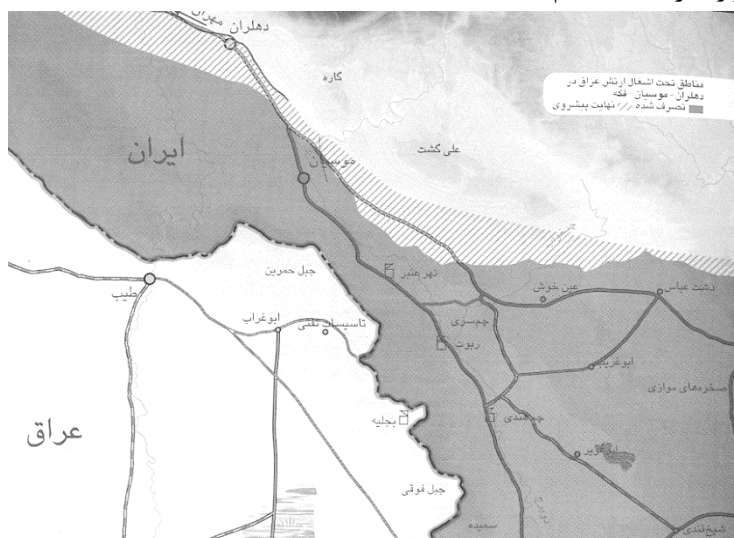
قبلاً منطقه را شناسایی و کاملاً بررسی نموده بودم و بعید می‌دانستم راه مواصلاتی آن منطقه فقط از دو محور یعنی شهر ایلام و اندیمشک و دزفول که بسیار هم طولانی بودند باشد. بنابراین، به دنبال یک مسیر دیگری می‌گشتم تا بتوانم از آن مسیر یگان را تدارک و به مرکز تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد دسترسی یابیم تا بتوانیم تدارکات لازم را انجام دهیم، زیرا سوخت و مهمات مان روبه اتمام بود. از مهمات بار مبنای یگان استفاده می‌کردیم. برای ادامه جنگیدن نیاز مبرمی داشتیم تا تدارک شویم. البته خداوند پدر فرماندار وقت مهران را بیامرزد که برای تدارک ما ناوایی درست کرده بود و از هر نظر ما را یاری می‌نمود؛ اما کافی نبود.

ما نیازهای متعددی همچون مهمات، سوخت، تجهیزات و نیروی کمکی داشتیم که فرماندار مهران قادر به تأمین آنها نبود، ما هم یک یگان نظامی بودیم و می‌بایست با اتکا به خودمان مأموریت واگذاری را انجام می‌دادیم. در صورتی که دشمن مسیر دهلران به عین‌خوش و اندیمشک را اشغال و مسدود نموده بود و راه ایلام نیز با هجوم نیروهای دشمن بسته شده بود. با اطلاع خلبانان شنوک و اف ۵ که قبلاً در مورد آنها توضیح دادم، در دزفول مسئولان و فرماندهان متوجه شده بودند که یگان ما در پشت جبهه یعنی در منتهی‌الیه غرب رودخانه کرخه و جنوبی‌ترین منطقه استان ایلام با دشمن در حال جنگیدن است و شرایط بسیار نامساعدی دارد و عملاً در محاصره قرار گرفته است.

یگان ما (گروه رزمی ۱۸۲ پیاده) ۳/۴ سلاح و نفرات خود را در اختیار نداشت، چون از پادگان خرم‌آباد به دلیل کمبود نیروی انسانی با تعداد کمی نیرو که در حد و اندازه یک گردان هم نبود وارد منطقه شده بودیم. بعد از اینکه عراق از محور نهرعنبر و ربوط و چم‌سری حمله کرد و عین‌خوش را گرفت به تپه‌های شاوریه رسید و آنجا را نیز تصرف کرد. در چنین شرایطی راه تدارکاتی ما که از دزفول بود بسته شد. از آن طرف هم مهران و تپه کله‌قندی و دیگر ارتفاعات را دشمن گرفت و محور ایلام هم بسته شد. ما هیچ راهی نداشتیم؛ ولی با تمام امکانات و غرور ملی که داشتیم و تعهد و مسئولیتی که بر دوشمان سنگینی می‌کرد، سعی می‌کردیم اولاً در

محاصره کامل قرار نگیریم، در ثانی تا جایی که امکان دارد به نیروهای دشمن تلفات وارد کنیم و آنجا را تبدیل به کشتارگاه دشمن نمائیم.

اگر از ارتفاعات ۳۴۳ مهران به طرف پایین حرکت کنیم، در دشت مهران و دهلران قرار می‌گیریم و به ارتفاعات کوچکی مثل علی غربی و علی شرقی می‌رسیم، سپس به شهر موسیان و در ادامه به نهر عنبر و چم‌سری و در نهایت می‌رسیم به عین‌خوش در دشت عباس که سرتاسر آن منطقه دشت است. ولی به موازات این دشت، که یک دهلیز بود ارتفاعات ملکشاهی پشت مهران بود که از آنجا به ارتفاعات دالپری و علی‌کشت، تپه‌سرخه و سنگ‌بهرام تا برسد به ارتفاعات سپتون که مشرف بود به ارتفاعات علی‌گزه‌زد ادامه یافته بود. ما تلاش زیادی کردیم تا این معابر را خوب بشناسیم.



نقشه منطقه عملیاتی دهلران، موسیان، عین‌خوش

من هر چقدر از آن زمان بگویم کم است و کم گفته‌ام. مشکلات و نارسائی‌های بسیاری داشتیم و هر لحظه ممکن بود یگان‌مان کاملاً متلاشی و مرگ به سراغ‌مان بیاید. فقط خدا می‌داند که در چه شرایط سخت و ناگواری قرار داشتیم. فاقد هرگونه امکانات بودیم، حتی امکانات تماس مانند بی‌سیم کافی که از الزامات یک یگان نظامی است، در اختیار نداشتیم. هرچه بی‌سیم می‌زدیم کسی جواب ما را نمی‌داد. تیپ فرمانده نداشت، من خودم خودجوش فرمانده شده بودم. قدرت عجیبی پیدا کرده بودم و خداوند هم کمکم می‌کرد تا بتوانم یگان و مردمی که امیدشان به ما بود را نجات دهم. خوشبختانه نفرات یگان حرف من را گوش

می کردند، زیرا من افسر عملیات تیپ بودم و از طرفی، آنها با روحیه من آشنایی داشتند. حس مسئولیت، انسان را وادار می کند تا هر آنچه را که می داند و آموخته در آن شرایط به کار گیرد. ما یک هفته تمام با تمامی نارسایی هایی که داشتیم نگذاشتیم یگان های دشمن پیشروی آنچنانی داشته باشند، از طرفی، در قسمت جنوبی منطقه خودمان یعنی شهر دهلران و موسیان نیز درگیر می شدیم و از عقب، نیروهای دشمن را که به طرف عین خوش هجوم می بردند مورد حمله فرار می دادیم.

با توپخانه و موشک های تاو مرتب با اعزام گشتی رزمی از طرف موسیان به سمت عین خوش به دشمن ضربه می زدیم. البته خودمان هم در این عملیات ها تلفات می دیدیم که مسلماً هر روز از توانمان کاسته می شد.

در مجموع در شرایط و وضعیتی قرار داشتیم که می بایست راه نجاتی پیدا می کردم، از این رو با تعدادی از هم وطنان عرب زبان که در منطقه حضور داشتند تماس گرفتم. از آنها پرسیدیم، در این منطقه در جنگ دوم جهانی نیروهای انگلیسی برای اینکه به خرم آباد بروند یک جاده دیگر ساخته بودند، زیرا در عین خوش و دهلران تنها یک جاده بود، آنها به من گفتند: «یک خانی در مورموری هست به نام آقای تاجمیر که به منطقه کاملاً آشناست و می تواند به شما کمک کند.» خیلی خوشحال شدم.

من در بررسی زمین منطقه عملیات به این نتیجه رسیدم که باید راهی وجود داشته باشد، زیرا بعید می دانستم یک معبر به این طولانی، یک جاده دیگر به داخل کشور نداشته باشد. مثلاً مهران و دهلران و موسیان و عین خوش یک سرش به ایلام و طرف دیگرش به اندیمشک و دزفول متصل است، لذا راه دیگری باید وجود داشته باشد. خوشحالی من از این جهت بود که موفق شده بودم راهی برای نجات نیروها و ادامه جنگ به طور مؤثر پیدا کنم.

برای پیدا کردن خان آقای تاجمیر، به همراه تعدادی دیگر مدت هشت ساعت از داخل کوه ها پیاده راه رفتیم تا رسیدیم به منطقه مورد نظر و آقای تاجمیر را دیدم و با ایشان ملاقات کردیم. سن زیادی داشت ولی با توجه به سن و سالش مرد بسیار ورزیده ای بود و تمام منطقه را می شناخت. (پسر ایشان هم نظامی بود، سرهنگ تاجمیر که او نیز افسر خوبی بود.) او گفت: «برای من مرزی وجود ندارد و مهم نیست؛ زیرا من هم در خاک عراق و هم در خاک ایران دام (گاو و گوسفند) دارم.» و در ادامه صحبت هایش گفت: «تمامی مسیرها را نیز می شناسم و می گفت انگلیسی ها در زمان جنگ دوم به اینجا آمدند و یک جاده ای کشیده اند.»

من گفتم: من به دنبال آن جاده هستم، به همراه هم پیاده رفتیم تا به آن جاده رسیدیم. جاده متروکه و خراب شده بود و سیل به مرور زمان قسمت‌های زیادی از آن جاده را برده بود؛ ولی مهم این بود که جاده را پیدا کرده بودم. سعی کردیم جاده را مرمت و احیا کنیم، با همان وسایل ابتدایی که در دهلران بود شروع به کار کردیم، مثل لودر و یک بلدوزر دی ۶ خوشبختانه آقای مهندس ابراهیمی استاندار ایلام هم که مطلع شده بود ما آنجا هستیم، با بالگرد آمد نزد ما و گفت: «چه چیزی نیاز دارید؟» گفتم: «از آبدانان یک مقدار به ما کمک مهندسی بدهید تا بتوانیم جاده را ترمیم و قابل استفاده نمائیم تا راهی به عقب داشته باشیم و بتوانیم نفرات را از محاصره دشمن بیرون بیاوریم و در ارتفاعات داوری، علی‌کشت، تپه‌سرخه و سنگ‌بهرام مواضعی را بگیریم تا بتوانیم با همین نیروی کم منطقه را حفظ و با عملیات ایدائی به دشمن تلفات وارد نمائیم و از پشت آنها را تهدید کنیم، تا وسایل آماده شود و ما بتوانیم کارها را انجام دهیم.»

مدت ۲۵ روز طول کشید و ما در این مدت کاملاً در محاصره بودیم و هر لحظه نابودی ما متصور بود. هواپیماهای دشمن هم در این مدت با ده تا پانزده فروند جنگنده هر روز ما را بمباران می‌کردند؛ ولی من سعی کردم با گسترش یگان از تلفات زیاد جلوگیری نمایم.

ما همان نیروی کم را در منطقه‌ای به عرض چهل تا پنجاه کیلومتر در مواضع خوبی مستقر کردیم که از آسیب هوایی و محاصره شدن جلوگیری نمائیم تا بتوانیم تجدید سازمان کنیم و نفرات را نجات بدهیم.

ناگفته نماند بعد از اینکه نفرات را در آنجا مستقر نمودم، استاندار ایلام و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در منطقه حضور یافتند. اول استاندار ایلام آمد سپس خلبان علی‌اکبر قربان شیرودی و احمد کشوری هم که از خلبانان شجاع هوانیروز بودند در منطقه حضور یافتند. اوضاع منطقه را بررسی و هماهنگی‌های لازم را انجام دادیم.

عراقی‌ها بعد از اینکه متوجه شدند ما در آن جاده مستقر شده‌ایم، تصمیم گرفتند آنجا را نیز به اشغال خود در آورند تا راه را کاملاً مسدود نمایند. ولی شهید شیرودی با شجاعت کامل با بالگرد کبری به طرف تانک‌ها و نفربرهای عراقی یورش برد و یکی از نفربرهای دشمن را مورد اصابت قرار داد که تعداد هشت نفر از نیروهای دشمن کشته شدند و نیروهای عراقی دیگر جرئت نکردند به سمت آن جاده بیایند.

بعد از اقدامات اولیه در خصوص آن جاده، گروهان ۴ ۳۸ مهندسی تیپ به ما ملحق و مشغول به کار شدند و جاده را کاملاً مرمت و مشکلات تردد را مرتفع نمودند. یک رودخانه هم جلویمان

قرار داشت به نام دویرج که گروهان مهندس یک پل پاتل روی رودخانه دویرج زد و راه مورموری به دهلران باز شد و ما دیگر مسیری در اختیار داشتیم که از خود خرم‌آباد تدارک می‌شدیم.^۱

۱. گروهان ۴۳۸ مهندسی تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در سازمان خود دارای ارکان گروهان، سه دسته مهندسی رزمی و یک دسته پل تجهیزاتی هجومی تی. ام. ام بود که با آغاز جنگ تحمیلی، این یگان پا به پای سایر یگان‌های رزمی تیپ در مأموریت‌های مختلف در مناطق عملیاتی شرکت نموده است.

سروان مهندس محمد مختاری از تاریخ ۱۳۵۸/۴/۱ تا ۱۳۶۱/۱۱/۱ عملاً فرماندهی این گروهان را به عهده داشته است. در پی تهاجم دشمن، این یگان در شهریورماه ۱۳۵۹ به منطقه مهران عزیمت و عملیات شناسایی جهت انجام مین‌گذاری در مسیر پیشروی دشمن را آغاز نمود. به علت عدم توان رزمی متناسب نیروهای ایران با دشمن در منطقه استقرار تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد، گروهان‌های رزمی این تیپ با انجام عملیات حرکات به عقب در همان روزهای نخستین جنگ باعث تأخیر در پیشروی دشمن شده و گروهان ۴۳۸ مهندسی بنا به دستور، جهت کمک به انجام این حرکت یگان‌های مانوری تیپ، پل نصریان واقع در محور دهلران به مهران را تخریب نمود.

با استقرار تیپ در منطقه دهلران و نیز سقوط شهر مرزی موسیان و تصرف جاده دهلران در منطقه عین‌خوش تا پای پل نادری توسط دشمن، عملاً این یگان در محاصره قرار گرفت. پیرو آن با انجام یک شناسایی، یگان‌های این تیپ به سمت ارتفاعات دالپری و مورموری عقب‌نشینی کرده و بدین ترتیب، پس از یک ماه این یگان از حلقه محاصره دشمن خارج و با اتخاذ یک وضعیت پدافندی، موفق به احداث راه قابل اطمینان در عقبه یگان شدند.

در این زمان یگان‌های تیپ به‌صورت گروه رزمی در مناطق عملیاتی غرب و جنوب (پاوه، نوسود، زرین‌آباد، مهران و محور دالپری، چاه نفت، شاوریه) مستقر و گروهان ۴۳۸ مهندسی به‌صورت دسته‌های مجزا پشتیبانی لازم را از یگان‌های تیپ به عمل آورد که اهم اقدامات در سال نخست بدین شرح بود:

- الف- احداث آمداد راه اصلی تیپ (راه دو طرفه) به طول چهل کیلومتر با بهره‌گیری از وسایل سنگین مهندسی رزمی.
- ب- احداث راه‌های ارتباطی بین یگان‌های مانوری تیپ به طول چهل کیلومتر.
- پ- احداث جاده‌های مواصلاتی مورد نیاز در منطقه تیپ و بازسازی ۵۰ کیلومتر راه‌های موجود با شن‌ریزی، تسطیح و غلتک‌زنی.
- ت- تهیه و احداث بیش از ۱۵۰۰ سنگر اجتماعی، خودرو، مهمات، تانک و توپخانه.
- ج- مین‌گذاری اطراف شهر دهلران با بکارگیری ۱۵۰۰ تیر انواع مین ضد نفر، ضد خودرو و ضد تانک جهت جلوگیری از نفوذ دشمن.

د- کمک به نیروهای مستقر در منطقه عملیاتی مهران جهت بستن معابر نفوذی با احداث میادین مین و استفاده از موانع مختلف.

ه- هدایت دسته‌های مهندسی رزمی اعزامی از گروه ۴۱۱ مهندسی رزمی در پشتیبانی از یگان‌های تابعه تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد.

و- احداث کیلومترها خاک‌ریز و ایجاد مواضع سلاح‌های اجتماعی جهت یگان‌های تابعه تیپ در خطوط مقدم دفاعی.

ز- تأمین، تدارک و تصفیه آب قابل شرب مورد نیاز یگان‌های تابعه و یگان‌های مستقر در منطقه.

ح- به‌کارگیری پل هجومی تی. ام. ام طی چند مرحله جهت برقراری ارتباط زمینی یگان‌ها در منطقه عمل تیپ.

ط- مرمت و بازسازی راه عقبه تیپ و انتقال نیروها به ارتفاعات دالپری، مورموری و شاوریه و همچنین، کمک به استقرار نیروها در مناطق جدید.

ی- بکارگیری انواع موانع شامل میادین مین، شبکه‌های سیم‌خاردار و... در جلوی مناطق پدافندی یگان‌های تابعه تیپ.

ک- حفر دو حلقه چاه در منطقه تیپ جهت تأمین آب مورد نیاز شهر دهلران و نیروهای خودی مستقر در منطقه.

ل- پشتیبانی از یگان‌های تابعه تیپ با استفاده از خودروها و امکانات موجود مهندسی جهت مهمات رسانی و تدارک آمداد مورد نیاز.

م- پاک‌سازی شهر دهلران و مناطق اطراف از انواع گلوله‌ها و بمب‌های عمل نکرده.

س- ارائه مشاوره فنی به فرماندهی و ستاد تیپ و یگان‌های تابعه تیپ به‌عنوان افسر مهندسی تخصصی. نویسنده

گردان تانک بسیار خوبی داشتیم که ما می‌خواستیم آن را در منطقه مهران در احتیاط قرار دهیم تا در برابر حملات تانک‌های دشمن وارد عمل نمائیم. با دستور فرماندهی نیروی زمینی وقت گردان تانک ما زیر امر لشکر ۹۲ زرهی قرار گرفته بود، گفته بودند آنها تانک کم دارند، در صورتی که در همان ابتدای جنگ من درخواست کرده بودم گردان تانک وارد منطقه مهران شود که بعد از چند روز گردان از خرم‌آباد حرکت می‌نماید تا به ما ملحق شود؛ اما چون یگان‌های عراق به پل نادری یعنی غرب رودخانه کرخه رسیده بودند، جاده دزفول به مهران مسدود شده بود، لذا گردان تانک را لشکر ۲۱ حمزه در اختیار می‌گیرد.

متأسفانه در آن زمان سیستم فرماندهی یگان‌ها انسجام خوبی نداشت که برای یگان‌ها بسیار مشکل‌آفرین بود. در نهایت گردان تانک تیپ ۸۴ زیر امر لشکر ۹۲ زرهی قرار گرفت و از ما جدا شد. با پیگیری زیاد بالاخره توانستم با فرماندهی نیروی زمینی سرتیپ قاسم‌علی ظهیرنژاد تماس بگیرم و شرایط بحرانی منطقه و یگان‌ها را به ایشان اطلاع دهم. بعد از مدتی فرماندهی نیروی زمینی، سرتیپ قاسم‌علی ظهیرنژاد و بنی صدر (رئیس جمهور) را که برای شناسایی به آن منطقه آمده بودند، ملاقات نمودم.

بنی صدر (رئیس جمهور) از من پرسید شما چه کاره هستید؟ من به بنی صدر و فرماندهی نیروی زمینی گفتم: «من رئیس رکن سوم تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد هستم، فرمانده تیپ نداریم کسی هم که به‌عنوان فرمانده آمده بود، رفت و بازنشسته شد.» در ادامه گفتم: «من کسی هستم که توانسته‌ام با وجود تمامی مشکلات، عملیات گروه رزمی ۱۸۲ پیاده تیپ را تا این مرحله ادامه دهم و با نفرات یگانم جلوی هجوم دشمن را سد نمائیم.» گفتم: «ما اسلحه می‌خواهیم، نفر کم داریم، سازماندهی مناسبی نداریم، ۳/۴ سلاح‌هایمان هم در پادگان است، نیروی کافی نداریم که بخواهیم از آنها استفاده کنیم. ما تیربار کالیبر ۵۰ را روی تراکتور گذاشته و جنگیده‌ایم، تیربار را روی خودرو آریا گذاشته و جلوی تانک‌های دشمن ایستاده‌ایم.» آن روز مسائل و مشکلات موجود در منطقه و یگانم را با بنی صدر مطرح نمودم و سروان داود مشیری فرمانده آتشبار کاتیوشای گردان ۳۷۲ گروه ۳۳ توپخانه هم آنجا بود و شاهد است که من چه چیزهایی را به بنی صدر گفتم. واقعاً هر روز جنگ یک کتاب پانصد صفحه‌ای است که متأسفانه نمی‌توان تمامی حوادث و اتفاقات را عنوان کرد.



از راست: سرتیپ ظهیرنژاد، شیخ روشن (روحانی اهل خرم‌آباد)، بنی‌صدر، سرهنگ ظهوری
سال ۱۳۵۹، منطقه دشت‌عباس

عملکرد گروه رزمی ۱۸۲ پیاده تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در مواضع پدافندی

بعد از استقرار کامل در آن منطقه و قرار گرفتن در خطوط پدافندی مناسب، رفته‌رفته شرایط بهتری پیدا کردیم. کل منطقه را هر روز شناسایی می‌کردم به گونه‌ای که تا ارتفاعات سپتون واقع در شمال جاده عین‌خوش - اندیمشک را شناسایی می‌کردم، که بهترین نقطه را برای ضربه‌زدن به یگان‌های دشمن خصوصاً توپخانه‌های آنکه روبه‌روی یگان‌های لشکر ۲۱ پیاده حمزه بودند و بعضاً اندیمشک و دزفول را هدف قرار می‌دادند را پیدا کرده‌ام.

با شناسایی‌های مکرر و بررسی تمامی جهات و شرایط منطقه، مواضعی را انتخاب کردیم و از پشت تپه سنگ‌بهرام که در حدود ده کیلومتری ارتفاعات سپتون بود و بالاتر از یگان‌های لشکر ۲۱ پیاده حمزه قرار داشت، شروع کردیم با کاتیوشاهای گردان ۳۷۲ گروه ۳۳ توپخانه، توپخانه دشمن را هدف قرار داده و آنها را هر روز زیر آتش می‌گرفتیم.

یگان‌های مستقر در شرق رودخانه کرخه (لشکر ۲۱ حمزه و عناصری از تیپ ۲ زرهی لشکر ۹۲ زرهی و دیگر یگان‌ها) و مردم شهرهای دزفول و اندیمشک خوشحال شده بودند که یک واحدی از نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران وجود دارد و از داخل کوه‌ها، توپخانه‌ها و دیگر یگان‌های ارتش متجاوز عراق را هدف قرار داده و زیر آتش می‌گیرند.

ما یک دستگاه بی سیم برد بلند (۱۰۶) داشتیم که به وسیلهٔ مرس پیام هایمان ارسال می شد. وقتی پیامی را به مقصدی با بی سیم ۱۰۶ می دادم، بی سیمچی می گفت: «هر موقع روی خط نیروی زمینی می روم، نیرو جواب می دهد، آقا خرمشهر در خطر، آبادان در خطر... و ما نمی توانیم به شما جواب بدهیم.» گفتم: «یک پیام اضطراری آنی بده که ما یک کار حیاتی با شما داریم.» در هر صورت قطع امید کرده بودیم و ما در حدود ده تا پانزده روز به هیچ عنوان ارتباطی با یگان های همجوار و رده های بالا نداشتیم و کسی هم از اوضاع ما آنچنان مطلع نبود. وضعیت شبکه ارتباطی داخلی خودمان هم به دلیل کمبود بی سیم در وضعیت بسیار بدی بود. تمامی تلاشم این بود که یک معبری پیدا کنم تا بتوانم به وسیلهٔ پیک پیامم را به یک مقام مسئولی برسانم، تا اینکه بالاخره موفق شدم و کمی خیالم آسوده شد. بعد از قرار گرفتن در مواضع مناسب، شروع به زدن توپخانه های عراق کردیم.

مرحوم آیت الله قاضی گفته بود، اینها را خدا برای ما فرستاده است. من باید بروم به زیارت آنها که یک روز ایشان با بالگرد به همراه جناب سرهنگ باوندپور فرمانده تیپ ۲ زرهی دزفول که بعداً فرمانده لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه شد، به دیدار ما آمدند، در موضعی که ما در جاده متروکه بودیم، برای ما خیلی دعا کردند و با تشکر و قدردانی بسیار از زحمات نفرات و با دیدار از همه نفرات شجاعت و تلاش چشمگیر آنان را ستوندند.

در همان بحبوحه جنگ ما آثار عملی سیاست های غلط دوران قبل از جنگ را به وضوح مشاهده کرده و ثمره اش را دیدیم که متأسفانه منجر به شهادت رسیدن بهترین جوانان کشور و آوارگی میلیون ها نفر از هم وطنان در نقاط مرزی کشور و شهرهای نزدیک به مناطق جنگی گردید. هر جنگ نشانه ای از شکست سیاستمدارانی است که خود را متفکر می دانند.

از مشکلاتی که در ارتش به وجود آمد و باعث کاهش و آمادگی رزمی یگان ها شد می توان به موارد زیر اشاره نمود:

۱ - بعد از انقلاب مدت خدمت سربازی را به یک سال تنزل دادند، بسیاری از سربازان از خدمت سربازی ترخیص شدند و فرماندهان پادگان ها حتی برای نگهداری و نگهداری تأسیسات با مشکل مواجه بودند.

۲ - دستورات نقل و انتقالات بی حد و حساب و خارج از قواره نفرات پایور ارتش شامل: افسر، درجه دار و کارمند در یگان ها به شدت سازمان رزمی یگان ها را کاهش داد.

۳ - بسیاری از افسران، درجه‌داران و کارمندان متخصص با شتاب و عجله از ارتش پاکسازی شدند.

۴ - بسیاری از فرماندهان سطوح بالای ارتش اعدام و عده زیادی نیز متواری شدند و سیستم فرماندهی ارتش کاملاً از هم گسیخته شده بود.

۵ - بی‌انضباطی، عدم آموزش، عدم تعمیر و نگهداری وسایل و تجهیزات یگان‌ها خصوصاً یگان‌های رزمی باعث شده بود که تانک‌ها، توپ‌ها، خودروها و... در یگان‌ها زمین‌گیر و حاضر به کار نباشند که آثار سوء آن در جنگ بروز نمود.

ما چند ماه قبل از جنگ تحمیلی که اسناد آن هم موجود است گفته بودیم چه اتفاقی خواهد افتاد، اگر ما در همان فرصت چند ماهه سربازان مان را تکمیل می‌کردیم و آموزش می‌دادیم، می‌توانستیم رزمایش‌هایی را نیز برای مقابله با دشمن انجام بدهیم و قطعاً از نظر آمادگی رزمی در سطح مناسبی قرار می‌گرفتیم.^۱

البته این مشکلات در بین مسئولان سیاسی کشور هم دیده می‌شد و به هشدارهای نظامیان در خصوص وقوع جنگ توجهی نمی‌کردند. متأسفانه به حرف‌ها و اطلاعات بسیار خوب نظامیان ضمن بی‌توجهی، با تمسخر هم پاسخ می‌دادند. یک عده از فرماندهان ارتش که به درخواست‌هایشان پاسخ مناسب نمی‌دادند، از خدمت در ارتش استعفا دادند و سعی کردند از ارتش بیرون بروند. آنها مستقیم می‌آمدند تهران و برای رها شدن از خدمت در ارتش پافشاری می‌کردند. بالاخره هرکس تا یک اندازه‌ای می‌توانست آن وضعیت را تحمل کند و نمی‌توانست خون خودش و نفراتش بیهوده از بین رفته و تلف شود، فقط به خاطر بی‌تدبیری عده‌ای ناآگاه.

در اوایل جنگ تحمیلی، به واسطه عدم انضباط و خودسر عمل کردن تعدادی از نفرات، در ده‌لران چندین بار اسلحه روی سر من گذاشتند و تهدیدم کردند و می‌گفتند: «تو می‌خوای همه ما را به کشتن بدهی و می‌خوای بچه‌های ما را یتیم کنی!» در صورتی که من هم زن و بچه داشتم و آن شرایط ناشی از بی‌تدبیری من نبود. من هم آن شرایط را دوست نداشتم؛ ولی در

۱. خوب است که بدانید: علاوه بر درگیری با عناصر گروهک‌ها و ضد انقلاب داخلی در شش ماه اول سال ۱۳۵۹، ۵۳ مورد تجاوز زمینی و حمله به پاسگاه‌های مرزی و آبادی‌های مجاور مرز بین‌المللی از طرف نیروهای عراقی صورت گرفته است که پاسخ مقتضی از سوی یگان‌های مستقر در مناطق درگیری به آنان داده شده است. از این رو بود که برای تقویت پاسگاه‌های مرزی ژاندارمری، یگان‌هایی از لشکر ۸۱ زرهی در منطقه‌ی غرب و یگان‌هایی از لشکر ۹۲ زرهی اهواز در منطقه‌ی خوزستان جهت تقویت پاسگاه‌های ژاندارمری اعزام شدند. ویراستار

آستانه جنگ خانمان سوز و مهیبی قرار گرفته بودیم که از قبل پیش بینی می کردیم؛ اما کسی به هشدارهای ما توجهی نمی کرد، حتی در مراکز تصمیم گیری کشور هم به این مسئله مهم توجه آنچنانی نشد، شاید هم نمی خواستند بشنوند، شاید هم نتیجه بی تجربگی ها بود. جالب این بود که وقتی ما حقایق را مطرح می کردیم، ما را با القابی همچون طاغوتی خطاب می کردند و بی حرمتی می کردند و می رفتند.

با آن شرایط بحرانی و حملات بی امان و شبانه روزی دشمن! من بیش از صد روز در منطقه حضور داشتم و از خانواده ام اصلاً اطلاعی نداشتم، کسی هم نبود من را تعویض کند تا چند روزی به مرخصی بروم تا بتوانم به خانواده ام سری بزنم. در صورتی که من سعی می کردم نفرا تم را بعد از چهل یا پنجاه روز به مرخصی چند روزه بفرستم تا از وضعیت خانواده های شان مطلع شوند. اگر من هم منطقه را ترک می کردم و می رفتم، کسی نبود نفرا تم را سرپرستی کند؛ زیرا تیپ فرمانده ای نداشت.

بعد از سه ماه و نیم که از جنگ گذشته بود، دیدم یک افسر به نام سرهنگ نورالله دارایی به عنوان معاون فرمانده تیپ از طرف نیروی زمینی فرستادند که آن هم بیماری قلبی داشت و نمی توانست در منطقه حضور یابد.

واقعیت این بود که فرماندهی کردن در آن شرایط بسیار سخت و دشوار بود، نه به خاطر مسائل جنگ، بلکه به خاطر مسائل جانبی جنگ که روح و روان فرمانده را می آزد. به همین خاطر افسران با تجربه و قدیمی با توجه به تجربه ای که داشتند، می دانستند در آن شرایط دشوار با دخالت های افرادی ناآگاه و بعضاً غیرمسئول، اعمال فرماندهی بسیار مشکل است. من واقعاً حرص می خوردم که دشمن وارد خاک کشورمان شده، حاضر بودم جنازه ام در آنجا بیفتد؛ ولی حضور دشمن را در خاک کشورم شاهد نباشم؛ اما با تمامی این اوصاف هیچ گاه خسته نشدم و مصمم هم بودم. تمامی تلاشم را برای بهبود وضع یگان و بیرون راندن دشمن از خاک کشور انجام می دادم. من ضعف را می دیدم، تلاشم را می کردم؛ اما آن قدر نیرو و تجهیزات نداشتم تا بتوانیم با حملات برق آسا و مؤثر دشمن را شکست بدهیم. هر روز جنگ، حقایق ملال آور زیادی وجود دارد که نمی توان همه آنها را عنوان کرد.

در موقعیتی قرار گرفته بودم که گویا به همه بدهکار بودم، فقط به خاطر اینکه مسئولیت پذیر و عاشق کشور و مردم کشورم بودم؛ اما برای هرکس و هر حرفی که زده می شد، حوصله به خرج می دادم و سعی می کردم با صبور بودن موانع را از پیش روی بردارم. سماجت به خرج می دادم

و با دشمن قطع تماس نمی‌کردم، از جنوب، غرب و شمال منطقه مهران. در صورتی که با آن همه حجم آتش و بمبارانی‌هایی که دشمن انجام می‌داد، ما در مجموع با تعداد ۱۸۰ نفری که بودیم توانستیم در مقابل حملات سنگین یگان‌های زرهی و پیاده و کماندویی یک سپاه دشمن با کمک مردم منطقه مقاومت کنیم و بایستیم.

ما با مقاومت و ایستادگی در منطقه مهران و استقرار در اطراف جاده متروکه‌ای که استقرار یافتیم، می‌توانستیم برای عملیات‌های بعدی بسیار مؤثر واقع شویم، خصوصاً برای عملیات بزرگ فتح‌المبین؛ زیرا ما قادر بودیم هر لحظه عقبه و عمق دشمن را تهدید و مورد هجوم قرار دهیم. بعد از اینکه ما آن جاده متروکه را ترمیم و مرمت کردیم و مستقر شدیم، شروع به سازماندهی و بازسازی یگانمان کردیم. ما که بیکار و غیر فعال نمی‌توانستیم در آن کوه‌ها بمانیم. ما باید به دشمن می‌تاختیم و ضربه می‌زدیم.

ابتدا شروع کردیم به سازماندهی گروه‌های گشتی رزمی تا بتوانیم با عملیات گشتی دشمن را به ستوه آوریم. اول هم اعلام کردم کسانی که داوطلب هستند، در تقدم قرار دارند تا به گشتی اعزام شوند.

گفتم: «کسی که به گشتی رزمی اعزام می‌شود، احتمال زیاد دارد که شهید یا مجروح بشود، فرد داوطلب باید با علم به این موضوع و عشقی که به وطن و ایمان قلبی که دارد، می‌بایست داوطلب عملیات شود.» بدین ترتیب، هر شب چندین نفر داوطلب می‌شدند تا به گشتی رزمی بروند و به دشمن ضربه بزنند. عده‌ای هم از استان لرستان و دیگر نقاط کشور به جمع ما پیوسته بودند و می‌گفتند: «ما آمده‌ایم کمک، می‌خواهیم بجنگیم.»

ما در آن زمان از خودروهای شخصی، تراکتور و هرچه که در اختیار داشتیم استفاده می‌کردیم. وسط آنها تفنگ ۱۰۶ و موشک تاو مستقر می‌کردیم و در یک خطی در حدود سی کیلومتر با حرکاتمان نمایش قدرت می‌دادیم. خودروهای تندرو نداشتیم، تنها خودرو تندرو ما جیپ میول بود که آنان را هم در اختیار موشک‌های تاو قرار داده بودیم تا در برابر دشمن تحرک لازم را داشته باشند.

افرادی را مسلح به موشک آر. پی. جی ۷ کردیم که از لابلای دره‌ها و شیارها و محورهایی که اختفا و پوشش داشتند بروند و به دشمن حمله کنند. در این عملیات‌های ایدائی، از داوطلبانی که به ما ملحق شده بودند نیز استفاده می‌کردیم. نفرات ما با آن تجهیزات ابتکاری به نبرد یگان‌های تانک دشمن می‌رفتند که گاهی اوقات تانک‌های دشمن آنها را دنبال

می کردند. ما به گونه‌ای عمل می کردیم که دشمن حس می کرد نیروهای جدیدی به منطقه وارد شده است.

با ادامه جنگ حملات ما نیز به عقبه دشمن مرتب ادامه داشت که دشمن ناگریز شد یک گردان تانک و تعداد زیادی نفربر زرهی را، از شهر موسیان تا عین خوش مستقر نماید، تا از حملات ما جلوگیری کنند. ضمن اینکه عقبه یگان‌های خودشان را که تا پل نادری (پل کرخه) استقرار داشتند محافظت نمایند. به این ترتیب، دشمن مقداری از نیروهایش را عقب کشید و در این منطقه مستقر نمود. این شرایط به نفع یگان‌های ما در شرق رودخانه کرخه بود، زیرا فشار دشمن از آن قسمت کمی کاسته می شد. ضمن اینکه همیشه نگران عقبه خود بود و به راحتی نمی توانست در منطقه جولان دهد.

یک شب من خودم افتخار داشتم به همراه نیروهایمان جهت گشتی رزمی و ضربه‌زدن به دشمن بروم. از یک معبری که زیر تپه سنگ بهرام قرار داشت و اختفا و پوشش خوبی داشت رفتیم. این مسیر از داخل آبراهی می گذشت و ادامه آن به جاده دشت عباس می رسید و به سه کیلومتری پشت امامزاده عباس (شمال جاده عین خوش - اندیمشک) منتهی می شد. یعنی از مقر خودمان تا برسیم به آن جاده، در حدود ۵/۵ تا شش کیلومتر فاصله بود. ما آن دهلیز را شناسایی و رفتیم داخل آن جاده. چندین محل را نیز در آنجا شناسایی کردیم که متوجه شدیم، اصل تدارکات دشمن از پادگان عین خوش صورت می گیرد. آنها از پادگان عین خوش وارد جاده دشت عباس می شدند و از امامزاده عباس هم می گذشتند. نزدیک درب امامزاده عباس هم یک ایستگاه درست کرده بودند که به نظر می رسید ایستگاه کنترل عبور و مرور باشد، شاید هم چیز دیگری بود که ما از آن مطلع نشدیم.

ما شبها سعی می کردیم این جاده را برای دشمن به وسیله مین گذاری ناامن کنیم و از نفرات گردان هم آر. پی. جی زن در مسیر می گذاشتیم تا ماشین‌های دشمن را که در حال تردد بودند مورد اصابت قرار دهند و منهدم نمایند. سپس بعد از انجام مأموریت می آمدند در شرق ارتفاع سپتون بین تپه‌های بلتا و شاوریه مخفی می شدند.

در حدود ده کیلومتر دورتر از آنجا (امامزاده عباس) در حدود دو گردان تانک دشمن در احتیاط بود که در آن محل استقرار داشتند. تصمیم گرفتیم به آنها نیز ضربه بزنیم. چند روزی آنها را کاملاً زیر نظر گرفتیم، متوجه شدیم روزها متفرق می شوند و در مواضع قرار می گیرند و شبها در یک منطقه تجمع می کنند.

ما با دقت و زیر نظر داشتن حرکات آنها، این ساعت را پیدا کردیم. معمولاً ساعتی که آنها باز می‌گشتند تا در منطقه تجمع مستقر شوند، بین ساعت هفت تا ده شب بود. ما گشتی‌های کمین خودمان را طوری اعزام می‌کردیم که برای ساعت هشت الی نُه شب از معبری که آنها می‌خواستند عبور کنند و تجمع نمایند فرار گرفته و مستقر شده باشند و با یک حمله برق‌آسا ضربات خوبی به آنها وارد و خیلی سریع منطقه را ترک کرده و بازگردند، به نحوی که محل آنها شناخته نشود. ما با این عملیات‌ها موفق شدیم به مواضع توپخانه‌های دشمن هم برسیم و مواضع توپخانه‌های دوربرد دشمن را شناسایی کردیم. توپخانه‌های ۱۳۰ میلی‌متری دشمن از سه کیلومتری بعد از سه‌راهی امامزاده عباس تا برسد به پنج کیلومتری ارتفاع شاوریه و بلتا مستقر بودند. تصمیم گرفتیم دیده‌بان‌های توپخانه خودمان را ببریم در آن محل و مستقر کنیم تا با دیده‌بانی توپخانه، آتش‌های مؤثری را روی یگان‌های توپخانه دشمن اجرا و تلفات سنگینی را به آنها وارد نمائیم. چندین شب توپخانه‌های دشمن را زیر نظر داشتیم و مختصات توپخانه‌هایی را که به دزفول و یا روی یگان‌های خودی در شرق رودخانه کرخه اجرای آتش می‌کردند، شناسایی کردیم.

گردان ۳۷۲ توپخانه کاتیوشای گروه ۳۳ توپخانه به فرماندهی سروان داود مشیری و آنتشار توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری گروه ۴۴ توپخانه به فرماندهی سروان تشکری که پشت تپه هشتصد کله‌قندی جاده ایلام مستقر بودند و توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری کمک مستقیم تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد را تغییر موضع داده و به جلو کشاندیم. به قدری مواضع آنها را به جلو کشاندیم تا بردشان به توپخانه دشمن برسد. تمامی هماهنگی‌ها را برای زیر آتش گرفتن توپخانه‌های دشمن انجام دادیم تا تلفات سنگینی به آنها وارد کنیم. منتظر ماندیم تا توپخانه‌های دشمن شروع به تیراندازی به طرف دزفول و یا یگان‌های لشکر ۲۱ پیاده نمودند، در همان زمان توپخانه‌های ما هم شروع به تیراندازی نمودند و به شدت و با آتشی پرحجم یگان‌های توپخانه دشمن را زیر آتش گرفتند. آتش‌های دیده‌بانی شده و مداوم و سنگینی را روی آنها اجرا می‌کردیم و مرگ و نابودی را به آنها تحمیل می‌نمودیم.

بیشترین مسئولیت انهدام و تیراندازی‌ها را به آنتشار کاتیوشای گردان ۳۷۲ گروه ۳۳ توپخانه واگذار کرده بودیم؛ زیرا به واسطه تحرک و سرعت عمل و قدرت آتشی که داشتند، مؤثرتر می‌توانستیم عمل نمائیم. آن عملیات خوب و متهورانه باعث شد، اهالی شهر دزفول و

یگان‌های لشکر ۲۱ پیاده حمزه خیلی خوشحال شوند و می‌گفتند، خدا واحدی را برای ما رسانده تا عراقی‌ها را از پشت جبهه زیر آتش بگیرد.

نکته‌ای که در مورد یگان‌های توپخانه من مشاهده نموده‌ام و برایم تعجب‌آور، بود این است که ما در تاکتیک می‌گوییم، برای حمله به هر یگان، یگان همتای خودش را می‌خواهد، مثلاً یگان پیاده‌ای که در کوهستان مستقر می‌باشد، باید یک یگان پیاده کوهستانی با او درگیر شود. اگر یگان دشمن زرهی است، باید یک واحد زرهی را برای مقابله با آن در نظر بگیریم. در آن زمان جهت پشتیبانی از یگان‌های خط مقدم، ما در تپه کله‌قندی و ارتفاعات پانصد در جاده مهران به ایلام، فقط یک آتشبار ۱۳۰ میلی‌متری از گروه ۴۴ توپخانه را به فرماندهی جناب سروان حسین تشکری که بسیار افسر شجاعی بود در اختیار داشتیم که در آن منطقه مستقر بود.

جناب تشکری لوله توپ‌های ۱۳۰ میلی‌متری را مانند لوله‌ی تانک، به سمت دشمن قرار داده بود و عجیب بود که با تیر مستقیم با تانک‌های دشمن درگیر می‌شد و آنها را مورد اصابت قرار می‌داد. آنها چندین تانک دشمن را با توپ ۱۳۰ میلی‌متری مورد اصابت قرار دادند. شاید کسی باورش نشود؛ اما آنها این کار و عملیات خارق‌العاده را انجام دادند. ما اسم آن آتشبار را شیر کنجان چم گذاشته بودیم. واقعاً عراقی‌ها از آن آتشبار و عملکرد عالی و کم‌نظیر آن وحشت داشتند و می‌ترسیدند و فکر می‌کردند چه نیروی عظیمی در برابرشان وجود دارد. این عملکرد آنان باعث شد، آن ارتفاع و ارتفاعات کله‌قندی سقوط نکنند.

یک‌بار هم فرمانده لشکر ۸۱ زرهی جناب سرهنگ اسماعیل سهرابی به همراه استاندار ایلام با بالگرد آمدند آنجا و نحوه عملکرد آنان را استودند. سپس آن آتشبار ۱۳۰ میلی‌متری برای یک عملیات دیگر در اختیار تیپ ۱ لشکر ۸۱ زرهی قرار گرفت و در آن عملیات نیز همانند عملیات‌های قبلی بسیار موفق بودند.

آتشبار دیگر مربوط به آتشبار کاتیوشای گروه ۳۳ توپخانه به فرماندهی سروان داود مشیری بود که بی‌وقفه در بدترین شرایط روی دشمن اجرای آتش می‌کردند. اگر آن یگان‌های توپخانه آماده نبودند واقعاً وضعیت در منطقه مهران به گونه دیگری رقم می‌خورد.

شایسته است عملکرد نفرات آنها و دیگر یگان‌های توپخانه که در دوران هشت سال دفاع مقدس بسیار خوب جنگیده‌اند و همانند نگینی در میدان‌های نبرد درخشان‌اند، در تاریخ جنگ کشورمان ثبت شود.^۱

کسی نمی‌دانست که ما چنین عملیات‌هایی را انجام می‌دهیم در واقع کسی از ما خبر نداشت برای همین بود که آن زمان فرمانده جنگ‌های نامنظم در آن منطقه مقابل ما، جناب سرهنگ حسن آبشناسان (شهید سرلشکر حسن آبشناسان) دستور داده بود که بروید ببینید این واحدهای چریکی چه کسانی هستند که مرتب به دشمن ضربه می‌زنند. معاون فرماندهی نیروی زمینی هم آن زمان سرتیپ علی مردان خزایی بود که ایشان به همراه جناب سرهنگ حسن آبشناسان و جناب سرهنگ غضنفر آذرفر که مجروح هم بودند به یگان ما آمدند.

من و جناب سرهنگ آذرفر و جناب سرهنگ حسن آبشناسان در دوره‌های پیاده و تکاور با هم هم‌دوره بودیم و همدیگر را کاملاً می‌شناختیم. هر سه نفر همدیگر را در آغوش گرفتیم و بوسیدیم و اشک از چشمان هر سه نفرمان جاری شد، گفتیم: «ببین به چه وضعی افتاده‌ایم که عراقی‌ها باید بیایند داخل سرزمین‌مان، به هیچ عنوان برای‌مان قابل قبول و توجیه نبود، نه برای ما؛ بلکه برای تمامی نظامیان قدیمی، زیرا ما اصلاً ارتش عراق را به حساب نمی‌آوردیم، چون واقعاً ما و کشورمان از هر حیث نسبت به آنها در سطح بسیار بالاتری قرار داشتیم و داریم. من در خصوص وضعیت منطقه گزارشی به آنها دادم و آنان را توجیه نمودم و به معاون فرماندهی نیروی زمینی گفتم که کلیه معابر را شناسایی کرده‌ایم و اقدامات خودمان را نیز به عرض رساندم. تیمسار علی مردان خزایی گفتند: «حالا می‌خواهید چه کار کنید؟» گفتیم: «شب‌ها عملیات داریم و در حال حاضر هم توپخانه‌های دشمن را که دزفول و شرق رودخانه

۱. در کتاب مهران در تحولات جنگ ایران و عراق نوشته مهدی حاجی خداوردی ص ۷۰ برادر پاسدار ابراهیمی در گفت و گویی در خصوص عملکرد توپخانه گفته است:

در پاسگاه بهرام‌آباد تعداد چهارده نفر پاسدار مشغول حراست از مرز بودند و با دقت قوای عراقی را زیر نظر داشتند. صبح یکی از روزها در حالی که منطقه آرام به نظر می‌رسید، غلامی یکی از پاسداران پاسگاه آماده می‌شد تا برای بررسی آخرین وضعیت نیروهای عراقی به شناسایی برود. او پیش از حرکت گوشش را روی زمین گذاشت، وقتی بلند شد گفت، بچه‌ها، عراقی‌ها روبه‌روی ما در حال نقل و انتقالند، صدایشان می‌آید. او خبره بود. سلاح‌هایی که داشتیم مثل آر. پی. جی ۷، تفنگ ژ ۳ و تفنگ برنو و یک خمپاره‌انداز را آماده کردیم، بلند شدیم و نگاه کردیم. روبه‌روی ما دشمن با تانک‌ها و نفربرهایش آرایش عجیبی گرفته بود و یک فروند بالگرد هم بالای سرشان در حال پرواز بود. آرام آرام به سمت مرز مهران می‌آمدند، ستوان دومی که دیده‌بان توپخانه بود، خیلی نگران شد. با واحد توپخانه خودشان که در کنجان‌چم بود (توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری) تماس گرفت و گفت: «نیروهای دشمن از روبه‌روی ما به سمت مهران می‌آیند روی آن‌ها آتش بریزید. از آن سوی بی‌سیم پاسخ داده شد، گرا بده، ستوان گرای مسیر عراقی‌ها را تخمین زد و به آن‌ها گفت، دقایقی بعد چنان آتشی روی عراقی‌ها ریخته شد و بلایی سرشان آمد که تا به حال چنین اتفاقی را ندیده بودم.» «نویسنده»

کرخه را زیر آتش دارند، ما آنها را به شدت زیر آتش توپخانه‌های خودمان قرار داده‌ایم. ما با نیروی کمکی که در اختیار داریم تا کنون یگان‌های دشمن را در عمق به ستوه آورده‌ایم و مرتباً عملیات ایذائی خودمان را علیه آنان انجام می‌دهیم تا آرامش را از آنها بگیریم.»

به تیمسار علی مردان خزایی گفتم: «ما سرباز کم داریم هنوز هم سربازان منقضی خدمت سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ نیامده‌اند و در مجموع از نظر نیروی انسانی و تجهیزات مشکلات اساسی داریم و یگان‌هایمان تکمیل نیستند و از نظر آمادگی رزمی در سطح قابل قبولی قرار نداریم.»

تیمسار علی مردان خزایی جانشین ستاد مشترک خداحافظی کردند و گفتند: «من و جناب سرهنگ آذرفر و جناب سرهنگ آبشناسان می‌رویم و سعی می‌کنم مشکلات شما را مرتفع نمایم.» جناب سرهنگ حسن آبشناسان گفتند: «نه تیمسار، به من اجازه بدهید امشب را با این جناب سرهنگ تکاور بمانم.»^۱

سرهنگ آبشناسان گفت: «اجازه بده من با آذرفر و ظهوری بمانیم و کارها را انجام بدهیم.» تیمسار علی مردان خزایی جانشین ستاد مشترک ارتش گفت: «اجازه بدهید سرهنگ آذرفر با من بیاید.» سرهنگ آبشناسان گفت: «امشب را اجازه بدهید ما بمانیم و فردا برویم.» سرهنگ

۱. سرلشکر شهید حسن آبشناسان در سال ۱۳۱۵ در محله نازی‌آباد تهران در خانواده‌ای مذهبی متولد و در سال ۱۳۳۶ وارد دانشکده افسری و در سال ۱۳۳۹ با درجه ستوان دومی فارغ‌التحصیل و در سال ۱۳۴۰ دوره مقدماتی رشته پیاده را طی کرد. او جزو اولین افسرانی بود که دوره رنج را در ایران طی و به دنبال آن موفق گردید دوره چتربازی و تکاوری را نیز در داخل و خارج کشور پشت سر بگذارد.

این شهید بزرگوار به امور نظامی بسیار علاقه داشت و در همه جا به دنبال کسب علوم نظامی بود. به طوری که تا سال ۱۳۵۶ دوره‌های عالی و فرماندهی و ستاد (دافوس) را با موفقیت به پایان رسانید. او با پیروزی انقلاب اسلامی، با همتی بالا به آموزش نیروهای ارتش و سپاه پاسداران پرداخت و شاگردان زیادی را تعلیم داد که در پیشبرد اهداف جنگ تحمیلی تأثیر بسیار زیادی داشت. با توجه به درگیری‌های اوایل انقلاب در کردستان، از آنجا غافل هم نبود و حضور او و شاگردانش در مناطق مختلف کردستان تأثیر بسیاری در روند آرام‌سازی کردستان داشت.

با شروع جنگ تحمیلی به منطقه جنوب اعزام گردید و در ستاد جنگ‌های نامنظم به فعالیت پرداخت و در همان روزهای آغازین تجاوز دشمن طی عملیاتی نامنظم و با نفوذ به عمق یگان‌های دشمن توانست اولین اسرای عراقی را تقدیم اردوی ایران کند. این مرد بزرگ توانست با وارد کردن موتورسیکلت به میدان‌های جنگ به پشت جبهه دشمن دست پیدا کند و ضربات سهمگینی بر پیکر دشمن وارد نماید. او برای نفوذ به خط دشمن و پشت نیروهای آن‌ها از افراد بومی استفاده می‌کرد و با کمک آن‌ها اطلاعات ارزشمندی از وضعیت دشمن به دست می‌آورد.

در عین حال هیچ‌گاه از ضرب‌هزندن به آن‌ها غافل نبود و با نفوذ به پشت نیروهای دشمن، آن‌ها را با یک موتورسیکلت، آرامش دشمن را بر هم می‌زد. در اوایل جنگ تحمیلی یک بار مجروح شد؛ اما به اشتباه خبر شهادت او در منطقه پیچید. مردم منطقه دشت عباس (غرب دزفول) که یاران او در نبرد بودند، با شنیدن خبر شهادت وی به او لقب (شهید صحرا) دادند. ولی وقتی او پس از مداوای سطحی به منطقه عملیات بازگشت و اهالی دشت عباس او را زنده دیدند، لقب (شیر صحرا) را به او دادند و برای او باقی ماند. این لقب در مورد او چنان با مسمی بود که رادیوهای دشمن نیز با همین عنوان از او نام می‌بردند. نویسنده

غضنفر آذرفر در عملیات مریوان پایش ترکش خمپاره خورده بود و سه ماه در گج بود و عمل جراحی هم کرده بود و درست نمی‌توانست راه برود.

آن شب می‌خواستیم یک مأموریت گشتی انجام بدهیم به جناب سرهنگ آذرفر گفتیم: «تو فرمانده عملیات گشتی بشو و از دور عملیات را هدایت کن، چون نمی‌توانی راه بروی.»

یک افسر وظیفه داشتیم به نام شربت اوغلی، خیلی افسر جسور و شجاع، مؤمن و مبتکر بود. او گلوله‌های عمل نکرده را تبدیل به مین و مواد منفجره می‌کرد و بیشتر شب‌ها با من می‌آمد و گلوله‌های عمل نکرده را علیه دشمن استفاده می‌کرد و به کمال می‌رساند تا هدر نروند. یعنی یک تانک و خودرو یا قوای دشمن که به گلوله عمل نکرده می‌رسید، ناگهان گلوله را با کنترل از راه دور منفجر می‌کرد که با این ابتکاری که به خرج داده بود تلفات قابل توجهی را به دشمن در آن منطقه وارد کرده بود.

در هر صورت آن شب مأموریت گشتی را انجام دادیم و خوشبختانه موفق هم شدیم. ما در همان مسیر در حین جابه‌جایی تانک‌های دشمن، هفت دستگاه از تانک‌های دشمن را مورد اصابت قرار داده و منهدم کردیم. دشمن هم دیوانه‌وار کوه‌های دشت عباس و ارتفاعات سپتون را به گلوله توپ و تانک و خمپاره بست، در صورتی که ما در مسیری که برمی‌گشتیم تماشاچی خوبی برای گلوله‌هایی که شلیک می‌کردند بودیم و نمی‌دانستند از کجا می‌خورند، ما از شیاری که رفته بودیم برمی‌گشتیم.

آن شیار مسیر بسیار خوبی بود که اختفا و پوشش عالی داشت. ما حتی در روز هم از آن شیار تا نزدیکی‌های عراقی‌ها می‌رفتیم، ولی آنها ما را نمی‌دیدند. بعداً من به چند نفر از افسرهای خوبمان مثل شهید قندی و شهید یوسفوند گفتم: «بروید معبرهای جدیدی را شناسایی و پیدا کنید؛ زیرا ممکن است دشمن معبر و مسیر رفت و برگشت ما را شناسایی کند. آنها هم به دنبال معبرهای جدیدی رفتند و شناسایی خوبی را انجام دادند.»

ما هر شب عملیات ایذائی علیه دشمن داشتیم، تا اینکه یک شب می‌خواستیم عملیاتی را انجام بدهیم. متوجه شدیم در آن مسیر، عراقی‌ها مین‌گذاری کرده‌اند، آنها فهمیده بودند که ما از آن مسیر رفت و آمد می‌کنیم. ما یک افسر مهندسی داشتیم او را اعزام کردم تا ببیند نفرات دشمن مین‌ها را کجا کار گذاشته‌اند. گشتی‌ها رفتند و شناسایی کردند و محل مین‌ها را پیدا کردند و متوجه شدند در چه محل‌هایی مین ضد نفر وجود دارد.

ستوان شربت اوغلی به من گفت: «اجازه بدهید من هم با اینها بروم.» گفتم: «برو و یاد بگیر، ولی مواظب باش. تو وظیفه هستی، اول آموزش ببین و تمرین عملی کن تا دفعه‌های بعد ان‌شاءالله خودت را می‌فرستیم.» آن شب آنها رفتند و مین‌هایی را که دشمن کار گذاشته بود خنثی کردند. به نفرات گفتم: «این معبر دیگر برای دشمن شناخته شده و مسیر ما را تشخیص داده‌اند؛ لذا این معبر ناامن است و دیگر ارزش چندانی ندارد. دشمن آمده بود سرتاسر در حدود پنج کیلومتر روی ارتفاعات دشت عباس، پشت امامزاده عباس و بقیه محل‌ها را مین ضد نفر گذاشته بود. یعنی آن منطقه را که می‌توانستیم به طرف دشمن برویم کاملاً آلوده کرده بود. ستوان شربت اوغلی کاملاً یاد گرفته بود و عملاً آموزش دیده بود که چگونه مین‌ها را خنثی کند و شب‌ها می‌رفت و مین‌های کاشته شده دشمن را خنثی می‌کرد و جمع‌آوری می‌نمود، سپس گشتی‌های خودمان از آن معبر عبور می‌کردند و مأموریتشان را انجام می‌دادند و بر می‌گشتند. در یکی از آن شب‌ها در حین خنثی‌سازی مین‌ها، ستوان شربت اوغلی تعداد پنج عدد مین را خنثی کرده و کنار گذاشته بود که ناگهان یکی از مین‌ها حساس و منفجر شده بود و هر پنج مین با هم منفجر شده بودند که متأسفانه ستوان شربت اوغلی در همان لحظه به درجه شهادت نائل می‌شود.

متأسفانه از این جهت می‌گویم که بهترین نیروی مان را، شجاع‌ترین افسرمان را آن شب از دست دادیم که ضایعه سنگینی برای یگان ما بود، یگانی که از هر جهت کمبود داشت، فقدان او نیز برای ما بسیار گران تمام می‌شد.

روز بعد من خودم با تعدادی دیگر از نفرات به محل رفتیم و جنازه‌اش را در روز و در زیر آفتاب در مقابل عراقی‌ها برداشتیم و به یگانمان برگشتیم. یادم نمی‌رود که ساعت ۰۷:۰۰، بود که به پیکر آن شهید بزرگوار رسیدیم و آن را برداشتیم و عراقی‌ها ما را دیدند و با گلوله توپ و تانک ما را مورد هدف قرار دادند، ولی ما مصمم بودیم پیکر شهید را به عقب منتقل نمائیم که بحمدالله توانستیم پیکر شهید را برداریم و به یگانمان بیاوریم.

این عمل من درس بزرگی برای نفرات یگانم بود تا به پیکر شهدا در هر شرایطی که هستند باید احترام قائل باشیم و به هر شکل ممکن باید آنها را به عقب منتقل نمود، حتی اگر پیکر شهید در داخل منطقه دشمن باشد، باید آن را به یگان بیاوریم و نباید نسبت به آن بی‌تفاوت باشیم. اگر پیکر آن شهید را تخلیه نمی‌کردیم، می‌بایست تا بعد از عملیات فتح‌المبین صبر می‌کردیم و معلوم نبود بعد از گذشت یک‌سال آیا می‌توانستیم آن را پیدا کنیم یا نه؟

یکی از مشکلاتی که ما در آن زمان پس از قرار گرفتن در خطوط پدافندی داشتیم، مسئله کنترل عبور و مرور بود. مردم دهلران همه در هراس و جنب و جوش بودند و هر روز نگران سقوط شهر دهلران بودند، زیرا بعد از سقوط شهر مهران، دهلران در وضعیت بدی قرار گرفته بود. خیلی از مردم به سمت کوه‌های اطراف ایلام متواری و کوچ کرده بودند. خیلی‌ها هم قبل از جنگ منطقه را ترک کرده بودند. متأسفانه تعدادی منافق هم در آنجا رخنه کرده بودند.

من به جناب سرهنگ وکیلی که رئیس رکن دوم تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد بود گفتم: «یک پست کنترل عبور و مرور ایست بازرسی برقرار کند، زیرا از معبری که ما باز کرده بودیم عناصر ناشناخته و بعضاً منافق تردد می‌کردند.» بعداً تعدادی از دختر خانم‌های پرستار را که در بیمارستان کار می‌کردند، مورد بازجویی قرار داده بودند و از وسایل آنها تعدادی نارنجک کشف شده بود که مشخص شد جزء گروهک منافقین هستند که آنها را به مبادی ذی‌ربط تحویل دادیم.

مشکل دیگر ما وضعیت بهداشتی نفرات بود. آب شرب بهداشتی نداشتیم، نفرات از استحمام کردن محروم بودند. با دستیابی به آن معبر توسط استاندار ایلام که نانوائی هم درست کرده بود، به‌وسیله چهارپایان از مسیر کوه‌ها برایمان نان می‌آوردند؛ ولی مسئله آب شرب لاینحل مانده بود و استفاده از چشمه‌های اطراف دهلران و منطقه مهران باعث ایجاد بیماری خصوصاً اسهال در بین نفرات می‌شد. آب چشمه‌گیر دهلران قابل استفاده نبود؛ زیرا آب آنجا بوی نفت می‌داد، چند چشمه را شناسایی کردیم که در اطراف رودخانه دویرج بودند، خصوصاً سرچشمه‌های رودخانه دویرج که نفرات برای استحمام از آب آن چشمه‌ها استفاده می‌کردند. بالاخره سعی کردیم مشکلات خودمان را با همان امکانات محلی از ملک‌شاهی و آبدانان مرتفع نمائیم، چون چاره‌ای نداشتیم.

خوشبختانه مردم بومی منطقه خیلی کمک‌مان می‌کردند. در چنین شرایطی من سعی می‌کردم با نفرات با ملایمت رفتار کنم و با آنان مدارا می‌کردم و حوصله زیادی به خرج می‌دادم تا از نظر روحی سقوط نکنند. من باید نفرات را به آرامش دعوت می‌کردم و برای دعوت به آرامش باید ابتدایی‌ترین نیازهای آنان را در شرایط جنگ تأمین می‌کردم. سعی می‌کردم برای نفرات محاصره شده‌ای که به آنها تلفات وارد شده و در شرایط بسیار بدی به سر می‌برند و گرسنگی و تشنگی آنها را احاطه کرده بود اولاً محل امنی پیدا کرده تا بتوانند ضمن اجرای مأموریت خطیرشان حداقل استراحت کنند سپس بتوانم با تجدید سازمان آنها را برای ادامه نبرد مهیا و آمادگی رزمی‌شان را ارتقا دهم.

بعد از اینکه نفرات پشت کوه‌های دالپری و چشمه‌های دویرج موضع گرفتند، جایی همانند اردوگاه برایشان درست کردم که کمی آرام گرفتند. آنها مدت زیادی بود که از خانواده‌هایشان بی‌خبر بودند، نه تلفنی بود، نه نامه‌ای و... از هر گروهانی سه یا چهار نفر را به انتخاب خودشان تعیین و با یک دستگاه خودرو به آبدانان فرستادم تا با اتوبوس و یا وسیله دیگر به بدرآباد و خرم‌آباد بروند و به خانواده‌هایشان سرکشی کنند و دیگر خانواده‌ها را نیز از وضعیت نفراتی که در منطقه بودند مطلع سازند.

افسر عقیدتی و یک سرباز شیپورچی را که با او بود، به اسارت قوای عراقی درآمده بودند که خبر آنها و مجروحان را نیز به پادگان رساندم، عملکرد من در بین همه پیچید که فلانی دلسوز است و اوست که ما را تا کنون زنده نگه داشته است و گر نه همه ما از بین می‌رفتیم. من سعی می‌کردم همه را توجیه کنم که ما وظیفه شرعی و تکلیفی داریم. باید مقاومت و ایستادگی کنیم. به آنها می‌گفتم: «من هم مثل شما دارای همسر و فرزند هستم. من نان خشک می‌خورم، شما هم باید بخورید. مملکت هم مال من است هم مال شما، پس باید همه ما کشورمان را به هر ترتیبی که شده حفظ کنیم. البته بیشتر نفرات در آن زمان پایور بودند. من با این الفاظ و سخنرانی‌های متعدد روحیه جنگی را در آنان ارتقا می‌دادم.»

همه نفرات به خانواده‌هایشان نامه نوشتند و آنهایی که به مرخصی رفته بودند، پاسخ نامه نفرات را آورده بودند. به مرور وضع روحی نفرات بهتر شد و یک آرامش نسبی در همه به وجود آمد. گاهی اوقات یک فرمانده برای تهییج و اداره نفرات و یگان‌ها باید خودش را فدا می‌کرد. چندین گشتی خطرناک را من خودم رفته بودم که افسرهای جوان که درجه ستوان دومی داشتند و یا درجه‌داران، خجالت می‌کشیدند و می‌گفتند: «جناب سرهنگ اجازه بدهید امشب ما به گشتی برویم و شما نروید.» به آنان می‌گفتم: «من تکلیفی دارم و به تکلیفم عمل می‌کنم. اگر شما هم می‌خواهید بروید، بروید. اگر من شهید شدم، سرهنگ هاشمی بعد از من کارها را انجام می‌دهد.»

در همان روزها از ناحیه پا مجروح شدم؛ ولی سعی می‌کردم با پای ترکش خورده و با زخمی که داشتم مقاومت کنم. من باید فداکاری می‌کردم و برای نفرات الگو می‌شدم تا چنین روحیه‌ای را در بین آنان القاء و به وجود بیاورم. فرماندهی کردن در آن شرایط واقعاً سخت بود. لذا آنچه را که می‌دانستم و در وجودم شکل گرفته بود، می‌بایست به کار می‌بستم تا یگانم حفظ و نفراتم را اداره و عملیات را هدایت و کنترل نمایم.

تمامی این اعمال نیاز به تجربه داشت. فرماندهان در جنگ‌ها باید دقت کنند و درک کنند که ماشه تفنگ‌ها با کدام انگشت چکانده می‌شوند؛ زیرا روحیه مهم‌ترین عامل در جنگ است. رمز پیروزی در جنگ همین است که سربازان با چه روحیه‌ای ماشه‌ها را بچکانند؛ البته من خطوط روی پیشانی و کنار چشم‌های نفراتم را که رد پای رنج‌های عمیق را نمایش می‌داد می‌دیدم و نگران‌شان بودم، چهره‌ای که سوخته و چروکیده شد، و مویی که سفید شد، دیگر به حالت اولیه خود بر نمی‌گردد.

نفرات من از من جوان‌تر بودند که در آن شرایط حضور یافته و با دشمن می‌جنگیدند، اما با قدرتی که داشتند، محتاج تجربه پیرانی هم چون من بودند. محتاج به محبت و محتاج به اندرز و نصیحت و هدایت و راهنمایی که من هم نمی‌بایست در این مورد قصور و کوتاهی می‌کردم. جنگ یک بازی دسته‌جمعی خطرناکی است که هرکس در این بازی باید نقش خود را به نحو احسن ایفا نماید، تا برنده بازی باشند و گر نه عیب و نقص او به تمامی نفرات در جنگ لطمه وارد می‌کند و فاجعه‌آفرین خواهد بود، خصوصاً فرماندهان که نقش خود را باید به نحو ایده‌آلی انجام دهند. سخنان یک فرمانده باید هارمونی خاصی داشته باشد و چنان در روح و روان سربازانش بنشیند تا آرامش خاصی را در آنان ایجاد و آنها را برای نبردی سنگین مهیا نماید. ما قصد نداشتیم تا آخر دنیا در آن ارتفاعات و مواضع در خطوط پدافندی باقی بمانیم. می‌بایست به هر ترتیب که شده تکلیف خودمان را با دشمن در آن منطقه مشخص می‌کردیم.

شب‌ها آسمان پر از ستاره بود، به آسمان می‌نگریستیم و در خیال خود، در اندوه و غم غوطه‌ور می‌شدم. بجز آرامش چیز دیگری نمی‌خواستیم، اما ناگهان سکوت دشت و کوه‌ها با صدای انواع انفجارات شکسته می‌شد که ما را درگیر و وضعیت‌مان را آشفته‌تر می‌کرد. در آن لحظات احساس عجیبی وجودم را فرا می‌گرفت و نگرانی‌های زیادی وجودم را در می‌نوردیدند که می‌توانستند قلبم را به آتش بکشند. نگرانی از سرنوشت درجه‌داران و سربازان جوانی که هر لحظه ممکن بود مرگ به سراغشان آید؛ زیرا هر لحظه ممکن بود اتفاق و حادثه ناگواری رخ دهد و این موضوع به مسئولیت من در قبال آنان مربوط می‌شد؛ اما آنان، آن موانع و شرایط وحشتناک را می‌شکافتند و پیش می‌رفتند و مردانه بدون هیچ بیم و هراسی به دشمن متجاوز می‌تاختند.

گاهی اوقات یک سرباز در میدان نبرد کاری می‌کرد که هیچ‌کس فکرش را نمی‌کرد. او در حساس‌ترین لحظات با عملکرد خودش به گونه‌ای در میدان رزم و شرایط بسیار سخت مؤثر واقع می‌شد که یک یگان را از ورطه سقوط نجات می‌داد. جنگ گر چه خون‌خوار دارد؛ اما

جان را شعله‌ور می‌کند، رخوت را دور می‌کند، انسان جان تازه‌ای می‌گیرد و برای هستی خود و دیگران تلاش می‌کند، توانایی‌های انسان روز به روز رشد و نمو کرده و بیشتر می‌شوند و رویشی در قلب آغاز می‌شود.^۱

امتحانی که ما در آن شرایط می‌دادیم، نتیجه‌اش را الان می‌بینیم. ما امتحانات بسیار سختی را گذرانیدیم که ثمره آن امنیت مردم است که می‌بینیم و خوشحال هستیم؛ اما کسانی که می‌بایست به ما توجه می‌کردند، قصور نمودند، از امتحان الهی خوب بیرون نیامده‌اند. در همان مواضع حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب که در آن زمان نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند، در مواضع ما حضور یافتند و از وضعیت ما بازدید نمودند، ما نشستیم، با ایشان درد و دل کردیم، ایشان با تمامی نفرات دیدار کردند و به حرف‌های ما گوش دادند و دلسوزانه رفتار می‌کردند.

۱. در اوایل جنگ در مناطق عملیاتی افسران و درجه داران و سربازان ارتش با همکاری دیگر نیروها با عملیات‌های نفوذی و کمین ضربات مهلکی را به دشمن وارد می‌کردند و آنان را به ستوه آورده بودند. آقای محمدعلی صمدی در صفحه ۴۲ کتاب (شیر صحرا) نوشته علی‌رضا پوربزرگ وافی انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی سال ۱۳۸۲ در مورد یکی از اینگونه عملیات‌ها که شهید سرلشکر حسن آبناسان به همراه چندین رزمنده دیگر انجام داده، گفته است: باور نمی‌کنید اگر بگویم چهل کیلومتر پیشروی کردیم، مطمئن هستیم که باور نمی‌کنید، خود ما هم باور نمی‌کردیم؛ اما جناب سرهنگ حسن آبناسان بی‌توجه به اضطراب ما و موقعیت دشمن تا آنجا جلو رفته بود. طی یک کمین در محور دشت‌عباس، سه خودروی عراقی را منهدم کردیم و تعداد پانزده نفر از آن‌ها را اسیر کردیم و برگشتیم به عقب. در تمام طول راه جناب سرهنگ با نقشه راه را کنترل می‌کرد که گم نشویم. وقتی برگشتیم و سرهنگ گزارش کار را ارائه کرد، فرماندهان دهانشان باز مانده بود. این کار با هیچ قاعده‌ای جور در نمی‌آمد و جناب سرهنگ با طرح و فکر خودش آن را به انجام رسانده بود، بدون دادن حتی یک نفر تلفات.

یکی از افسران جلو آمد و با حالتی متضرعانه که عمق حیرت و وحشت او را آشکار می‌کرد پرسید: جناب سرهنگ من اصلاً متوجه نمی‌شوم، آخر چطور می‌شود که شما چهل کیلومتر وارد عمق نیروهای دشمن بشوید و از دشمن اسیر و تلفات نگیرید و سالم به موقعیت خود باز گردید؟

سرهنگ لبانش به خنده باز شد، دستی به صورتش که ته ریش زبری آن را پوشانده بود کشید و جواب داد: این کار من است، من یک افسر نیروی مخصوص هستم، انجام عملیات نفوذی و ضربه‌زدن به دشمن با حداقل تلفات جزو وظایف اصلی من است، من کاری بیشتر از وظیفه انجام نداده‌ام.

جناب سرهنگ حسین خرسندی نیز در صفحه ۵۵ کتاب فوق گفته است:

در سال ۱۳۵۹ به لشکر ۲۱ پیاده حمزه منتقل شدم و در پل کرخه (غرب دزفول) به دفاع از حریم کشور اسلامی پرداختم. در یکی از جلسات توجیهی با شهید سرلشکر حسن آبناسان روبه‌رو شدم. او فرمانده عملیات نامنظم لشکر بود. با توجه به اینکه دوره‌های عملیات نامنظم را دیده و از شجاعت بی‌نظیری برخوردار بود، توانسته بود با گروهی از نیروهای سپاه و ارتش معابر نفوذی دشمن را ببندد. در آن زمان ارتش بسیار ضعیف شده بود و نیروی کافی نداشت. در چنین شرایطی کارکرد شهید آبناسان در بستن مسیر دشمن با نیروی کم و مین‌گذاری در مسیر آن‌ها بسیار مهم بود. او معابر نفوذی را پوشش داده بود و گاهی نیز در عملیات نفوذی و ایذائی، دشمن را آزار می‌داد که کار او بسیار ارزشمند بود. «نویسنده»

فصل هشتم

**شرایط فرماندهی در اوایل جنگ
و توصیه‌هایی به فرماندهان جوان**

نیروهای نظامی در جنگ یک سری اصول را می‌دانستند و شرایط را هم می‌سنجیدند که کنترل کردن آنها راحت‌تر از نیروهای مردمی بود که آموزش نداشتند و با یک تفنگ برنویا تفنگ دیگر می‌گفتند: «برویم جهاد.»

شاید در چنین شرایطی فرماندهان خسته شوند و از نظر روحی به هم بریزند؛ اما من چون ارتش را دوست داشتم، صحنه جنگ را بزرگ‌ترین دانشگاه می‌دانستم؛ زیرا لحظه‌های میدان جنگ آموزنده است، خصوصاً برای فرماندهان که با وضعیت‌هایی روبه‌رو می‌شوند که در هیچ جایی نخوانده و آموزش ندیده بودند و می‌بایست تصمیم می‌گرفتند، تصمیمی منطقی بر اساس وضعیت به وجود آمده.

من همیشه این تلقین را به خودم می‌کردم که تو باید در اینجا بمانی و جنگ عملی را یاد بگیری، جنگی که تاکنون به این گستردگی ندیده‌ای. شاید یکی از خاصیت‌های این جنگ این باشد که به تو فحاشی کنند، تو باید ببینی که میزان تحملت چقدر است؟ من این شرایط را تجربه کردم. شاید در جنگ یک فرمانده را تشویق کنند، نباید از تشویق‌ها زیاد خرسند شده باشد؛ زیرا باید به اصل هدف در جنگ توجه کرد.

هدف ما حفظ حدود و ثغور کشور و بیرون راندن و انهدام نیروهای دشمن در خاک کشورمان بود. ما باید روز و شب تلاش می‌کردیم و می‌سوختیم که الحمدالله به هدفمان هم رسیدیم و دشمن را با خفت از کشورمان بیرون راندیم. بسیاری از این انگیزه‌ها را در جنگ حفظ می‌کردیم تا بتوانیم با جدیت و تلاش بیشتر به جنگ ادامه دهیم.

نکته‌ای که لازم به ذکر است و نباید از آن غافل شد و فراموش نکنیم این است که در اوایل جنگ در منطقه مهران و دهلران من که افسری با تجربه بودم و دوره‌های مقدماتی، عالی رسته پیاده، دوره‌های رنجر، تکاور را طی کرده و دوره دانشگاه جنگ را نیز گذرانده بودم و تجربه حضور در غانله فارس و همچنین، در جنگ ظفار داشتم که می‌توانست من را در منطقه مهران و دهلران یاری نماید.

خیلی‌ها در همان ابتدای جنگ و بعدها هم می‌شنیدم که می‌گفتند: «نیروهای ارتش تجربه جنگ نداشتند و محک جدی از نظر جنگی نخورده بودند.» در صورتی که یگان‌های زیادی از ارتش در اینگونه عملیات‌های جنگی و رزمایش‌های مختلف شرکت نموده و افسران و درجه‌داران و کارمندان قدیمی ارتش تجربه‌های بسیار خوبی داشتند، اما شرایط به گونه‌ای رقم خورده بود که یگان‌های ارتش از هم گسیخته شده بودند و به هیچ عنوان نمی‌توان ارتش

ابتدای جنگ را با ارتش قبل از سال ۱۳۵۷ و حتی ارتش بعد از سال ۱۳۶۰ مقایسه نمود. ارتش نیاز به حمایت، سازماندهی، آموزش، تجهیزات و پشتیبانی‌های بسیاری دارد تا بتواند در یک عملیات جنگی شرکت نماید.

طبیعی است ارتشی که یگان‌هایش حتی پنجاه درصد تجهیزات و نیروی انسانی خود را بر اساس سازمان تعریف شده در اختیار ندارند، نمی‌تواند با ارتشی که کاملاً مسلح و آماده می‌باشد روبرویی نماید. این یک اصل واضح و از بدیهیات است، حال هر چقدر هم نفراش با تجربه باشند. یک نفر نمی‌تواند در برابر ده تا پانزده نفر مقابله نماید، همین‌طور یک تانک در برابر ده تا پانزده تانک دشمن مسلماً شکست خواهد خورد.

در اوایل جنگ در برآوردهای نظامی دیده می‌شد که نیروها و تجهیزات مان در مقایسه با دشمن، نسبت هشت به یک و یا حتی پانزده به یک، را ما در مقابل دشمن داشتیم. یعنی بسیار نابرابر و نامتعادل که در چنین شرایطی مسلماً نتیجه از قبل مشخص خواهد بود؛ اما آن تجربه‌های قبل از جنگ، از من و امثال من در برابر مشکلات و ناملازمات، یک کوه ساخته بود. ما در عملیات‌های قبل از انقلاب مشکلات را دیده و حس کرده و عمل نموده بودیم که جنگ چه مشقاتی دارد و دارای چه ناملازمات و فراز و نشیبی می‌باشد.

اگر وضعیت ترفیعاتی ارتش‌های مترقی جهان را بررسی کنیم، در می‌یابیم که اگر افسری بخواهد به درجه ژنرالی برسد باید در یک یا دو جنگ داخلی و خارجی شرکت کرده باشد. ما هم در ارتشی خدمت می‌کردیم که همان سیستم غربی را دنبال می‌کرد و نفراش بر مبنای اصول غربی آموزش و تربیت شده بودند. من همیشه حس می‌کردم برای رشد کردن در ارتش باید تجربه جنگی داشته باشم و تجربیاتم در جنگ زیاد باشد؛ زیرا همان‌طور که قبلاً اشاره نمودم، هیچ دانشکده و دانشگاهی برای یک نظامی، خود صحنه‌ی عملیات و میدان جنگ نیست. در میدان‌های جنگ است که انسان فکر می‌کند چه کار باید انجام دهد و چگونه باید تصمیم بگیرد تا جان نفراش را حفظ و یگانش را پیروز نماید؟

در صورتی که در کلاس‌های آموزش راه کارهای مختلفی را فرماندهان آموزش می‌بینند و همیشه نظر استاد به دیگران ارجحیت دارد؛ اما در صحنه‌ی جنگ یک فرمانده در شرایط بحرانی و حساس باید خوب تصمیم بگیرد و قاطعیت داشته باشد؛ زیرا اگر فرمانده تجربه نداشته باشد، علم نداشته باشد، قاطع هم نباشد، خوب هم تصمیم نگیرد، عملیاتش صد درصد منجر به شکست می‌شود. البته تصمیمات صحیح و منطقی هم بر اساس دانش و تجربه

صورت می‌گیرد، از این رو فرماندهان با دانش، با تجربه و قاطع در جنگ‌ها برنده‌ی میدان نبرد خواهند بود. البته فقط داشتن تجربه و یا دانش نظامی برای افسران کافی نیست. یک فرمانده از نظر روانی نیز باید آمادگی لازم را باید داشته باشد و یا کسب نماید.

در ارتش و نیروهای مسلح ما دارای نیروهای انسانی در طیف‌های مختلف همچون افسر، درجه‌دار و کارمند هستیم که به‌عنوان کارکنان پایور مشغول خدمت هستند، طیف دیگر مربوطه به کارکنان وظیفه است که معمولاً بیشترین نیروی انسانی نیروهای مسلح را تشکیل می‌دهند. یکسری آموزش‌ها برای هر دو طیف مشترک است. مانند رزم انفرادی که آئین‌نامه خاص خود را دارد (آئین‌نامه ز. ۷.۱۴) و همه نیروها چه وظیفه و چه پایور باید این آموزش‌ها را طی نمایند و برای همه هم یکسان است.

برای کارکنان پایور که استخوان‌بندی اصلی نیروهای مسلح هستند باید نیازمندی‌های آموزشی فرماندهان آنان را مشخص کرد. باید دید آیا نیاز به فرمانده عملیاتی داریم و یا فرمانده اداری؟ فرمانده آموزشی می‌خواهیم؟ یا از یک افسر انتظار داریم که به تمامی این مسائل آشنایی داشته و متخصص باشد؟ امروزه در ارتش‌های مدرن دنیا، نیازمندی‌ها بر مبنای تست‌های روان‌سنجی اولیه مشخص می‌شود.

از افرادی که می‌خواهند وارد ارتش شوند، تست‌های روان‌سنجی می‌گیرند و کاملاً افراد از نظر روانی تست می‌شوند که آیا فردی که داوطلب ورود به نیروهای مسلح است به درد یک کار علمی می‌خورد؟ یا به درد کار عملی و عملیاتی و غیره. بالاخره توسط تست‌های مختلف روان‌سنجی افراد رسته‌بندی می‌شوند، در رسته‌های رزمی، پشتیبانی رزمی و پشتیبانی خدمات رزمی و غیره و در همان ابتدای ورود مشخص می‌شود که فرد داوطلب با توجه به شرایط روحی، روانی، علمی، جسمی، عقلی و علاقه‌مندی در چه حدی است و در چه رسته‌ای مؤثر خواهد بود؟ از همان ابتدا به آن رسته اختصاص یافته و آموزش‌های لازم و ضروری را طی می‌نماید.

یکی از اصول اولیه یک فرمانده رزمی خوب این است که خطرپذیر باشد (ریسک‌پذیر باشد) حال این خطرپذیری انواع مختلف دارد. چون ما مسلمان هستیم، یک عده از فرماندهان روحیه شهادت‌طلبی دارند و عشق و زندگی‌شان مکتب عاشورایی است. یک عده هم عشق و علاقه‌شان این است که بروند و عملیات را با موفقیت و پیروزی به اتمام برسانند که ممکن است، در این راه به شهادت هم برسند؛ ولی سعی می‌کنند با کسب پیروزی‌های مکرر به درجات بالای ارتش و یا نیروهای مسلح برسند که از هر دو طیف باید استفاده بهینه شود؛ زیرا روحیه

شهادت‌طلبی ۹۵ تا ۹۹ درصد فاکتور ایده‌آلی است. ولی برای همان روحیه هم باید کاری مؤثر انجام دهیم و از علوم نظامی در دانشگاه‌های مختلف نظامی بهره برده و نفرات آموزش‌های کافی را ببینند، نه اینکه فقط به عشق شهادت جلو بروند و شهید شوند. چنین فرماندهانی، فقط خودشان نیستند که به دشمن حمله می‌کنند؛ بلکه افراد زیادی تحت امر آنها برای جنگیدن به میدان جنگ می‌روند. لذا از جنگ در میدان نبرد باید نتیجه گرفت. البته نتیجه‌ای در خور توجه و با کمترین تلفات.^۱

من در جنگ افرادی زیادی را با این روحیه دیده‌ام. یک عده نزد من می‌آمدند و می‌گفتند ما نه نفر هستیم و نیت کرده‌ایم تا فردا شهید بشویم! من در پاسخ به آنها گفتم: «من نمی‌خواهم کسی را شهید کنم، من می‌خواهم توسط شما عزیزان صدها نفر از نیروهای دشمن را به هلاکت برسانم و ممکن است در میدان نبرد به شهادت هم برسید، اگر اینچنین روحیه‌ای دارید، مخلصان هستم و در خدمتان باشم. ولی اینکه شما را بفرستم به میدان نبرد و تا فردا شهید بشوید، من معذرت می‌خواهم، زیرا من این کاره نیستم و این هنر را ندارم و آموزش برای این کار را هم ندیده‌ام. ما باید این دو طرز فکر را به هم نزدیک کنیم و به نفع ارتش و امنیت کشور از آنها استفاده نمائیم.»

حال با این توضیحات متوجه شدیم که دو فاکتور روانی در وجود فرماندهان داریم، یکی برای فرماندهانی که خطر پذیرند و عشق به اینکه در میدان نبرد پیروز شوند و فقط به پیروزی می‌اندیشند و یکی به عشق شهادت، این خصوصیات روانی بزرگ‌ترین حُسن است برای نیروهای مسلح که باید به مرحله‌ای رساند که بهترین بهره‌وران را بدهند.

۱. فرمانده‌ای که مراقب زندگی با ارزش خود نیست چگونه می‌تواند زندگی زیردستانش را با ارزش بداند و برای حفظ آن تلاش کند؟ در میدان رزم هر عنصر رزمنده‌ای اگر می‌خواهد زنده بماند و برای عملیات یگان‌ش مؤثر باشد باید پیام‌رسان خود را مراقبت کند چون هیچ‌کس برای او این کار را انجام نمی‌دهد. او باید از بهترین آموزش‌ها بهره‌مند باشد تا بتواند در زیر آن همه آتش، به دشمن خود نزدیک شده و او را از پای در آورد و حرکاتش می‌بایست به‌گونه‌ای باشد که کاملاً مراقب خودش بوده و مأموریتش را به‌خوبی انجام دهد تا پیروزی نصیب مجموعه یگان‌ش شود.

این آموزش‌ها را فرماندهان می‌بایست به نفرات خود بدهند و به آن‌ها تفهیم نمایند که وجودشان در هر عملیاتی چقدر مهم و حیاتی است. لذا میدان جنگ دشوارترین امتحان برای فرماندهان است که فرماندهان بسیاری در آن امتحان مردود می‌شوند. آن‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند از روی دست هم بنویسند؛ زیرا سوالات هر لحظه و در هر عملیاتی کاملاً فرق می‌کند چون شرایط میدان نبرد در هر لحظه تغییر می‌یابد. برای همین است که بعضی از فرماندهان در تاریخ به واسطه عملکرد بی‌نظیر و پیروزی‌هایشان در میدان‌های جنگ در کُنج دل زیردستان و مردم کشورشان تا ابد دوست داشتنی خواهند ماند. نویسنده

برای رسیدن به بهترین راندمان و کارایی باید دوره‌های مخصوص این کار را داشته باشیم. دوره‌های مقدماتی، تکاوری، رنجر و... چه برای افسران و چه درجه‌داران، کسانی هم که به واحدهای رزمی اختصاص می‌یابند لازم است اینگونه آموزش‌ها را طی کنند. دوره‌های کوتاه‌مدت و درازمدت. دوره‌هایی همچون دوره ضد چریک، رزم در کوهستان، رزم در جنگل و رزم تن به تن و... این دوره‌ها می‌توانند روحیه‌ی رزمی فرماندهان و افسران و درجه‌داران پایور را ارتقا دهند، حتی سربازانی که وارد واحدهای عملیاتی می‌شوند، مثل تیپ‌های پیاده، تکاور، هوآبرد، حتماً باید اینگونه دوره‌ها و دوره چتربازی را طی کنند که در ارتش قبلاً اینچنین بوده است.

آموزش در دوره‌های تکاوری، چتربازی و گشتی‌های رزمی و ویژه، اعتماد به نفس نفرات را بالا می‌برد و خطرپذیری آنان را به‌واسطه آموزش‌هایی که طی نموده‌اند، ارتقا می‌دهد و روحیه خاصی به دست می‌آورند که در هنگام خطر، خطرپذیر شده و به نحو خوبی مأموریت خودشان را انجام می‌دهند، زیرا تمامی آموزش‌های آنان با تمرینات عملی در صحرا و جنگل و کویر صورت می‌پذیرد.

من قبل از اینکه با یگانم به ظفار در کشور عمان اعزام شوم. ابتدا دشمن را در ظفار شناختم، در جنگل‌های بلوط ارتفاعات خرم‌آباد که از قبل شناسایی شده و حدوداً شرایط یکسانی را با منطقه‌ی جنگی ظفار داشت، اعزام شدیم و مدت ۳۱ روز تمرین کردیم. تمرین‌های عملیات واقعی را انجام می‌دادیم. هلی‌بُرُن می‌کردیم، با گلوله‌های جنگی تیراندازی و زیر گلوله‌های جنگی پیشروی می‌کردیم. سنگرهای مختلفی می‌ساختیم، سنگرهای ال شکل، سنگرهای شاخ‌بزی و... را احداث و مرتباً به‌صورت شبانه‌روز تمرین می‌کردیم. تمامی این تمرینات را انجام می‌دادیم تا بتوانیم در منطقه جنگی مأموریتمان را به خوبی انجام و تلفات کمتری داشته باشیم.

وقتی وارد منطقه جنگی ظفار شدیم نفرات با آموزش‌های عملی و تمریناتی که انجام داده بودند به خوبی می‌دانستند چه کار باید بکنند. سربازان چشم بسته‌ای نبودند چون تمرینات هلی‌بُرُن را که انجام داده بودیم، خیلی برایمان مفید بود. بنابراین، آموزش برای یک عنصر رزمنده یک رکن اساسی است، هم برای نفرات پایور هم برای وظیفه، تمامی این اقدامات برای این است که کار را به کاردان بسپاریم.

فرماندهی را به افسرانی بسپاریم که از نظر روحی و روانی مورد قبول و از نظر آموزش و تجربه هم در سطح مناسبی قرار داشته باشند. یک چنین کسانی صد درصد در میدان نبرد خودشان و

یگانشان موفق خواهند بود و پیروز میدان نبرد هستند. این ویژگی‌ها سنگ محکی برای فرماندهان محسوب می‌شود تا بتوانند نفراتشان را در صحنه‌ی جنگ هدایت و کنترل نمایند. به قول قدیمی‌ها که می‌گویند: در جنگ حلوا پخش نمی‌کنند، گلوله هست و آتش و مسائل و مشکلات مربوط به جنگ که برای مقابله با آنها هر کدام شرایط خاص خود را دارند. یک روز به یکی از پزشکان متخصص گفتم: «کار ما بسیار سخت است.» او گفت: «کار ما پزشکان مشکل‌تر از کار شماست.» به او گفتم: «دکتر شما یک عمل جراحی دارید مثل یک عمل آپاندیس که می‌خواهید از شکم بیمار بیرون بیاورید، یک یا دو متخصص بی‌هوشی، چند نفر انترم و دستیار هم دارید. عده‌ای هم اتاق عمل را برایتان آماده می‌کنند و الی آخر.» اما من ده هزار نفر انسان را می‌برم توی دل دشمن، جایی که پر از آتش است و باید سالم همه را بازگردانم، در صورتی که از آسمان و زمین گلوله می‌بارد. اگر من درست عمل کنم، اگر درست اندیشیده باشم، اگر تمام طرح‌ریزی‌هایم صحیح باشد، می‌توانم نفراتم را سالم به مقصد یا هدف برسانم که برای این کار نیاز به دانش، تجربه و ماه‌ها تجزیه و تحلیل و کار بی‌وقفه دارم، من تخصصم باید این باشد که بتوانم این انسان‌ها را به هدف برسانم و موفقیت برای همه به دست بیاورم و کام همه آنها را شیرین کنم، در نهایت جان آنان را نجات بدهم و آنان را زنده بازگردانم. شما وقتی یک آپاندیس را در می‌آورید، کام یک نفر و اطرافیانش را شیرین می‌کنید، ولی من جان هزاران نفر را نجات می‌دهم.

فرماندهی واقعاً مسئولیت سنگین و شیرینی است و همیشه یک فرمانده در حال تجزیه و تحلیل می‌باشد تا به پیروزی دست یابد و کمترین تلفات را بدهد. یک فرمانده خوب مرتب در حال تجزیه و تحلیل وضعیت منطقه نبرد است و آن هم میسر نمی‌شود مگر اینکه آموزش دیده و با تجربه باشد. یک فرمانده خوب باید یک متخصص اطلاعاتی باشد، یعنی خودش بتواند تفسیر خبر کند، خودش بتواند دشمن را تجزیه و تحلیل کند، نیروی خودش را تجزیه و تحلیل کند، شرایط را تجزیه و تحلیل کند، توانایی‌ها و ضعف‌های نیروهای خودی و نیروهای دشمن را برشمارد و تأثیر هر کدام را بر عملیات مشخص نماید.

از این رو اگر در دانشگاه جنگ آموزش ندیده باشد، نمی‌تواند فرمانده تیپ یا لشکر خوبی باشد. این تجزیه و تحلیل‌ها در میدان جنگ دقیقاً به ذهنش می‌آید و برای یک لحظه تصمیم می‌گیرد. ممکن است یک فرمانده در تجزیه و تحلیل و برآورد یک وضعیت در دانشکده فرماندهی و ستاد (دافوس) در حین آموزش ده جلسه درس بخواند که سه ماه طول می‌کشد؛

ولی در صحنه‌ی جنگ، آن سه ماه، در ظرف دو ثانیه به ذهن فرماندهی می‌آید، لذا باید تصمیم بگیرد، تصمیمی اصولی، منطقی و تاکتیکی تا به اهدافش دست یافته و نفراتش را نجات دهد. این تصمیمات واقعاً نیاز به آموزش و تجربه چند دهه دارد که در یگان‌های مختلف رزمی آموزش دیده، تمرین کرده، سپس در میدان رزم اثر عملی آنها را نیروهایش می‌بینند.

بنابراین، فرماندهی کردن در میدان جنگ علم بسیاری می‌خواهد، همراه با حوصله‌ای بی‌پایان و شجاعتی در خور نام یک فرمانده؛ زیرا عملکرد او برای همیشه در تاریخ کشورش ثبت و ضبط خواهد شد و تمامی مردم از تصمیمات او متأثر می‌شوند (پیروزی یا شکست) اینجاست که فرماندهی خیلی مهم است.

سخت‌ترین دوران فرماندهی من در دوران خدمتم در ارتش از لحاظ شرایط محیطی بعد از پیروزی انقلاب در اوایل جنگ تحمیلی بود که ارتش انسجام و نظم نداشت؛ زیرا کسی حرف فرماندهان را گوش نمی‌داد و دستوراتشان را اجرا نمی‌کردند. یادم نمی‌رود افسری به نام رسولی با درجه سرهنگی داشتیم که خداوند رحمتش کند، بسیار افسر متدین و جنتلمنی بود، یک روز بعد از انقلاب به درجه‌داران و سربازان گفت: «امروز می‌خواهیم برای همه نفرات غذا درست کنیم.» به نفرات گفت: «بیایید من هم کمکتان می‌کنم!» نفرات یگان‌ها شعار می‌دادند، رسولی، رسولی اگر ما را ببری بیگاری، می‌بندیمت به گاری! آیا آن فرمانده در آن جو حاکم می‌توانست فرماندهی کند؟ آیا فرمانده‌ای قادر بود به نفراتش آموزش دهد تا آنها را برای جنگ مهیا نماید؟

بعضی اوقات حس می‌کردم من یک فرمانده‌ای هستم که باید همه کارها را خودم به تنهایی انجام دهم. اعم از کارهای مربوط به پشتیبانی، عملیات در میدان رزم و غیره که واقعاً عذاب‌آور بود. می‌توان گفت: «آن روزها سیاه‌ترین روزها برای ارتش بود.»

فصل نهم

انتقال به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

یک سال تمام در منطقه مهران در شرایطی بسیار سخت با تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد بودم. در آن مدت کسی از نیروی زمینی به من نگفت که تو چه کاره هستی؟ بلا تکلیف بودم و به صورت خودجوش یگان‌ها را کنترل، هدایت و اداره می‌کردم.



خامنه‌ای نماینده امام‌را در جمع برادران سپاه و ارتش در یکی از جبهه‌های غرب مشاهده می‌کنیم. محفل گرم و برادرانه x و در همین حال ساده و بی ریا.

سال ۱۳۶۰، دشت عباس، ارتفاعات سپتون، سنگ‌بهرام

نفرات تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد بیشتر تمایل داشتند که یک افسر بومی و لر زبان به‌عنوان فرمانده تیپ منصوب گردد. این موضوع در دیگر یگان‌های ارتش نیز مرسوم بود؛ ولی نفرات تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد به خاطر حلم و بردباری که داشتیم، من را دوست داشتند و به من احترام خاصی قائل بودند و من را قبول داشتند که نتیجه‌اش آمادگی رزمی یگان‌های تیپ در آن شرایط بود. هرچند من فرمانده رسمی نبودم؛ ولی برای خودم تکلیف می‌دانستم (تکلیف

شرعی و نظامی). یک فرمانده تکلیفی بودم بتوانم برای کشورم و ارتش و مردم مفید باشم، بتوانم مردم منطقه و یگان‌های تیپ را در شرایط بحرانی نجات دهم.

رفته‌رفته شرایط میدان‌های جنگ به نفع نیروهای ما تثبیت شد و یگان‌ها در شرایط بهتری قرار گرفته بودند و چندین عملیات موفق را هم ارتش انجام داده بود. به مرحله‌ای رسیده بودیم که بعد از سد پیشروی دشمن در فکر بیرون راندن و انهدام نیروهای دشمن در خاک کشورمان بودیم. ستادها فعال شده بودند و اراده مسئولان و فرماندهان رده‌های بالای نیروهای مسلح بر این بود یگان‌ها را تجدید سازمان و از نظر آمادگی رزمی آنها را به سطحی برسانند تا بتوانند عملیات‌های آفندی خوبی را اجرا نمایند.

ما هم یگان‌های تیپ را تجدید سازمان و آماده کردیم و یگان‌های تیپ هر روز در شرایط بهتری قرار می‌گرفتند. صحبت‌هایی را در خصوص عملیات آینده می‌شنیدیم و می‌دیدیم که تلاش‌ها در غرب رودخانه متمرکز شده و یگان‌ها طرح‌ریزی‌های مقدماتی خود را می‌کردند. در همین راستا طرح‌های بسیار خوبی را برای عملیات آینده انجام دادم؛ زیرا منطقه را کاملاً شناسایی کرده بودم و از یگان‌های دشمن و نحوه گسترش آنها اطلاعات خوبی داشتم. راه‌های نفوذ و ضربه‌زدن به دشمن را نیز کاملاً بررسی نموده بودم.

سروان نقدی فرمانده گروهان قرارگاه تیپ بود که من او را به‌عنوان فرمانده گردان ۱۳۹ پیاده تعیین و منصوب کردم تا بتوانیم در عملیات آینده که بعد به نام عملیات فتح‌المبین نامگذاری شد، مؤثر واقع شویم و به او مأموریت دادم تمامی تلاش و شناسایی‌هایش را برای عملیات انجام دهد. به یک گردان دیگر هم مأموریت دادم، امامزاده عباس و توپخانه‌های دشمن را هدف قرار دهد. متأسفانه برای آن عملیات بزرگ (فتح‌المبین) توفیق نیافتم تا حضور داشته باشم؛ زیرا جناب سرهنگ حسن‌رضا کلانتری را به‌عنوان فرمانده تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد معرفی و ایشان هم سرهنگ اسکندر بیرانوند را به‌عنوان معاون خود تعیین کردند که هر دو آنها لُر و اهل خرم‌آباد بودند.

بعد از شکست حصر آبادان و شهادت فرماندهان و رئیس ستاد مشترک ارتش امیر ولی‌الله فلاحی تیمسار قاسم‌علی ظهیرنژاد از سمت فرماندهی نیروی زمینی تعویض شدند و به‌جای ایشان جناب سرهنگ علی صیادشیرازی از تاریخ ۱۳۶۰/۷/۹ به‌عنوان فرماندهی نزاجا تعیین و منصوب شدند.

در پاییز ۱۳۶۰ من را در اختیار نیروی زمینی قرار دادند. فکر کردم چون خدمتم رو به اتمام است و به سی سال خدمتم نزدیک می‌شوم دیگر تکلیفم را انجام داده‌ام و باید بازنشسته شوم.

به ستاد نیروی زمینی رفتم و جناب سروان عطاءالله صالحی (سرلشکر عطاءالله صالحی فرمانده سابق ارتش جمهوری اسلامی ایران) از من پرسید، شما نظرت چیست؟ می‌خواهی در ارتش بمانی و خدمت کنی یا نه؟

گفتم: «من که داشتم خدمت می‌کردم و بنا به دستور به ستاد نیروی زمینی آمده‌ام.» ایشان گزارش تقاضای بازنشستگی من را نزد فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ علی صیادشیرازی برد. ایشان زیر نامه من نوشته بود: تکلیف شرعی است بماند و مرا ببیند، بعد از ابلاغ دستور فرماندهی نیروی زمینی، نزد ایشان رفتم، ایشان به من فرمودند، تو نمی‌خواهی با من کار کنی؟ عرض کردم من داشتم در تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد در منطقه مهران انجام وظیفه می‌کردم، شما فرمودید بیا ستاد نیروی زمینی. گفتم: «می‌خواهم به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بروید.»

انتقال به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در نیمه دوم سال ۱۳۶۰

همان‌طور که قبلاً اشاره نمودم، جناب سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی نیروی زمینی به من گفتم: «تو قبلاً در پایه بوده‌ای و عملکرد خوبی در آن منطقه داشته‌ای و همکاری‌های نزدیک و مؤثری هم با بچه‌های سپاه داشته‌اید.»

منظور ایشان عملیاتی بود که بعد از فرمان تاریخی حضرت امام (ره) در خصوص آزادسازی شهر پایه صادر نموده بودند و من هم با یک گردان از تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد به پایه اعزام شده بودم. فرماندهی نیروی زمینی در ادامه صحبت‌هایش به من گفتند: «برو به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه.» من قبول کردم و ایشان من را به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه منتقل کردند.

پاییز سال ۱۳۶۰ بود و من هم در اجرای دستور فرماندهی نیروی زمینی خودم را به فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، جناب سرهنگ امیری معرفی نمودم. چند روزی را در لشکر بودم تا ایشان گفتند: «چون فرمانده تیپ ۱ پیرانشهر قصد بازنشستگی دارد و از نظر روحی هم در شرایط مناسبی قرار ندارد، می‌خواهم به آنجا بروید.» قبول کردم و قرار شد در اسرع وقت به آنجا بروم.

موضوعی که لازم می‌دانم از شرایط زندگیم در آن زمان یادآوری نمایم، این است که وقتی که من از خرم‌آباد برای تعیین تکلیف خدمتی به ستاد نیروی زمینی رفته بودم و فرماندهی نیرو جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به من دستور دادند به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بروم، خانواده‌ام در بدرآباد خرم‌آباد ساکن بودند. همسر من گفت: «تو که داری می‌روی ارومیه، تکلیف ما چیست؟» گفتم: «تو بچه‌ها را بردار و اسباب‌کشی کن و برو تهران!» گفتم: تهران! کجا برویم!

به کدام خانه باید برویم؟ گفتم: «یک جایی را اجاره می کنی!» گفت: «من اجاره کنم!» گفتم: «بله، اشکال ندارد. به من کمک کن و خودت یک خانه‌ای را اجاره کنی.»

من فردای آن روز به ارومیه رفتم و همه مسئولیت اداره خانواده‌ام را به همسرم سپردم. واقعاً نقش همسر نظامیان در خدمت آنان در ارتش آن قدر مهم است که نمی‌توان حدی برای آن تعیین نمود. در زندگی شخصی مدیون همسر هستم، او به من در آن شرایط گفت: «من برای بچه‌هایت مادری می‌کنم، پرستاری می‌کنم، معلمی بچه‌ها را می‌کنم، ولی تو تمام توجه و حواست به جنگ باشد؛ زیرا فردای قیامت من نمی‌توانم جواب خداوند را بدهم. نزد پروردگار نمی‌توانم بگویم که من باعث شدم شوهرم به جنگ و جهاد نرود.» به او گفتم: «تو همه این مسائل شرعی را بهتر می‌دانی، پس من رفتم.»

بعد از اینکه من به پیرانشهر رفتم، مدتی بعد به خانه پدر همسرم تلفن کردم و از او پرسیدم بچه‌ها چه کار کردند؟ آیا خانه‌ای گرفته‌اند یا نه؟ بعد از ۷۵ روز که در پیرانشهر بودم و توانسته بودیم جاده حاج عمران را پاکسازی کنیم و ده کیلومتر اطراف پادگان را از عناصر ضد انقلاب پاک کنیم، چند روزی را به مرخصی رفتم. برادر همسرم آمد و من را به خانه‌ای که همسرم اجاره کرده بود برد و گفت: «خانه‌ات اینجاست.» در چنین شرایطی من و امثال من برای دفاع از حریم کشورمان روزهای سختی را سپری کردیم تا باعث سرافرازی کشور و مردم عزیز کشورمان باشیم. شاید بسیاری از افراد در جامعه باشند که درک چنین مسائلی برایشان قابل هضم نباشد؛ ولی واقعیتی بود که ما در آن دوران با چنین مشکلاتی روبه‌رو بودیم. تسلط همسر نظامیان به امور زندگی و چگونگی شخصیت و رفتارشان، باعث خشنودی آنان می‌شد و پریشانی آنها را تقلیل می‌دادند و یک شادمانی نسبی را در چهره آنها پدیدار می‌ساختند. ضمن اینکه آنها سعی می‌کردند با حقوق کمی که همسرانشان دریافت می‌کردند، با قناعت هزینه‌های زندگی‌شان را به گونه‌ای مدیریت نمایند تا باعث نگرانی آنها در این زمینه هم نشوند.

من دو تکلیف در جنگ داشتم یکی شرعی و یکی تکلیفی که همسرم بر دوشم نهاد که به‌عنوان مشوق اصلی من در جنگ بود. او به من گفته بود من کنیزی فرزندان را می‌کنم، پرستاری و معلمی آنها را می‌کنم، شما به جنگ برسید. چون من نمی‌توانم جواب خدا را بدهم که بگویی به خاطر همسر نتوانستم به جبهه بروم.

زمانی که در منطقه یوسف‌آباد تهران در خیابان جهان‌آرا سکونت داشتیم، همسایه‌ای داشتیم مسیحی بود، من در آن زمان به‌واسطه حضور در منطقه عملیاتی شمال غرب نزدیک

به ۷۵ روز بود که به خانه نرفته بودم و از همسر و فرزندانم آنچنان خبری نداشتم. وقتی از منطقه پیرانشهر به مرخصی اعزام شدم، به راه افتادم و به خانه‌ام رسیدم، ساعت در حدود ۰۹:۰۰، صبح بود، همسایه ما سریع آمد و به من گفت: «تو قاتلی!» گفتم: «چرا؟» گفت: «تو این زن را با بچه‌ها تنها گذاشته‌ای و خبری هم از آنها نداری؟» گویا یک شیشه از دست همسر من افتد و او را مصدوم می‌کند. خانم همسایه به اورژانس زنگ می‌زند، اورژانس همسر من را به بیمارستان منتقل می‌کند، همسایه ما هم مسیحا بود که فرزندانم را به خانه خودش می‌برد و از آنها نگهداری می‌کند. دست همسر من چندین بخیه می‌خورد؛ ولی از خانم همسایه تقاضا می‌کند که به همسر من چیزی نگوید و به او اطلاع ندهید! گفته بود اگر یک کلام به شوهرم چیزی بگوئید من از شما راضی نخواهم بود. وقتی من یک چنین فداکاری و ایثاری را از همسر من دیدم، باید با خلوص نیت و با تمام توان و وجودم برای وطنم می‌جنگیدم. البته بیشتر همسران رزمندگان در جبهه‌های جنگ اینچنین بودند، زیرا آنها بودند که در جبهه‌ها به شوهرانشان آرامش می‌دادند تا آنها با خاطری آسوده از حریم کشورشان دفاع کنند.

اینگونه برخوردها روحیه رزم‌آوری را در رزمندگان ارتقا می‌داد. یک‌بار هم ساعت ۰۲:۳۰، نیمه‌شب زمانی که از منطقه به خانه می‌آمدم. درب خانه را باز کردم، صدای همسر من با پسر بزرگم را شنیدم. آنها بیدار بودند و همسر من آن موقع شب مشغول تدریس درس ریاضی به پسر من بود. گفتم: «چطور این موقع شب هنوز خوابیده‌اید!» به پسر من گفتم: «مگر صبح نمی‌خواهی به مدرسه بروی!» همسر من دبیور بود، گفت: «نه، نمره ریاضی‌اش هجده شده در صورتی که باید بیست می‌شد و باید بیست بشود.» متعجب شدم و مشاهده کردم که همسر من چه زحماتی را برای فرزندانم متحمل می‌شود. الحمدالله هیچ‌کدام از بچه‌هایم در دانشگاه نه بورسیه بودند، نه سهمیه‌ای. همه آنها در دانشگاه‌های دولتی تهران قبول شدند.

فرزند اولم نفر دوم دانشگاه علم و صنعت شد، دومی نفر ۲۴۰ کنکور سراسری و مهندسی عمران تهران قبول شد. سومی هم که نفر اول شریف شد، شوهرش هم نفر دوم. می‌خواهم بگویم اگر من و همسر من از این طرف داریم ایثار می‌کنیم، از آن طرف خداوند هم به ما اولاد صالح و سالم می‌دهد. ما هر چقدر خدا را شکر کنیم کم است. حال اگر چندین درجه نظامی روی دوش‌های من باشد و من خدای ناکرده یک بچه ناصالح و یا معتاد داشتم به چه درد من می‌خورد؟ هزار تا مُلک به من می‌دادند، دیگر به درد من نمی‌خورد.

اینها نتیجه تحمل سختی‌ها، رنج‌ها و مشقات جبهه و همچنین، فداکاری و ایثار همسرم بود که آرامش روحی برای من ایجاد کرده بود تا بهتر بتوانم به کشورم و مردم کشورم خدمت کنم و از طرفی، به وظایف شرعی و خدمتی خودم عمل کرده باشم.

موضوع دیگر این است که من واقعاً عاشق ارتش بوده و هستم، دروغی هم ندارم در این زمینه بگویم، لزومی هم ندارد. عاشق فرماندهی بودم و این در ژن من بود و از کودکی یک نوع ذات مدیریتی در وجودم بود و آن را حس می‌کردم، نه اینکه خدای نکرده حُب مقام داشتم، اشتباه نشود، عاشق نظامی‌گری بودم. به هر جهت با آرامشی که همسرم برای من ایجاد کرده بود توانستم در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و در منطقه شمال غرب به خدمت خودم ادامه دهم.

گسترش پادگانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

از لحاظ گسترش پادگانی در زمان صلح، یک لشکر پیاده از زمان تشکیل ارتش جدید ایران در زمان رژیم سلطنتی گذشته در استان آذربایجان غربی استقرار داشت. این منطقه علاوه بر موقعیت ویژه مرزی، از نظر بافت اجتماعی داخل ایران نیز دارای ویژگی‌های خاصی نسبت به سایر مناطق ایران می‌باشد. باید یادآور شوم که به علل ویژگی‌های خاص اقوام این منطقه و همچنین، به علل محیطی منطقه کردستان که از شمال غرب ایران تا شمال شرق سوریه در چهار کشور ایران، ترکیه، عراق و سوریه گسترش دارد، اقوام و قبایل گُرد از نظر سابقه قطعی تاریخی جزء اصیل‌ترین اقوام ایرانی هستند که در مناطقی از چهار کشور مذکور پراکنده شده‌اند و در طول سالیان متمادی در مناطق مسکونی خود ناآرامی‌هایی را شاهد بوده‌اند. این ناآرامی‌ها تا عصر حاضر ادامه داشته است.

از طرفی، استان آذربایجان غربی در محدوده داخلی هم با استان‌های آذربایجان شرقی، کردستان و زنجان فصل مشترک دارد. بدین جهت دولت مرکزی ایران برای حفظ ثغور مملکت، امنیت مرزهای شمال غرب و آرام سازی داخلی، همواره واحدهای نظامی به استعداد مناسبی را در آن منطقه مستقر نموده است. بر همین اساس در زمان رژیم سلطنتی ایران، دو لشکر پیاده از لشکرهای سازمان یافته ایران در استان‌های کردستان و آذربایجان غربی گسترش پادگانی داشتند. لشکر ۲۸ پیاده سنندج در استان کردستان و لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در استان آذربایجان غربی استقرار یافته بودند.

گسترش پادگانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در آذربایجان غربی بدین شکل بود که قرارگاه لشکر و تعدادی از یگان‌های آن در پادگان شهر ارومیه، تیپ ۱ پیاده در پادگان پیرانشهر، تیپ ۲ پیاده

در پادگان سلماس و تیپ ۳ پیاده در پادگان مهاباد مستقر بودند. البته پادگان‌های کوچکی نیز در قوشچی، پسوه، جلدیان، خوی و ماکو وجود داشتند که بر حسب نیازهای پادگانی یگان‌هایی از واحدهای ارتش یا ژاندارمری در آنها مستقر می‌شدند، ولی چهار مرکز اصلی پادگانی همان شهرهای ارومیه، سلماس، مهاباد و پیرانشهر بودند که با توجه به تهدید احتمالی خارجی در حوالی محور عمومی ارومیه - مهاباد، پیرانشهر - رواندوز - اربیل گسترده شده بودند.

هنگامی که نیروهای ارتش بعثی عراق در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ سرزمین ایران را مورد تهاجم قرار دادند، گسترش پادگانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه ایران به همان ترتیبی بود که بیان شد. اما پس از پیروزی انقلاب اسلامی به علت شرایط داخلی منطقه از نظر ناآرامی‌ها، عملاً تمام عناصر لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با ضد انقلاب داخلی درگیر شدند. آن روزها امنیت در جاده‌ها یکی از موارد مهم اجتماعی بود و اشرار و ضد انقلاب با ناامن کردن جاده‌ها، آسیب فراوانی به امنیت کل منطقه می‌زدند. ضد انقلاب بعد از پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی سعی در ناامن کردن و گاهی مسدود نمودن جاده‌های اصلی و جاده‌های فرعی در منطقه را داشت.

در استان آذربایجان غربی شش راه مواصلاتی به شهرستان ارومیه به شرح زیر وجود دارد.

۱ - جاده سلماس - ارومیه.

۲ - جاده مهاباد - ارومیه.

۳ - جاده سرو - ارومیه.

۴ - جاده پیرانشهر - ارومیه.

۵ - جاده اشنویه - ارومیه.

۶ - بزرگراه شهید کلانتری که مرکز استان آذربایجان غربی را به مرکز استان آذربایجان شرقی وصل می‌کند و نزدیک‌ترین راه وصولی می‌باشد؛ اما به علت مشکلاتی که در برقراری پل روی دریاچه ارومیه دارد در قسمت کوچکی از مسیر دریاچه، مسافرین و خودروها توسط شناور جابه‌جا می‌شود.

اولین تهاجم ضد انقلاب به پادگان‌های نظامی ایران بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در منطقه شمال غرب، در مهاباد به پادگان تیپ ۳ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در اول اسفند ۱۳۵۷ بود، یعنی هفت روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی انجام گرفت و خسارات فراوانی به وسیله افراد مهاجم به آن پادگان وارد گردید. در پی آن تهاجم مقداری از وسایل و تجهیزات سبک و سنگین آن پادگان توسط مهاجمان به غارت برده شد، بعد هم ضد انقلاب پادگان را اشغال کرد.

مدت‌ها از تیپ مهاباد فقط نامی باقی مانده بود و وجود خارجی نداشت تا اینکه نیروهای لشکر طی عملیاتی در سال ۱۳۵۸ پادگان مهاباد را از دست ضد انقلاب پس گرفتند و یگان‌های مختلفی از نیروی زمینی ارتش به مهاباد اعزام و در پادگان مستقر شدند. فرماندهان رده‌های مختلف در نیروی زمینی نسبت به بازسازی و سازماندهی تیپ بسیار حساس بودند و با تعدیل‌هایی که در سطح یگان‌های نیروی زمینی انجام گرفت، یگان‌های تیپ را دوباره تشکیل دادند.^۱

۱. سرهنگ محمدعلی شریف‌النسب یکی از فرماندهان اسبق پادگان مهاباد در قسمتی از مصاحبه خود از اشغال و غارت پادگان اینچنین گفته است: مقارن پیروزی انقلاب، رهبران گروهک‌ها که تحت نفوذ قدرت‌های سلطه‌گر تعلیمات کامل دیده بودند، به میدان آمدند و جمعی از افراد ناآگاه را با خود همراه ساختند که نخستین اقدام عملی آن‌ها محاصره پادگان‌ها و غارت اسلحه و مهمات آن‌ها بود. در این زمان پادگان‌های ارتش به دلیل ضربات وارده از جانب دوست و دشمن هنوز قوام نگرفته بودند و نیرویی برای اعمال قدرت وجود نداشت. گروه‌های سیاسی مهاباد روز اول پیروزی انقلاب با بهانه‌های واهی و جار و جنجال علیه موجودیت ارتش، پادگان را به محاصره در آوردند و با آنکه تیری به طرف مردم شلیک نشده بود، با مظلوم‌نمایی از دولت موقت درخواست دادرسی کردند.

دولت بازرگان که در آن وقت با هزاران مشکل مواجه بود و می‌دانست مقصود آنان چیست، هیئتی را متشکل از آقایان دکتر اردلان، داریوش فروهر، مهندس صباغیان و مهندس سبحانی برای مدیریت بحران و اینکه خواسته‌های مردم را تا تشکیل مجلس به تعویق اندازد، به مهاباد اعزام می‌کند.

دکتر قاسملو در نخستین مذاکره با هیئت اعزامی به‌جای تشکر و خوش‌آمدگویی با تهدید به آنان می‌گوید: ما هم اکنون در کردستان خودمختاری داریم، فقط از دولت می‌خواهیم آن را به رسمیت بشناسد وگرنه منطقه آتش می‌گیرد.

وقتی به سرتیپ پزشکیور فرمانده پادگان مهاباد فشار می‌آورند که پادگان را به شورای شهر تحویل بده و جان به سلامت ببر می‌گوید: ارتش چنین اجازه‌ای به من نمی‌دهد و سرم هم برود به کشورم خیانت نمی‌کنم. سرتیپ پزشکیور از نیمه بهمن‌ماه تا آغاز نا آرامی‌ها سربازان خود را برای حراست از هست و نیست پادگان در ارتفاعات مهاباد مستقر کرده بود. مهاجمان بعد از سقوط شهربانی و ژاندارمری در حمله‌ای به پادگان با دفاع جانانه سربازان او روبه‌رو می‌شوند و در می‌یابند که از این راه به مقصود نمی‌رسند. بنابراین، تصمیم به ترور او می‌گیرند.

روز واقعه یعنی یکم اسفندماه در حالی که سربازان مدافع پادگان در این چندروز محاصره زیر رگبار دشمن‌ها و جنگ روانی مهاجمین فرسوده شده بودند، ستون پنجم شایعه می‌کند بین فرمانده پادگان سرتیپ پزشکیور و سران گروهک‌ها در شهر توافق حاصل شده و قرار است به اتفاق هیئت حُسن‌نیت برای صلح و تجدید میثاق به پادگان بیایند. بالاخره فرمانده تیپ توسط سرباز عامل گروهک‌ها و امربر خود ترور و جمعی از افسران انقلابی توسط خیانت‌کاران دستگیر و زندانی می‌شوند.

سرهنگ مرتضی سررشته جانشین فرمانده پادگان نیز دستگیر و به زندان افتاده و در این اثنا گروه‌های ضد انقلاب و افراد مسلح به پادگان می‌ریزند و پادگان را اشغال می‌کنند. هیئت حُسن‌نیت وقتی با آن فاجعه روبه‌رو می‌شود با تعجب و آزرده‌گی خاطر از حبله و تزویر سران گروهک‌های خیانت‌کار کُرد مهاباد را به حالت قهر ترک می‌گویند و افراد نظامی و سربازان تیپ با چهره‌های خسته و اندوهگین راهی دیار خود می‌شوند و سلاح و تجهیزات و دارایی پادگان ظرف چند روز به یغما می‌رود.

سرلشکر محمدولی قرنی رئیس وقت ستاد مشترک ارتش در رنج‌نامه غم‌انگیزی که بر جای می‌گذارد از عملکرد دولت موقت بدون هماهنگی با ارتش شکایت می‌کند و می‌گوید: جای شگفتی است که ترور فرمانده وطن‌دوست و مدبر تیپ و غارت پادگان در زمان حضور هیئت حُسن‌نیت در مهاباد اتفاق افتاده است.

تیپ ۳ مهاباد با واگذاری نیرو و تجهیزات و سربازان منقضى سال ۱۳۵۶ توسط نیروی زمینی ارتش، در سال ۱۳۶۰ دوباره شکل گرفت؛ ولی هنوز در خصوص سطح آمادگی رزمی آن نمی‌شد حساب کرد تا اینکه جناب سرهنگ سید محمدعلی شریف‌النسب فرمانده آن تیپ شد و او هم اقدام به سازماندهی و آموزش یگان‌ها نمود؛ ولی متأسفانه تا آن زمان بیشتر جاده‌های منطقه مانند میاندوآب به بوکان، مهاباد به پسوه، مهاباد به سردشت تا سهراهی نقده به مهاباد شبانه‌روز امنیت نداشتند.

سهراهی نقده به مهاباد فقط در ساعاتی از روز امنیت داشت که در مجموع بیانگر ناامنی کلیه مسیرها بود و منطقه کلاً آلوده بود. این ناآرامی‌ها در آذربایجان غربی نه تنها سبب درگیر شدن تمام عناصر لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در مأموریت آزادسازی داخلی گردید، بلکه حکومت نوپای جمهوری اسلامی ایران، مجبور شد یگان‌های تقویتی اعم از ارتشی و نیروهای مردمی را برای تقویت لشکر ۶۴ پیاده ارومیه به آذربایجان غربی اعزام کند.

بنابراین، در آغاز جنگ تحمیلی تمام یگان‌های ارتشی و غیر ارتشی مستقر در آذربایجان غربی درگیر مأموریت‌های داخلی بودند و امکان وارد عمل کردن آنها در مقابله با تهدید ارتش عراق امکان نداشت؛ زیرا یگان‌های ارتش و غیره هنگام تردد در مسیرهای مختلف مورد تهاجم عناصر ضد انقلاب قرار می‌گرفتند و حرکات یگان‌ها با کندی بسیاری صورت می‌گرفت و یگان‌ها قبل از رسیدن به نقاط مرزی متحمل تلفاتی می‌شدند که آمادگی رزمی آنها را به شدت کاهش می‌داد.

در صورت استقرار در نقاط مرزی عقبه مطمئنی برای تدارکات یگان‌ها وجود نداشت. لذا جنگیدن در چنین شرایطی بسیار مشکل و در بعضی مناطق غیرممکن بود. از طرفی، ارتش

در آن غارت سلاح و تجهیزات دو گردان پیاده مستقر در پادگان به علاوه یک گردان توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری با هجده قبضه توپ و شانزده دستگاه تانک ام. ۴۷، تعداد پنج تا شش هزار قبضه تفنگ ۳، یک گروهان سوار زرهی، تعداد زیادی تبربار، انواع و اقسام خمپاره‌های سبک و سنگین به همراه ده‌ها قبضه تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری، خودروهای نظامی، انبارهای پوشاک و خواروبار، زاغه مهمات و خانه‌های سازمانی به دست ضد انقلاب افتاد.

گروهک‌ها با سلاح و مهمات و خودروهای غنیمتی راهی سردشت، سنندج، سقز، میوان، پاوه، نوسود و دیوان‌دره شدند و زمینه سقوط دیگر پادگان‌های مناطق کردستان را فراهم کردند. در غارت سلاح و مهمات پادگان مهاباد بیشترین سهم نصیب گروهک دمکرات به رهبری عبدالرحمن قاسملو، کومله به رهبری امام‌جمعه مهاباد شیخ عزالدین حسینی می‌شود و البته توده‌ای‌ها و خلقی‌ها هم بی نصیب نمی‌مانند.

در آن زمان با عنایت حضرت امام (ره) به نیروهای مسلح، دیگران چندان رویکرد مثبتی به ارتش نداشتند و معتقد بودند ارتش را آمریکایی‌ها برای حراست از منافع خود تجهیز و تقویت کرده‌اند و ما در نظام اسلامی با هیچ‌کس دشمنی و جنگ نخواهیم داشت؛ اما با سقوط پادگان مهاباد دریافتند که اگر ما با کسی جنگ نداریم، دیگرانی هستند که با ما سر جنگ خواهند داشت و به ناچار برای دفاع از انقلاب‌مان به ارتشی قدرتمند نیاز داریم. «نویسنده»

عراق در آن منطقه وضعی مشابه ایران را داشت؛ زیرا در داخل عراق نیز وضعیت مناطق کردنشین آرام‌تر از ایران نبود. این شرایط سبب گردیده بود در چند سال اول جنگ عملاً منطقه مرزی آذربایجان غربی ایران از نظر عملیات برون مرزی و مبارزه با نیروهای منظم عراق تقریباً غیر فعال باشد.

انتصاب به سمت فرماندهی تیپ ۱ پیرانشهر

بعد از صحبت با فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و توضیحات ایشان در خصوص یگان‌های لشکر و نحوه گسترش و استقرار آنها در نقاط مرزی و دیگر نقاط و شرایط عمومی منطقه، توسط یک فروند بالگرد به پیرانشهر اعزام شدم؛ زیرا برای رفتن از ارومیه به پیرانشهر لازم بود اول وقت تأمین جاده توسط نیروهای مستقر در منطقه برقرار گردد، سپس نیروهای نظامی در جاده رفت‌وآمد می‌نمودند، چون احتمال در کمین افتادن نیروهای نظامی متصور بود.

از شهرستان ارومیه تا نقده تأمین جاده به عهده نیروهای ژاندارمری بود و از شهرستان نقده به بعد که جاده کوهستانی است تأمین آن توسط نیروی زمینی ارتش انجام می‌شد. نیروهای تأمین در پایگاه‌های تعیین شده مستقر بودند و در طول روز از طریق پایگاه‌ها، پست‌های تأمین را تعویض می‌کردند. وقتی وارد پادگان پیرانشهر شدم، پادگان را مخروبه‌ای دیدم، شرایط بسیار ناگواری داشت و پادگان از هر سمتی تهدید می‌شد.

پادگان پیرانشهر در بُرد توپخانه دوربرد دشمن قرار داشت، علاوه بر آن هواپیماهای دشمن به تدریج این پادگان را تا آن موقع چندین بار بمباران کرده بودند. کمتر ساختمان سالمی در پادگان وجود داشت، خانه‌های سازمانی، ستاد تیپ، آسایشگاه‌های سربازان و باشگاه پادگان بیش از پنجاه درصد تخریب و ویران شده بودند. نیروهای ستادی و یا پشتیبانی کننده از تیپ اکثراً از سنگر استفاده می‌کردند.

نزد فرمانده تیپ رفتم و خودم را معرفی نمودم و به او گفتم: «من برابر دستور فرمانده لشکر نزد شما آمده‌ام، آیا تمایل دارید به‌عنوان معاون شما انجام وظیفه نمایم.» ایشان گفتند: «نه، خدا را شکر می‌کنم حالا که شما آمده‌اید، من هم می‌روم و تقاضای بازنشستگی می‌کنم و بازنشسته می‌شوم.» گفتم: «میل خودتان است هر طوری که صلاح می‌دانید عمل کنید.» بالاخره ایشان رفتند و بازنشسته شدند.

من بعد از دو ماه به‌عنوان فرمانده تیپ ۱ پیرانشهر معرفی شدم. تیپ ۱ پیرانشهر در سازمان خود دارای سه گردان رزمی پیاده بود. گردان‌های ۱۷۳، ۱۶۴ و ۱۹۸ که در آن زمان

گردان ۱۶۴ پیاده در خط مرزی در منطقه تمرچین گسترش داشت و دو گردان دیگر در پایگاه‌ها و در ارتفاعات سرکوب مأموریت برقراری امنیت در منطقه را عهده‌دار بودند. معاون تیپ، افسری بود که انگیزه و روحیه لازم را برای خدمت در پیرانشهر و آن شرایط و وضعیت را نداشت. ایشان از من پرسیدند، جناب سرهنگ ظهوری چطور قبول کرده‌اید در چنین شرایطی فرمانده تیپ شوید و در اینجا خدمت کنید؟ گفتم: «چطور؟»

گفت: «نفرات حزب دمکرات بغل سیم‌خاردار پادگان مستقرند و هر لحظه ممکن است به پادگان حمله کنند.» گفتم: «پس شما تا الآن اینجا چه کاره بودید؟» گفت: «اگر چهار تیر می‌زدیم می‌رفتند ده متر آن طرف‌تر مستقر می‌شدند و موضع می‌گرفتند.» گفتم: «خودتان می‌رفتید بیرون از پادگان، چرا این کار را نکرده‌اید؟»

بعد از اینکه فرمانده تیپ قبلی بازنشسته شدند، با توجه به اطلاعاتی که کسب کرده بودم، به روحیه اکثر نفرات تیپ در کلیه سطوح، یعنی از افسران تیپ گرفته تا فرماندهان گردان و گروهان و بسیاری از درجه‌داران آشنایی پیدا کرده بودم.

یک روز در همان ایام به معاون تیپ گفتم: «می‌خواهم بروم مواضع گردان ۱۶۴ پیاده مستقر در منطقه حاج‌عمران را در خط مقدم بازدید کنم و از نزدیک نفرات آن گردان و مواضع پدافندی را ببینم.»

معاون تیپ به من گفت: «جناب سرهنگ اجازه می‌دهید هماهنگ کنیم.» گفتم: «با چه کسی باید هماهنگ کنیم؟» گفت: «ما با عناصر حزب دمکرات رابط داریم.» گفتم: «بله! ما باید با نفرات حزب دمکرات برای رفتن به منطقه یگان‌های خودمان هماهنگی کنیم؟ یعنی این قدر ما خاک بر سریم و در موضع ضعف قرار گرفته‌ایم. گفتم که منطقه حاج‌عمران حوزه‌ی استحفاظی تیپ من است. من اگر فرمانده تیپ هستم، تکلیفم این است که باید حداقل دور تا دور خودم را تا شعاع ده کیلومتری پادگان پاکسازی کنم.»

من در خصوص پاکسازی منطقه تیپ نه به فرمانده لشکر چیزی گفتم و نه با کس دیگری هماهنگی کردم؛ زیرا تمرین و تجربه کافی در دشت عباس، واقع در غرب رودخانه کرخه در استان خوزستان را داشتم و معنی خودکفایی را آموخته بودم که چطور می‌شود عملیات ضربتی را انجام داد.

البته من نافرمانی نمی‌کردم، بلکه به وظایف ذاتی خودم و مسئولیتی که در قبال تیپ داشتم، عمل می‌نمودم. واقعاً یکسری واقعیت‌ها را نمی‌توان انکار کرد، در دنیای بی‌رحمی

قرار گرفته بودیم و اگر می‌خواستیم زنده بمانیم و عزت داشته باشیم، باید می‌جنگیدیم و در صورت لزوم می‌کشتیم و یا کشته می‌شدیم. اینکه ما در آن منطقه چقدر عمر داشتیم و یا از عمرمان باقی مانده بود، مهم نبود، مهم چگونه زیستن ما در آن منطقه بود، مهم این بود که چگونه می‌توانستیم برای ارتش، کشور و مردم کشورمان مهم باشیم؟

آغاز و پایان زمان عمرمان دست ما نبود. شاید تمامی آن خرابی‌ها غرامت‌های بی‌توجهی و قصور مسئولان در آن زمان و قبل از آن بود که ما به غیر از آنان کسی را نمی‌توانستیم معرفی کنیم چون مسئولیت اداره و تأمین حفاظت کشور با آنها بود. در آن زمان مردم منطقه به موعظه و سخنرانی نیاز نداشتند و حرف‌هایی که فقط وعده و وعید بود برای آنان ارزش نداشت. می‌بایست آنان را از وحشت و مرگ و بدبینی و آن شرایط بحرانی نجات می‌دادیم.

البته ناگفته نماند در منطقه کردستان و آذربایجان غربی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و همان هفته‌های ابتدای پیروزی انقلاب و جریان غارت پادگان مهاباد و ناامن شدن منطقه توسط گروهک‌های دمکرات و کومله و غیره، توسط افسران و درجه‌داران مؤمن ارتش و همچنین، نیروهای انقلابی که به آنها اشاره خواهیم کرد، زحمات بسیار زیادی کشیده شده بودند تا امنیت را به منطقه بازگردانند؛ اما عملیات‌ها مقطعی بودند.

پاییز سال ۱۳۶۰ که من به پیرانشهر منتقل شده بودم، عملیات‌های خوبی انجام شده بود؛ اما منجر به پاکسازی تمام مناطق نشده بود و من در مقطعی وارد لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شده بودم که در آن مقطع زمانی با توجه به جنگ تحمیلی عراق علیه ایران می‌بایست غائله کردستان تمام می‌شد.

هم‌زمان یا پس از پاکسازی شهرها در مناطق غرب و شمال غرب، پاکسازی و آزادسازی محورهای مواصلاتی نیز از سال ۱۳۵۸ به تدریج آغاز گردیده بود و جاده‌های مهمی که خطوط اصلی هر گونه نقل و انتقالات زمینی بین شهرها بود به تصرف رزمندگان اسلام در آمده بود؛ ولی پاکسازی محورها معمولاً بر اساس اولویت‌هایی در نظر گرفته می‌شد، به مرور زمان در شرایط مناسب با اجرای عملیات ضربتی از اشغال عناصر ضد انقلاب خارج و با ایجاد پایگاه‌های ثابت و موقت از آنها مراقبت و حفاظت می‌گردید.

با توجه به اقدامات صورت گرفته در استان‌های کردستان و آذربایجان غربی فقط شهرها و تعدادی از محورها آزاد شده بودند، ولی مناطق دیگری به‌خصوص مناطق کوهستانی بین شهرها در دست عناصر ضد انقلاب بود. من با همکاری دیگر هم‌زمانم در نیروهای مسلح

می‌بایست اقدامات صورت گرفته را تکمیل و منطقه را از لوٹ وجود عناصر ضد انقلاب پاکسازی می‌کردیم؛ اما همان‌طور که اشاره نمودم نارسایی‌هایی در مقاطع قبلی وجود داشت که آن نارسایی‌ها و ضعف‌ها و وضعیت تثبیت نشده، تا نیمه دوم سال ۱۳۶۰ که من در پیرانشهر فرمانده تیپ شده بودم ادامه یافته بود و می‌بایست مرتفع و تکمیل می‌شدند.

از ابتدای ورودم به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه تصمیم گرفتم قاطعانه برخورد کنم و به هیچ عنوان به عناصر فرصت طلب ضد انقلاب فرصت ندهم تا خودشان را بازسازی و اقدام به عملیات خراب‌کارانه نمایند، در این راه نیاز به پشتیبانی داشتم. خوشبختانه چون فرماندهی نیروی زمینی، جناب سرهنگ علی صیادشیرازی از اوایل انقلاب تجربه کافی از درگیری‌های کردستان و آذربایجان غربی را داشتند، کاملاً من را و وضعیت منطقه را درک می‌کردند و برای رسیدن به هدفم یاری و پشتیبانی می‌کردند. اما تنها خواستن کافی نبود، می‌بایست با نیروهای انقلاب و دیگر نیروهای موجود در منطقه که بازوی نبرد بودند نیز هماهنگ می‌شدم. با کمک همدیگر می‌توانستیم مأموریت خطیرمان را انجام دهیم.

در نیمه دوم سال ۱۳۶۰ در شرایطی قرار گرفته بودم تا بتوانم زحمات رزمندگان اسلام را از بعد پیروزی انقلاب اسلامی تا آن زمان تکمیل نمایم. وقتی خودم را به فرمانده لشکر ارومیه معرفی کردم، ایشان به من گفتند: «شما معاون فرمانده تیپ ۱ سرهنگ نیکنام هستید.» وقتی وارد تیپ ۱ شدم و نزد فرمانده تیپ رفتم، متوجه شدم فرمانده تیپ از نظر روحی شرایط مناسبی ندارد، معاونش هم بدتر از خودش بود. تعجب کردم که ما را کجا فرستاده‌اند. صحبت‌هایی که فرمانده تیپ و معاونش می‌کردند برایم قابل فهم و درک نبود. عصبی شده بودم و حرص می‌خوردم، آنها می‌گفتند مرز ما با ضد انقلاب سیم‌خاردار دور پادگان است. نمی‌فهمیدم یعنی چه! نیروها داخل پادگان مستقر بودند، پس ما چه کاره هستیم؟

در حدود دو ماه بعد جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به ارومیه آمدند و بازنشستگی سرهنگ نیکنام را امضا کردند و من را به‌عنوان فرمانده تیپ ۱ پیرانشهر معرفی کردند. من هم معاون تیپ را عوض کردم. فرماندهی نزاچا صیادشیرازی همراه خودش جناب سرهنگ علی سنجابی را نیز آورده بود، جناب سرهنگ علی سنجابی که افسر بسیار با روحیه و خوبی بود، معاون من شد.

او تجربه خدمت در یگان‌های رزمی را نداشت، آن هم یگانی که در منطقه‌ای خاص و دارای شرایط ویژه‌ای هم بود. او از افسران قدیمی و تربیت یافته در نیروی مخصوص و مربی چتربازی

خصوصاً سقوط آزاد بود. در عملیات‌ها کمتر بود؛ ولی آموزش سقوط آزاد را خیلی خوب انجام می‌داد و افسر با استعدادی بود. او دوره‌های زیادی را از لحاظ علمی و عملی طی کرده بود، از جمله پرش سقوط آزاد، دوره معلمی چتربازی و تا آن زمان لیسانس حقوق سیاسی خود را از دانشگاه تهران دریافت نموده بود. در خاتمه سی سال خدمت، ایشان دکترای آن رشته تحصیلی را نیز دریافت نمود.

جناب سنجابی می‌گفت: «من سایه به سایه با شما می‌آیم، تا آموزش ببینیم و یاد بگیریم.» انسان خالص و مخلصی بود که دوست داشت همه چیز را یاد بگیرد. من در همان ابتدا به این موضوع مهم پی بردم که نفرات در آن شرایط باید آموزش ببینند، باید از نظر روحی تقویت شوند تا بتوانیم به وظیفه خطیرمان عمل نمائیم.

در آن زمان آنچه که مُسلم و به وضوح قابل مشاهده بود، نیروهایی بودند که خود را به صحنه‌های درگیری و خطر می‌رساندند، مانند نیروهای سپاه و نیروهای مردمی که دارای ویژگی‌ها و ایمانی خاص و افرادی مخلص و انقلابی بودند و یک رابطه قلبی عمیقی هم با حضرت امام خمینی (ره) داشتند. منتها اشکالی که داشتند این بود که سازماندهی نشده و دارای امکانات کافی، تجربه و آموزش‌های لازم نبودند، در مجموع فاقد دانش نظامی و تخصص‌های لازم در میدان‌های رزم بودند. همین امر باعث عدم کارایی مؤثر آنها در عملیات‌ها و نهایتاً موجب تلفاتشان می‌شد، ولی دارای انگیزه و روحیه سرشار از ایثارگری و فداکاری بودند که اینگونه ویژگی‌ها نیز به تنهایی کافی نبود و نمی‌توانست در میدان مبارزه با عناصر ضد انقلاب، پیروزی قطعی را نصیب آنها نماید. آنها جوانان پرشور و انقلابی بودند، با خصوصیات بسیار خوب، اما فاقد آموزش‌های لازم و ویژه خصوصاً آموزش‌های رزم در کوهستان و جنگل که می‌بایست در این ابعاد نیز ارتقا می‌یافتند.

از طرفی، از نیروهای انتظامی و ژاندارمری هم به تنهایی کاری ساخته نبود و آنها نیز مشکلات خاص خود را داشتند. تنها یگان عمده سازمان یافته که از نظر تجهیزات و تخصص نفراتش در کیفیت قابل قبولی بودند، لشکر ۶۴ پیاده ارومیه ارتش بود که مسئولیت سرزمینی را نیز برعهده داشت. اما تخصص نفرات یگان‌های لشکر هم به دلیل شرایط بعد از انقلاب و ضعف روحیه و دوری از کلاس‌های آموزش و رزمایش‌های مختلف که بخواد به کارها جهت دهد، کیفیت خوبی را نشان نمی‌داد که البته دلایل مختلف دیگری نیز داشت.

یکی از دلایل مهم تأثیرگذار، شرایط دوران انقلاب بود و یگان‌های ارتش به‌واسطه کاستی‌های مربوط به آن دوران و بی‌توجهی به کارکنان ارتش از آمادگی رزمی لازم برخوردار نبودند. لذا به دلیل کاهش روحیه نیروها، آمادگی رزمی یگان‌ها نیز کاهش یافته بود، در صورتی که عامل روحیه در چنین مواقعی رُل بسیار مهمی را ایفا می‌کند. از طرفی، سیستم فرماندهی یگان‌های ارتشی نیز دچار مشکلات و معضلات بسیاری بود که تأثیر بسیار زیادی در نحوه عملکرد یگان‌ها گذاشته بود.

در آن شرایط، بهترین راهکار برای سازمان رزمی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی، جهت مقابله با ضد انقلاب این بود، ابتدا وضع روحی نیروها را ارتقا داده سپس تمامی نیروها با یکدیگر متحد شده و در کنار هم با سازماندهی مناسب و تقسیم وظایف و مسئولیت‌ها و عدم مداخله در وظایف و مسئولیت‌های یکدیگر، عملیات‌ها را اجرا تا به پیروزی برسند.

تمامی رزمندگانی که مخلصانه به صحنه آمده بودند، به یکدیگر نیاز داشتند و به تنهایی از هیچ‌کدام کاری ساخته نبود. لذا من با هم‌زمانم در سپاه پاسداران، نیروی انتظامی، ژاندارمری صحبت کردم و مصمم شدیم با همکاری و همدلی و هم‌زبانی و با اتحاد خودمان، پیوندی ناگسستنی را ایجاد نمائیم تا بتوانیم به اهداف خودمان که برای همه ما مشترک بود دست یابیم. لذا برای کسب پیروزی اولین مرحله را من در این دیدم که نیروهای انقلابی و نفرات ارتش و دیگر نیروها باید آموزش ببینند.

آموزش‌های اسلحه‌شناسی، تیراندازی، رزم انفرادی، جنگ‌های نامنظم، جنگ در کوهستان و جنگل و... تا از نظر آموزشی نیروها در سطح قابل قبولی قرار گیرند، هم از نظر آموزش‌های علمی و هم از نظر آموزش‌های عملی. واقعاً نقش فرمانده در ارتقای روحیه و آموزش نفرات خیلی مهم است.

آن زمان تمام نفرات را عادت داده بودند که با اجازه عناصری از گروهک دمکرات باید رفت و آمد کنند. حتی برای بازدید و دیگر مسائل عملیاتی در منطقه و مسائل جاری در خطوط مقدم با نیروهای متجاوز دشمن نیز این حالت وجود داشت که می‌بایست با آنها هماهنگی می‌شد. نفرات تیپ در یک حالت گیج و مبهمی قرار داشتند، که آیا نیروهای دمکرات می‌آیند و آنها را می‌گیرند؟ همان‌طور که پادگان مهاباد را گرفتند، در افکارشان می‌اندیشیدند که نیابند و ما را هم در پادگان پیرانشهر بگیرند! یک چنین روحیه متزلزلی مسلماً نمی‌توانست به نفع نفرات

واحد‌ها باشد. تبلیغات گروه‌های مختلف ضد انقلاب هم در این تزلزل روحی نیروها نقش بسزایی را ایجاد می‌کرد.^۱

من در همان بدو ورودم به پادگان پیرانشهر، دستور دادم در داخل پادگان شروع به آموزش‌های مختلف بکنند. آموزش‌های عملی هم داشتیم، مثلاً در همان تپه شهید افشار، روبه‌روی آن تپه که قبلاً ضد انقلاب مستقر بود، یگان‌ها را تمرین و آموزش‌های عملی می‌دادیم، تمرین می‌کردیم که چگونه حمله کنیم. سپس رزمایش‌های مختلفی را ترتیب دادم و شروع کردیم به تیراندازی‌های مختلف تا نفرات را از نظر آموزشی به سطحی برسانیم تا بتوانند در موقع مقتضی درست عمل کنند. این آموزش‌ها روحیه آنها را نیز ارتقا می‌داد.

برای نفرات سخنرانی می‌کردم، نفرات را ورزش می‌دادیم تا از نظر جسمی هم در شرایط مناسبی قرار بگیرند. هواپیماهای عراق هم گاهی شروع به بمباران پادگان پیرانشهر می‌کردند. دستور دادم واحدها از پادگان بیرون بروند، اما در مناطقی که بتوانیم از آنها استفاده بهینه کنیم و در دسترس باشند. من با افسران و نفرات ستادی تیپ با یک قرارگاه کوچک در پادگان پیرانشهر ماندیم، چون بی‌سیم‌ها و دیگر وسایل ارتباطی ما در پادگان مستقر بودند. یکی از کارهای خوبی که آن زمان اتفاق افتاد، این بود که نیروهای سپاه و مردمی که واقعاً آموزش نداشتند و یا آموزش دیده بودند، ولی بسیار اندک بود را شروع به آموزش دادن کردیم.

آن زمان افسران و درجه‌داران ارتش اقدام به آموزش دادن آن نیروها نمودند به خاطر اینکه بتوانند از آن نیروها بهتر استفاده کنند. من و افسران تیپ شروع به آموزش نفرات کردیم. شهید

۱. گردان ۱۰۶ پیاده لشکر ۱ مرکز به سرپرستی معاون گردان سروان فرض‌الله شاهین‌راد (سرتیپ شاهین‌راد) در روز بیست و ششم مردادماه سال ۱۳۵۸ در اجرای فرمان فرمانده معظم کل قوا حضرت امام خمینی (ره) به سمت کردستان حرکت می‌نماید.

این گردان ابتدا به پادگان همدان سپس از همدان با تغییر مأموریت برابر دستور به زنجان، تبریز و نهایتاً حدود هزار کیلومتر راه پیمایی به ارومیه رفته و در اختیار لشکر ۶۴ پیاده ارومیه به فرماندهی زنده یاد امیر سرلشکر قاسم‌علی ظهیرنژاد قرار می‌گیرد. این گردان بلافاصله از پادگان ارومیه برابر دستور فرمانده لشکر جهت پاک‌سازی شهر پیرانشهر به سمت پادگان پیرانشهر حرکت و در پادگان مستقر می‌گردد. سپس این گردان با بررسی‌های دقیق منطقه و شرایط استقرار عناصر ضد انقلاب در شهر، با کمک گردان‌های ۱۹۸ پیاده و ۱۶۴ پیاده تیپ ۱ پیرانشهر، شهر پیرانشهر را پاک‌سازی و از اشغال عناصر ضد انقلاب خارج می‌سازد و تعدادی از نفرات گردان نیز به شهادت می‌رسند.

درگیری‌ها ادامه می‌یابد و این گردان مدت ۴۵ روز با استقرار در ارتفاعات شمال غرب پادگان که سرکوب و مشرف به شهر بود، مأموریت حفاظت و تأمین شهر را به عهده می‌گیرد. بعد از این گردان یک گروه رزمی از همان لشکر به فرماندهی سرگرد رسول سداد به منطقه اعزام و در بیستم مهرماه سال ۱۳۵۸ اقدام به تعویض گردان ۱۰۶ پیاده می‌نماید.

کتاب "برای امنیت" نوشته سرتیپ فرض‌الله شاهین‌راد جانشین اسبق لشکر ۶۴ پیاده، انتشارات ایران سبز، سال ۱۳۸۶ ص ۱۰۳ الی ۱۱۰ پاکسازی پیرانشهر. «نویسنده»

ناصر کاظمی یکی از فرماندهان سپاه که خیلی هم با استعداد بود، من و افسران تیپ به او آموزش نقشه‌خوانی و دیگر آموزش‌های لازم جهت رزم را به او ارائه می‌دادیم حتی به فرماندهان رده‌های بالاتر از او نیز آموزش‌های ضروری را دادیم.

برای رده‌های پایین هم یک استواری داشتیم به نام مشیدی که بعدها ستونبیار شد و سپس جذب سپاه پاسداران گردید. فرد متعهدی بود من او را فرمانده گروه ضربت گذاشته بودم که بعدها هم فرمانده یگان آموزشی سپاه پاسداران در شهر اراک شد.

او نفرات سپاه را خیلی خوب آموزش می‌داد و برای جنگیدن در میدان‌های رزم آماده می‌کرد تا در عملیات‌ها مؤثرتر عمل نمایند.

سرگرد توپخانه صفوی که بعدها فرمانده توپخانه لشکری در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شد، یکی از افسران بسیار خوب توپخانه ما و ارتش بود که به نفرات سپاه آموزش دانستنی‌های توپخانه صحرایی مربوط به رسته توپخانه را ارائه می‌داد. آموزش دیده‌بانی، تیراندازی با توپ و قوانین تیر توپخانه. حتی می‌توانم بگویم فرمانده آموزش توپخانه سپاه پاسداران در اصفهان، توسط او آموزش دید و از نظر آموزشی ارتقا یافت تا در توپخانه سپاه مؤثرتر باشد.

افسری داشتیم به نام ستوان یکم صمدی که آموزش انواع خمپاره‌اندازها را به نفرات سپاه ارائه می‌داد. تمامی این افسران را مأمور کرده بودم تا آموزش‌ها را به نفرات سپاه بدهند؛ زیرا آنها برای تبدیل شدن به یک رزمنده واقعی می‌بایست این آموزش‌ها را می‌دیدند. در غیر این صورت در میدان رزم آسیب‌پذیر می‌شدند که به ضرر همه ما بود.

من رسدهای خمپاره‌انداز یگان‌های تیپ پیاده را به همراه کلیه نفراتش به یگان تکاوری که شب‌ها می‌رفتند برای پاکسازی جاده‌ها، مأمور می‌کردم، یک‌دسته خمپاره‌انداز گروهان ارکان را می‌دادم به گردان شهدای سپاه پاسداران تا با آنها و در کنار آنها تا آخر عملیات در پشتیبانی قرار بگیرند. کم‌کم با این روش نفرات سپاهی و ارتشی در کنار همدیگر عملیات انجام می‌دادند و جلو می‌رفتند و سطح آموزش نفرات سپاه پاسداران هم ارتقا می‌یافت و آنان نحوه تیراندازی صحیح را با خمپاره‌اندازها می‌آموختند.

البته این آموزش‌ها در کلیه سطوح انجام می‌شد که من بعداً به وضوح اثر عملی این آموزش‌ها را در میدان رزم مشاهده می‌کردم و می‌دیدم که تا چه اندازه نفرات در امر تیراندازی و اجرای عملیات‌ها ورزیده‌تر عمل می‌نمایند. طبیعی بود که ارتقا سطح کیفی آموزش نیروها از تلفات

رزمی آنها نیز می‌کاست و روحیه آنها را افزایش می‌داد و باعث خشنودی ما نیز می‌شد. واقعاً اگر یگانی در آن منطقه و در آن شرایط فاقد آموزش‌های لازم بود روز به روز تلفاتش بالا می‌رفت. نقش آموزش در حفظ جان نیروها و صرفه‌جویی در مهمات و کاهش ضایعات لجستیکی و غیره بسیار زیاد است که من و هم‌زمانم در تیپ پیرانشهر به این وظیفه خدمتی به‌خوبی عمل نمودیم و جان جوانان زیادی را در میدان‌های رزم حفظ و نجات دادیم.

یکی از اهداف مهم من این بود که به هر ترتیبی که شده از منطقه حاج‌عمران و گردان مستقر در آن منطقه بازدید کرده و اولین قصد من از ارتقای آموزش نیروها و آمادگی رزمی یگان‌ها این بود که جاده پیرانشهر به حاج‌عمران را پاکسازی و آزاد نمایم تا در مراحل بعدی با خیالی آسوده‌تر به اهدافم دست یابم.

برای دستیابی به این هدف مهم تلاش خودم را مضاعف کرده و مرتباً در حال بررسی وضعیت منطقه عملیات بودم. از افسران ستاد تیپ خواستار اطلاعات بیشتری نسبت به وضعیت نیروهای دشمن و گسترش آنها در منطقه بودم. با توجه به اطلاعاتی که درباره وضعیت نیروهای دشمن در اختیار داشتیم، استعداد نیروهای دشمن در غرب پیرانشهر، در حدود پنج تیپ بود؛ به احتمال قوی حداقل یک لشکر پیاده عراق در استان اربیل عراق مستقر بود.

با توجه به اینکه خطرناک‌ترین و همچنین، مهم‌ترین محور مواصلاتی این استان به شمال شرق و به طرف ایران محور رواندوز - پیرانشهر بود، طبعاً مهم‌ترین محور عملیاتی آن لشکر نیز در همین محور قرار داشت و لشکر مستقر در استان اربیل عراق می‌توانست در صورت تهدید در آن محور نیروهای تقویتی را وارد عمل سازد.

با توجه به مسئولیتی که در خصوص حفاظت از منطقه پیرانشهر تا مرز و منطقه حاج‌عمران داشتم، مسئولیت سنگینی در آن منطقه را احساس و برعهده داشتم. در حدود یک گردان از تیپ پیرانشهر در آن منطقه (منطقه مرزی) مستقر بود و من به‌عنوان فرمانده تیپ حتماً می‌بایست نفراتم را می‌دیدم، شرایط منطقه را نیز از نزدیک مشاهده و بررسی می‌کردم. نمی‌توانستم نسبت به نیروهایم بی‌تفاوت باشم. در چنین شرایطی، با چه منطقی می‌بایست با حزب دمکرات جهت بازدید از منطقه و نفراتم که در سخت‌ترین شرایط قرار داشتند، هماهنگی می‌کردم؟ به هیچ عنوان برایم قابل قبول نبود. حاضر بودم جانم را از دست بدهم؛ ولی زیر بار چنین ننگی نروم.

در تیپ پیرانشهر با توجه به بررسی‌هایی که انجام داده بودم، چهار، پنج نفر افسر بسیار خوب و شجاع را در یگان‌ها شناسایی کرده بودم. آنان افسران بسیار شجاع، جسور، متعهد و مؤمن بودند. به آنان دستور دادم خیلی سریع تیم‌های ضربت را از بهترین نفرات تشکیل دهند و به آنها گفتم: «نترسید، من پشتیبان شما هستم. می‌خواهم یکسری اقدامات سریع و ضربتی انجام دهم تا از این وضعیت رها شویم.»

بعد از تشکیل گروه‌های ضربت و هماهنگی‌های لازم با افسران و درجه‌داران به آنها گفتم که خودتان را سریع آماده کنید، قصد دارم کارهای مهمی را در آینده انجام دهیم. برای تشکیل گروه‌های ضربت مشکلات زیادی داشتم، خودروی مناسب در اختیار نداشتیم، خودروهای تویوتا هم هنوز خریداری نشده بودند و یا در اختیار ما نگذاشته بودند. چند دستگاه خودروی جیپ قدیمی داشتیم که دستور دادم آنها را تعمیر و حاضر به کار و روی آنها تیربار ۱۲/۷ میلی‌متری نصب کردند.

آن زمان تیربار دوشکا هم در اختیار نداشتیم؛ ولی بعداً به ما واگذار شد که سلاح بسیار خوبی برای درگیری‌های آن منطقه بود. جیپ‌ها را برای گروه‌های اسکورت جاده استفاده می‌کردم و چند دستگاه جیپ گاز ۶۹ روسی داشتیم که آنها را نیز عملیاتی نمودم؛ اما اصلاً برای آن منطقه مناسب نبودند و سرعتی هم نداشتند تا در درگیری‌ها بتوانیم عکس‌العمل سریعی را در برابر عناصر ضد انقلاب انجام دهیم. در مجموع وسایل و تجهیزات ما بسیار ابتدایی بود. هیچ وسیله مناسبی جهت آن گونه عملیات‌ها در اختیار نداشتیم تا قدرت تحرک و مانورمان را افزایش دهیم. با امکانات بسیار ناچیز اسکورت نیروها را انجام می‌دادیم.

خودروی من فرمانده تیپ، یک دستگاه جیپ اواز روسی قراضه بود که مرتب خراب می‌شد و یک دستگاه اواز آمبولانس داشتیم که از آن استفاده می‌کردم. اگر با این ماشین‌ها در هر جا حتی روی یک مین ضد نفر می‌رفتیم، خودرو کاملاً منهدم می‌شد. طبیعی بود در اختیار نداشتن خودروی مناسب در آن زمان یعنی عدم عکس‌العمل سریع در آن منطقه از طرفی، برای بازدید از یگان‌ها و پایگاه‌ها هم مشکل داشتم؛ اما باید تمامی مشکلات را تحمل می‌کردم و با همان امکانات ابتدایی پیروز می‌شدم.

در آن زمان دو عامل محدود کننده برای بازدید از یگان‌های مستقر در مرز و پایگاه‌ها وجود داشت. ابتدا مسئله تأمین مسیر بود، دوم در فصل زمستان و سرما مورد کولاک برف و مسدود شدن جاده‌ها بود. هر دو مورد نیاز به برنامه‌ریزی و اقدام صحیح و همچنین، تجهیزات مناسب

داشت. البته گردان مهندسی لشکر در فصل زمستان مسئول برف‌روبی و باز کردن جاده‌های منطقه بود، در این راستا نفرات گردان تلاش بسیار زیادی می‌کردند.

نیروهای رزمی نیز می‌بایست به‌موقع در برقراری تأمین مسیرها اقدام می‌کردند که اقدام در این خصوص محدودیت‌هایی را برای فرماندهان به وجود می‌آورد. فرماندهان و نیروهای عمل‌کننده برای کسب پیروزی در میدان رزم نیاز به ابزار داشتند و باید مسئولان در اختیار آنان می‌گذاشتند، چرا که حفظ جان نفرات، بستگی به در اختیار داشتن تجهیزات و سلاح مناسب بود که نمی‌توان این موضوع مهم را از نیروهای رزمنده دریغ داشت.

همان‌طور که اشاره نمودم پادگان پیرانشهر در محاصره عناصر ضد انقلاب بود، عمدتاً در محاصره عناصری از حزب دمکرات که خود قاسملو در جاهای مختلف منطقه، پایگاه و مقر داشت. یک مقرش در سه کیلومتری شهر پیرانشهر قرار داشت، به نام کهنه‌لاهیجان، مقر بعدی در منطقه دیگری به نام بادین‌آباد بود که مواضع تاکتیکی آنها محسوب می‌شد. نظرم این بود که اول باید خودمان به داد این تیپ برسیم.

قبلاً اشاره کردم، کسی که می‌خواست برود حاج‌عمران باید با نماینده آن حزب صحبت می‌کرد تا اجازه بدهند یک نیرو برود در خط مقدم و در مرز کشور در منطقه عمومی حاج‌عمران قرار بگیرد. من دیدم این کار با اصل وظایف سرزمینی تیپ هیچ‌گونه سختی ندارد.

بنابراین، با بررسی‌های دقیق، با افسران ستاد تیپ، اقدام به یک طرح‌ریزی مقدماتی کردیم. سپس این طرح را تکمیل کرده و به‌مورد اجرا در آوردیم. خوشبختانه تپه‌ها و نقاطی که مد نظرم بود در حدود شعاع ده کیلومتری پادگان پیرانشهر قرار داشتند. بعد از پانزده روز که مقدمات عملیات را فراهم کرده بودیم و شناسایی‌های لازم را نیز انجام داده بودیم، حمله خودمان را آغاز و خیلی سریع به اهدافمان رسیدیم. ابتدا ده کیلومتر از اطراف پادگان پیرانشهر را از شمال تا جنوب و شرق و غرب را پاکسازی کردیم. تپه شهدا که شش کیلومتری شرق پادگان قرار داشت را نیز طی عملیاتی از دست عناصر دمکرات خارج کردیم و آن را گرفتیم، اشغال و تحکیم نمودیم. در قسمت شمال پادگان، واریابی که ما بین پادگان و ارتفاعات جلدیان و پیرانشهر قرار دارد را نیز در عملیات بعدی از عناصر ضد انقلاب پس گرفتیم.^۱

۱. پادگان جلدیان در محور ارومیه به پیرانشهر قرار گرفته است. فاصله آن تا پادگان پیرانشهر هشت کیلومتر است. در این پادگان نیروهای ژاندارمری استقرار داشتند که به‌منظور تقویت نیروهای پادگان جلدیان و جلوگیری از نفوذ عناصر ضد انقلاب، لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در سال ۱۳۵۸ یک یگان زرهی از گردان ۲۷۵ تانک را به این پادگان اعزام نموده بود. این یگان در چندین نوبت با عناصر ضد انقلاب درگیر شده بود که توانسته بود به کمک سایر نیروها پادگان را حفظ نماید. نویسنده

در قسمت جنوب پادگان، شیانه را هم گرفتیم که ده کیلومتر با پادگان و شش کیلومتر با شهر پیرانشهر فاصله داشت. دو ارتفاع هم بالای سر کوه کهنه لاهیجان و سه ارتفاع به نام قزقاپان و دالوان را هم پاکسازی کردیم. کلاً ده کیلومتر دور تا دور پادگان را از وجود عناصر ضد انقلاب پاکسازی نمودیم.

در حین پاکسازی فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ علی صیادشیرازی دستور دادند عملیات را متوقف کنیم تا برای پاکسازی سریع‌تر منطقه و کاهش تلفات، نیروی جدیدی اعزام نماید. چون ما در تیپ پیرانشهر سه گردان پیاده بیشتر در اختیار نداشتیم، یک گردان در مرز و در محدوده ارتفاعات حاج عمران مستقر بود، یک گردان برای حفاظت پادگان بود که شب‌ها باید دور تا دورش را محافظت می‌کرد که الحمدالله این گردان را در قسمت‌هایی که پاکسازی کرده بودیم مستقر نمودم. یک گردان هم در اختیار داشتیم که عملیات رزمی با آن انجام می‌دادیم و باید مرتب با توجه به نقاطی که از دست عناصر ضد انقلاب خارج می‌کردیم، پایگاه جدید می‌زدیم و مستقر می‌شدیم. برای همین به واسطه کمبود نیرو، جناب سرهنگ علی صیادشیرازی نگران بودند و دستور دادند عملیات‌ها را متوقف کنم.

بعد از اجرای عملیات‌ها، صدای مقامات درآمد، ابتدا فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه به من گفت: «چرا به ما خبر نداده‌اید؟ بازخواست‌های مکرر که چرا و چرا؟» به ایشان گفتم: «عزیز من اینها به من گفتند باید برای بیرون رفتن از پادگان و سرکشی به یگان‌ها از حزب دمکرات اجازه بگیری و باید به آنها خبر بدهیم که چه کار می‌خواهیم بکنیم! آیا اجازه گرفتن از آنها ننگ نیست؟ تکلیف ما این است که از آنها اجازه بگیریم؟» بالاخره صحبت‌ها و بحث‌ها بالا گرفت و رسید به فرماندهی نیروی زمینی، جناب سرهنگ صیادشیرازی هم گفته بود که کار بسیار خوبی کرده و دورتادور خودش را پاکسازی کرده است.

بعد از آن عملیات، یک حمله دیگر انجام دادیم و در طول جاده از پادگان پیرانشهر تا مرز کشور، سه تا چهار پاسگاه احداث کردیم تا رسیدیم به مرز ایران و عراق و منطقه عمومی حاج عمران، کمی خیالم آسوده شد؛ زیرا شبانه‌روز می‌توانستیم از پادگان پیرانشهر تا مواضع خودمان در خطوط مقدم، تردد و به یگان‌ها و نفراتم سرکشی و از عملیات آنها در برابر دشمن متجاوز پشتیبانی کنم.

مشکل اساسی ما در منطقه این بود که جاده‌ها و راه‌های منطقه که ما می‌خواستیم جهت اجرای مأموریت‌هایمان از آن جاده‌ها استفاده و عبور نماییم، توسط عناصر ضد انقلاب و

گروه‌های مختلف مسدود و کنترل می‌شد. آنها در طول تمامی مسیرها پایگاه داشتند و عبور و مرور کلیه خودروها را کنترل می‌نمودند و هر زمان اراده می‌کردند مسیری را برای عبور ستون‌های نظامی مین‌گذاری و یا نفراتی را به‌عنوان کمین می‌گذاشتند و تعدادی از نیروهای نظامی و یا مردم عادی را به شهادت می‌رساندند. لذا بخشی از توان ما برای تأمین جاده‌ها و تأمین عبور و مرور مردم و نیروهای نظامی صرف می‌شد.

جاده پیرانشهر - سردشت، جاده پیرانشهر - هنگ‌آباد - سردشت، جاده پیرانشهر - مه‌آباد - سردشت، جاده مه‌آباد - سردشت، جاده سردشت - بانه، جاده مه‌آباد - بوکان و بسیاری دیگر از جاده‌های استان آذربایجان غربی و کردستان آلوده به عناصر گروه‌های مختلف ضد انقلاب بود که می‌بایست تکلیف آنها مشخص می‌شد تا مردم منطقه و نیروهای نظامی جهت تردد در جاده‌ها امنیت داشته باشند. بنابراین، تصمیم گرفتم به هر شکل ممکن این مشکل اساسی را با کمک هم‌رزمانم در دیگر نیروهای مسلح برای همیشه حل نمایم تا بتوانیم وظایف اصلی خودمان را که دفاع از مرزهای کشور بود، انجام دهیم.

پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت^۱ سال ۱۳۶۱

قبل از آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت عملیات‌های زیادی در استان آذربایجان غربی جهت مقابله با ضد انقلاب و تأمین شهرها و امنیت جاده‌ها صورت گرفته بود، ولی وضعیت به گونه‌ای بود که برای دستیابی به یک امنیت پایدار در منطقه، عملیات‌های زیادی پیش روی داشتیم. ما در آن زمان بعد از رسیدن به منطقه مرزی و منطقه عمومی حاج‌عمران، اولین هدفمان این بود که جاده پیرانشهر - سردشت را آزاد نمایم، لذا برای دستیابی به این هدف تصمیمات لازم در سطوح مختلف فرماندهی گرفته شده بود. به همین منظور جلسه‌ای در قرارگاه تاکتیکی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه (اتاق جنگ) در پادگان پیرانشهر که در زیر زمینی قرار داشت و از امنیت خوبی هم برخوردار بود تشکیل گردید.

۱. جاده پیرانشهر - سردشت حدود ۹۵ کیلومتر طول دارد. در بعضی از نقاط جاده شنی - خاکی بود عناصر ضد انقلاب به‌صورت نامنظم جاده را مین‌گذاری کرده بودند و وجود کمین‌های سنگین و زیاد در گردنه‌های این جاده عملیات پاک‌سازی جاده و تحت کنترل گرفتنش را با مشکل مواجه نموده بود. عموماً رفت و آمد با بالگردهای هوانیروز انجام می‌گرفت از طرفی، جاده از ارتفاعات سخت گذر جنگلی می‌گذشت و رودخانه پر آب آن را قطع می‌کرد. در سراسر منطقه، کوه‌ها و دره‌ها به دست ضد انقلاب سنگربندی شده بود و نیروهای ضد انقلاب از خمپاره‌اندازها، توپخانه و سلاح‌های مختلف در مواضع اشغالی خود استفاده می‌کردند. نویسنده

قرارگاه لشکر در پادگان پیرانشهر سوله‌ای بود که توسط یگان مهندسی لشکر در زیر زمین در عمق چهار متری احداث شده بود که دارای دوازده متر طول و پنج متر عرض بود. یک راهروی یک متری هم در وسط دسترسی به سنگرهای اطراف را که با تقسیم‌بندی مناسب در دو طرف احداث گردیده بود، ممکن می‌ساخت.

در آن جلسه جمعی از فرماندهان ارتش و سپاه پاسداران و دیگر مسئولان از جمله جناب سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی نیروی زمینی ارتش، برادر محسن رضایی فرماندهی سپاه پاسداران، جناب سرهنگ جلالی فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، جناب سرهنگ مرتضی محمدی فرمانده تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب شهید سرلشکر حسن آبناسان، شهید محمد بروجردی، شهید ناصر کاظمی، سردار رحیم صفوی، شهید محمود کاوه و شهید علی قمی و تعداد دیگری از مسئولان شرکت داشتند که مسائلی در خصوص پاکسازی محور پیرانشهر - سردشت مطرح و تصمیماتی نیز گرفته شد.

همه فرماندهان یگان‌های عمل‌کننده از ارتش و سپاه در خصوص عملیات آتی توجیه شدند که بعد از آن جلسه تصمیم گرفته شد یگان‌های عمل‌کننده اقدام به طرح‌ریزی نمایند تا این جاده کوهستانی و جنگلی و بسیار مهم در منطقه را پاکسازی نمایند.

مسئولیت پاکسازی در آن جلسه به عهده فرماندهان مجری قرار گرفت. از طریق فرماندهان رده بالا اعلام شد نیازمندی‌ها را برای عملیات مشخص نمایید. من قبلاً طرح‌ریزی پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت را روی نقشه منطقه انجام داده بودم و در طرح‌ریزی‌ها به این نتیجه رسیده بودم که اگر ما بتوانیم ۳۵ پایگاه را بگیریم، می‌توانیم به جنگل‌های آلوآتان^۱ و دولتو برسیم.

۱. منطقه آلوآتان بین سردشت و پیرانشهر و در غرب میرآباد سردشت واقع شده است و یکی از کم‌نظیرترین جنگل‌های سرسبز آذربایجان غربی می‌باشد. این جنگل علاوه بر زیبایی‌های چشم‌نواز، در سال‌های ابتدایی انقلاب اسلامی به تصرف نیروهای دمکرات در آمد و مأمین بسیار مناسبی برای توپ‌ها، تانک‌های سرتقی از پادگان‌های ارتش و کمین ستون‌ها با نیروی زرهی در مسیر سردشت - بانه به دست آورده بودند.

این جنگل مملو از درختان کوهستانی است و دشمن از ابتدای استقرار ارتش در آنجا و مناطق اطرافش، مخفیگاه‌های امنی را ایجاد کرد. فرماندهان مزدور کومله و دمکرات، بارها آلوآتان را دژی نفوذناپذیر در مقابل نیروهای انقلاب معرفی کردند و یک‌بار اعلام کرده بودند «جنگل آلوآتان سدی نفوذناپذیر است و اگر نیروهای انقلاب برای رویارویی با ما به این جنگل قدم بگذارند، همه آن‌ها را از بین خواهیم برد.

روستای دولتو هم در شمال غربی منطقه آلوآتان واقع شده است. در این روستا زندانی وجود داشت با همین نام، تحت کنترل حزب دمکرات کردستان بود. در روز هفدهم اردیبهشت سال ۱۳۶۰ پس از آنکه نیروهای ارتش و سپاه پاسداران بخش‌های عمده کردستان را از کنترل نیروهای حزب دمکرات خارج کرده بودند و پیشروی به سمت مرز ادامه داشت. نیروی هوایی عراق زندان را بمباران کرد در نتیجه بیش از پنجاه تن از زندانیان شهید و تعدادی نیز زخمی شدند. اسرای زندان دولتو از نیروهای ارتش، سپاه، ژاندارمری، جهاد سازندگی و پیش‌مرگان گرد مسلمان بودند. نویسنده

تمامی موارد طرح‌ریزی عملیات را من با شهید محمد بروجردی و شهید ناصر کاظمی بررسی کرده بودیم و جای ابهامی برایمان باقی نمانده بود و آنها نیز کاملاً توجیه شده بودند و قبول هم کرده بودند.

ناصر کاظمی فرمانده تیپ ویژه شهدا بود که استعداد آن تیپ در آن زمان یک گردان بود که بعدها با سلاح‌هایی که از ضد انقلاب گرفته شده بود و در اختیار آنها قرار داده بودیم، آن گردان تبدیل به تیپ شده بود. برای اجرای آن عملیات با شهید بروجردی هماهنگی کردیم که از نظر پشتیبانی آتش، توپخانه ارتش، گردان شهدا را پشتیبانی کرده و بعداً آنان مناطق تعیین شده را پاکسازی نمایند.

قرار بود مناطقی را که به تصرف درمی‌آوریم تبدیل به پایگاه و پاسگاه‌هایی نمائیم، سپس آنهایی را که ما انتخاب کرده بودیم، آرایش داده و یگان‌های ارتش از آنها محافظت نمایند و اگر ژاندارمری هم توانست آنها را تحویل بگیرد، در آن مناطق مستقر شود. البته بعداً با تصرف پایگاه‌های متعدد در مسیر، فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه مجبور شد دو تیپ لشکر را در جاده پیرانشهر - سردشت و دیگر محورها درگیر کند. زیرا محافظت از ۳۵ پایگاه در آن شرایط کار ساده‌ای نبود و مشکلات زیادی را ایجاد می‌کرد.

آن زمان شهید سرلشکر حسن آشناسان و حاج آقا سنجقی فرمانده فرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) بودند. آنان نزد ما آمدند. من با شهید محمد بروجردی و شهید ناصر کاظمی مشغول بررسی و هماهنگی عملیات‌ها بودیم. همان طور که اشاره شد من برای پاکسازی محور پیرانشهر- سردشت طرح‌ریزی مقدماتی را انجام داده و تهیه کرده بودم و در روی نقشه، مناطقی که ما باید پاکسازی و اشغال می‌کردیم و محورهای فرعی و اصلی را که باید پاکسازی و در آنها پایگاه احداث می‌کردیم نیز مشخص کرده بودم.

عملیات در مراحل مختلفی باید به گونه‌ای اجرا می‌شد تا بتوانیم ۳۵ پایگاه جهت حراست از مسیرهای آزاد شده احداث نمائیم تا دوباره مسیرها و ارتفاعات آزاد شده به دست نیروهای ضد انقلاب نیفتد و بعد از آن بتوانیم مراحل بعدی عملیات را با توجه به تأمینیه که توسط پایگاه‌های خودمان در جاده‌ها و عقبه نیروهایمان داشتیم، اجرا نمائیم.

اهمیت وجودی پایگاه‌ها در این بود که در حالت‌های بحرانی بایستی نیروهای مستقر در پایگاه‌ها از نظر توانایی و قدرت فرماندهی در حدی باشند که با اتکای به نیروهای موجود از

عهده برطرف نمودن مشکل پیش آمده برآیند، در غیر این صورت رسیدن نیروی کمکی در شرایط سخت و یا در شب و در زمستان به راحتی امکان پذیر نبود.

با توجه به هماهنگی‌های صورت گرفته، قرار شده بود جناب سرهنگ حسن آبشناسان و آقای سنجقی با من و برادر بروجردی و برادر ناصر کاظمی کاری نداشته باشند و ما بر مبنای طرح‌های خودمان عملیات‌ها را اجرا کنیم. هماهنگی شده بود، برادران سپاه به سپاه گزارش کنند، من هم به ارتش گزارش کنم. برای اینکه وارد عملیات بشویم، اولین چیزی که برای هر نظامی واجب است شناسایی دشمن می‌باشد. دشمن کیست؟ ترکیب نیروهایش چیست؟ آرایشش چیست؟ آموزش نیروهایش چگونه و در چه حدی است؟ پشتیبانی‌هایش چگونه است؟ نقاط ضعفش چیست؟ آسیب‌پذیری‌هایش چیست؟ تمامی این موارد را باید مد نظر قرار می‌دادیم؛ لذا تمامی این موارد را با برادران سپاه پاسداران تجزیه تحلیل نمودیم. عمدتاً تجزیه و تحلیل‌ها با شهید نورالدینی و شهید ناصر کاظمی انجام می‌گرفت.

لازم به یادآوری است که ضد انقلاب، از هر نوع فکر و عقیده، اعم از فدایی‌خلق، کومله، دمکرات، منافقین و وابستگان به رژیم گذشته، همه علیه ما متحد شده بودند و با ما می‌جنگیدند و مرتب به من پیغام می‌فرستادند که ما صد درصد تو را ترور می‌کنیم و اگر تو از آشیانه‌ات پایت را آن طرف‌تر بگذاری ترورت می‌کنیم. من رفتم مسجد پیرانشهر و با اهالی صحبت کردم و اعلام نمودم من نیامده‌ام اینجا درجه سرتیپی یا ارتشبدی بگیرم. من آمده‌ام اینجا مانند آقا و الگویمان اباعبدالله الحسین (ع) و اصحاب ایشان تکه تکه بشوم، ولی هدفم از این شهید شدن چیست؟ هدف این است که شما آسیب نبینید و ملت مظلوم گُرد که سالیان دراز نه فقط دوره پهلوی بلکه از هشصد، نُهصد سال پیش زیر تیغ بیگانه بوده، زیر تیغ استعمار بوده و مالکین آنها بوده، آزادتان کنیم و به اصل خودتان بازگردانیم و اگر کسی می‌خواهد من را شهید کند، من در خدمتتان هستم، شهیدم کنید.

جالب است مسئول ترور من همان موقع در مسجد بود و حضور داشت. برادر مقبلی فرمانده سپاه هم در آن وقت در مسجد حضور داشت. بیست روز بعد آن فردی که مسئول ترور من بود شناسایی شد. خود برادر مقبلی در شهرستان پَسوه این فرد را پیدا می‌کند؛ ولی او مقبلی را به شهادت می‌رساند.^۱

۱. در نیمه اول سال ۱۳۵۸ در استان آذربایجان غربی تلاش‌های بسیار وسیعی برای برقراری امنیت توسط نیروهای مسلح و نیروهای مردمی صورت گرفته بود. نتیجه این تلاش‌ها سبب گردید که نود درصد راه‌های اصلی استان بازگشایی گردد و مناطق حساسی چون پادگان مهاباد و شهر مهاباد و همچنین، شهرستان پیرانشهر از وجود ضد انقلاب پاک‌سازی شود

بعداً این فرد را دستگیر کردند که در بازجویی‌هایش گفته، بود من می‌خواستم جناب سرهنگ ظهوری را ترور کنم؛ ولی صحبت‌هایی که جناب سرهنگ ظهوری کرد تنم لرزید؛ زیرا او گفت: «من آمده‌ام اینجا قطعه قطعه شوم نیامده‌ام که درجه بگیرم، نیامده‌ام پول بگیرم، نیامده‌ام به کسی ظلم کنم. بلکه به اهالی تمام روستاها و به مردم شهرها پیغام داده بودم که عزیزان، ما آمده‌ایم به شما خدمت کنیم. ما این محورها را به خاطر جنگ با عراق که برایمان حیاتی است باید به دست بگیریم تا بتوانیم سردشت و جبهه سردشت را از وجود بعثی‌ها پاک و آنها را از خاک کشورمان بیرون کنیم.

در همین زمان که با برادر محمد بروجردی و برادر ناصر کاظمی مشغول برنامه‌ریزی بودیم، دو تا سه شبیخون به ما زدند. در این کمین‌ها که توسط عناصر ضد انقلاب اجرا شده بود تعدادی از نفراتمان در جاده پیرانشهر - سردشت شهید شدند که روی پیکر آنها با یک پارچه‌ای نوشته بودند، ارتش آرا، آرم منافقین.

البته در اینگونه کمین‌ها و شبیخون‌ها به طرز فجیعی رزمندگان اسلام را به شهادت می‌رساندند. آنان جنایات زیادی را مرتکب می‌شدند که به هیچ عنوان نمی‌توان به آنان انسان گفت. بی‌رحمی، شقاوت و درنده‌خویی و... را به اوج خود رسانده بودند. بعد از اینکه ناجوانمردانه کمین می‌زدند و نفرات را به شهادت می‌رساندند، آنان را مثله می‌کردند. اگر کسی را می‌گرفتند که محاسن داشت، از بیخ پوست صورتش را درمی‌آوردند سپس قطعه قطعه می‌کردند. به طرز فجیعی نفرات را به شهادت می‌رساندند و سپس چه بر سر آن شهید می‌آوردند که در حد یک افسر جمهوری اسلامی ایران نیست که بگوید چه فجیعی را آنان انجام می‌دادند.

و تا حدودی اهالی استان در امنیت باشند و کنترل جمعیت در اکثر مناطق در دست دولت جمهوری اسلامی ایران، قرار گیرد؛ اما اشرار و ضد انقلاب با جابه‌جایی نیروها در پی فرصت بودند تا اظهار وجود کنند و حضور خودشان را به نحوی در بعضی از مناطق دور افتاده و پاک‌سازی نشده اعلام نمایند.

پس از پاک‌سازی شهر مهاباد و پادگان مهاباد، شهرستان پسوه و پادگان پسوه که نزدیک‌ترین موقعیت را نسبت به شهر مهاباد دارد و موقعیت آن به نحوی است که از سه طرف ارتفاعات آن را احاطه نموده، مورد توجه ضد انقلاب قرار گرفت، به طوری که احتمال سقوط پادگان متصور بود.

به‌منظور پیشگیری از موضوع و حفاظت از پادگان، لشکر ۶۴ پیاده ارومیه علاوه بر نیروهای موجود در پادگان، نیروهای دیگری را نیز در اسرع وقت به آن پادگان اعزام نمود. آن نیروها عبارت بودند از: یک آتشبار توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری از گردان ۳۰۶ توپخانه، یک دسته تانک ام. ۴۷ از گردان ۲۷۵ تانک، یک دسته توپخانه پدافند هوایی از گردان پدافند هوایی لشکر، علاوه بر اقدامات فوق، اطراف پادگان پسوه نیز با کاشتن مین غیر قابل عبور گردید. (برای امنیت، ص ۱۱۱ -

البته کسی که شهید شده جایگاهش در نزد خداوند رفیع و بالاست. اما آنان اینگونه مسائل را درک نمی‌کردند.

آنان از هیمنه و عظمت رزمندگان با ایمان ارتشی و سپاهی و غیره همیشه در هراس و وحشت بودند و اینگونه اعمال آنها ناشی از وحشتی بود که در درونشان موج می‌زد. می‌دانستند که روزی به دست توانای رزمندگان اسلام گرفتار شده و یا به هلاکت خواهند رسید. آنان در منجلاب و گردابی گرفتار شده بودند که خودشان ایجاد کرده و مرتب در آن مرداب دست و پا می‌زدند و کاملاً واقف بودند که به پایان عمر نکبت‌بارشان رسیده‌اند.

جاده پیرانشهر - سردشت طی مراحل زیر پاکسازی و آزاد گردید: جاده پیرانشهر به سردشت ۹۵ کیلومتر طول دارد که در حدود چهل کیلومتر آن در محدوده شهرستان پیرانشهر و مابقی (۵۵ کیلومتر) در شهرستان سردشت است. این جاده از غرب رودخانه کلاس و از مناطق کوهستانی پوشیده از جنگل عبور می‌کند. این عوارض طبیعی موجب شد تا گروه‌های دمکرات، کومله و منافقین تصور کنند، آزادسازی این جاده غیرممکن است، لذا با آسودگی خیال در روستای میرآباد و اووان بازار فروش اسلحه و در روستای شیواوشان مرکز درمانی ایجاد کرده بودند. با شروع عملیات آزادسازی این جاده از دو جناح یعنی از پیرانشهر و از سردشت، گروهک‌های شورشی دمکرات، کومله، چریک‌های فدایی خلق و منافقین با جمع‌آوری نیرو از سایر شهرهای کردنشین تلاش خود را برای جلوگیری از آزادسازی جاده به کار گرفتند.

۱ - در تاریخ اول خرداد ۱۳۶۱ از پیرانشهر تا منطقه گل‌آباد آزاد شد. (در حدود ۱۵ کیلومتر)
 ۲ - در تاریخ ۲۶ تیرماه از گل‌آباد تا منطقه قلعه‌رش آزاد شد. روستاهای بیشاسب، شیوه‌صل، نلاس، واوان، دهگاه (مقر فرماندهی گروه‌های ضد انقلاب) کچل‌آباد، زیده و بریتا حدود ۲۲ کیلومتر پاکسازی و جاده از تسلط ضد انقلاب خارج گردید.

۳ - در تاریخ ششم شهریورماه، در مرحله سوم، از منطقه قلعه‌رش تا روستای بادین‌آباد نیز آزاد و به تصرف نیروهای اسلام درآمد. متأسفانه برادر ناصر کاظمی، یکی از فرماندهان سپاه در حین پاکسازی در نزدیکی روستای بادین‌آباد در هشت کیلومتری پیرانشهر به شهادت رسید که با شهادت این سردار رشید اسلام، عملیات چند روزی متوقف گردید.

۴ - در تاریخ هجدهم شهریورماه مرحله چهارم عملیات آغاز و عملیات در روستای پردنه ختم شد. در این عملیات روستاهای نبی‌آباد، موسالان، قلعه‌تاسیان، گوزیله، میرآباد، بیکلوله و چاکونیز پاکسازی گردید.

۵ - مرحله‌ی آخر عملیات ورود به جنگل آلوآنان بود که در تاریخ ۲۷ مهرماه آغاز گردید. بعضی از نقاط جاده پیرانشهر به سردشت شنی و خاکی بود و عناصر ضد انقلاب به صورت نامنظم جاده را مین‌گذاری می‌کردند و کمین‌های سنگین و زیاد در گردنه‌های این جاده، عملیات پاکسازی جاده و تحت کنترل گرفتنش از خرداد تا مهر به تعویق انداخت و رفت و آمد فقط توسط بالگردهای هوانیروز نیروی زمینی ارتش انجام می‌شد.

در مراحل عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت در حدود هفتاد نفر از عناصر گروهک‌های ضد انقلاب کشته و نزدیک به ۱۲۰ نفر آنان زخمی شدند. در پایان این عملیات امام خمینی(ره) با ارسال پیامی در تاریخ ۱۳۶۱/۸/۲۵ پیروزی رزمندگان قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) را در آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت تبریک گفتند. لازم به یاد آوری است که به موازات این عملیات شهرک ربط نیز آزاد گردید.^۱

قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) به قرارگاه خُر مستقر در شهر سردشت مأموریت داد تا با به‌کارگیری یگان‌های سپاه (گردان‌های جندالله) سردشت، پیرانشهر، بانه و مه‌آباد و دو گردان پیاده از ارتش و با پشتیبانی هوانیروز شهرک ربط را از کنترل شورشیان آزاد نماید.

این عملیات، در تاریخ ۱۳۶۱/۷/۲۵ آغاز و رزمندگان اسلام موفق شدند شهرک ربط را آزاد کنند. به علت اهمیتی که این شهرک برای گروه‌های ضد انقلاب داشت، آنها تلاش کردند تا بار دیگر ربط را تصرف نمایند. نیروهای گردان ۱۵۵ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه که در شهرک مستقر بودند تحت فشار شورشیان در تاریخ ۱۳۶۱/۷/۲۶ از شهرک عقب‌نشینی کردند؛ اما در ساعت ۲۴:۰۰، همان شب حمله دیگری از سوی رزمندگان اسلام انجام شد و تا صبح روز بعد دوباره این شهرک به کنترل رزمندگان اسلام در آمد و یک گروهان از گردان ۱۱۷ پیاده ارتش در آن مستقر و امنیت آن را برقرار ساختند.^۲

۱. شهرک ربط در پانزده کیلومتری شمال شرقی سردشت و کنار جاده سردشت - مه‌آباد قرار دارد. گروهی از نیروهای حزب دمکرات، کومله و چریک‌های فدایی خلق در این شهرک استقرار داشتند و جاده سردشت به مه‌آباد را کنترل کرده و مانع از عبور مردم و نیروهای نظامی و انتظامی از این جاده می‌شدند. نویسنده

۲. نویسنده کتاب سرهنگ ستاد علی اکبر اصلانی می‌گوید: در آبان و آذر سال ۱۳۵۸ در منطقه‌ای در شمال شهرستان سردشت به‌عنوان دیده‌بان آتشبار توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری در گردان ۳۸۸ توپخانه گروه ۳۳ توپخانه انجام وظیفه می‌کردم. (توپ‌های ۱۰۵ میلی‌متری مستقر در پادگان سردشت متعلق به یکی از گردان‌های توپخانه لشکر ۲۸ پیاده سنج بود که ما نفرات آن یگان را تعویض نموده بودیم. در شهرک ربط یک واحد پیاده به فرماندهی سروان بیژن امتیازیان از لشکر ۱ پیاده مرکز (لشکر ۲۱ پیاده حمزه) مستقر بود و دیده‌بان آن ستوانیکم عباس علیلو و ستوانیکم داریوش مجتهدی بودند.

پاکسازی جاده پیرانشهر - هنگ آباد - سردشت

این جاده که در گذشته جاده اصلی بین شهرهای پیرانشهر و سردشت بود، در حدود ۱۱۰ کیلومتر طول دارد و بعد از روستای هنگ آباد وارد منطقه جنگلی می شود که نحوه عملیات در آن محور هم شرایط خاص خود را داشت.

عملیات آزادسازی آن جاده غیر آسفالته هم زمان با آزادسازی جاده پیرانشهر - میرآباد - سردشت بود که در چند مرحله با نظارت قرارگاه شمال غرب ارتش، حمزه سیدالشهدا (ع) سپاه و مشارکت نیروهای ارتش، سپاه، ژاندارمری و پیش مرگان گرد مسلمان به شرح زیر به مرحله اجرا در آمد.

الف - مرحله ی اول عملیات، در هفده شهریور سال ۱۳۶۱ از سمت پیرانشهر آغاز شد که علاوه بر ارتفاعات ساکن و برده زرد (۱۹۹۱ متر) روستاهای گرده گوران، لاین، ریگ آباد و کانی سخت به تصرف رزمندگان اسلام در آمد.

ب - مرحله ی دوم عملیات، در ۲۳ شهریور سال ۱۳۶۱ انجام شد و در طول آن ارتفاع گردشینه از دست شورشیان خارج و به دست رزمندگان اسلام افتاد.

ج - مرحله سوم عملیات، در دوم مهر سال ۱۳۶۱ آغاز و اجرا گردید که ارتفاعات سرتیز، برده زرد (۲۲۴۴ متر)، حاجی متک و همچنین، روستاهای شختان، باستان بیگ و شالی آباد به تصرف رزمندگان اسلام در آمد.

از محور سردشت نیز عملیات هایی در سه مرحله به شرح زیر اجرا گردید:

الف - مرحله ی اول عملیات، از ۲۲ مهر سال ۱۳۶۱ آغاز گردید که جاده در حدفاصل روستاهای عثمان آباد تا ولیوبه کنترل نیروهای خودی در آمد.

ب - مرحله ی دوم عملیات، در آبان سال ۱۳۶۱ اجرا گردید که در آن مرحله از عملیات، روستاهای ولیوتا شیوه جواز تسلط نیروهای ضد انقلاب خارج گردید.

در سهراهی ربط- پیرانشهر درگیری هایی به صورت شبانه روز وجود داشت، خصوصاً در شب ها و یکی از محورهای حساس منطقه به شمار می رفت. در درگیری ها من با دیده بانان ربط مرتب در تماس بودم و شاهد درگیری ها بودم. آن شهرک منطقه حساسی برای ما محسوب می شد، توجه عناصر ضد انقلاب هم به شهرک ربط به واسطه اهمیت که داشت بسیار زیاد و نسبت به آن منطقه حساس بودند به خاطر اینکه در موقعیت خاصی قرار داشت.

نیروهای ارتش، سپاه و ژاندارمری بعد از انقلاب در آن محور عملیات های بسیاری را انجام و همیشه در حفظ آن تلاش می کردند. نیروهای ضد انقلاب هم در تلاش بودند تا این محل مهم و سوق الجیشی را که محل تقاطع سه جاده مهم سردشت - بانه، سردشت - مهاباد و سردشت - پیرانشهر بود را اشغال و به تصرف خود در آورند تا کلیه حرکات نیروهای نظامی و عبور و مرور مردم عادی را در این سهراهی تحت کنترل خود در آورند.

ج - مرحله‌ی سوم عملیات، نیز در آبان‌ماه ۱۳۶۱ اجرا گردید که رزمندگان اسلام بعد از پاکسازی روستاهای سلمان، شیواشان، اسپیدره، گور، نیواش، آلاوان و دشت‌قوره، نقاط پاکسازی نشده این جاده را هم تصرف و ارتباط شهرهای پیرانشهر و سردشت را نیز از طریق هنگ‌آباد برقرار نمودند.

هنگ‌آباد از اهمیت زیادی برخوردار بود؛ زیرا در مقابل نفوذ ضد انقلاب از خارج چون سدی مقابل آنها قرار داشت و از لحاظ موقعیت کنترل داخلی نیز در منطقه پر جمعیت واقع شده بود. به همین جهت بعد از پاکسازی این محور پایگاهی در هنگ‌آباد احداث و یک گروهان تقویت شده از تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در آن مستقر گردید و تعدادی سلاح سنگین نیز به آن گروهان واگذار گردید تا قادر به حفاظت از آن منطقه مهم باشد.

نحوه اجرای عملیات‌ها برای تصرف ۳۵ پایگاه در محورها

نحوه عملیات برای اشغال و تصرف ۳۵ پایگاه اینگونه بود که ما باید برای تصرف هر پایگاهی یک عملیات انجام می‌دادیم چون زمین منطقه عملیاتی اگر بررسی شود، درمی‌یابیم که تمام کوه‌های زاگرس مرکزی سرچشمه‌اش از آنجا شروع می‌شود. در همه تیغه‌های بزرگ و جنگلی، یعنی بعضی جاها مجبور بودیم هر نُهصد متر یک محلی را اشغال و پایگاه بزنیم تا بتوانیم به عملیاتمان ادامه دهیم. چون دید نداشتیم، نفرات این پایگاه‌ها باید همدیگر را می‌دیدند، یعنی دید نظری روی مواضع یکدیگر داشته باشند تا بتوانند تأمین جاده‌ها را برقرار نمایند.

بعضی از مناطق هم به واسطه شرایط زمین، فاصله دو پایگاه کمتر از نُهصد متر بود. در بعضی مناطق که میدان دید و تیر خوبی داشتیم، فاصله از دو کیلومتر هم بیشتر می‌شد و بعضاً به ۲/۵ کیلومتر هم می‌رسید. به هر جهت زمین منطقه در هر مسیر و محوری فواصل پایگاه‌ها را برای استقرار یگان‌ها دیکته می‌کرد. در این پایگاه‌ها واحدهای ارتش به صورت مستقل مستقر بودند که ما بر مبنای یک پدافند دور تا دور خاک‌ریز می‌زدیم و سنگربندی می‌کردیم و دو الی سه سنگر استراق سمع نیز در جلوی این پایگاه‌ها در نظر می‌گرفتیم که شب‌ها تعدادی از نفرات می‌رفتند داخل این سنگرها برای استراق سمع، تا اگر عناصری از ضد انقلاب یا هرکس دیگری به هر نحوی قصد نزدیک شدن به پایگاه را داشت، به فرمانده پایگاه خبر می‌دادند، سپس فرمانده پایگاه با تعدادی از نیروهایش وارد عمل می‌شدند تا تهدید را برطرف نمایند.

خیلی از شب‌های اول که واحدها در پایگاه‌ها مستقر می‌شدند، درگیری‌هایی را داشتند. ولی ما پیش‌بینی‌های خوبی کرده و موارد ایمنی را نیز رعایت می‌کردیم، مع‌الوصف گاهی

اوقات درگیری‌های شدیدی به وجود می‌آمد؛ ولی نیروهای ضد انقلاب با توجه به هوشیاری نیروهای خودی در پایگاه، تلفات زیادی را متحمل می‌شدند. یک‌بار در همان درگیری‌ها هفت جسد از عناصر ضد انقلاب را که در درگیری توسط نفرات یگان‌های ارتش کشته شده و در کنار پایگاه افتاده بودند، جمع‌آوری کردیم. البته آنها هم گاهی اوقات با عملیات‌های غافلگیرانه خودشان، ما را اذیت و آزار می‌دادند.

مثلاً ما داده بودیم سریع یک لایه آسفالت روی جاده‌های شنی کشیده بودند که نیروهای ضد انقلاب مین در جاده‌ها نگذارند. آنها آمده بودند و یک تکه از آسفالت را خیلی خوب و ماهرانه، همانند قالی بلند کرده و زیر آن را مین‌گذاری کرده بودند سپس آسفالت را روی زمین طوری گذاشته بودند که اصلاً مشخص نبود. راننده خودروهایی که متوجه نمی‌شدند و فکر می‌کردند روی آسفالت در حال حرکت و تردد هستند، متأسفانه در جاده آسفالت‌ه، روی مین می‌رفتند و تلفات می‌دادند. از اینگونه اتفاقات زیاد داشتیم که مراقبت‌های امنیتی را بیشتر می‌کردیم. ولی واقعیت این است که در منطقه آلوده، چنین اتفاقاتی هر لحظه امکان دارد رخ بدهد. لذا نیروها می‌بایست آمادگی کامل داشته باشند و هیچ‌گاه غافل نشوند.

برای همین است که جنگیدن در مناطق آلوده به چریک و خراب‌کار به مراتب سخت‌تر از جنگیدن در میدان‌های جنگ منظم است. زیرا در جنگ‌های منظم، دشمن کاملاً مشخص است و دیده می‌شود؛ ولی در جنگ‌های نامنظم، دشمن مرتب جنگ و گریز می‌کند و ناپیداست و به دام انداختن آن شرایط خاصی دارد. زمین هر منطقه جغرافیایی هم ویژگی‌های خودش را برای جنگیدن دیکته می‌کند که نیاز به افرادی کاملاً آموزش دیده دارد، در غیر این صورت تلفات نیروی انسانی افزایش می‌یابد.

همان‌طور که اشاره نمودم، برای مردم پیرانشهر در مسجد صحبت کرده بودم، مسجد شهر پیرانشهر هم یک روحانی اهل تسنن خوبی داشت. در مسجد پیرانشهر با او آشنا شدم و به او گفتم، ما آمده‌ایم با عراق بجنگیم، با کسی کاری نداریم، مگر اینکه کسی به ما حمله کند که آن وقت می‌فهمیم و مشخص می‌شود که مهاجم یا مهاجمان، مزدوران عراقی هستند، حالا تحت هر عنوانی که باشد. کومله، دمکرات، منافق یا فدایی و یا هر گروهی.

هرکس به ما تیراندازی کند، دشمن ملت و کشور است. ما می‌خواهیم سد دفاعی خودمان را در برابر دشمن استحکام بخشیم و شما و مردم منطقه باید به ما کمک کنید، نه اینکه خدای ناکرده با گروه‌های معارض همکاری نمایید. آن زمان قاسملو رهبر حزب دمکرات کردستان بود و توسط قاصدی به من پیغام داده و گفته بود، اگر پایت را از پیرانشهر بیرون بگذاری، خودت و

یگان‌هایت را نابود می‌کنیم! مراقب باش پایت را آن طرف‌تر از پیرانشهر نگذاری! گفتم: «خوبه، الان یک حریف خوب و چاق و چله‌گیر ما افتاده است.» لذا تصمیم گرفتم یک حمله دیگر بکنیم، تا ببینیم چه کسانی به کمک ما می‌آیند؟ چه کسانی مانع ما می‌شوند؟

زمانی که جاده پیرانشهر - سردشت را پاکسازی می‌کردیم، هم‌زمان قاسملو نزدیک به ۱۸۰ نفر از نیروهایش را فرستاد و به یکی از پایگاه‌های ما به نام تپه شهید افشار حمله کرد و آن را به‌صورت ضربتی و خیلی سریع گرفتند. تعدادی از نفرات را شهید کردند که خود سروان افشار هم در همانجا شهید شد و آن تپه را به نام شهید افشار نام‌گذاری کردیم. صبح همان روز من با فرمانده پاسگاه و تعدادی از نیروهای خوب و با یگان توپخانه به فرماندهی سرگرد صفوی آنها را دنبال کردیم. آنها مرتب در حال گریز بودند و ما تا ده کیلومتر آن طرف‌تر هم رفتیم، تا ابلس و کبلس و اشونزنگ و... ما آن مناطق را نیز پاکسازی کردیم و به دنبال آنها بودیم و می‌خواستیم راه فرار را بر آنان ببندیم. ولی آنها موفق به فرار شدند و به سمت کوه‌های سرشاخان (در جنوب آذربایجان غربی بین شهرستان‌های نقده و پیرانشهر واقع شده است) و جانداران گریختند چون فهمیده بودند که ما به دنبال آنان هستیم و راهی جز فرار و قطع تماس با ما را نداشتند. مفر تشکیلات و فرماندهی آنان در جنگل‌های آلوأتان و میرآباد بود، ما دو سه روز بعد از این عملیات، آنها را راحت نگذاشتیم و رهایشان نکردیم و دوباره به آنها حمله کردیم. سلاح‌هایی مثل توپ‌های ۲۳ میلی‌متری پدافند هوایی و اسکورپین^۱ و تفنگ‌های ۱۰۶ میلی‌متری و دیگر سلاح‌هایی را که از پادگان مه‌آباد در سال ۱۳۵۷ به غنیمت گرفته بودند را در خط مقدمشان واقع در دره بادین‌آباد و لایین و بالای چپانه و الموت مستقر کرده بودند. من یک گروهان تانک در اختیار داشتم به فرمانده آن گروهان گفتم: «شما فقط مسئولیت دارید که هر جا فعالیتی از تفنگ‌های ۱۰۶ میلی‌متری یا اسکورپین‌ها و یا توپ‌های ۲۳ میلی‌متری یا هر سلاح دیگری، مشاهده کردید، باید با تیر مستقیم تانک آنها را مورد اصابت قرار دهید.»

به یگان‌های پیاده هم گفتم: «به ساکنین روستاها هم ابلاغ کرده‌ایم که فردا حمله خواهیم کرد. اگر می‌خواهید کشته نشوید، با دشمنان همکاری نکنید و مراقب خودتان باشید؛ زیرا ما نزد خداوند تکلیف شرعی داشتیم که کسی از مردم بی‌گناه بی‌جهت کشته نشود.»

۱. یک نوع خودروی زرهی است که از تانک و نفربر کوچک‌تر است، اما بسیار سریع و قدرت مانور خیلی خوبی دارد که معمولاً در لشکرهای زرهی و پیاده نیروی زمینی ارتش به‌عنوان یگان‌های سوار زرهی سازماندهی می‌شوند. مأموریت یگان‌های سوار زرهی به واسطه تحرکشان شناسایی و تأمین و یا حفاظت جناح لشکرها در عملیات‌ها است و در مأموریت نیروی پوشش هم از آنها به واسطه تحرکشان استفاده می‌شود. در هر صورت تعیین نوع مأموریت آنها بستگی به تدبیر فرمانده لشکر دارد. نویسنده

عملیات را صبح زود شروع کردیم، سه پایگاه بسیار خوب را تا ده کیلومتری و تا نقطه کیانه آزاد کردیم. در آن محل بود که سروان حسین پور جانباز و بعد هم شهید شد. او فرمانده یکی از گروهان‌های پیاده بود که با تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری نفرات ضد انقلاب مورد اصابت قرار گرفت و هر دو پایش قطع شد. تا چندین سال هم جانباز هشتاد درصد بود که نهایتاً به‌واسطه جراحات شدیدی که داشت به درجه شهادت نائل گردید. افسر بسیار شجاعی بود که در کیانه تلاش بسیار چشمگیری داشت.

با تلاش او و گروهانش کیانه را گرفتیم و سپس آن را حفظ کردیم. قاسملو بعد از آن عملیات، قسم خورده بود که کیانه را از شما پس می‌گیریم. در رادیوهای بیگانه هم شایعات و تبلیغات منفی زیادی می‌کردند. اسم من را گذاشته بودند، مزدور خمینی و می‌گفتند: «او دارد نسل‌کشی می‌کند و مأموریت ضد خلقی انجام می‌دهد.» یک مشت از این حرف‌های بیهوده و اراجیف و دروغ‌بافی‌هایی که فقط خودشان خریدار آن حرف‌ها بودند. تبلیغات بیهوده خود را در پائیز سال ۱۳۶۱ شروع کرده بودند و مرتباً از طریق رادیوهای بیگانه ادامه می‌دادند. ما هر روز مصمم‌تر می‌شدیم تا به هر نحوی که شده به جنایات آنها در منطقه پایان داده و مردم در امنیت، به زندگی خود ادامه دهند، و ما هم به تکلیف خودمان در برابر دشمنان بعثی بتوانیم با صلابت‌تر از گذشته عمل نمائیم.

برادر پاسدار ناصر کاظمی و برادر پاسدار حاج محمد بروجردی و برادر پاسدار محمود کاوه از فرماندهان بسیار خوب و با خدایی در سپاه پاسداران بودند که من به‌واسطه محبت و علاقه‌ای که نسبت به آنها داشتم و از طرفی، مسئولیت و تکلیف شرعی داشتم، برای حفظ جان نیروهایشان و همچنین، پیروزی در صحنه نبرد با عناصر ضد انقلاب، سازماندهی‌های لازم را برای عملیات‌های آنها انجام می‌دادم و پشتیبانی‌های لازم و ضروری را نیز برای آنها تأمین می‌کردم. گردان توپخانه کمک مستقیم و دسته‌های خمپاره‌انداز بعضی از گردان‌ها را تعدیل و در اختیار این برادران قرار می‌دادم تا در عملیات مشکلی نداشته باشند.

همان طور که اشاره نمودم، در آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت تعداد ۳۵ پایگاه را باید در مراحل مختلف می‌گرفتیم تا به اهدافمان برسیم. ما در یک روز توانستیم با همکاری نزدیک و صمیمانه با برادران سپاه هفت پایگاه دشمن را تصرف و منطقه را پاکسازی نمائیم. در مجموع ما در آن منطقه به این نتیجه رسیده بودیم که عناصر ضد انقلاب بیشتر، شب‌ها در حال عیش و نوش هستند و بهترین زمان حمله بین ساعت ۲۴:۰۰ تا ۰۱:۰۰، نیمه‌شب بوده که عیش و نوششان تمام شده و خسته هم بودند، به غیر از واحدهایی از آنها که برای کمین از آنها

جدا و یا اینکه در معابر و جاده‌ها مشغول مین‌گذاری می‌شدند. به همین دلیل مابقی آنها معمولاً در این ساعات خواب بودند. از این رو سعی می‌کردیم زمان حمله و عملیات خودمان را در نیمه‌های شب تنظیم کنیم.

برای پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت، برای شناسایی منطقه می‌خواستیم از بالگرد استفاده کنیم که جناب سرهنگ حسن آبشناسان گفت: «من خودم برای شناسایی می‌آیم.» هنوز بالگرد یک کیلومتر از شیان دور نشده بود که دیدیم با توپ‌های ۲۳ میلی‌متری ضد هوایی به سمتش تیراندازی می‌شود که خلبان آن بالگرد سریع برگشت گفتیم: «بالگرد نمی‌خواهیم؛ زیرا ارتفاعات و نقاط حساس در دست ضد انقلاب بود.»

آنها از یک واحد منظم و مسلح به سلاح‌هایی همچون تفنگ ۱۰۶ میلی‌متری، خمپاره ۶۰ میلی‌متری و آر. پی. جی ۷ برخوردار بودند و دیگر سلاح‌های پشتیبانی نیز در اختیارشان بود که می‌توانست برای ما مشکل‌آفرین باشد. گفتیم: «بہتر است برای هر عملیات ابتدا یک گشتی شناسایی اعزام کنیم و مواضع سلاح‌های سنگین آنها را شناسایی و مشخص کنیم.» این کار را انجام دادیم و مختصات و گراهای مواضع سلاح‌های سنگین آنان را در اختیار توپخانه قرار می‌دادیم تا مواضعشان را منهدم کنند.

عملیات که شروع می‌شد، توپخانه‌های خودی آتش سنگینی را به روی سلاح‌های پشتیبانی ضد انقلاب می‌ریختند. در نتیجه از نظر پشتیبانی آتش دچار مشکل می‌شدند، فقط به صورت پراکنده و گاهی خمپاره‌هایشان تیراندازی می‌کرد.

عملیات ما به صورت برق‌آسا و سریع بود و در آن زمان هم استعداد تیپ سیدالشهدا (ع) در حد یک گردان بود؛ اما سن نفرات آن بین هفده تا ۲۲ سال بود؛ لذا به واسطه سن کم و جوانی، سریع می‌دویدند و عکس‌العمل‌های سریعی داشتند. به همین جهت با توجه به خصوصیات رزمندگان و آموزش‌هایی که طی کرده بودند، مواضع ضد انقلاب را می‌گرفتند، ما هم خیلی سریع نیروهای حرفه‌ای و کلاسیک خودمان را در مواضع مستقر می‌کردیم و آنها آماده می‌شدند برای تخلیه و گرفتن اسیر و غیره.

البته ما در عملیات آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت، گردان ویژه سیدالشهدا (ع) را مجهز کرده بودیم به سلاح‌های سنگین و آتش توپخانه و خمپاره و از نظر پشتیبانی آتش هیچ‌گونه مشکلی نداشتند.^۱

۱. فرمانده تیپ سیدالشهدا (ع) در این عملیات شهید ناصر کاظمی بود. او به پیشنهاد برادر محمد بروجردی فرماندهی وقت سپاه کردستان همراه چند نفر دیگر در دهم دی‌ماه سال ۱۳۵۸ به پاوه رفت و فعالیت خود را در پاوه با سمت فرماندار آغاز نمود، علاوه بر آن به فرماندهی سپاه پاوه نیز منصوب گردید. او برای مقابله با گروه‌های مسلح ضد انقلاب

در آن عملیات، غنائمی را هم که گرفته بودیم، به آنان داده بودیم تا از نظر آمادگی رزمی و تجهیزات سازمانی ارتقا یابند. از طرفی، برابر دستور فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ علی صیادشیرازی کمک‌های دیگری را نیز به آنان می‌کردیم. آنان به مرور یک واحد پشتیبانی آتش نیز سازمان دادند، ولی به طور کامل نبود و همیشه متکی به پشتیبانی آتش یگان‌های توپخانه ارتش بودند.

در آن زمان با اجرای عملیات‌های پیاپی، استعداد تیپ پیرانشهر، به دلیل پراکنده شدن یگان‌هایش، دیگر جواب‌گوی عملیات‌ها نبود، زیرا تا نزدیک میرآباد سردشت گسترش یافته بودیم و در منطقه‌ای به نام جاکو نیز پراکنده شده بودیم. یگان‌های تیپ ۲ پیاده هم به فرماندهی جناب سرهنگ مرتضی محمدی از دو جناح یعنی از پیرانشهر و سردشت عملیات انجام می‌دادند و او با من به درخواست برادر حاج محمد بروجردی تا خود سردشت گردان ویژه شهدا را پشتیبانی می‌کردیم، ولی یگان‌های تیپ ۲ را من و جناب سرهنگ مرتضی محمدی در مواضع مستقرشان می‌کردیم. یک عملیات هم‌زمان هم برای پاکسازی جنگل‌های آلتوتان و آزادسازی دولتو در میرآباد نیز انجام دادیم.

ما یک واحد ضربت داشتیم، آن را به علاوه یک مقدار نیروی کمکی دیگر در اختیار گردان ویژه سیدالشهدا(ع) گذاشتیم. آنان به سمت آلتوتان رفتند. یکی از گروهان‌های ویژه گردان سیدالشهدا(ع) برای پاکسازی محور دولتو پیشروی نمود که خوشبختانه آن محور و جنگل هم در یک روز آزاد شد. یک محور دیگر هم داشتیم که از هنگ‌آباد می‌رفت به استان بیگ، یک جای دیگر هم بود به نام سختان در دامنه ارتفاعات و سرشاخان که این ارتفاعات بین دهلیز مهاباد و شهر سردشت قرار گرفته بود. بعد از آن عملیات هم گردنه‌های زمزیران و قلی‌اسماعیل بود که آنجا را نیز آزاد کردیم. ما به روستای میرآباد که رسیدیم یک استراحت ۴۸ ساعته به

در کردستان، تیپ ویژه سیدالشهدا(ع) را تشکیل و فرماندهی آن را به عهده گرفت. پس از یک سال و نیم خدمت در پاوه به سنج‌ج رفت و به‌عنوان مسئول سپاه پاسداران کردستان منصوب گردید.

پاک‌سازی مناطق حساسی چون جاده بانه - سردشت، کامیاران، مریوان، تکاب، صائین دژ و سد بوکان از جمله اقدامات متهورانه او به شمار می‌رود. در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۶ در حین پاک‌سازی محور پیرانشهر - سردشت در یکی از روستاهای منطقه از پشت سر مورد اصابت گلوله ضد انقلابیون قرار گرفت و به شهادت رسید.

بعد از شهادت این شهید بزرگوار طی حکمی از سوی قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) مسئولیت فرماندهی تیپ ویژه شهدا به محمدعلی گنجی‌زاده سپرده شد. عملیات پاک‌سازی محور پیرانشهر - سردشت پس از شهادت شهید ناصر کاظمی با قدرت بیشتری آغاز شد که در مرحله نخست روستاهای هنگ‌آباد و تیرکش بالا و تیرکش پایین پاک‌سازی شد.

شهید محمد گنجی‌زاده نیز در حین پاک‌سازی این محور در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۲۹ بعد از ۲۳ روز فرماندهی تیپ ویژه شهدا بعد از شهادت شهید ناصر کاظمی، در سن بیست سالگی به جمع شهدا پیوست. یک عملیات با دو فرمانده شهید. روحشان شاد. «نویسنده»

نیروها دادیم برای تجدید سازمان یگان‌های عمل‌کننده و پشتیبانی آتش و رساندن تدارکات، خصوصاً مهمات به واحدهای عملیاتی‌مان.

البته ما نمی‌گذاشتیم واحدها چه از نظر پشتیبانی آتش، چه از نظر پشتیبانی لجستیک یک لحظه متوقف شوند. ما عملیاتمان را ابتدا شروع کردیم به سمت عثمان‌آباد و موسالان که در یک مرحله صورت گرفت.^۱

مرحله‌ی دیگر از موسالان تا پل سردشت بود که روی رودخانه عثمان‌آباد هست، آنجا را هم در یک مرحله دیگر عملیات انجام دادیم. بعد واحدها رسیدند به سردشت و نفرات همه در ماشین‌ها شعار می‌دادند، «جاده‌ها باز شده قلب امام شاد شد».

ضد انقلاب هم با تمام، های و هویش، چه ارتش نما را و آرا و منافق، کومله و دمکرات و حتی بعضی‌های عراق که جزء استخبارات عراق بودند و مسئول جمع‌آوری اخبار و اطلاعات بودند، متعجب شده بودند.

در آن زمان هدایت عملیات گروه‌های زیادی، توسط ارتش عراق صورت می‌گرفت. گاهی اوقات هواپیماهای جنگنده عراق در چندین نوبت می‌آمدند و ما را بمباران می‌کردند که ما پیش‌بینی چنین عکس‌العمل‌هایی را نیز کرده بودیم. ما در کوه‌ها و در ارتفاعات، موشک‌های ضدهوایی

۱. در عملیات آزادسازی میرآباد و جنگل‌های آلواتان تعدادی از نیروهای نظامی و غیر نظامی شهید و مجروح شدند. روستای میرآباد در کنار جاده پیرانشهر- سردشت واقع شده و از سمت شرق ارتفاعات علاوان و از غرب کوه‌های جاسوسان آن را احاطه کرده‌اند. رودخانه کلاس از سمت شرق آن به‌صورت شمالی جنوبی جاری است. شرایط خاص میرآباد از لحاظ وسعت زمین‌های اطراف و قابل کشت بودن آن‌ها، وجود آب فراوان سبب گردیده این منطقه با داشتن هوایی بسیار خنک در تابستان و سرسبز بودن آن به منطقه‌ای بیلاقی تبدیل گردد. ساکنین این روستا نسبت به روستاهای دیگر بیشتر بودند ولی فقر در میان اهالی روستا کاملاً مشهود بود.

منطقه سرزمینی تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شهرستان سلماس است چون در اطراف شهرستان مذکور تا حدودی امنیت بهتر بود، تأمین قسمتی از منطقه عمومی سردشت و پیرانشهر برعهده این تیپ گذاشته شده بود. قرارگاه تیپ ۲ پیاده به فرماندهی جناب سرهنگ مرتضی محمدی بعد از پاک‌سازی منطقه عمومی سردشت، در نزدیکی روستای میرآباد قرار داشت. پشتیبانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با توجه به اقداماتی که انجام می‌داد مشکل را برای مردم کم کرده بود. وجود نیروها در نزدیکی روستا این امکان را برای مردم به وجود آورده بود که از لحاظ بهداشت و دادن کمک‌های اولیه، رساندن بیماران اورژانس به بیمارستان و بهداری تیپ ۲ استفاده کنند. برقراری همین ارتباط انسانی سبب گردیده بود روابط فی‌مابین دوستانه باشد و در بعضی موارد آگاهی‌هایی از عناصر ضد انقلاب و اشرار توسط مردم به تیپ ۲ واصل می‌گردید.

تدبیر فرمانده تیپ جناب سرهنگ مرتضی محمدی در این مورد مؤثر بود. از نیروهای تیپ ۲ تعداد اندکی در نزدیکی مرز استقرار داشتند و مابقی در مسیر جاده تا سردشت با ایجاد پایگاه در برقراری امنیت میسر جاده شرکت داشتند. با حضور نیروهای تیپ ۲ در منطقه، رفت و آمد در مسیر پیرانشهر- سردشت برقرار شده بود و مشکل تردد وجود نداشت. یکی از پایگاه‌های ایجاد شده در نزدیکی مرز، گنهمشگه نام داشت. این پایگاه تا میرآباد پنج تا شش کیلومتر فاصله داشت.

سه‌ه‌ن‌د ۳ را مستقر کرده بودیم تا هواپیماهای دشمن را هدف قرار دهند. ضد انقلاب در این مرحله واقعاً کمرش شکست. می‌توان گفت: «نود درصد آنان به خاک عراق متواری شدند.»

من از صحنه‌های درگیری در میدان رزم درس زیادی می‌گرفتم، زیرا محفل مردانه می‌شد! شاید خیلی‌ها با دیدن آن صحنه‌ها وحشت کنند، ولی من به وجد می‌آمدم و درس می‌گرفتم و درس می‌دادم. آنجا بود که سریع برآورد می‌کردم، من چه‌کاره‌ام؟ دشمن چه‌کاره است؟ الی آخر، واقعاً نود درصد صحنه جنگ، دانشگاه است. چون آنجا می‌تواند هرکس خودش را محک بزند. چگونه انسان باید مغزش را به کار اندازد تا بر دشمن فائق شود؟ آنجاست که یک فرمانده در یک هزارم ثانیه درمی‌یابد که کجا اشتباه کرده است. الان باید چه کار کند؟ در صورتی که اگر سه روز در تحلیل فرمانده‌ای بنشیند و بنویسد، شاید به نتیجه‌ای نرسد.

اما عکس‌العمل در صحنه جنگ، در آن واحدی که درگیر رزم می‌باشد، نشان خواهد داد که یک فرمانده تا چه اندازه توانایی دارد، این محک بزرگی برای فرماندهان در صحنه جنگ است. عنصر دیگری که ما واقعاً به آن معتقد هستیم، دینمان است.

ما عشق به امام حسین (ع) داریم، اگر می‌رویم و وارد جبهه می‌شویم همه باید ببینند که علی‌وار و حسین وار می‌جنگیم. این چندین عنصر دست به دست هم می‌دادند تا ما به فکر هیچ چیز نباشیم و فقط به جنگ فکر کنیم و برای رسیدن به پیروزی صمیمانه و شجاعانه تلاش کنیم.

خاطرات فرمانده وقت تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، سرتیپ ۲ مرتضی محمدی از پاکسازی محورهای منطقه

نویسنده برای توجیه بیشتر خوانندگان محترم از رشادتهای رزمندگان اسلام در منطقه و نحوه پاکسازی جاده پیرانشهر- سردشت، مهاباد - سردشت و جنگل‌های الواتان و روستای دوله‌تو، با امیر سرتیپ ۲ بازنشسته مرتضی محمدی فرمانده وقت تیپ ۲ پیاده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه که یکی از یگان‌های شرکت کننده در عملیات‌ها بوده و نقش بسیار مهمی را در آزادسازی آن مناطق ایفا نموده‌اند، مصاحبه‌ای انجام داده که ایشان از نحوه اجرای آن عملیات‌ها گفته‌اند:

من قبل از اینکه به منطقه آذربایجان غربی بروم و به‌عنوان فرمانده تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه انجام وظیفه نمایم، فرمانده گردان ۱۰۱ پیاده تیپ ۵۵ هوارد شیراز بودم که بعد از عملیات طریق‌القدس و فتح شهر بستان در آذرماه سال ۱۳۶۰ به دستور فرماندهی نیروی زمینی، شهید سپهبد علی صیادشیرازی با نفرات گردان ۱۰۱ پیاده به بوکان اعزام و گردان ۸۰۱ پیاده مستقل

مرکز پیاده شیراز را به فرماندهی سرگرد معارف تعویض نمودیم. آن گردان پس از تعویض در حال بازگشت در جاده بوکان میان دو آب مورد هجوم ضد انقلاب قرار گرفت و تلفات زیادی را متحمل شد. فرمانده آن گردان و فرمانده تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده جناب سرهنگ مهدی زاده هم در این رابطه دادگاهی شدند. بعد از آن واقعه به علت پراکندگی گردان‌های عمل‌کننده در منطقه لشکر ۶۴ پیاده ارومیه که عمدتاً مأمور هم بودند، به دستور فرماندهی نیروی زمینی، یک تیپ غیر سازمانی از همین گردان‌ها به نام تیپ مقدار تشکیل گردید. (گردان ۱۰۱ پیاده، یک گردان از تیپ ۲ سلماس و یک گردان هم از تیپ ۱ پیرانشهر) تا عملیات این گردان‌ها در پاکسازی محورها و همچنین، امنیت شهرها و روستاهای منطقه با هماهنگی بیشتری صورت گیرد و این تیپ زیر امر لشکر ۶۴ پیاده ارومیه که دارای سه تیپ سازمانی بود قرار گرفت.

یکی از عملیات‌های مهمی که ما در آن زمان انجام دادیم، آزادسازی شهر بوکان بود. در آن عملیات، سردار احمدی مقدم به عنوان یک بسیجی و فرمانده نیروهای بسیجی بود. ما با همکاری خوب تمامی نیروهای موجود توانستیم سد بوکان و مرکز عملیات و تجمع ضد انقلاب را که عمدتاً دمکرات‌ها بودند، آزاد کنیم. در آن محور عملیات‌های خوبی را انجام دادیم و موفقیت‌های خوبی را نیز داشتیم، ولی مناطق دیگری که آلوده به ضد انقلاب بود، باقی مانده بود و می‌بایست پاکسازی می‌شدند.

بعد از انجام مأموریت‌های محوله در آن منطقه، من رسماً در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۱ به دستور جناب سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی نیروی زمینی به عنوان فرمانده تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده منصوب شدم. برای اجرای عملیات‌های دیگر بنا به دستور ایشان با عناصری از تیپ ۲ سلماس به پادگان پیرانشهر آمدیم و فرمانده تیپ ۳ مهاباد هم جناب سرهنگ شرف‌الزیاد بود که به جای سرهنگ شریف‌النسب انتصاب یافته بود.

بعد از استقرار در پادگان پیرانشهر جلسه‌ای با حضور جناب سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی نیروی زمینی ارتش، برادر محسن رضایی فرماندهی سپاه پاسداران، جناب سرهنگ حسن آبشناسان فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب، برادر رحیم صفوی، سرهنگ جلالی فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، برادر محمد بروجردی، برادر ناصر کاظمی فرمانده تیپ شهدا و برادر محمود کاوه، من و دیگر فرماندهان و مسئولان در اتاق جنگ در پادگان پیرانشهر در خصوص پاکسازی جاده پیرانشهر به سردشت تشکیل شده بود که من با توجه به تصمیمات

متخذه توجیه شده و پی به اهمیت مأموریت واگذاری برده و بعد از آن جلسه، با فرماندهان یگان‌های عمل‌کننده و هماهنگی همدیگر شروع به طرح‌ریزی نمودیم.

من در سال ۱۳۵۳ در زمان رژیم گذشته در ظفار در کشور عمان جنگیده بودم. یادم بود که یک عملیاتی را با مرحوم سرتیپ یعقوب آذری در آنجا اجرا کرده بودیم که آن منطقه هم آلوده به چریک بود و چریک‌ها در منطقه مربوطه فعالیت زیادی داشتند.

در آن زمان افسران انگلیسی به ما می‌گفتند، برای عملیات تک اصلی خودتان را از میدوی به صلاله انجام دهید، و بدین صورت منطقه را پاکسازی کنید. آنها دو طرفه کار می‌کردند و ما اعتمادی به آنها نداشتیم، جناب یعقوب آذری هم پی به این موضوع برده بود و به آنها اعتمادی نداشت، از این‌رو خیلی عقلایی عمل کرد و عکس نظر افسران انگلیسی عملیات را انجام داد و تک اصلی را از صلاله شروع کرد. چون چریک‌ها اکثر نیروها و تلاش خود را در میدوی به کار برده بودند، با اجرای آن عملیات غافلگیر شده و گیر افتادند و نهایتاً شکست خوردند.

من از آن عملیات تجربیات خوبی داشتم و در مناطق آلوده به چریک جنگیده بودم و می‌دانستم چگونه باید عمل کنم تا موفقیت نصیب یگانم شود. لذا در پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت با توجه به تجربه ارزشمند جنگی خودم در ظفار می‌دانستم که اگر ما از پیرانشهر به ضد انقلاب حمله کنیم، ضد انقلاب عقبه مطمئنی خواهد داشت و تحت فشار عقب‌نشینی می‌کند؛ ولی منهدم نمی‌شود و فرصت خواهد یافت که دوباره خود را بازسازی کرده و حمله کند. در طرح‌ریزی‌ها گفتیم: «ما باید از دو جناح به ضد انقلاب حمله کنیم تا در شرایط سختی قرار گیرند و با محاصره نیروهایشان کار را تمام کنیم.»

برای این منظور یک گروه رزمی به فرماندهی جناب سرهنگ رسولیان که بعداً جانشین من شد، تشکیل و یک گروه رزمی هم در پیرانشهر تشکیل دادیم تا از دو محور یعنی از پیرانشهر به سردشت و از سردشت به پیرانشهر به نیروهای ضد انقلاب حمله کنیم.

در جلسه متشکله در اتاق جنگ هم فرماندهان رده بالا کارهای عملیات را به فرماندهان یگان‌های عمل‌کننده واگذار کردند و به فرماندهان گفتند: «برای اجرای بهتر عملیات هر چه نیاز دارید بگوئید تا نیازمندی‌هایتان را تأمین و واگذار نمائیم.» من گفتم: «با توجه به شرایط منطقه نیاز به چند فروند بالگرد دارم و برای عملیات بالگرد می‌خواهم.»

خوشبختانه در لشکر ۶۴ پیاده در ارومیه چند فروند بالگرد از هوانیروز وجود داشت و می‌توانستند به ما واگذار و عملیات‌هایمان را پشتیبانی کنند. از طرفی، در خواست نمودم تا

یگان مهندسی لشکر هم همراه ما باشد تا با اشغال ارتفاعات مهم منطقه جهت تأسیس پایگاه و تحکیم مواضع و کشیدن سیم خاردار و یا میدان مین و احداث سنگر و غیره ما را یاری نمایند. ما جهت طرح ریزی عملیات‌ها، ابتدا شناسایی‌ها را روی نقشه انجام دادیم، چون راه‌های زمینی مسدود بود. از روی نقشه ارتفاعاتی را که می‌بایست تصرف و پایگاه تأسیس می‌کردیم، مشخص و تعیین نمودیم. سپس طرح ریزی کردیم که چگونه می‌بایست در مسیر جاده پیرانشهر - سردشت و بالعکس از سردشت به پیرانشهر ارتفاعات را تصرف و پایگاه‌های لازم را ایجاد نمائیم.

حتی مشخص کرده بودیم که در پایگاه‌ها کدام دسته و چه نیرویی از چه یگانی به فرماندهی چه افسری می‌بایستی مستقر شود. به همین ترتیب تمامی دسته‌ها و گروهان‌ها را با وظایف مشخص تعیین کرده بودیم. بعد از احداث پایگاه‌ها می‌بایست جاده را نیز تأمین می‌کردیم، جاده‌ها را مین‌یابی می‌کردیم، حتی پل‌ها و نقاط مشخص در جاده را می‌بایست از وجود مین پاکسازی می‌کردیم تا بتوانیم نیروهایمان را در پایگاه‌ها تدارک کنیم. تمامی این مسئولیت‌ها را که از الزامات عملیات بود، مشخص کردیم.

البته یک سازماندهی بسیار دقیق نیز انجام دادیم. در آن سازماندهی هر یگانی کاملاً به وظایف خود آشنا شده بود و نفرات یگان‌ها نیز در سازماندهی کاملاً به وظایف خود آگاه شده بودند و هرکس می‌دانست که در حین عملیات چه وظیفه‌ای دارد و چه کاری را باید انجام دهد. تمامی این کارها برای هر دو گروه رزمی در دو مسیر مشخص شده بود. محل قرارگاه‌ها را نیز کاملاً تعیین کرده بودیم که در حین عملیات قرارگاه را در کجا مستقر کنیم تا به نیروهای خودمان نزدیک باشیم و بتوانیم عملیات آنها را هدایت و کنترل نمائیم.

بخش‌های مهمی چون روستاهای واوان، میرآباد و... را که مد نظرمان بود نیز تعیین کرده بودیم. برای این کارها یگان مهندسی در اختیار ما قرار گرفت تا بتوانیم با تصرف هر پایگاه کارهای ضروری را انجام دهیم. در حین عملیات، هر پایگاهی را که تأسیس می‌کردیم با در اختیار داشتن یگان مهندسی ابتدا سنگرها و پاکسازی منطقه از مین و... را انجام می‌دادیم و من خودم در پایگاه می‌ماندم و مسائل مربوط به تحکیم پایگاه را نظارت می‌کردم چون نیروهای ضد انقلاب برای بازپس‌گیری پایگاه در همان شب به ما حمله می‌کردند و درگیری‌های شدیدی به وجود می‌آمد. از این رو واجب بود که من در کنار نیروهایم باشم تا پایگاه جدید را تحکیم و تثبیت نمائیم.

بعد از تحکیم هر پایگاه، عملیاتمان را برای تصرف ارتفاعات و مناطق بعدی و تأسیس پایگاه جدید آغاز می‌کردیم. بدین ترتیب، پایگاه‌های بعدی را احداث و تحکیم کردیم. البته زمانی که ما از پیرانشهر عملیات را آغاز کردیم، از پادگان پیرانشهر تا هنگ‌آباد قبلاً توسط تیپ ۱ پیرانشهر جهت تأمین پادگان پاکسازی شده بود. مبنای شروع عملیات‌های ما از روستای هنگ‌آباد بود و یک گردان از تیپ ۱ پیرانشهر نیز از پادگان پیرانشهر تا روستای هنگ‌آباد در پایگاه‌هایی مستقر شده بودند و آن منطقه تحت کنترل آنان بود.

هنگ‌آباد هم روستایی است که از جاده پیرانشهر به سردشت در سمت چپ جاده مشخص است و جنگل‌های منطقه هم از روستای هنگ‌آباد به بعد شروع می‌شود که کار سخت عملیات ما از همان روستا به بعد بود. در هر دو گروه رزمی یعنی از محور پیرانشهر به سردشت و از سردشت به پیرانشهر، جهت اجرای عملیات‌ها، نیروهایی از گردان ویژه شهدا سپاه پاسداران به فرماندهی برادر ناصر کاظمی با یگان‌های ارتش ادغام شده بودند و هماهنگی‌های ما با برادر محمد بروجردی بود. بالاخره طی عملیات‌های مختلف مناطق مهمی را تصرف و پایگاه‌های زیادی را تأسیس و نیروهای ارتش در آنها مستقر می‌شدند و از پایگاه‌های متصرفه حراست و محافظت می‌کردند، به همین ترتیب عملیات‌ها را تا پاکسازی کامل جاده پیرانشهر - سردشت ادامه دادیم. نیروهای گردان ویژه شهدا ضمن پشتیبانی آتش از سوی نیروهای ارتش، از مینی کاتیوشا هم به جای خمپاره‌انداز استفاده می‌کردند؛ زیرا هم حجم آتش بیشتری داشت، هم تحرک خوبی داشت. عملیات ما ادامه داشت تا اینکه طی چندین مرحله عملیات سخت و دشوار رسیدیم به سهراهی آلواتان، و با تصرف آن منطقه و ایجاد یک پایگاه، آن را تحکیم و تثبیت کرده و سپس حفظ کردیم. روستاهای آلواتان، گنه‌مشکه و دوله‌تو از اهمیت خاصی برخوردار بودند و به مرز ایران و عراق امتداد می‌یافتند. لذا تصرف آن سهراهی برایمان خیلی ارزش داشت و می‌بایست آن منطقه را برای ادامه عملیات‌هایمان دقیقاً کنترل و محافظت می‌کردیم، چون منطقه بسیار حساس و مهمی بود.

از طرفی، مأموریت اصلی ما پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت بود و بعد از تأمین این جاده می‌بایست مابقی محورها را پاکسازی می‌کردیم. لذا در کنترل داشتن نقاط حساس و مهم منطقه برای ما بسیار حیاتی بود و می‌توانست مبنای خوبی برای عملیات‌های بعدی ما باشد. در هر صورت قبل از رسیدن به روستای میرآباد که مرکزیت ضد انقلاب بود، آنجا را به خوبی حفاظت نمودیم به برادر محمد بروجردی گفتیم: «من نمی‌توانم این همه عقب باشم، باید به جلو

حرکت کنیم و عملیات را ادامه دهیم.» برادر محمد بروجردی به من گفت: «من منع شرعی دارم و امام مرا منع شرعی کرده که جلو نروم، شما می‌خواهید بروید، بروید و عملیات را ادامه دهید.» بالاخره حرکت کردیم و روستای میرآباد را گرفتیم و پاسگاه فرماندهی تیپ ۲ پیاده را در آنجا دایر نمودم. در همان منطقه بود که در پانزدهم آبان سال ۱۳۶۱ جناب سرهنگ فرض‌الله شاهین را که به‌تازگی جانشین لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شده بود به همراه فرمانده لشکر جناب سرهنگ روزه جلالی جهت بازدید به قرارگاه تیپ ۲ آمدند و شرایط بسیار سخت ما را در سرما و هنگام بارش برف از نزدیک مشاهده نمودند.

تردد ما در آن زمان معمولاً از مسیر پیرانشهر - سردشت با اسکورت و تأمین انجام می‌شد. بعد از اطمینان یافتن از شرایط خودمان و تثبیت پایگاه‌های متعدد، عملیات را ادامه دادیم تا به محلی به نام کچل‌آباد رسیدیم. (بین روستای میرآباد و واوان) کنار رودخانه‌ای رسیدیم که بسیار خروشان و زیبا بود. ما در واوان با گروه رزمی جناب سرهنگ رسولیان که از سردشت عملیات پاکسازی را آغاز نموده بود الحاق کردیم و دو گروه رزمی به هم رسیدیم و جاده پیرانشهر به سردشت آزاد گردید.

ما با احداث پایگاه‌های زیادی توانستیم آن محور را پاکسازی و حفاظت نمائیم. بعد از پاکسازی کامل محور، در کلیه پایگاه‌ها مین‌یاب داشتیم و نفرات مهندسی لشکر با مین‌یاب حضوری فعال داشتند. صبح‌ها ابتدا افراد مین‌یاب و تأمین می‌رفتند و بعد از اطمینان از نبودن مین در جاده و کناره‌های جاده تأمین برقرار می‌شد، سپس به پادگان پیرانشهر اعلام می‌شد، جاده امن است و تردد از پیرانشهر به سمت سردشت صورت می‌گرفت.

این عملیات بزرگ‌ترین عملیات در منطقه آذربایجان و کردستان بود؛ زیرا در آن زمان از مرز ایران و عراق تا تمرچین و ارتفاعات دوپازا به سمت بیژوه (که در مرز ایران و عراق واقع و جزء سردشت است) و بیوران، ما هیچ کنترلی روی مرز نداشتیم. تصرف و تأمین این جاده باعث شد ما به مرزهای بین‌المللی دست یابیم و خط مرز را کنترل نمائیم.

بعد از آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت با یک وقفه کوتاه، عملیات آزادسازی منطقه آلوآتان و دوله‌تو را آغاز نمودیم. آلوآتان دارای جنگل‌های زیبایی است و میوه‌های خودرو و وحشی زیادی در آن جنگل‌ها موجود می‌باشد. ما با اجرای عملیات‌های متوالی به گنه‌مشکه و دوله‌تو رسیدیم و تا مرز، عملیات خودمان را ادامه دادیم و مسیر را پاکسازی نمودیم.

در دولت تو یک پایگاه زدیم تا از منطقه که مهم هم بود، محافظت نمائیم، ولی نگهداری آن مناطق دشواری‌های خاص خود را داشت و در فصل زمستان در آن مناطق برف زیادی می‌بارد که تردد را مشکل و در بعضی اوقات غیرممکن می‌کند.

من در بعضی از آن مناطق بیش از ده متر برف را دیده‌ام که شاید برای کسی باورکردنی نباشد، ولی واقعیت داشت. تیرهای برق خراب شده را در کنار سنگرها می‌کاشتیم تا اگر برف زیادی منطقه را پوشاند بتوانیم سنگرها را پیدا کنیم. زمانی که برف زیادی می‌بارید به قدری برف انباشته می‌شد که کنار تیر برق‌ها را می‌کندیم تا به سنگرها در زیر برف برسیم.

بولدوزرها و لودرها و دیگر تجهیزات مهندسی بسیار فعال بودند و مرتب کار می‌کردند، ولی بسیاری از اوقات نمی‌توانستند جاده‌ها را از برف پاک کنند. چون اولاً حجم برف خیلی زیاد بود در ثانی بارش برف دوباره مسیرها و جاده‌های پاکسازی شده را می‌پوشاند که مشکلات بسیاری را برای ما به وجود می‌آورد.

ما در چنین شرایط بسیار دشوار از این کشور دفاع کرده و امنیت را برقرار نموده‌ایم که تصورش هم برای بسیاری از مردم غیرممکن است؛ ولی واقعیتی بوده که هیچ‌گاه نمی‌توانم تمامی آن لحظات سخت و دشوار را توصیف نمایم.

سربازانم در آن شرایط سخت مردانه با شجاعت تمام تلاش می‌کردند و در سرمای ده‌ها درجه زیر صفر در محل‌های تعیین شده نگهبانی می‌دادند و گاهی اوقات شدت سرما به قدری زیاد بود که واقعاً تحمل کردن مدت نیم ساعت در سر پست نگهبانی غیرممکن بود، از این رو مجبور بودیم مدت نگهبانی را تقلیل دهیم تا سربازان بتوانند در آن سرمای طاقت‌فرسا دوام آورده و از مواضع خود مراقبت و حفاظت نمایند و از حریم پایگاه به نحوی حفاظت نمایند که به هیچ عنوان عناصر ضد انقلاب نتوانند در پایگاه‌ها نفوذ کنند.

برنامه نیروهای تأمینی در آن زمان از ساعت ۰۸:۰۰، صبح تا ۱۶:۰۰، تعیین شده بود که در هوای سرد این مدت واقعاً کار طاقت‌فرسایی بود، اما هدف ما این بود که در جهتی حرکت کنیم که جاده‌ها به طور عادی و به صورت شبانه‌روزی باز باشند. هر چقدر طول ساعات برقراری تأمین و رفت و آمد در جاده بیشتر می‌شد، همان قدر به هدف تعیین شده نزدیک‌تر می‌شدیم. ما برابر تصمیمات متخذه در سطح لشکر، زمان جمع کردن نیروهای تأمین را نیم ساعت دیرتر یعنی ساعت ۱۶:۳۰، تعیین نمودیم، ولی صبح‌ها زودتر از ساعت ۰۸:۰۰، به هیچ عنوان برایمان میسر نبود؛ زیرا دور بودن بعضی از مسیرها، یخبندان بودن جاده‌ها و سرمای شدید

سبب کندی در انجام مأموریت می‌شد. مثلاً دسترسی به پایگاه گنهمشکه که در نزدیکی کوه جاسوسان و در مرز ایران و عراق قرار دارد در فصل زمستان بسیار مشکل بود.

در فصل زمستان، سرما و کولاک برف، کوتاه بودن روز و یخ زدن معابر و مسیرهای پایگاه‌ها و جاده‌های اصلی، مشکلات عمده‌ای را برای نیروها فراهم می‌نمود، خصوصاً در شرایط اضطراری و دسترسی مریض یا مجروح به بیمارستان مشکل ما بیشتر می‌شد. در چنین شرایطی نیروهای مکانیزه کاربرد چندانی ندارند و یگان‌های کوچک و متحرک در صورتی که آموزش کافی دیده و انگیزه قوی برای جنگیدن داشته باشند، می‌توانند دشمن را ناامید و به ستوه آورند.

نیروهای لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در تیپ‌های مختلف لشکر، با استفاده از آموزش‌هایی که طی کرده بودند و شناختی که از زمین منطقه به دست آورده بودند، از انجام وظایف خطیرشان به خوبی و شایستگی تمام برمی‌آمدند. عناصر تأمین یگان‌های تیپ ۲ در مسیرها و در سرمای زمستان چون کوهی استوار و قدرتمند در گذارها و محل‌های دیده‌بانی انجام وظیفه می‌کردند و وجود امنیت را که از حساس‌ترین نیاز در زندگی بشری است برقرار می‌کردند.

واقعاً شدت سرما گاهی به قدری زیاد بود که تا مغز استخوان‌ها اثر می‌کرد و انگشتان دست‌ها از سوز سرما بی‌جان می‌شدند، ولی سربازان دلیر ما همچنان در آن شرایط ایستادگی می‌کردند و وظیفه خطیرشان را انجام می‌دادند.

در آن زمان عناصر ضد انقلاب در برابر مواضع پدافندی حساب شده در پایگاه‌ها که ترکیبی از زمین صعب‌العبور و دیگر موانع بود و همچنین، فداکاری و از جان گذشتگی سربازان که شجاعت و فداکاری‌شان موجب شگفتی همگان شده بود، بالاخره به ستوه آمدند.

در فصل زمستان به علت مسدود شدن جاده‌ها، رساندن غذا، مهمات و... غیرممکن می‌شد و گاهی اوقات تماس بی‌سیم هم قطع می‌شد؛ زیرا باتری‌های بی‌سیم‌ها تمام می‌شد و نمی‌توانستیم آنها را تدارک کنیم، هر چند پیش‌بینی‌های لازم قبل از آغاز بارش‌های زمستانی به عمل آمده بود، اما ضرورت‌هایی را نیز داشتیم تا به پایگاه‌ها رفت و آمد داشته باشیم که برایمان میسر نبود.

در پایگاه‌ها، نفرات غذای روزانه خود را طبخ می‌کردند و مهارت خوبی پیدا کرده بودند. موضوع تأمین آب هم مشکل بود، به‌ویژه در پایگاه‌هایی که دسترسی به آب چشمه نداشتند و

مسیر هم برای آب‌رسانی مناسب نبود. اکثر نفرات در این پایگاه‌ها از آب کردن برف، نیاز خود را تأمین می‌کردند.

برای رساندن وسایل به پایگاه‌ها در فصل زمستان از دواب استفاده می‌کردیم و آن هم در هنگام مسدود بودن جاده‌ها و بارش سنگین برف غیرممکن بود. بالگردهای هوانیروز هم به خاطر شرایط جوی نمی‌توانستند به منطقه بیایند و نیروها را در پایگاه‌ها تدارک نمایند. چون هوا ابری یا برفی بود و بعد از اینکه هوا خوب می‌شد، توسط بالگردهای هوانیروز، نیازمندی یگان‌ها در پایگاه‌ها تأمین می‌شد، ولی بالگردها هم مشکلات خاص خود را داشتند و نمی‌توانستند در پایگاه‌ها فرود آیند.

به همین خاطر از بالا و با فاصله چندین متری وسایل مورد نیاز را روی پایگاه‌ها پرتاب می‌کردند که گاهی اوقات وسایل به دره‌های اطراف پایگاه‌ها می‌افتاد و نفرات پایگاه‌ها نمی‌توانستند آنها را به طور کامل جمع‌آوری کنند. در مجموع تدارک نیروها بسیار مشکل بود. پایگاه‌هایی وجود داشت که به علت صعب‌العبور بودن و مسدود بودن مسیر و نرسیدن آذوقه به آنها، نفرات پایگاه مجبور شده بودند قاطرها را سربریده و بخورند. هرچند قاطرها برای پایگاه‌ها ارزش بسیاری داشتند و نفرات از آنها به‌خوبی مراقبت می‌کردند، ولی در آن زمان اجبار آنها را وادار به این اقدام نموده بود.

در تمام پایگاه‌ها، نیروهای ارتش مستقر بودند که اینگونه مسائل ذهن فرماندهان را به خود مشغول کرده و به هر ترتیبی که شده، می‌بایست از پایگاه‌ها مراقبت می‌نمودند. سستی کردن در انجام وظیفه در آن زمان موجب نابودی پایگاه‌ها می‌شد که باعث از دست رفتن تمامی تلاش‌ها می‌شد و شاید کوچک‌ترین خطا و سستی جان تمامی نیروها را به خطر می‌انداخت. لذا تحت هر شرایط جوی، نفرات پایگاه‌ها می‌بایست از منطقه خود محافظت می‌کردند و فرماندهان هم در این خصوص بسیار حساس بودند و به هیچ عنوان سستی در انجام وظیفه را نمی‌پذیرفتند. بعد از اینکه روستای آلواتان را آزاد کردیم، پاکسازی بیوران بالا و پایین را آغاز نمودیم که به ارتفاعات بلفت و دوپازا ادامه می‌یافت که با تلاش بسیار زیاد، آن مناطق را نیز از لوث ضد انقلاب پاک و روستاهای زیادی را آزاد کردیم. به مجرد اینکه بیوران پایین را آزاد نمودیم، در در نیمه اول سال ۱۳۶۲ تعدادی از نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی جهت بازدید به منطقه آمدند. سرپرست آنها حجت‌الاسلام دکتر حسن روحانی (رئیس‌جمهور) بود و آقایان

جلال‌الدین فارسی، موحدی کرمانی و تعدادی از رئیس کمیسیون‌های مختلف مجلس که کلاً هشت تا ده نفر بودند ایشان را همراهی می‌کردند.

حجت‌الاسلام دکتر حسن روحانی، آن زمان معاون مجلس و معاون حجت‌الاسلام علی‌اکبر رفسنجانی در امور جنگ بود. آنها حدود یک هفته نزد ما ماندند و میهمان ما بودند و دلاوری‌های سربازان اسلام را از نزدیک شاهد و ناظر بودند. مشاهده می‌کردند که نفرات با چه شوق و عشقی از منطقه محافظت می‌کنند. بعد از رفتن آنها از منطقه، طی عملیاتی ارتفاعات بُلُفت و دویازا را هم گرفتیم و به نقطه صفر مرزی رسیدیم وقتی ما به ارتفاعات بُلُفت و دویازا رسیدیم مرز تأمین شد.^۱

۱. در خردادماه سال ۱۳۶۲ قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) که لشکر ۲۸ پیاده سندنجد را نیز در کنترل عملیاتی داشت دستورالعملی را که حاکی از مأموریت قرارگاه برای پاک‌سازی محور سردشت- قلعه‌دیزه بود صادر نمود. در این دستورالعمل علاوه بر به‌کارگیری نیروهای آزاد لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و تیپ ویژه شهدای سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، گردان ۱۰۵ لشکر ۹۲ زرهی را در سازمان رزم منظور نموده بود.

در مورد نحوه اجرای طرح از سه مسیر، به طوری که یگان اعزامی از لشکر ۶۴ در وسط و یگان سپاه در سمت راست و گردان ۱۰۵ پیاده در سمت چپ مورد توافق قرار گرفت و مقرر گردید برای پشتیبانی از عملیات، سه آتشبار مختلف از توپخانه لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و یک گروهان تانک از گردان ۲۷۵ زرهی اعزام گردد. روستاهای موجود در مسیر عملیات عبارت بودند از: شکلان، بیوران سفلی، بیوران علیا، باده، کورناب، زوران، کهنه زوران، کفاراوی و بردپهن. تمرکز ضد انقلاب در بردپهن بود، این محل به مرز خیلی نزدیک بود و اشرار به‌راحتی از طریق کشور عراق تغذیه و پشتیبانی می‌شدند. در شروع عملیات، نیروها در شکلان و بیوران سفلی با اشرار درگیری داشتند اما پس از آنکه آن‌ها خود را در محاصره دیدند، قطع درگیری کردند و متواری شدند. در بیوران علیا و کفاراوی نیز نیروها درگیری داشتند اما طولی نکشید که ضد انقلاب متواری گردید. نیروهای عمل‌کننده خود را به سرعت به بردپهن رساندند و آنان را محاصره نمودند. انتظار می‌رفت درگیری شدیدی در بردپهن به وجود آید، به همین جهت هدف اصلی به یگان‌های ضربت اعزامی از لشکر ۶۴ پیاده ارومیه واگذار شده بود.

طرح بر این اساس بود که نیروی تک‌ور و گروهان تانک، یک گروه رزمی پرتوانی را تشکیل می‌دهند که در صورت مقاومت دشمن، با آتش تانک‌ها مقاومت برداشته خواهد شد. نیروها ابتدا هدف را از مسافت دور و از سه طرف محاصره کردند و به تدریج محاصره تنگ‌تر شد تا بعد به روستا وارد شدند. روستای کوچکی بود که مردم آنجا تا آن تاریخ در دست اشرار اسیر بودند. اثری از ضد انقلاب دیده نشد، قبل از اینکه نیروها به آنجا برسند از طریق مرز به کشور عراق عقب‌نشینی نموده بودند. همان تعداد از اهالی که در روستا حضور داشتند با آغوش باز از نیروهایی که وارد شدند استقبال کردند. تا مرز فاصله زیادی نبود، نیروها تا مرز پیش رفتند، اما ضد انقلاب متواری شده بود.

دو ارتفاع در مرز وجود دارد که در دست داشتن آن می‌تواند امتیازی برای طرفین درگیر باشد. ارتفاعات بُلُفت دست راست جاده و ارتفاعات دویازا در دست چپ جاده، نیروهای تک‌ور بر روی دوارتفاع مذکور هدایت شدند و ارتفاعات را تصرف نمودند. با گرفتن ارتفاعات مسئله از بعد نظامی خاتمه یافت و هدف متصرف گردید و محور سردشت- قلعه‌دیزه بازگشایی شد، اما مشکلی که هنوز حل نشده بود، پشتیبانی نیروهای تک‌ور روی ارتفاعات بود. شیب ارتفاعات دویازا تا حدی قابل عبور بود در ابتدا به‌وسیله نفر و سپس به‌وسیله خودرو تدارکات انجام شد. اما نیروهایی که روی ارتفاعات بُلُفت گسترش داشتند، نه فقط آن روز بلکه هفت روز بعد از آن نیز توسط نفر تدارک شدند.

دشمن برای اولین بار آنجا را با خمپاره و گلوله‌های شیمیایی زیر آتش گرفت که من و تعدادی از نفرات شیمیایی شدید. داخل سنگر بودم که خمپاره دشمن به مواضع ما اصابت نمود، ابتدا فکر کردم زردچوبه روی زمین ریخته شده است؛ ولی بعد متوجه شدم گلوله شیمیایی است که به بیمارستان ارومیه منتقل شدم و پس از مداوا به منطقه بازگشتم. من هیچ‌وقت از بیمارستان به خانه خودم نرفتم؛ بلکه از بیمارستان پس از مداوا به منطقه عملیاتی می‌رفتم و در کنار سربازانم قرار می‌گرفتم تا آنها با روحیه‌ای بالا به جنگ ادامه دهند.

من در عملیات والفجر ۹ در تپه‌ای در سلیمانیه عراق زمانی که فرمانده تیپ ۵۵ هوابرد شیراز بودم مجروح شدم که در آنجا فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی هم حضور داشت اکنون جانباز سی درصد هستم و برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می‌کنم.

بالاخره افسران گردان مهندس با بررسی‌های صورت گرفته توانستند ابتدا مناسب‌ترین مسیر را برای دسترسی به قله ارتفاعات بُلُفت انتخاب نمایند و هفت روز تمام چندین دستگاه لودر و بلدوزر به طور مستمر مشغول راه‌سازی بودند. جاده‌ای کشیده شد که فقط خودرو تویوتا با دنده کمکی می‌توانست کارایی داشته باشد. با تصرف ارتفاعات بُلُفت و دوپازا مرز ایران و عراق در این محور نیز بر روی ضد انقلاب بسته شد و با برقراری تعدادی پایگاه در مسیر جاده، امنیت محور برای تردد نیروهای نظامی و غیر نظامی تأمین گردید. ارتفاعات مرزی بُلُفت و دوپازا در پانزده کیلومتری غرب شهر سردشت و بیست کیلومتری شهر قلعه‌دیزه عراق واقع شده‌اند و بر شهر قلعه‌دیزه و سد دریاچه دوکان عراق مشرف هستند. (برای امنیت، ص ۱۴۳-۱۴۰) «نویسنده»

فصل دهم

انتقال به تیپ مهاباد و پاکسازی محورهای آن منطقه

انتقال به تیپ مه‌باد به‌عنوان فرمانده تیپ

بعد از اینکه عملیات پاکسازی پیرانشهر - سردشت به اتمام رسید و جاده پاکسازی و تأمین گردید، در نیمه دوم سال ۱۳۶۱ فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ علی صیادشیرازی دستور دادند که بروم تیپ مه‌باد را تحویل بگیرم، من بیش از شش ماه در تیپ ۱ پیرانشهر نبودم. برابر دستور فرماندهی نیروی زمینی، به تیپ ۳ پیاده مه‌باد رفتم و تیپ را از جناب سرهنگ شریف‌النسب تحویل گرفتم. ایشان تیپ را بازسازی کرده بودند، گردان‌های تیپ تجهیز شده و از لشکر ۶۴ پیاده نیز نیرو و سرباز تعدیل کرده بودند و در اختیار یگان‌های تیپ قرار داده و تا حدودی سازمان یگان‌های تیپ را کامل کرده بودند، اما مشکلی که آن تیپ داشت این بود که نیروهای تیپ همانند تیپ پیرانشهر در سال ۱۳۶۰ در پادگان محصور شده بودند. فاصله شهرستان ارومیه تا مه‌باد نود کیلومتر است و نسبت به مسیر ارومیه - پیرانشهر جاده مناسب‌تری دارد. مسیر ارومیه - مه‌باد تا سه‌راهی محمدیار از طرف ارومیه امنیت لازم را نداشت و تردد در جاده پس از برقراری تأمین امکان‌پذیر بود. پادگان مه‌باد زیر گلوله‌های توپخانه دشمن متجاوز قرار نداشت و بمباران‌های هوایی دشمن به پادگان صورت نگرفته بود، اما چون مدتی پادگان در اشغال عناصر ضد انقلاب درآمد بود آسیب فراوانی دیده بود و ساختمان‌ها وضع مناسبی نداشتند. چاه‌های فاضلاب پر و آشپزخانه دارای نواقص زیادی بود. به هر ترتیب نیروهای موجود در پادگان از امکانات کمی که باقی مانده بود استفاده می‌کردند. یگان خدمات و قرارگاه تیپ در پادگان مستقر بودند و تلاش برای بازسازی پادگان همچنان ادامه داشت. تیپ ۳ پیاده مه‌باد نیز دارای سه گردان پیاده بود که هر سه گردان در پایگاه‌های تعیین شده در منطقه مه‌باد گسترش یافته بودند.

تیپ در آن زمان مأموریت مرزی نداشت و نیروهای تحت امر در برقراری امنیت جاده‌ها و منطقه مأموریت داشتند. درگیری در منطقه مه‌باد هم بیشتر از منطقه پیرانشهر بود و جاده مه‌باد - پیرانشهر و مه‌باد - سردشت و دیگر جاده‌های مهم تا آن زمان پاکسازی نشده بود و در منطقه مسئولیت تیپ ۳ مه‌باد قرار داشت.

در زمانی که از پیرانشهر شروع به پاکسازی جاده پیرانشهر - سردشت نمودیم، در حین عملیات برای اشغال در پایگاه اول بودیم که دو تا هیز چپ (دو گروهان) از اطراف مه‌باد به پایگاه‌های بسیج و ارتش با خمپاره و سلاح‌های سنگین حمله کردند و آنها را زیر آتش گرفتند. من در محور بودم و حاج محمد بروجردی هم فرماندهی آن عملیات را برعهده داشت که در حال

پاکسازی بودند، حاج محمد بروجردی به من گفت که برو کمک فرمانده سپاه مهاباد حاج جواد شمس، زیرا در شرایط بدی قرار گرفته بودند و برتری عناصر ضد انقلاب به آنها احساس می‌شد. یک خودرو لندزور نیمه قراضه داشتم که به همراه بی‌سیم‌چی و خودم هم رانندگی می‌کردم. در حین عملیات بودیم، در حین پیچیدن از جاده سردشت به سمت مهاباد، ناگهان از پشت سر ما را بستند به رگبار، طوری که چرخ خودرو لندزور پنچر شد و با همان وضعیت نابسامان خودمان را رساندیم به پادگان مهاباد. در آن زمان می‌بایست با نیروهایی که در اختیار داشتم به همراه تجهیزات و مهمات و تدارکات کافی، ستونی به راه می‌انداختم و بمانند ماری ناپیدا، به طور مارپیچ در کوهستان‌ها و پرتگاه‌های تند و تیز، به دنبال رد پای عناصر ضد انقلاب به راه می‌افتادیم و آنها را گیر انداخته و نابود می‌کردیم.

با چنین تصویری نفرات را آماده‌باش دادم، حدود پنج دستگاه تانک هم در اختیار داشتیم، با دوربین نگاه کردم که ببینم گلوله‌های خمپاره کجا می‌خورد؟ بعد از پیدا کردن محل اصابت خمپاره‌ها و قیف انفجار گلوله‌ها، گرای عکس آنها را گرفتم، متوجه شدم از پشت کدام دره شلیک شده‌اند. (هر گلوله توپخانه یا خمپاره و یا موشک که به زمین اصابت می‌نماید آثاری یا گودالی را از خود در روی زمین به جا می‌گذارد که به آن قیف انفجار گفته می‌شود.) خیلی سریع محل خمپاره‌اندازها را به توپخانه اطلاع دادم و گفتم آنها را زیر آتش بگیرند. سپس مشاهده نمودم، از درون شیروانی یک ساختمان با تیربار دوشکا بچه‌های سپاه را زیر آتش گرفته‌اند و می‌زنند. به فرمانده تانک گفتم: «شیروانی که از آنجا بچه‌های سپاه را می‌زنند هدف قرار دهد.» بعد از تیراندازی تانک و مورد اصابت قرار دادن محل تیربار دوشکا، نفرات رزمنده سپاه خیلی شاد شدند و خشنود بودند از اینکه تیربارچی دوشکا از بین رفته است. به این ترتیب، وقتی فرمانده تیپ مهاباد شدم، این اولین روز عملیات من بود که حاج محمد بروجردی نگران آن بود.

بعد از بر طرف نمودن تهدید ضد انقلاب در آن محور، توسط بی‌سیم به حاج محمد بروجردی اطلاع دادم و گفتم: «نگران نباش، موضوع منتفی شد.» البته سریع به نفرات دستور دادم سنگر گرفتند، نفرات سپاه پاسداران هم آمدند و تعدادی از عناصر ضد انقلاب را محاصره کردیم و برادر جواد شمس هم خیلی از آنان را به اسارت گرفت. این خاطره روز اول من با فرمانده سپاه پاسداران مهاباد برادر جواد شمس بود که ختم به خیر گردید.

خوشبختانه من با فرماندهان تیپ ویژه سیدالشهدا(ع) سپاه پاسداران و نفرات آن تیپ مشکلی نداشتم، با فرماندهان و نفرات تیپ مهاباد هم مشکلی نداشتم. همه می دانستند که هدف من این است که این تیپ را از نظر آمادگی رزمی به حدی برسانم تا بلند شود و برود برای عملیات پاکسازی و رویارویی با ارتش متجاوز عراق در مرزهای دو کشور.

بعداً هم که فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شدم، تیپ مهاباد را آوردم در عملیات حاج عمران و بسیار هم موفق عمل نمود. از نظر روحی همه آمادگی داشتند و من را همه می شناختند، و همه می خواستند هر چه سریع تر عملیاتی شوند. البته من به فرماندهان گروهان ها و گردان های تیپ مهاباد گفتم: «شما نیروهایتان را درست آموزش بدهید و آمادگی رزمیتان را ارتقا دهید، من سعی می کنم و قصدم این است که از شما در عملیات های بعدی استفاده نمایم.»

در همان زمان برای تشکیل یک واحد ضربت، تعدادی از نفرات سه گردان تیپ را به صورت داوطلب انتخاب و یک گروه ضربت به فرماندهی استوار مشیدی تشکیل دادم. در نظر داشتم در مواقع ضروری و بحرانی از این واحد ضربت آموزش دیده، تجهیز شده و آماده و با روحیه، استفاده مطلوب و به موقع نمایم.

با توجه به تجربیاتی که در تیپ ۱ پیرانشهر داشتم، با هماهنگی و همکاری برادران سپاه طرح ریزی های مختلفی را انجام دادیم. یک آموزش نسبی ابتدا برای خود فرماندهان در نظر گرفتم؛ زیرا ما باید خودمان را برای دو مرحله جنگ آماده می کردیم. یکی پاکسازی مناطقی از آذربایجان غربی و حتی کردستان و بوکان که به حوزه منطقه ما می خورد و دیگری اینکه می بایست آماده می شدیم برای جنگ های منظم و پاکسازی منطقه که در نهایت روبروی یگان های ارتش متجاوز عراق قرار می گرفتیم، بجنگیم.

این کار برای ما از نظر اطلاعاتی و آموزشی زمان بر بود، چرا که ما باید ابتدا دشمنانمان را در منطقه می شناختیم. که چه کسانی هستند و بعد هم واحدهای خودمان را می شناختیم. به غیر از یک گروهان ضربتی که نفرات آن داوطلب و فرمانده آنها هم مشیدی بود و عملیاتی شده بود، واحدهای دیگرمان تمرین و رزمایش انجام نداده بودند. در همان ابتدای کار برای گردان ها یک رزمایش سه روزه گذاشتیم، در چند تا از ارتفاعات اطراف، از همان ارتفاعاتی که عناصر ضد انقلاب بعضاً شب ها به ما تیراندازی می کردند. به نفرات آموزش های خوبی دادیم و همچنین، آموزش دادیم که چگونه سنگرها را به صورت «ال» شکل بزنند. دو پایگاه را کامل سنگربندی کردیم و دفاع دورادور را تشکیل دادیم. فرصت مناسبی بود تا بقیه یگان ها بیایند و

با دیدن این پایگاه‌ها آموزش ببینند که این دو پایگاه نمونه برای آموزش عملی نفرات، خصوصاً فرماندهان بسیار مفید بود. البته از فرماندار آن زمان مهاباد (آقای جلالی‌پور) و برادر جواد شمس فرمانده سپاه پاسداران هم کمک گرفتیم و یک پایگاه ضد چریک خوبی سازماندهی کردیم. به همه نشان دادیم که نحوه دفاع دور تا دور در یک پایگاه به چه نحوی است.

اینگونه آموزش‌ها از ضروریاتی بود که قبل از هر چیز من می‌بایست به آن توجه نموده، سپس بقیه امورات را انجام می‌دادم. بعداً واحدهایی که می‌خواستند برای عملیات پاکسازی شرکت کنند و در پایگاه‌های جدیدی مستقر شوند می‌آمدند و از نزدیک این پایگاه‌های نمونه را می‌دیدند و آموزش ضد چریک می‌دیدند که در حفظ جانشان و کاهش تلفات بسیار مؤثر بود.

یک ماه و دو سه روز بیشتر نگذشته بود که برادر حاج محمد بروجرودی که آن زمان مسئول عملیات قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) شده بود، نزد من آمد و گفت: «من کاری با قرارگاه و لشکر و غیره ندارم.» با هم صحبت کردیم. او گفت: «خودتان می‌دانید چه کار باید بکنید. در کنار هم و با همکاری همدیگر شروع کردیم به سازماندهی و سازمان برای رزم دادن نیروهای شرکت کننده در عملیات‌های بعدی در منطقه مهاباد.»

از او پرسیدم، چه تعداد نیرو در اختیار دارید؟ گفت: «یک نیروی ۱۲۰۰ نفری از بچه‌های سپاهی در سه گردان سیصد نفری و یک گردان پشتیبانی را نیز سازماندهی کرده‌ایم.» در اصل آنها تیپ ویژه سیدالشهدا (ع) را با چنین استعدادی سازماندهی کرده بودند، اما فاقد هر گونه پشتیبانی آتش بودند. من هم گفتم: «از نظر پشتیبانی آتش شما را یاری خواهیم کرد، همانند آزادسازی جاده پیرانشهر - سردشت و سعی می‌کنم مشکلی نداشته باشیم.»^۱

۱. سرتیپ فرض‌الله شاهین‌راد جانشین وقت لشکر ۶۴ ارومیه از وضعیت تیپ ۳ مهاباد در آن زمان گفته است: صبح روز هفدهم آبان‌ماه ۱۳۶۱ فرماندهی لشکر، من و رئیس رکن سوم پس از اطمینان از برقراری تأمین جهت بازدید و آشنایی با فرمانده تیپ به سمت مهاباد حرکت کردیم. فاصله ارومیه تا مهاباد نود کیلومتر است ولی به واسطه یخبندان بودن جاده حدود دو ساعت طول کشید تا به پادگان مهاباد رسیدیم. فرمانده تیپ جناب سرهنگ محمدعلی ظهوری قبلاً از رفتن ما به تیپ اطلاع داشت و در درب ورودی پادگان ایشان را ملاقات کردیم که پس از ادای احترام نظامی توسط یگان خدمات پادگان به اتفاق به دفتر فرماندهی تیپ رفتیم.

پادگان زیر گلوله‌های توپخانه دشمن قرار نداشت و بمباران هوایی توسط دشمن به پادگان صورت نگرفته بود اما چون مدتی پادگان در اشغال ضد انقلاب و اشرا در آمده بود، آسیب فراوانی وارد گردیده و سلاح و تجهیزات غارت شده بود. وضع ساختمان‌ها هم مناسب نبود و آشپزخانه هم دارای نواقص زیادی بود. فرمانده تیپ گزارشی در مورد وضع پادگان و مأموریت و گسترش گردان‌های تیپ ارائه نمودند.

این تیپ نیز سه گردان پیاده در سازمان خود داشت که هر سه گردان در پایگاه‌های تعیین شده در منطقه مهاباد گسترش یافته بودند. یگان خدمات و قرارگاه تیپ در پادگان بودند و تلاش برای بازسازی پادگان ادامه داشت. درگیری در منطقه مهاباد بیش از منطقه پیرانشهر بود. جاده مهاباد - پیرانشهر که تا آن زمان پاکسازی نشده بود در منطقه مسئولیت تیپ ۳

سقوط پایگاه درمان

با توجه به شرایط منطقه و درگیر بودن عناصر لشکر و فرماندهان در دو سوی جنگ، یعنی جبهه داخل و جبهه عراق مشکلات زیادی داشتیم. برای پاکسازی محورهای بعدی در ادامه عملیات‌ها، سرمای شدیدی آغاز شده بود و ما با بارش‌های برف و باران در منطقه مواجه شدیم که مشکلات جدیدی ما را احاطه کردند، به گونه‌ای که در اجرای هرچه بهتر عملیات‌ها و دستیابی به اهدافمان مشکل‌آفرین بود. برای تکمیل پاکسازی محور مهاباد - بوکان به دلیل سرما و بارش‌های فراوان دو ناکامی داشتیم.

در محور مهاباد به بوکان دو الی سه ارتفاع و یک گردنه به نام درمان وجود دارد که روستای درمان نیز در آن منطقه واقع شده است. یک ارتفاع بلندی هم به نام کانی‌کی‌سلام در آن طرف آنها قد برافراشته است. ابتدا تصمیم گرفتیم نیمی از این ارتفاع که در دست عناصر کومله بود از اشغال آنها خارج و به تصرف خودمان درآوریم تا عملیات‌های بعدی ما را تسهیل نماید. عملیات را با توجه به هماهنگی‌هایی که با دیگر نیروها انجام داده بودیم، آغاز کردیم. خوشبختانه با تلاش خوب نیروها، در حین عملیات توانستیم سه پایگاه خوب ایجاد نمائیم، تا اینکه به روستای درمان رسیدیم.

در ادامه‌ی عملیات، ناگهان شرایط جوّی تغییر محسوسی نمود و با هوای بسیار سردی مواجه شدیم، سرما خیلی شدید بود، طوری که در مهاباد نزدیک به یک متر و در ارتفاعات اطراف هم در حدود سه متر برف بارید.

قرار داشت. هنگام نماز ظهر به مسجد رفتیم و نماز جماعت با حضور انبوه کارکنان پادگان اقامه گردید. با توجه به اینکه تیپ ۳ مهاباد مسجد بسیار بزرگی داشت، استقبال نیروهای موجود در پادگان به ترتیبی بود که برای تعدادی جا نبود. بعد از ظهر به اتفاق، از یکی از پایگاه‌های گردان ۱۰۳ پیاده بازدید کردیم. موقعیت قرار گرفتن پایگاه خوب بود به طوری که به منطقه اطراف اشرف کامل داشت و نیروهای تأمین‌ی سنگرهای مناسبی در پشت خاک‌ریز احداث کرده بودند. شب را میهمان فرمانده تیپ بودیم و زمان برای بحث در مورد برنامه‌های اجرا شده و همچنین، برنامه‌های آینده زیاد بود. علاوه بر اقدامات امنیتی نظامی، فرمانده تیپ اعتقاد داشت، دولت بایستی در سطح استان برنامه‌های عمرانی را توسعه داده و از بُعد اقتصادی برای آینده بهتر استان برنامه داشته باشد.

فرمانده لشکر اقدامات نظامی را برای برقراری امنیت در تقدم عنوان می‌کردند و نتیجه‌گیری این بود که اگر در استان امنیت برقرار شود، توسعه سایر برنامه‌ها امکان‌پذیر است. در صورتی که قدم اول انجام نگیرد قدم‌های بعدی برداشته نخواهد شد. چون زمینه‌سازی برای اجرای سایر برنامه‌ها همان وجود امنیت در منطقه است. بحث تا نیمه‌های شب ادامه داشت. نهایت تصمیم بر آن شد که برنامه‌های پیش‌بینی شده برای توسعه و پایداری امنیت از بُعد نظامی به تدریج اجرا گردد. سایر اقدامات که بایستی استان از طریق دولت جمهوری اسلامی ایران انجام پذیرد به صورت پیشنهاد در جلسه شورای تأمین استان توسط فرمانده لشکر عنوان شود. (برای امنیت، ص ۵۵-۵۳) «نویسنده»

در نیمه دی ماه سال ۱۳۶۱ عناصری از گروه کومله فرصت را غنیمت شمرده و از سمت دره درمان به نیروهای ما حمله‌ور شدند که بر اثر شرایط نامساعد جوی و دیگر مشکلات ناشی از آن، پایگاه منطقه درمان سقوط کرده و به اشغال ضد انقلاب در آمد.

برای پاک کردن جاده و تسهیل رفت و آمد و همچنین، تأمین و حفاظت از پایگاه‌هایمان و کمک به رزمندگانی که در آن پایگاه‌ها مستقر و با عناصر ضد انقلاب درگیر بودند، با برادران سپاه پاسداران هماهنگی و با وسایل مهندسی مانند بیل مکانیکی و بولدوزر که در اختیار داشتیم، به راه افتادیم. تلاش بسیاری کردیم تا راه را برای تردد نیروهایمان باز کنیم. ما ساعت هفت صبح راه افتاده بودیم؛ اما به علت مشکلات موجود که بسیار زیاد بود، ساعت ۱۴:۰۰، به اولین پایگاه رسیده بودیم. جاده را مه شدیدی فرا گرفته بود.

در شرایطی قرار داشتیم که به واسطه شرایط نامناسب جوی از بالگردهای هوانیروز نیروی زمینی ارتش هم نتوانستیم استفاده کنیم. شرایط آن روز به قدری سخت و طاقت‌فرسا بود که توصیف کردن آن وضعیت واقعاً مشکل است؛ زیرا از هر جهت در تنگنا قرار گرفته بودیم. در نهایت با تلاش بسیار زیاد زمانی که به اولین پایگاه رسیدیم، تعداد نوزده نفر از نیروهای خودی با توجه به درگیری که در دیگر پایگاه داشتند و آن پایگاه به اشغال عناصر کومله در آمده بود، توانسته بودند خودشان را به این پایگاه برسانند و تعداد دوازده نفر را هم عناصر کومله به اسارت خود درآورده و با خودشان برده بودند.

شرایط بسیار بدی در منطقه حاکم شده بود و به هیچ عنوان برای اقدام مؤثر و مقابله با عناصر ضد انقلاب توان لازم را نداشتیم. زیرا اولاً دید لازم و کافی در منطقه وجود نداشت، در ثانی مسیر و جاده‌های منطقه مسدود بودند و امکان تردد برای ما جهت عملیات میسر نبود. اولین پایگاه ما در چهار کیلومتری مهاباد قرار داشت و ما مدت هفت ساعت طول کشیده بود تا با تجهیزات مهندسی به این پایگاه برسیم. آن روز واقعاً روز بسیار بدی را همگی تجربه کردیم. بالاخره با تحمل مشقات و زحمات بسیار زیاد و تلاش نیروها، خصوصاً نفرات یگان مهندسی به پایگاه سوم رسیدیم، وقتی وارد پایگاه شدیم، شرایط بسیار بد و ناگواری را مشاهده نمودیم؛ زیرا تعدادی از نفرات پایگاه به واسطه سرمای شدید دست‌هایشان یخ زده بود که سریع آنها را به بیمارستان اعزام نمودیم. واقعاً نمی‌توانم تمامی مشکلات و نارسایی‌ها را توصیف نمایم و شاید کمتر کسی هم بتواند آن وضعیت را درک نماید؛ ولی ما همگی دست به دست هم داده

بودیم و برای امنیت شهرها و جاده‌های کشورمان به گونه‌ای تلاش می‌کردیم که فقط می‌توانیم بگوییم، این نوع عملکرد تنها از عهده افراد با ایمان و اراده و کمک پروردگار برمی‌آید. در آن موقعیت همه نفرات با جان و دل تلاش می‌کردند، نمی‌توان گفت: «ارتش چه کار کرد، سپاه پاسداران چه کار کرد، نیروهای ژاندارمری و پیش‌مرگان گُرد چه کار کردند. بلکه همه آنها در کنار همدیگر و با همبستگی کامل تلاش می‌کردند. حتی کسانی که در پادگان مهاباد مستقر بودند، برای نیروهای در خط تلاش خود را مضاعف کرده بودند به گونه‌ای که در طول شبانه‌روز استراحت نداشتند که ناشی از ایمان و عظمت روحی آن عزیزان بود که مشتاقانه و بدون هیچ‌گونه چشمداشتی با شور و شوق بسیار زیادی برای هم‌زمانشان و امنیت مردم کشورشان تا مرز شهادت تلاش می‌کردند.»

بعد از آن واقعه حدود یک ماه و نیم طول کشید تا ما توانستیم این محور را بعد از بهتر شدن نسبی شرایط جوی، پایگاه‌ها را فعال کنیم. ما در شرایطی قرار داشتیم که هر روز با مشکلات جدیدی مواجه می‌شدیم و می‌بایست با همکاری و همدلی تمامی نیروها مشکلاتمان را مرتفع می‌کردیم، در غیر این صورت خطرات برای همگی ما یکسان بود و اگر متحد نمی‌شدیم، مطمئناً شرایط به گونه‌ی دیگری رقم می‌خورد. همه باید برای رضای خدا کار می‌کردند و از منیت‌ها به دور می‌شدند تا موفقیت نصیبمان می‌شد و هرکس هرچه در توان داشت باید برای دیگر هم‌زمانش به کار می‌گرفت.^۱

۱. جناب سرهنگ شاهین‌راد در خصوص سقوط پایگاه درمان گفته است: دو مورد در طول زمستان ۱۳۶۱ برای نیروها اتفاق افتاد. مورد اول سقوط پایگاه درمان در محور مهاباد-بوکان بود. در نیمه دی‌ماه سال ۱۳۶۱ بود، نیمه‌شب به لشکر اطلاع رسید که در پایگاه درمان نزدیکی شهرستان مهاباد ضد انقلاب شدیداً با نیروها درگیر است و از چهار طرف پایگاه محاصره شده است. با فرمانده تیپ ۳ مهاباد جناب سرهنگ علی ظهوری ارتباط برقرار شد، چگونگی را شرح دادند و اظهار داشتند، یگان ضربت در راه است و طولی نخواهد کشید به محل می‌رسد. پیام‌های دریافتی بعدی حاکی از وضعیت بحرانی پایگاه داشت. نیم ساعتی تا رسیدن نیروی ضربت به پایگاه طول کشید؛ اما متأسفانه تا آن موقع پایگاه سقوط کرده بود. چهار نفر مجروح و یک نفر شهید شده بودند. این مورد برای لشکر واقعاً فاجعه بزرگی بود که بایستی ریشه‌یابی می‌شد. در مرحله بعدی که افراد برده شده توسط ضد انقلاب آزاد شدند بررسی موضوع آغاز شد. چون تعدادی احتمال می‌دادند که از طریق افراد نفوذی در پایگاه این فاجعه رخ داده است. بررسی مدت زیادی طول کشید اما نهایت از موضوع هیچ‌گونه سندیت و مدرک و دلیل اظهار نظری که قرین صحت باشد به دست نیامد. لشکر تصمیم به تنبیه فرمانده پایگاه و عوامل مربوط به امنیت پایگاه گرفت. این موضوع زنگ خطر و هشدار دهنده برای تمام پایگاه‌ها بود. سلسله مراتب فرماندهی احضار گردیدند، طرح‌های حفاظت پایگاه‌ها دوباره بررسی، نکات ایمنی چند بر آنان اضافه گردید. بازدید توسط ستاد لشکر و تیپ‌ها بیشتر شد. بعد از آن تا خاتمه حضور من در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه اتفاق مشابهی بروز نکرد. مورد دوم به نحو دیگری بود. شهید سرهنگ دوم اکبر مهرجردیان از اوایل دی‌ماه سال ۱۳۶۱ از لشکر ۲۱ حمزه تهران به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه منتقل گردید. ایشان با رسته زرهی به فرماندهی گردان ۲۳۰ سوار زرهی شهرستان خوی منصوب

در آن زمان حجت‌الاسلام ناطق نوری که وزیر کشور بود وارد منطقه شده بود تا از قرارگاه منطقه عملیاتی شمال غرب بازدید کند. جناب سرهنگ حسن آبشناسان به ایشان گفته بود که جاده مهاباد - بوکان را پاکسازی کرده ایم.

من به آنها گفتم: «از منطقه کانی کی سلام به بعد منطقه و هوای آن خوب است، اما هنوز کاملاً پاکسازی نکرده ایم و هنوز عناصری از گروه کومله در نقاطی از آن مستقر هستند و تیربارهای دوشکای خود را در ارتفاعات مستقر نموده اند که تردد از آن مناطق خطرناک می باشد.»

جناب سرهنگ حسن آبشناسان گفت: «من می دانم که این جاده پاکسازی شده است.» گفتم: «من فرمانده تیپ هستم و به شرایط منطقه کاملاً آشنایی دارم و می دانم که اطلاعات را اشتباه به عرض شما رسانده اند صلاح نیست از آن مسیر عبور کنیم.»

جناب سرهنگ حسن آبشناسان به حجت‌الاسلام علی اکبر ناطق نوری گفت: «گمان کنم فرمانده تیپ می ترسد!» گفتم: «من ترسی ندارم با توجه به شناختی که به منطقه دارم، حقایق را می گویم.»

تصمیم به حرکت گرفته شد و ما با یک فروند بالگرد ۲۱۴ به سمت مقصد پرواز کردیم، خلبان پرسید از کجا و از چه مسیری برویم که راهنمایش کردم. در حین معرفی کردن مسیر بودم و مناطق و ارتفاعات را به حجت‌الاسلام ناطق نوری نشان می دادم و می گفتم که آن ارتفاع، کانی کی سلام است ...

ناگهان تیربارهای دوشکای گروهک‌ها شروع به تیراندازی کردند، تعدادی از تیرهای شلیک شده تیربارها به زیر بالگرد اصابت کردند که رنگ خلبان از ترس و نگرانی زرد شد، به او گفتم: «از بین دره به پروازت ادامه بده و سریع برو به سمت پایگاه خودمان.»

گردیدند. گردان سوار زرهی خوی در اطراف شهرستان پسوه چند پایگاه تأمین داشت. شهید یاد شده چند روز بعد از انتصاب، برای بازدید از پایگاه‌های مربوطه عازم گردان مربوطه در شهرستان پسوه می گردد. پس از خروج از پادگان پسوه به سمت پایگاه‌های برقرار شده، در دو الی سه کیلومتری پادگان به کمین ضد انقلاب برخورد می کند. متأسفانه طوری غافلگیر می شود که قادر به هیچ گونه عکس‌العمل نمی گردد. اشرار با شلیک موشک آر. پی. جی ۷ خودرو ایشان را هدف قرار می دهند، چون فاصله کم بود، موشک دقیقاً به بدنه خودرو اصابت می کند که در این حادثه سرهنگ مهر جردیان و راننده شهید می شوند.

به محض اطلاع از موضوع، بلافاصله از پادگان نیرو اعزام می شود؛ اما متأسفانه ضد انقلاب متواری می گردد و اجساد دو شهید به پادگان آورده می شود. (روانشان شاد) این موضوع نیز دقیقاً بررسی گردید مشخص شد که افراد تأمین پایگاه در زمانی که ایشان حرکت کرده اند، جمع آوری شده بودند و این امر طبق روش معمول صورت گرفته بود. کم توجهی به زمان حرکت سبب واقعه گردیده بود. (برای امنیت، ص ۱۲۴-۱۲۳) «نویسنده»

دقایقی بعد به یکی از پایگاه‌های خودمان در آن منطقه رسیدیم و خلبان بالگرد را به سمت زمین هدایت نمود و در پایگاه به سلامت فرود آمد و به زمین نشست. خلبان سریع پیاده شد و رفت زیر بالگرد را بازدید کرد که مشاهده نمود بنزین از زیر بالگرد نشت می‌کند و به زمین می‌ریزد. اسکورت‌های حجت‌الاسلام ناطق نوری خیلی ناراحت شدند، و فکر کردند که جناب سرهنگ حسن آشناسان قصد و نظر سوئی داشته است! به آنها گفتیم: «فکر بد نکنید، این جناب سرهنگ افسر بسیار شجاع و مؤمن و توانمندی است، او دوست دارد برود سینه خطرها.» در همین اثنا حجت‌الاسلام ناطق نوری به جناب سرهنگ حسن آشناسان گفت: «معلوم است که آقای ظهوری ریشش از تو سفیدتر است.» البته جناب سرهنگ حسن آشناسان از دوستان بسیار خوب، صمیمی و یکرنگ من بود که از انسان‌های مخلص و افسری از خود گذشته بود که نهایتاً در میدان نبرد با دشمن متجاوز به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

ما قبل از آن اتفاق تصمیم داشتیم ارتفاع کانی‌کی‌سلام را آزاد کنیم ولی همان‌طور که گفتم، سرمای شدید و بارش برف مانع عملیات ما شده بود. با پایدار شدن شرایط جوی، تصمیم گرفتیم عملیات آزادسازی آن ارتفاع را نیز شروع کنیم. البته برای آزادسازی آن ارتفاع که ارتفاع بلندی هم بود، نیاز به نیروی زیادی داشتیم، اما می‌توانستیم توسط آتش پر حجم توپخانه، آن ارتفاع را از عناصر ضد انقلاب تخلیه و تصرف کنیم.

به همین منظور از فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه جناب سرهنگ روزه جلالی در خواست نمودم دو قبضه توپ ۲۰۳ میلی‌متری را برای چند روز عملیات آزادسازی این ارتفاع در اختیار ما قرار دهد. بعد از در اختیار گرفتن توپخانه مناسب، یک طرح ریزی آتش مناسبی توسط افسر توپخانه انجام گرفت و عملیات را آغاز کردیم و از چند جناح به ارتفاع یورش بردیم. حمله نیروها با پشتیبانی آتش پر حجم توپخانه که بسیار مؤثر بود به خوبی انجام گرفت و نهایتاً در یک نبرد سنگین، ارتفاع را آزاد و پاکسازی کردیم. در آن عملیات، تعدادی تیربار دوشکا به دست نیروهای تیپ ویژه سیدالشهدا (ع) افتاد. بعداً متوجه شدیم نه نفر از نفرات ضد انقلاب با یک تیربار دوشکا متواری شده‌اند. از این ارتفاع تا شهر بوکان ۳۲ کیلومتر دیگر باقی مانده بود که می‌بایست آن مسیر را نیز پاکسازی می‌کردیم. در این فاصله چندین روستا نیز قرار داشت که خوشبختانه توانستیم با ادامه عملیات‌ها دو هفته بعد آن مسیر را نیز پاکسازی کنیم.^۱

۱. پایگاه‌های فعال لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در آن زمان به شرح زیر بوده است:

الف- اشنویه: بیمضرته، گرده‌رش.

ب- سلماس: کوه آریاچایی، قیلان‌داغ و زیندشت.

برنامه‌ریزی عملیات‌ها جهت پاکسازی محورهای منطقه

در آن زمان با توجه به شرایط منطقه شمال غرب، خواست فرماندهان رده بالا و مسئولان کشور، ابتدا برقراری تأمین و ایجاد امنیت پایدار در سرتاسر استان آذربایجان غربی بود، سپس ضربه‌زدن به دشمن در منطقه مرزی که در نهایت منجر به قطع کامل پشتیبانی از اشراک و ضد انقلاب بود. در اجرای عملیات برون مرزی هنوز دستورالعملی صادر نشده بود، ولی برای توسعه امنیت داخلی، قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) نیروی زمینی ارتش، برنامه‌هایی در دست تهیه داشت.

تا آن زمان کل محورهای مواصلاتی در سطح استان بازگشایی شده بود و امنیت برقرار بود، اما تعدادی از راه‌های فرعی هنوز بازگشایی نشده بود. اجرای طرح در زمستان میسر نبود. راه‌هایی که پاکسازی و بازگشایی آنها در برنامه آتی منظور شده بود عبارت بودند از: مهاباد - سردشت، مهاباد - پسوه، محور سردشت به قلعه‌دیزه و پاکسازی در عمق منطقه و برقراری امنیت پایدار.

قرارگاه عملیاتی حمزه سیدالشهدا(ع) در شمال غرب به فرماندهی جناب سرهنگ حسن آشناسان فعال بود و برادر محمد بروجرودی و برادر سنجقی هم از سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در جلسات متشکله حضور می‌یافتند. برای اجرای عملیات در منطقه آذربایجان غربی، علاوه بر لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، تیپ ۲۳ نیروی مخصوص نزاجا و تیپ ویژه شهدا از نیروهای سپاه پاسداران حضور داشتند. گرچه تعداد زیادی از نیروهای ارتش در پایگاه‌ها گسترش داشتند؛ اما برای اجرای عملیات، از یگان‌های ضربت لشکر و تیپ‌های ۱ و ۲ و ۳ استفاده می‌کردند.

تیپ ویژه شهدا به فرماندهی برادر محمود کاوه و معاونت شهید علی قمی در تمام عملیات‌هایی که لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و سایر نیروهای نظامی انجام می‌دادند شرکت داشت. این دو شهید بزرگوار زحمات بسیار زیادی را برای ایجاد و توسعه امنیت داخلی انجام دادند که از تعلیم یافتگان شهید محمد بروجرودی بودند.

ج- کوه‌ملک، درمان، قوزلوجه، حاجی‌مامیان، قزآباد، سلوک، خلیفان، کنگه، چهارگاه، گل‌تپه، گامیشان و قزلچه.

د- پسوه: کانی‌ملا، زرنج، گرگول‌بالا، گرگول‌پایین، زنگ‌آباد و کیله‌سپیان.

ه- مسیر نقده - پیرانشهر: سروکانی، سیلوه، دربکه، دالوان و دیناورداغ.

و- مسیر پیرانشهر - سردشت:

زیوه، ریگ‌آباد، بادین‌آباد، گنده‌دار، هنگ‌آباد، زویان، گرگز، پل‌فلزی، پیردان، کلفت، لاین، گاولان، آلوآتان، میرآباد، کچل‌آباد، گریزال، آغلان، ووان، گورانکه‌پایین، گورانکه‌بالا، کاکوژان، احمدبرو، دیوالان، نلاس، حلوه، سرشویو، کنه‌مشکه، آب‌خوره، تپه‌افشار، لاین، ساران، ترکش، مغانلو، قلعه‌موت‌چم و زین، دولتو، جنگل، شیوه‌مردان، چپانه، ریگ‌آباد و کاسه‌گر. (برای امنیت، ص ۱۲۰-۱۱۹) «نویسنده»

یک روز جناب سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی نیروی زمینی به همراه جناب سرهنگ حسن آبشناسان فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب به پادگان مهاباد آمدند. جلسه‌ای تشکیل گردید که در آن جلسه برادر محمد بروجردی، حاج آقا سنجقی و جناب سرهنگ بهرام‌پور فرمانده ژاندارمری هم حضور داشتند. برای هماهنگی بهتر در عملیات‌های پاکسازی جهت محورهای منطقه، قرارگاهی تشکیل گردید به نام "حارث" که مقرش در پادگان مهاباد تعیین گردید. ما به همراه دیگر نیروهای عمل‌کننده، هماهنگی‌های عملیاتی را در آن قرارگاه انجام می‌دادیم.

در راستای ایجاد امنیت و تحقق اهدافی که در پیش داشتیم، برای پاکسازی محور مهاباد - سردشت با بررسی‌های دقیق و اصولی در همین قرارگاه، یک سازمان برای رزم از نیروهای موجود تشکیل دادیم تا کار پاکسازی و آزادسازی جاده مهاباد به سردشت را انجام دهیم. طول جاده مهاباد - سردشت ۱۲۵ کیلومتر است. این جاده بعد از عبور از کنار دریاچه سد مهاباد، از تنگه‌های متعددی می‌گذرد تا به گردنه زمزیران می‌رسد و سپس با عبور از یک منطقه جنگلی به شهرک ربط و سردشت منتهی می‌شود. برای این کار ما می‌بایست حداقل پانزده پایگاه می‌زدیم و در سه یا چهار مرحله عملیات را انجام می‌دادیم تا منطقه قره‌داغ. ما عوارض خیلی حساس در مسیر عملیاتمان نداشتیم؛ ولی از قره‌داغ تا به سمت گردنه قلی‌اسماعیل و زمزیران و جنگل‌هایش که شروع می‌شود تا پل رودخانه زاغ که تا منطقه سردشت امتداد می‌یابد، ما تا آنجا باید نُه پایگاه می‌زدیم که تمامی آنها را روی نقشه مشخص و هماهنگی‌های لازم را انجام دادیم.

با فرماندهان عملیاتی و فرماندهان پشتیبانی آتش نیز از نظر آتش توپخانه و خمپاره همه چیز را مشخص و هماهنگ کردیم که چه کسی در چه عملیاتی پشتیبانی را انجام دهد. سپس حاج محمد بروجردی به من گفت: «من بروم با تیپ ویژه شهدا هم هماهنگی کنم و بیایم بگویم که در چه زمانی عملیات را شروع کنیم.» حاج محمد بروجردی بیشتر اوقات می‌آمد پیش من در تیپ می‌خواستید، یا می‌رفت پیش حاج جواد شمس در مقر سپاه پاسداران، به همین جهت از نظر روحی با هم انس و اُلفت خاصی داشتیم و ارتباطمان بسیار خوب و صمیمی بود.

پاکسازی جاده مهاباد - سردشت

پوشش جنگلی و کوهستانی منطقه موجب شده بود تا سران گروه‌های ضد انقلاب تمامی تلاش خود را برای حفظ جاده مهاباد - سردشت به عمل آورند و مصمم بودند تا کنترل آن را از دست ندهند. برای آزادسازی این جاده چندین عملیات توسط رزمندگان اسلام انجام شده بود و این جاده طی چند مرحله جداگانه پاکسازی و آزاد گردیده بود.

عملیات‌های مختلفی جهت آزادسازی آن بدین شرح انجام گرفته بود:

۱ - در عملیاتی که در ششم دی سال ۱۳۶۰ از محور مهاباد آغاز شد، جاده در حدفاصل شهر مهاباد تا روستای حمزه‌آباد به کنترل رزمندگان اسلام در آمد.

۲ - در سوم فروردین سال ۱۳۶۱ با اجرای عملیاتی در حدفاصل روستای حمزه‌آباد تا بیطاس، این محدوده نیز از کنترل ضد انقلاب خارج گردید.

۳ - در تاریخ ۲۴ فروردین ۱۳۶۱ نیروهای ارتش، سپاه، بسیج و پیش‌مرگان مسلمان گرد از سردشت تا پل کلتنه را به طول ده کیلومتر به کنترل خود درآوردند.

۴ - یگان‌های عملیاتی مهاباد در چهارم خرداد سال ۱۳۶۱ جاده مهاباد - سردشت را تا کیلومتر ۲۵ تصرف کردند.

۵ - در تاریخ ۱۳۶۱/۰۷/۲۸ روستای عثمان‌آباد - میکل‌آباد، مرانه، هندآباد، لیلانه و شالکه پاکسازی گردید و پنج کیلومتر دیگر از جاده تا شهرک ربط آزاد گردید.

۶ - در آبان ۱۳۶۱ روستای حدفاصل ربط تا سارتهکه پاکسازی شدند و بیست کیلومتر دیگر از جاده به کنترل رزمندگان اسلام درآمد.

در مهم‌ترین مرحله از عملیات می‌بایست گردنه زمزیران - حدفاصل روستای قلی‌اسماعیل و کله‌گاو به طول پانزده کیلومتر که پوشیده از جنگل است آزاد شود تا دو طرف جاده سردشت و مهاباد به یکدیگر متصل شوند.

با بهبود نسبی هوا بعد از زمستان بسیار سرد در سال ۱۳۶۱، اجرای طرح‌های توسعه امنیت در منطقه فرا رسید. اولین اقدام بازگشایی محور مهاباد - سردشت می‌بایست در گردنه زمزیران، محل تجمع اشرا را اجرا می‌گردید. این عملیات در ۱۳۶۲/۰۱/۲۷ توسط یگان‌های ارتش خصوصاً یگان‌های تیپ ۳ مهاباد که از استعداد خوبی برخوردار بودند و تیپ ۲ پیاده سلماس، تیپ ۲۳ نیروهای مخصوص، تیپ ویژه شهدا به استعداد چهارصد نفر، نیروهای ژاندارمری، پیش‌مرگان مسلمان گرد و بسیج از دو سمت سردشت و مهاباد اجرا شد.

استعداد عناصر ضد انقلاب ۲۵۰ تا سیصد نفر بود که به سلاح‌های انفرادی، توپ ۱۰۵ میلی‌متری و خمپاره‌اندازهای ۱۲۰ میلی‌متری و ۸۱ میلی‌متری مجهز بودند. سلاح‌هایی که اوایل انقلاب از پادگان تیپ ۳ مهاباد به غارت برده بودند، با آغاز عملیات، پس از قرار گرفتن اشرار در تیررس توپخانه، مرکز تجمع آنها در ارتفاعات زمزیران مورد اصابت گلوله‌های توپخانه پشتیبانی کننده از لشکر ۶۴ پیاده ارومیه قرار گرفت. آتش‌های اجرایی بسیار دقیق بودند که در ابتدای عملیات سازمان رزمی ضد انقلاب از هم پاشید. گر چه ضد انقلاب از تعدادی توپ و خمپاره‌انداز استفاده نمود و تعدادی گلوله به طرف نیروهای پیشروی کننده شلیک نمودند، اما به علت عدم دقت تیراندازی‌های انجام شده و نداشتن دقت کافی در تیراندازی‌ها، آسیب چندانی به نیروهای عمل کننده وارد نشد. در ادامه عملیات از آتش‌های اجرایی ضد انقلاب کاسته و پس از مدتی قطع شد.

هنگامی که جاده مهاباد - سردشت را پاکسازی می‌کردیم من با برادر محمود کاوه همراه هم بودیم که در گردنه قلی‌اسماعیل و زمزیران نیرو کم آوردیم که ایشان به من گفت: «ما دیگر نیرویی نداریم تا وارد عمل کنیم.» من گردان جندالله را از سمت بالای سردشت (بسطام) هلی‌بُرُن کردم و توانستیم نیروهای ضد انقلاب را تحت فشار قرار داده و عملیات را ادامه دهیم. نیروهای عمل کننده از سه محور برای احاطه نیروهای ضد انقلاب به مواضع آنان یورش بردند و به پیشروی خود ادامه دادند تا به مواضع آنها رسیدند. وقتی رزمندگان اسلام به مواضع ضد انقلاب رسیدند، آنها مواضع خود را ترک و متواری شده بودند.

رسیدن به هدف بعد از شروع عملیات سه ساعت به طول انجامید که در این مدت ضد انقلاب با فرصتی که داشت وسایل و تجهیزات خود را بارگیری و به عقب برده بود. نیروهای عمل کننده از سمت شهرستان سردشت و نیروهایی که در ربط بودند اقداماتی را جهت تعقیب آنها به عمل آوردند؛ ولی آنها همیشه سعی در گریز از مهلکه را داشتند که در این عملیات هم به خوبی از این شگرد استفاده کردند و از منطقه عملیات گریختند و به عمق منطقه فرار کردند. مدت بیست روز درگیری با گروه‌های شورشی (حزب دمکرات، کومله، چریک‌های فدایی خلق و منافقین) ادامه داشت و نهایتاً گردنه زمزیران پاکسازی و جاده مهاباد - سردشت پس از چهار سال از کنترل شورشیان خارج شد و عبور و مرور در آن برقرار گردید.^۱

۱. امیر سرتیپ ۲ بازنشسته مرتضی محمدی، فرمانده وقت تیپ ۲ لشکر ۶۴ پیاده از آزادسازی محور مهاباد به سردشت طی مصاحبه‌ای با نویسنده کتاب اینچنین گفته است:

بعد از این عملیات، برای حفظ امنیت در جاده مهاباد - سردشت نیاز به برقراری چهار تا پنج پایگاه عمده و مهم بود که با انتقال و جابه‌جایی نیرو توسط لشکر ۶۴ پیاده ارومیه از دیگر مناطق که تا حدودی آرامش برقرار گردیده بود اقدام گردید. تیپ ۲۳ نیروی مخصوص نیز دو پایگاه جهت برقراری امنیت و تأمین جاده ایجاد نمود.

پاکسازی محور مهاباد - بوکان^۱

ما تا آن زمان جاده‌های فرعی مهاباد - بوکان را پاکسازی نمودیم و گردان جندالله، هم ما داشتیم و هم سپاه پاسداران. گردان جندالله را از مرکز آموزش ۰۵ کرمان به تیپ ۳ واگذار نموده بودند که استوار مشیدی فرمانده آن بود که بعداً ایشان به سپاه پاسداران انتقال یافت و من سرگرد سوسن آبادی را فرمانده آن یگان گذاشتم.

عملیات آزادسازی جاده مهاباد - بوکان از ابتدای فروردین سال ۱۳۶۲ آغاز گردید. از محور بوکان تیپ ویژه شهدا، گردان‌های جندالله و نبی‌اکرم(ص) سپاه بوکان و یک گردان پیاده از تیپ مهاباد با پشتیبانی هوانیروز ارتش در چندین مرحله عملیاتی را بدین شرح انجام دادند. اولین عملیات در ابتدای فروردین سال ۱۳۶۲ آغاز و در آن عملیات روستاهای قره‌کند، سیف‌الدین و چاورچین از تسلط عناصر ضد انقلاب خارج گردید.

سه‌راهی بانه - سردشت، ربط و مهاباد حوالی پل کلتی می‌باشد و بین جاده سردشت و مهاباد گردنه‌ای به نام زمزیران واقع شده است که سران ضد انقلاب اعلام کرده بودند، اگر مرد هستی این گردنه را آزاد کنید. اگر آزاد کردید ما تفنگ‌هایمان را زمین می‌گذاریم و دیگر ادعایی نداریم. برای آزادسازی این محور نیز همانند محور پیرانشهر به سردشت از دو جناح به نیروهای ضد انقلاب حمله کردیم. یک سمت حمله از طریق مهاباد بود که عناصری از تیپ ۳ مهاباد به فرماندهی جناب سرهنگ علی ظهوری و نیروهای سپاه و ژاندارمری به سمت سردشت ضد انقلاب را تحت فشار خود گذاشته بودند. یک سمت هم نیروهای ما بود که از سمت سردشت به ضد انقلاب حمله می‌کردیم. همراه یگان‌های من (تیپ ۲ پیاده) برادر رستگار از سپاه پاسداران کردستان نیز بود که فرماندهی یگان‌های سپاه را برعهده داشت و جوان بسیار خوب و شجاعی بود که بعداً هم به درجه رفیع شهادت نائل گردید. او و یگانش بیشترین کمک را به ما می‌کردند که ما به آن‌ها گروه رستگار می‌گفتیم.

سرتیپ احمد دادبیین فرمانده سابق نیروی زمینی ارتش هم در آن عملیات به‌عنوان فرمانده، با یگان جندالله حضور داشت که در درگیری‌های رخ داده گیر افتاده بود و یگانش در محاصره ضد انقلاب قرار گرفته بود که بعداً با تلاش خودشان و نیروهای کمکی نجات پیدا کردند. ما عملیات خودمان را با ترکیبی که گفتم از سمت سردشت به سمت زمزیران شروع کردیم. با تلفات قابل توجهی به گردنه زمزیران رسیدیم و آنجا را تصرف و از اشغال ضد انقلاب خارج نمودیم. گروهی هم که از مهاباد به ضد انقلاب حمله کرده بود با ما در گردنه زمزیران الحاق کردند. در همانجا من از طریق رادو که در حال مصاحبه بودم، به سران ضد انقلاب اعلام نمودم، الوعده وفا. ما گردنه زمزیران و قلی‌اسماعیل را از شما پس گرفتیم حالا نوبت شماست بیائید و به اسلام بپیوندید.

۱. فاصله جاده مهاباد - بوکان هفتاد کیلومتر است. این جاده در زمان بروز بحران در مناطق کردنشین، خاکی بود و تردد چندان در آن انجام نمی‌شد و مردم بیشتر از مسیر مهاباد به میاندواب و بوکان رفت و آمد می‌کردند. گروه‌های ضد انقلاب هم از این فرصت استفاده کرده و چند مقر در روستاهای این مسیر ایجاد کرده بودند. نویسنده

در مرحله‌ی دوم عملیات که در نهم فروردین سال ۱۳۶۲ انجام شد مقر ضد انقلاب در روستای تازه‌قلعه منهدم گردید.

در مرحله‌ی سوم که در سیزدهم فروردین سال ۱۳۶۲ اجرا شد، مقر کومله در روستای خراسانه منهدم و نیروهای خودی روستای آش‌گلان زادگاه عزالدین حسینی را از تسلط آنها خارج نمودند و تا روستای کانی طومار پیشروی کردند.

از محور مهاباد نیز تیپ ۱۱۰ شهید بروجردی با گردان‌های جندالله و نبی‌اکرم (ص) سپاه مهاباد در مرحله اول ارتفاعات بیهاز و مرقاوا را تصرف و ضد انقلاب را در روستای تکان‌لوجه، برده‌میش و شکم‌دریده منهدم نمودند.

پاکسازی محور مهاباد - پسوه

قبل از پاکسازی این محور اطراف پادگان پسوه توسط ایجاد پایگاه‌هایی محافظت می‌شد و گردان ۱۳۲ پیاده تیپ به‌خوبی از منطقه مراقبت می‌نمود.^۱

استعداد عناصری از ضد انقلاب در مسیر مهاباد - پسوه که در حدود سیصد نفر تخمین زده می‌شد و به سلاح‌های انفرادی، توپ ۱۰۵ میلی‌متری و انواع خمپاره‌انداز مجهز بودند، مسیر

۱. سرتیپ فرض‌الله شاهین‌راد از وضعیت گردان مذکور گفته است:

شانزدهم آبان‌ماه قبل از رفتن به پادگان تیپ ۳ مهاباد، از گردان ۱۳۲ تیپ در پادگان پسوه نیز بازدید کردیم. این گردان در مسیر مهاباد قرار داشت و یکی از جاده‌های قابل دسترسی به شهرستان مهاباد جاده پیرانشهر - پسوه به مهاباد است؛ اما این جاده توسط ضد انقلاب و اشارار تا آن موقع مسدود بود و هنوز پاک‌سازی نشده بود در نتیجه ادامه مسیر بعد از پسوه به سمت مهاباد میسر نمی‌شد. صبح پس از برقراری تأمین در جاده به سمت پادگان پسوه حرکت کردیم. پیرانشهر تا پسوه راه زیادی نیست که ۴۵ دقیقه بعد به پادگان رسیدیم. فرمانده گردان ۱۳۲ پیاده جناب سرهنگ دوم بابان بودند. این افسر به نظرم با آن شناختی که من از ایشان پیدا کردم بسیار آدم شجاع و صادقی بود و اقداماتی که انجام داده بود خیلی خوب و بررسی شده و کارا بود.

منطقه پسوه به‌ویژه آن قسمتی که بین مثلث نرده - مهاباد - پسوه قرار گرفته مأمّن و مسکن اشارار و از آلوده‌ترین منطقه به شمار می‌رفت و پادگان پسوه همواره مورد تهدید قرار می‌گرفت. پادگان در تیررس توپخانه عراق قرار نداشت در نتیجه به ساختمان‌های آن آسیبی وارد نشده بود. در این پادگان خانه‌های سازمانی قابل استفاده بودند؛ اما به علت نبودن امنیت در منطقه از آن‌ها استفاده نمی‌شد و بر اثر بمباران هوایی دشمن خسارات اندکی وارد شده بود که جبران آن مشکل زیادی نداشت.

به اتفاق فرمانده لشکر و فرماندهی گردان وارد دفتر فرمانده گردان شدیم و فرمانده گردان ما را نسبت به مأموریت گردان توجیه نمود. تعدادی از پایگاه‌های گردان به علت صعب‌العبور بودن راه دسترسی، از راه زمین قابل پشتیبانی نبودند. این پایگاه‌ها از طریق بالگرد و مسیرهای هوایی تأمین نیاز می‌شدند که در شرایط جوی نامساعد دارای محدودیت‌هایی بودند. از پایگاه‌هایی که در جنوب پادگان بودند و دسترسی به آن‌ها میسر بود بازدید نمودیم که وضع خوبی داشتند و اقدامات انجام شده توسط فرمانده گردان و دیگر نفرات گردان و با بررسی طرح‌های موجود گردان جهت اعزام نیروهای تأمین و پدافند از پایگاه در شرایط اضطراری از وضعیت آن‌ها اطمینان یافتیم. (برای امنیت، ص ۵۰-۵۱) «نویسنده»

را مسدود و مشکلاتی را برای نیروهای نظامی و مردم منطقه فراهم نموده بودند که همانند سایر مسیرها می‌بایست پاکسازی می‌شد. برابر اطلاعاتی که داشتیم، حضور و تجمع ضد انقلاب در روستای لیکبین بود. این روستا نسبت به سایر روستاهای اطراف دارای جمعیت بیشتری بود. اهالی روستای لیکبین همانند اهالی سایر روستاهای منطقه اجبار داشتند که به عناصر ضد انقلاب در خصوص غذا و سرپناه یا محل اختفا کمک کنند. هرچند کسی حاضر به کمک کردن به آنها نبود؛ ولی بر اثر زور و تهدید به خاطر حفظ جان و مال و ناموسشان آنچه که ضد انقلاب می‌گفت می‌پذیرفتند. از این رو لازم بود در این محور نیز هرچه زودتر عملیاتی اجرا شود تا مسیر پسوه - مهاباد که محل دیگری از تجمعات ضد انقلاب بود پاکسازی شود.

در همین راستا در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۶۲ عملیاتی در این محور با شرکت یگان‌های ضربت تیپ ۱ پیرانشهر و تیپ ۳ مهاباد و همچنین، تیپ ویژه شهدا از سپاه پاسداران از دو جهت به سمت اهداف تعیین شده آغاز گردید. از طرف مهاباد به پسوه یگان ضربت تیپ ۳ مهاباد از پایگاه خلیفان عملیات خود را شروع کرد و از شهرستان پسوه هم تیپ ویژه شهدا و یگان ضربت تیپ ۱ پیرانشهر از لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با حمله سریع خود نیروهای ضد انقلاب را تحت فشار قرار دادند. منطقه عملیات وسیع بود و روستاهای بیض‌آباد، محمدشاه بالا، مملو، دائم‌آباد، چرم‌دان، بایرام‌یوگا، سیدآباد، خورنج، لیکبین و سرین در محدوده عملیات قرار داشتند.

در حین عملیات، ابتدا روستاها محاصره می‌شدند و تعدادی از افراد سپاه پاسداران که بومی بودند وارد روستا می‌شدند و گلوگاه‌ها و گذرگاه‌ها توسط آنها گرفته می‌شد و تعدادی از نیروها در روستا برای پاکسازی و کنترل روستا باقی می‌ماندند و مابقی نیروها برای پاکسازی روستای بعدی اقدام می‌کردند و نهایتاً نیروهای عمل‌کننده در محل‌های مناسب با ایجاد پایگاه از منطقه مراقبت و حفاظت می‌نمودند.

در اکثر روستاها مقاومتی از اشرار که نیروهای عمل‌کننده را وادار به زمین‌گیر شدن نماید، مشاهده نشد، ولی در روستای لیکبین که مرکز تجمع ضد انقلاب بود، درگیری‌های شدیدی روی داد و مقاومت آنها کاملاً محسوس بود. ضد انقلاب قبل از محاصره شدن روستا، از پیشروی نیروها مطلع شده بودند و تعداد افرادی را در ارتفاعات اطراف مستقر نموده بودند که این اقدام ضد انقلاب باعث شده بود نیروهای در حال پیشروی زیر دید و تیر آنها قرار گیرند.

یگان‌های پشتیبانی کننده توپخانه نیروهای عمل‌کننده خیلی سریع مواضع توپخانه و خمپاره‌انداز ضد انقلاب را دقیقاً زیر آتش مؤثر خود قرار می‌دادند، به طوری که ضد انقلاب

قادر به عکس‌العمل نبودند. نکته‌ای که قابل ذکر است این است که عناصر ضد انقلاب مجهز به خمپاره و توپخانه بودند؛ اما فاقد آموزش‌های لازم بودند و نمی‌توانستند اجرای آتش دقیق نمایند که این ضعف آنها فرصت خوبی به یگان‌های توپخانه خودی داده بود تا خیلی سریع مواضع خمپاره‌انداز ۱۲۰ میلی‌متری آنها را با اجرای آتش‌های دیده‌بانی شده و دقیق زیر آتش گرفته و آتش آنها را خاموش و از پیشروی خود بردارند و پیشروی نیروهای عمل‌کننده را تسهیل نمایند. درگیری‌ها تا غروب ادامه داشت و ضد انقلاب از دو جهت زیر فشار و آتش قرار گرفته بود و نیروهای عمل‌کننده از سمت مه‌آباد با پاکسازی قسمتی از منطقه به شرق روستای لیکبین رسیدند.

روستای لیکبین در غروب آن روز به محاصره درآمد و کم‌کم صدای تیراندازی‌ها قطع شد و نیروهای عمل‌کننده برای پاکسازی وارد روستا شدند. اهالی روستا که بعد از مدت‌ها از بند ضد انقلاب رهایی یافته بودند همکاری کامل را با نیروهای عمل‌کننده به عمل آوردند. کنترل روستا توسط سپاه شروع شد و پایگاه‌های مردمی برای امور جاری روستا به تدریج از خود روستائیان ایجاد گردید. پایگاه لیکبین یکی از پایگاه‌های خوب منطقه بود. بعد از اجرای موفقیت‌آمیز عملیات نیروها به پادگان‌ها بازگشتند.

شهادت حاج محمد بروجردی

یک روز بعد از اذان صبح من ایستاده بودم برای ادای نماز. حاج محمد بروجردی وارد شد، ما بعد از نمازمان دعای فتح را می‌خواندیم و حاج محمد بروجردی گوش داد و ایستاد به نماز و گفت: «من به شما وصیت می‌کنم که دعای فتح را هر روز بخوانید و مواظب بچه‌هایمان هم که هستی.» گفتم: «چطور حاج آقا.» گفت: «خواندن این دعا خیلی کرامت دارد، به بچه‌هایت هم بگو حتماً بخوانند.» بعد گفت: «یک خواهش دارم.» گفتم: «بفرمائید.» گفت، فرمانده یگان‌هایت را تا رده دسته و گروهان بگو ببیند قرارگاه، من با آنها کار دارم.» گفتم: «طول می‌کشد، زیرا در منطقه پراکنده‌اند.» گفت: «هیچ اشکالی ندارد.»

اواخر اردیبهشت سال ۱۳۶۲ بود، من هم برابر درخواست ایشان به یگان‌ها ابلاغ کردم و کلیه فرماندهان برابر دستور تا رده گروهان به قرارگاه آمدند؛ اما فرماندهان دسته را به‌واسطه شرایط خاص منطقه و پایگاه‌ها احضار نکردم. بعد از اینکه همه فرماندهان در قرارگاه حضور یافتند، حاج محمد بروجردی آمد و از زحمات تمامی فرماندهان و نفرات یگان‌ها قدردانی کرد و عذر خواهی کرد و گفت: «شماها چقدر جان‌فشانی می‌کنید و چقدر زحمت می‌کشید! اجرتان

با خدا. همه را بوسید مانند کسی که بخواهد به مسافرت برود، شروع کرد به حلالیت طلبیدن از همه نفراتی که در آنجا حضور داشتند.»

خیلی عجیب بود، زیرا هم‌زمان با این حرکات حاج محمد بروجردی، من شب قبل از آن روز خواب دیده بودم که حاج محمد بروجردی به یک مقام بسیار بالایی رسیده و ما داریم از دور نگاهش می‌کنیم و به او می‌گوییم: حاجی ما را فراموش کرده‌ای؟ گفت: «نه فراموش نکرده‌ام، دعایتان می‌کنم!» صبح ماجرای خواب خودم را به او گفتم، حاج جواد شمس هم تلفنی با او تماس گرفت، او هم گفت: «حاج آقا موسوی نماینده امام در سنندج خواب شهید ناصر کاظمی را دیده و گفته مواظب حاج محمد بروجردی باشید!» سپس حاج جواد شمس هم نزد ما آمد و من با او روبروی کردم و این خواب‌ها را به حاج محمد بروجردی گفتم و گفتیم چه خواب‌هایی دیده‌ایم.

حاج محمد بروجردی، همه فرماندهان را بوسید و مجدداً از همه حلالیت طلبید. به او گفتم: «حاجی رفتار امروztان با هر روز خیلی فرق دارد.» گفت: «نه.» دستی به محاسن خودش کشید و گفت: «هرچه خدا بخواهد همان می‌شود.» به حاج آقا شمس گفتم: «تکلیف شرعی بر من و تو این است که مراقب حاج محمد بروجردی باشیم و برای او اسکورت بگذاریم، اگر تو اسکورت و محافظ برای او نمی‌گذاری، من این کار را خواهم کرد و برای او از این لحظه به بعد اسکورت می‌گذارم!» گفتم: «الان دستور می‌دهم به قرارگاه دو دستگاه خودرو سالم و آماده را تجهیز کنند، یک قبضه تیربار دوشکا هم روی آن مستقر نمایند تا حاج محمد بروجردی هرجایی که می‌خواهد برود، اسکورت داشته باشد و همراه با اسکورت برود.» حاج محمد بروجردی به من گفت: «من دارم می‌روم ارومیه و کار دارم.»

حاج محمود کاوه هم آنجا بود، به حاج محمود کاوه گفت: «جناب سرهنگ هرچه گفت شما انجام دهید. عملیات را ادامه دهید و منتظر من نباشید، من می‌روم ارومیه، سعی می‌کنم خودم را به عملیات برسانم، ولی اگر نرسیدم شما فردا عملیات را انجام دهید وگرنه به من مدیونید.» همگی ما از صحبت‌های حاج محمد بروجردی تعجب کردیم. بعد از اینکه اسکورت را برای حاج محمد بروجردی گذاشتیم، او با اسکورت به سمت ارومیه حرکت کرد.

روز یکم خردادماه بود که از مهاباد و از طریق جاده نقده به سمت ارومیه حرکت نمود. هنوز پنج دقیقه از حرکت او نگذشته بود که همسر حاج محمد بروجردی از ارومیه تلفن کرد و به من گفت: «من یک کار فوری با حاج محمد دارم!» به ایشان گفتم: «حاج محمد در قرارگاه نیست، ولی پیغام شما را به او می‌دهم.» دقایقی بعد با حاج محمد بروجردی توسط بی‌سیم تماس

گرفتم و گفتم که حاجی همسرت یک کار فوری با شما دارد، ایشان گفت: «به همسرم بگو آن پیام را می دانم، خودم دارم می آیم پشت!»

بعد از یک ربع ساعت که از این ماجرا گذشت، به ما اطلاع دادند که خودروی حاج محمد بروجردی در مسیر روی مین رفته است. خیلی سریع با تعدادی از نفرات به محل سانحه رفتیم. وقتی وارد منطقه شدم، خیلی سریع از خودرو پیاده شدم و با کنجکاوای اطرافم را نگاهی انداختم، هنوز منطقه آلوده بود و امکان هرگونه عملیاتی از طرف عناصر ضد انقلاب وجود داشت. صحنه‌ی وحشتناکی را پیش رویمان مشاهده کردیم که با مشاهده آن صحنه، من و نفرات همراهم بسیار متأثر شدیم. متأسفانه مشاهده نمودیم حاج محمد بروجردی همانند روزهای قبل یک لبخندی بر لبانش نقش بسته و به شهادت رسیده است.

من در آن لحظات بهت‌زده بودم و متعجب مانده و به فکر وصیت حاج محمد بروجردی افتادم. او به من وصیت کرده بود تو فرمانده عملیات هستی، در افکارم با خودم کلنجار می‌رفتم و می‌گفتم چه کار باید بکنم؟ گفتم: «وصیتش واجب‌تر است، ما باید به هر نحوی که شده عملیات را تا پیروزی ادامه دهیم.» بعد از جمع و جور کردن شهدا و مجروحان و تخلیه آنها از صحنه سانحه، برگشتیم به مهاباد و روز بعد تعدادی از هم‌زمان شهید از ارتش و سپاه به شهر ارومیه رفتند تا برای آخرین بار با او وداع کرده و پیکر شهید محمد بروجردی را تشییع کنند. بعد از مدتی من در یک فرصتی مناسب از همسر شهید حاج محمد بروجردی سؤال کردم، آن روز دقایقی قبل از شهادت حاج محمد بروجردی در خصوص پیامی که برای او داشتید، جریان چه بود؟ او گفت: «من شب قبل از شهادت حاج محمد بروجردی خواب حضرت ابا عبدالله (ع) را دیدم که فرمود، می‌خواهم یکی از شما را ببرم، گفتم ما سرمان فدای شماس، لذا موضوع تلفن من در این رابطه بود.» شاید شهادت حاج محمد بروجردی بدترین خاطره من در آن زمان بود؛ زیرا بهترین یار و هم‌رزم را از دست داده بودم. البته او یک مرد روحانی بود که از جمع ما جدا شد و به ملکوت اعلی پیوست. (روحش شاد)

اقدامات انجام شده بعد از شهادت شهید محمد بروجردی

بعد از شهادت حاج محمد بروجردی در آن واقعه دلخراش، من به حاج محمود کاوه گفتم: «ما باید انتقام خون این بزرگوار را بگیریم و باید برابر وصیت او که یک روز قبل به ما گفته بود، عمل کنیم، باید هرچه زودتر عملیات‌های خودمان را علیه نیروهای ضد انقلاب آغاز نمایم.» همگی تصمیم گرفتیم عملیات‌های خودمان را در ادامه عملیات‌های قبلی در منطقه با

قاطعیت آغاز و منطقه را از لوٹ وجود عناصر ضد انقلاب و اشرار پاکسازی نمائیم. چند روز بعد با توجه به هماهنگی‌هایی که انجام داده بودیم، عملیات را آغاز کردیم.

قرار بود ابتدا یک ارتفاع را تصرف نمائیم؛ اما شور و شوق جنگیدن در نیروها به قدری زیاد بود که با روحیه جنگی بسیار بالایی توانستیم چهار ارتفاع متوالی را در منطقه از دست عناصر ضد انقلاب پس گرفته و آزاد نمائیم.

من در آن زمان به اعمال و رفتار و مکالمات افسران، درجه‌داران و سربازان و دیگر رزمندگان در سایر نیروهای مسلح کنجکاو شده و به حالت چهره‌های آنها دقیق می‌شدم، کوچک‌ترین اثری از یأس و ناامیدی و ترس در چهره و صحبت‌های هیچ کدام از آنان مشاهده نکردم. آنان کوچک‌ترین تصور بدی نسبت به مخاطراتی که پیش روی داشتند، نمی‌کردند. گویی آنها دنیا را پیشاپیش پشت سر گذاشته و فکر مراجعت هرگز به ذهنشان خطور نمی‌کرد.

عناصر ضد انقلاب با توجه به روحیه جنگجویی رزمندگان اسلام، دریافته بودند که در تنگنا قرار گرفته و رزمندگان اسلام با اراده عجیبی می‌جنگند و شهادت حاج محمد بروجرودی روح تازه‌ای در کالبد آنان دمیده است که قادر به سد هجوم رزمندگان اسلام نیستند. لذا پادگان مهاباد را به خمپاره بستند تا از این طریق شکست‌های خودشان را جبران کنند و در روحیه رزمندگان اسلام خلل ایجاد نمایند. آنان اعلام کردند می‌خواند به پادگان حمله کنند، اما نمی‌دانستند که ما چه برنامه‌هایی را برایشان طراحی کرده‌ایم.

به حاج محمود کاوه گفتم: «در عملیات‌های پیش رو و آینده هر چقدر آتش پشتیبانی نیاز داری بگو تا با جناب سرگرد صفوی فرمانده گردان توپخانه هماهنگ کنم تا مشکلی در اجرای عملیات و پیشروی به سوی اهداف از پیش تعیین شده نداشته باشی.» سپس به سرگرد صفوی فرمانده گردان توپخانه گفتم: «هر چه حاج محمود کاوه آتش نیاز دارد در اختیارش بگذار و لحظه‌ای او و نیروهایش را بدون پشتیبانی آتش توپخانه نگذار.» دست این دو فرمانده را در دست هم گذاشتم و با خیالی آسوده به حاج محمود کاوه گفتم: «من می‌روم پادگان مهاباد تا اوضاع آنجا را بررسی و اقدامات لازم را انجام بدهم، شما هم به عملیات خودتان ادامه بدهید.» خودرو لندزور که در اختیار داشتم دو تا از لاستیک‌هایش تیر خورده بود، خودم پشت فرمان خودرو نشستم و با دو رینگ در شرایطی بسیار بد با آن خودرو به طرف پادگان حرکت کردم. واقعاً تقدیر الهی همان می‌شود که باید بشود؛ زیرا در حین درگیری گلوله‌ها از هر سو از اطراف

ما زوزه کشان رد می شدند، ولی به ما که داخل خودرو بودیم اصابت نکردند و تعدادی از گلوله‌ها به لاستیک خودرو اصابت نمودند.

وارد پادگان مهاباد شدم، دستور دادم نفرات در سنگرهای خود هوشیار باشند و از مواضع خودشان با هوشیاری محافظت کنند. یک دستگاه تانک را نیز در محلی مناسب مستقر نمودم. با دوربین اوضاع اطراف پادگان را دقیقاً بررسی کردم. دو مسلسل را مشاهده کردم که از بالای یک ساختمان نفرات سپاه را زیر آتش گرفته‌اند. از پشت یک جایی که ده جُزای‌ها آنجا بود، با خمپاره هم اجرای آتش می کردند و مرتب روی نیروها با انواع خمپاره‌اندازها آتش می ریختند. به فرمانده خمپاره‌اندازهای ۱۲۰ میلی متری خودمان گفتم: «سریع آن دره که محل استقرار خمپاره‌اندازهای ضد انقلاب است، زیر آتش بگیرند. به فرمانده تانک هم دستور دادم محل تیربار را مورد هدف قرار داده و منهدم نماید که رئیس تانک بسیار خوب هدف را با دقت تمام مورد اصابت قرار داد و عناصر ضد انقلاب در آن محل با تجهیزاتشان منهدم شدند.»

ساعت ۱۵:۰۰، واحد ضربت جندالله سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، پیش‌مرگان گُرد و یک واحد ترکیبی ضربت که داشتیم، یعنی همان واحد استوار مشیدی، را به خیابان‌های مهاباد و مناطق حساس شهر اعزام نمودم. در حدود هفتاد تا هشتاد نفر که احتمال می رفت از عناصر ضد انقلاب بوده و یا با آنها همکاری می کنند، دستگیر کردند و شهر الحمدالله آرام شد. رفته رفته هوا رو به تاریکی رفت و ما بسیار هوشیارانه و هوشمندانه مشغول اجرای اقدامات بایسته خودمان بودیم. در آن زمان جاده مهاباد - سردشت هنوز امن نبود و بعد از غروب کسی جرئت نداشت در آن جاده تردد نماید.

در پادگان مهاباد لاستیک‌های خودرو را با دو حلقه لاستیک صاف که خراب‌تر از لاستیک‌های قبلی بودند، به ناچار به صورت تعجیلی تعویض و برای سرکشی به نفرات در پایگاه‌ها حرکت کردم. هوا تاریک شده بود، وقتی به واحدها رسیدم، دیدم نفرات همه در سنگرهای خود مستقر و با روحیه‌ای غیر قابل توصیف، مشغول حفاظت از منطقه واگذاری خودشان هستند. آنها با دیدن من روحیه تازه‌ای می گرفتند و می دیدند که در سخت‌ترین شرایط از صبح تا شب و از شب تا صبح در کنارشان در حال فعالیت هستیم.

سربازان همیشه در بحرانی‌ترین شرایط با دیدن فرمانده خود قوت قلب می گیرند و روح تازه‌ای در کالبدشان دمیده می شود که تأثیر بسزایی در میدان رزم و پیروزی دارد. یک فرمانده

هم باید به نفرات خود عشق بورزد و عاشق رزمنده اش باشد و در سخت ترین شرایط در کنار نفراتش باشد و به آنها روحیه بدهد تا پیروزی نصیبشان شود.

بعد از این عملیات، با حاج محمود کاوه برای مراحل بعدی عملیات هماهنگی کردیم. طرح ریزی های دقیق و هماهنگی های لازم را انجام داده بودیم که بعد از یک وقفه، دوباره عملیات بعدی را آغاز نمودیم. در حدود پانزده روز درگیر عملیات بودیم که بیشترین درگیری های ما در جاده مهاباد - سردشت، سمت قلی اسماعیل و زمزیران واقع در جنگل هایی که به شمال شرق سردشت ختم می شود، بود. خوشبختانه پاکسازی آن منطقه را نیز به خوبی انجام دادیم.

سه گردان در اختیار داشتم. یک گردان را در پادگان مهاباد برای عملیات ضربت و محور بوکان نگه داشتم و دو گردان دیگر را در مسیر مهاباد - سردشت مستقر نمودم.

قصد داشتم محور مهاباد - بوکان را نیز کاملاً پاکسازی نمایم، به همین منظور یک گردان را در پادگان به صورت آماده نگه داشته بودم تا یک واحد آماده و منظم در دسترس داشته باشم. ناگفته نماند من تأثیر آموزش هایی را که نفرات سپاه، بسیج و دیگر نیروها از افسران و درجه داران ارتش دیده بودند، در عملیات ها به وضوح مشاهده می کردم و می دیدم که آموزش ها در نحوه عملکرد آنان نقش مهمی را ایفا و چقدر تأثیرگذار بوده است، ضمن اینکه از تلفات بیهوده نیروهای عمل کننده نیز جلوگیری می شد.

پیروزی رزمندگان اسلام من را بسیار خوشحال می کرد، خوشحالیم زمانی بیشتر می شد که می دیدم رزمندگان جوان با آموزش های دریافتی به خوبی در میدان رزم می جنگند و به واسطه ورزشی جسمانی و تکنیک و تاکتیکی که در آموزش ها فرا گرفته بودند، دشمن را سریع شناسایی، تثبیت و با اجرای آتش های دقیق و به موقع آنها را منهدم می کردند و از همه مهم تر از جان خودشان هم به خوبی مراقبت می کردند که به واسطه اینگونه عملکردها تلفات یگان های عمل کننده کاهش یافته بود. ما به غیر از نیت خدایی مطلقاً هدف دیگری نداشتیم.

من نه به فکر درجه بودم و نه به فکر مقام، من و امثال من اصلاً در این فکرها نبودیم که حقوق من کم است، زمین یا خانه ندارم، درجه نگرفته ام و... ما ابتدا رضای خدا برایمان مهم بود و خود را مدیون مردم می دانستیم، ما باید جانمان را برای حفاظت از کشور و مردم می دادیم. زیرا عمری تمرین کرده بودیم و همین مردم هزینه ما را داده بودند که ما آموزش ببینیم برای جنگ.

در آن زمان هر آنچه را که می دانستیم و از قبل آموخته بودیم، باید به نیروهای تازه وارد و جوانان انقلابی و در مجموع به نیروهای غیر حرفه‌ای با آموزش دادن انتقال می دادیم تا در میدان جنگ بهتر عمل کنند و جانشان هم حفظ شود. سنگینی این وظایف شانه ما را خرد می کرد.

ما باید با تمامی نیروها هماهنگ می شدیم؛ زیرا همه گروه‌های ضد انقلاب در کردستان دستشان در دست هم بود. گروه‌هایی مانند کومله، حزب توده، دمکرات، منافق و... فرقی نمی کرد همه آنها با هم علیه ما متحد شده بودند. بنابراین، ما هم که در کنار هم بودیم و هدف مشترکی داشتیم، آرمان‌های مشترکی داشتیم و برادران دینی بودیم، باید متحد می شدیم تا بتوانیم از عهده وظایف خطیرمان برآییم.

همان‌طور که قبلاً اشاره نمودم آن زمان نیروهای تازه وارد آموزش نداشتند، ژاندارمری هم آنچنان آمادگی رزمی نداشت که بتواند به ما کمک کند. البته بعدها ژاندارمری کمی بنیه گرفت و توانست تعدادی از گردان‌های ما را برای عملیات‌های برون مرزی و عملیات‌های بعدی در پایگاه‌ها تعویض و آزاد کند که کار مهمی بود و وظایف و مسئولیت‌های آنها را در مسیرها و پایگاه‌ها و در دیگر مناطق تحت کنترلشان بیشتر می کرد.

ما باید عاشقانه و خدا گونه با هم پیوند می خوردیم تا بتوانیم دشمن مشترکمان را نابود کنیم و پشتشان را به خاک بمالیم. اینکه من سپاهی هستم، تو ارتشی هستی و... اصلاً مفهومی نداشت. همه ما همان‌طور که امام (ره) فرموده بودند: «جندالله بودیم، جندالله واقعی ما بودیم.»

خیمه‌اندازها و تمامی سلاح‌هایی که ارتش در اختیار داشت فقط برای نیروهای ارتش نبود، آنها برای تمامی نیروهایی بود که در راه خدا می جنگیدند و جهاد می کردند. فرقی نمی کرد سلاح‌ها در پشتیبانی از نیروهای ارتشی، سپاهی و یا ژاندارمری باشد و یا چه نیرویی استفاده کند؛ زیرا تمامی آنها باید علیه دشمنان اسلام استفاده می شد، پس هرکس بهتر می توانست استفاده کند، باید استفاده می کرد. ما با این نیت وارد میدان رزم می شدیم. اهداف مادی به هیچ عنوان در افکار ما نبود، تمامی اهداف ما الهی بود.

واقعیت هم همین است که در آن منطقه به غیر از انواع گلوله و مین و بمباران‌های هوایی دشمن و جنگیدن در شرایط سخت و هوای بسیار سرد در زمستان چیز دیگری نبود. برای همین بود که شهید محمد بروجردی با من ارتباط بسیار خوب و تنگاتنگی داشت. او می دانست

که من و نفرا تم مخلصانه در خدمت اهداف نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران، هستیم و کارمان را انجام می‌دهیم.

یک فرمانده رده بالاتر که به فرماندهان زیردست خود دقیق نگاه می‌کند و آنها را زیر نظر می‌گیرد و رفتار و عملکردشان را بررسی می‌نماید، درمی‌یابد که همه آنها خوب هستند؛ اما هر کدام ویژگی‌های خاص خودشان را دارند، لذا باید از تخصص همه آنها استفاده بهینه نماید. مثلاً یکی ممکن است یک ویژگی داشته باشد که دیگری نداشته باشد و بالعکس.

یک فرمانده لشکر یا تیپ زرهی ممکن است در یک دشت از بسیاری از فرماندهان مطرح دنیا مانند مارشال رومل هم بهتر عمل کند؛ ولی در جنگ چریکی و در جنگل و کوهستان کاربرد و عملکرد خوبی نداشته باشد و نداند که چه کار باید بکند. شاید فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به خاطر همین ویژگی من را برای کردستان و جنگ در جنگل و کوهستان به عنوان فرمانده تیپ پیرانشهر و مهاباد انتخاب نموده بود.

شاید هم پیش خود گفته بود که او در ظفار و سایر مناطق جنگی تجربیاتی دارد که می‌تواند در مناطق آلوده به چریک و ضد انقلاب مفید باشد و از طرفی، با بچه‌های سپاه پاسداران هم هماهنگی خوبی دارد و شاید مسائل دیگری نیز در تصمیماتش دخیل بوده‌اند که من از آنها اطلاعی ندارم، در مجموع آنچه که مسلم است این است که فرماندهی نیروی زمینی در افکارش بررسی و تحلیل جامعی را انجام داده بود که منتج به این تصمیم شده بود.

جناب سرهنگ صیادشیرازی قبل از پاکسازی جاده‌ها و معابر به من گفت: «چقدر طول می‌کشد تا کارها تمام شود.» گفتم: «شش تا نه ماه منطقه را کاملاً پاکسازی خواهیم کرد.» ایشان فرمودند: «تو خسته شده‌ای، چند ماهی باید خودت را بازسازی کنی.» گفتم: «اگر در لشکرهای مستقر در غرب کشور و کردستان، کاری هست آماده‌ام به آن مناطق اعزام تا مناطق باقیمانده را پاکسازی کنم.» ایشان گفتند: «نه. می‌خواهیم عملیاتی در منطقه حاج‌عمران انجام دهیم و تو باید بروی کمک جناب سرهنگ جلالی فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، من تصمیم دارم بعد از سرهنگ جلالی تو را بگذارم فرمانده لشکر ۶۴.» البته من در زمان جناب سرهنگ جلالی که فرمانده لشکر بود، عملیات پاکسازی مناطق را انجام می‌دادم و او هم کاری با ما نداشت؛ ولی من عملیاتی را که با بچه‌های سپاه انجام می‌دادم، از لحاظ سازمانی به فرمانده لشکر اطلاع می‌دادم و او را در جریان عملیات‌ها قرار می‌دادم و لحظه به لحظه توسط رکن سوم عملیات را به لشکر گزارش می‌کردم که بی‌احترامی نکرده باشم.

البته خود جناب سرهنگ صیادشیرازی به فرمانده لشکر ۶۴ دستور داده بودند که به عملیات‌های ما کاری نداشته باشد؛ ولی من از نظر سازمانی وظیفه‌ای داشتم و سعی می‌کردم سلسله مراتب فرماندهی را در هر موقعیتی رعایت کنم و هیچ‌گاه فرمانده لشکر را دور نزدم. دستور مقام بالاتر را به روی چشمم می‌گذاشتم و اجرا می‌کردم.

خوشبختانه فرمانده لشکر حتی یک‌بار هم به من نگفت تو چه کار کردی، چه کار نکردی؟ ایشان به من می‌گفتند: «تو هر کاری انجام بدهی من قبولت دارم.»

واقعیت این است که رفاقتی که من با شهید محمد بروجردی داشتم، حتی بعد از شهادت ایشان آن پیوند عمیق گسسته نشد. وقتی که بعد از نماز به من گفتند و تکلیف کردند که خودت هم در عملیات حضور داشته باش، به او گفتم: «به روی چشم.» برای همین بود که با حاج جواد شمس نشستیم و در مورد اجرای عملیات‌ها صحبت و هماهنگی نمودیم و تصمیم گرفتیم. شهید محمود کاوه و معاون ایشان شهید علی قمی و همچنین، برادر حاج جواد شمس با توجه به هماهنگی‌های به عمل آمده، مسئولیت عملیات‌ها را به من سپردند. نیروی عمل‌کننده از یگان‌های آنها بود ولی چون شهید بروجردی از من خواسته بود، در عملیات‌ها حضور پیدا کردم. ایشان به من تکلیف و وصیت کرده بود و من هم بر مبنای تکلیفم کار می‌کردم، نه بر مبنای دستور.

بالاخره با همدلی و هماهنگی عملیات‌هایی را اجرا کردیم و محور مهاباد - سردشت تا تثبیت کامل مدت ۲۵ روز به طول انجامید که حدوداً خیالمان از آن محور راحت شد.

ویژگی‌های شهید محمد بروجردی و شهید ناصر کاظمی

همان‌طور که قبلاً گفتم، من با شهید بروجردی و شهید ناصر کاظمی خیلی دوست و در چگونگی و نحوه اجرای عملیات‌ها هماهنگ بودیم. شهید ناصر کاظمی در سال ۱۳۵۸ در پاوه با من آشنا شده بود و من را خوب می‌شناخت. در آن زمان شهر پاوه یک فرماندار کراواتی داشت که به من گفت: «اینها چه می‌گویند.» (منظورش گروه‌های ضد انقلاب بود.) ما سختی‌های زیادی را متحمل شده و عملیات‌های خطرناکی را انجام داده بودیم تا منطقه را پاکسازی کنیم، آن وقت تازه یاد آقای فرماندار افتاده بود و سؤال می‌کرد که این دمکرات‌ها و دیگر گروه‌ها چه می‌گویند؟

در آن زمان از طرفِ استاندار کرمانشاه، شهید ناصر کاظمی به‌عنوان فرماندار پاوه تعیین شد. وقتی که آنجا آمد، میزش را پشت و رو کرد و اسلحه را گرفت و گفت: «من پشت این میز

نمی‌نشینم تا شهر پاوه کاملاً پاکسازی شود.» من در آن زمان در پاوه فرمانده یگان اعزامی از تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد بودم. شهید ناصر کاظمی سرشار از روحیه و ورزشدگی و جسارت و جنگیدن بود و دیانت او مکمل چنین خصوصیات او و فرماندهیش بود. شهید محمد بروجردی هم واقعاً روحیه و ویژگی یک فرمانده اسلام را داشت.

شب‌ها می‌گفتم: «برادر بروجردی این تشک، اینجا بخواب.» می‌گفت: «آیا بسیجی من روی تشک خوابیده است؟ او الان در کوه‌ها روی زمین خوابیده است، من هم باید همانند آنها باشم.» شب‌ها سرش را می‌گذاشت توی اورکتش و می‌خوابید. نیمه‌های شب بیدار می‌شد و به من می‌گفت: «حاج آقا "زد"، حاج آقا "زد"، برویم و بچه‌ها را ببینیم که حس نکنند تنها هستند.» خیلی انسان خوبی بود، محال بود که یک نفر پشت سر کس دیگری غیبت کند و او استغفار نکند، او و غیبت کننده دو رکعت نماز توبه می‌خواندند، واقعاً دلسوز بود. او تمام زندگی‌اش را برای انقلاب اسلامی گذاشته بود و غیر از این به هیچ چیز دیگری فکر نمی‌کرد، به غیر از خداوند به چیز دیگری نمی‌اندیشید. انسان بسیار وارسته‌ای بود که تا آن زمان من دیده بودم. ای کاش! فرماندهان و رزمندگان در همه حال و هر زمانی دارای چنین خصوصیتی باشند، تا آن خصوصیات خوب را به نسل‌های بعدی انتقال دهند.

در آن زمان در زندگیم یک هدف داشتم و آن هم این بود که به هر نحوی که شده دشمن را از خاک کشورمان بیرون برانیم. هرکس در این هدف به من کمک می‌کرد دستش را می‌بوسیدم. حالا می‌خواهد سپاهی باشد، چریک باشد، بسیجی باشد و یا هر ایرانی وطن‌پرست و با دیانت.

من حرص می‌خوردم که این همه تاریخ سرافراز داریم و حالا عراقی‌ها بیایند داخل خاک ما! و ما در داخل خاک کشورمان با آنها بجنگیم، چیزی که تصورش را هم نظامیان خصوصاً نظامیانی که سن خدمتی بالایی داشتند، هیچ‌وقت نمی‌کردند. این یک‌طرفه قضیه بود و از طرف دیگر، ما مسلمان بودیم و بسیاری از چیزها را در درس‌های مذهبی خوانده بودیم، ولی عملش را انجام نداده بودیم. عملش را من آشکارا در رفتار و کردار شهید حاج محمد بروجردی، شهید ناصر کاظمی، شهید محمود کاوه، شهید علی قمی، شهید سپهبد علی صیادشیرازی، شهید سرلشکر حسن آبشناسان، شهید سرلشکر خلبان بابایی و بسیاری از شهدای ارتش، سپاه و بسیج و دیگر نیروها دیدم.

البته چنین ویژگی‌هایی را نیز در بسیاری از فرماندهان و رزمندگانی که در هشت سال دفاع مقدس هم‌رزم من بوده‌اند و هم‌اکنون جانباز و ایثارگر هستند، دیده‌ام. آنها هم‌اکنون نیز با گذشت سالیان زیاد از جنگ تحمیلی همچنان انسان‌های والایی هستند؛ زیرا تربیت شده مکتبی هستند که دارای باورهایی هستند که به غیر از این نمی‌توانند باشند. من به نفراتم می‌گفتم اول بیایید خدای خودتان را بشناسید، بعد تکلیف خودتان را بشناسید، بعد نماز بخوانید.

من در سپاه آن همه خلوص، آن همه ارادت و جانبازی و از همه بالاتر مکتب عاشورایی را می‌دیدم، می‌گفتم: «چرا از این ویژگی برای ضربه‌زدن به دشمن استفاده نکنیم.» این بود که من و امثال من هم سعی می‌کردیم مکتب عاشورایی را به نفراتمان انتقال دهیم و همه آن را درک کنند. این خصوصیات و ویژگی‌ها بود که ما را همیشه با برادران سپاهی هماهنگ کرده بود و در کنار یکدیگر برای احیای مکتب عاشورایی که تمامی ما عاشق و شیفته آن بودیم و هستیم تلاش می‌کردیم.

چگونگی استعداد، سلاح، مهمات و نحوه عملکرد گروه‌های ضد انقلاب

حزب دمکرات هفده هیز داشت که هر هیز بین شصت تا صد نفر با سلاح‌های مختلف استعداد داشت. استعداد هیزهای بزرگ صد نفر و هیزهای کوچک شصت نفر بودند که نه تا از این هیزها (گروهان‌ها) در محور پیرانشهر - سردشت مستقر بودند. بقیه آنها هم بین مریوان، بانه و سقز تقسیم شده بودند. البته بین محور بانه - سقز بیشتر نیروهای کومله استقرار داشتند، ولی یک هیز دمکرات بین بانه و سقز بود. تعداد چهار هیزشان هم در محور مهاباد - بوکان و سقز مستقر بودند. بیشترین نیروهای کومله محوریتشان در سقز بود. در منطقه دیوان‌دره و پشت دره شیلر تا دریاچه مریوان، در ارتفاعات آن منطقه نیز نیروهای کومله مستقر بودند. تعدادی هم در بانه از منافقین، فدایی‌ها و دیگر گروه‌ها وجود داشتند و مشکل‌آفرین بودند.^۱

۱. سازمان حزب منحل دمکرات از پنج مالبند به شرح زیر تشکیل یافته بود:

الف - مالبند شمال: ۱ - منطقه سلماس. ۲ - منطقه ارومیه.

ب - مالبند اسپسنگ. پ - مالبند ۱: هیز زاگروس. ت - مالبند ۲: هیز زیندان. ث - مالبند ۳: هیز بیستون.

کمیته‌های حزب منحل دمکرات بدین شرح بودند:

الف - کمیته سلماس. استعداد ۶۵ نفر، هیز اگری با ترکیب یک لک دوپل. حوزه فعالیت: منطقه سلماس، صومای برادوست، محال انزل.

ب - کمیته شهرستان ارومیه: استعداد ۴۵ تا شصت نفر نظامی دلامپر با ترکیب یک لک و دوپل. حوزه فعالیت: مرگور، دره شهدا، باراندوزچای، منطقه ترگور.

آنان با اجازه حزب دمکرات و کومله، واحدهای عملیاتی تشکیل داده بودند و در مرز ایران و عراق مستقر و فعالیت می کردند. آنان در منطقه سردشت درگیری های زیادی را ایجاد کردند و حتی در منطقه حاج عمران هم استقرار داشتند و به عنوان نیروهای پیشرو و جلودار ارتش

ج- کمیته شهرستان اشنویه: استعداد شصت تا ۶۵ نفر، هیز کلاشین و احد کماندویی و دوپل. حوزه فعالیت: منطقه عمومی اشنویه.

د- کمیته شهرستان سردشت: استعداد نود تا ۱۱۰ نفر، هیز کپاهرنگ، از دو دسته کماندویی تشکیل یافته بود. حوزه فعالیت: منطقه عمومی سردشت.

ه- کمیته شهرستان ربط: استعداد ۶۵- هشتاد نفر، هیز زمزیران، ترکیب، دو دسته کماندویی. حوزه فعالیت: منطقه زمزیران و سردشت.

و- کمیته شهرستان مهاباد: استعداد هفتاد تا ۷۵ نفر، هیز نظامی شیوا، ترکیب دو لک و دو پل. حوزه فعالیت: منطقه عمومی مهاباد.

ز- کمیته شهرستان بوکان: استعداد ۵۲ نفر، هیز نظامی ۱۱۰ بیان، یک لک و دو پل. حوزه فعالیت: منطقه عمومی بوکان.

ح- کمیته شهرستان بانه: استعداد پنجاه نفر، از دو ناوچه و یک هیز نظامی تشکیل یافته بود. حوزه فعالیت: منطقه عمومی شهرستان بانه.

ط- کمیته شهرستان نقده: استعداد ۴۵ تا پنجاه نفر، هیز نظامی دم دم. حوزه فعالیت: منطقه عمومی نقده و پسوه.

ی- مالبنده اسپی سنگ (کمیته شهرستان پیرانشهر): استعداد شصت تا هفتاد نفر، هیز نظامی قنبدیل از دو دسته تشکیل یافته بود. حوزه فعالیت: منطقه عمومی پیرانشهر.

ک- مالبنده ۱ حزب منحلہ دمکرات: از سه کمیته شهرستان مریوان، سنندج، کامیاران و هیز نظامی به نام زاگروس با ترکیب دو لک، دو پل تشکیل شده بود. منطقه و حوزه فعالیت مالبنده ۱، منطقه عمومی مریوان، مابین سنندج و کامیاران و سنندج و دیوان دره بود.

ل- مالبنده ۲ حزب منحلہ دمکرات: دارای یک کمیته در شهرستان سقز و یک هیز به نام زینداران با ترکیب یک لک و دو پل سازماندهی شده بود. حوزه فعالیت آن منطقه عمومی سقز بود و در اردوگاه قصران مقرر ثابت داشتند.

م- مالبنده ۳ حزب منحلہ دمکرات: این مالبنده دارای دو کمیته در شهرستان اورامانات و دالاهو بود. یک هیز نظامی به نام بیستون با استعداد ۳۶ نفر با ترکیب یک لک و دوپل سازماندهی شده بود.

ن- هیز سامرانت: مسئول پدافند از مقرهای حزب منحلہ دمکرات بود و دارای چهار پایگاه بود.

- پایگاه مرکزی در کوی سنجق به استعداد ده نفر.

- پایگاه شماره ۲ مشهور به پایگاه رادیونزدیک پایگاه مرکزی به استعداد ده نفر.

- پایگاه توپوزا آوا به استعداد ده نفر.

- پایگاه علی آوا به استعداد ده نفر.

لازم به ذکر است که مالبنده نام یکی از سازمان های نظامی حزب منحلہ دمکرات بود که استعداد آن از دویست تا سیصد نفر متغیر بود. و هیز برای انجام عملیات نظامی سازماندهی شده بود و استعداد آن تا صد نفر می رسید. کمیته هم در حزب منحلہ سازمانی بود که علاوه بر اعمال خط مشی نظامی، کار اداری را نیز سازماندهی می کرد.

لک هم سازمان نظامی کوچکتر از هیز بود و استعداد آن به پنجاه نفر می رسید. پل هم از دو الی سه تیم چهار نفره تشکیل شده بود و فقط عملیات نظامی انجام می داد.

نوع تجهیزات و سلاح های موجود در حزب منحلہ دمکرات، اسلحه کلاشینکف، گرینوف، کی. بی. سی، قناسه، آر. پی. جی ۷، تیربار دوشکا، توپ ۱۴/۵ میلی متر، مینی کاتیوشا، توپ ضد هوایی تک لول و دولول، خمپاره اندازهای ۱۲۰ میلی متری، ۸۱ میلی متری و ۶۰ میلی متری، موشک سام، نارنجک تفنگی، مین ضد نفر، مین ضدتانک و تی. ان. تی بود. (برای امنیت، ص ۶۲-۶۴) «نویسنده»

عراق عملیاتی را انجام می‌دادند. آنان برای نیروهای ارتش عراق اطلاعات جمع‌آوری می‌کردند و یا به یگان‌های ایرانی شبیخون می‌زدند و عملیات‌های ایذائی را طرح‌ریزی و اجرا می‌کردند که باعث تلفات رزمندگان اسلام می‌شد.

چندین هیز از حزب دمکرات کارشان این بود که در جاده‌های منطقه عملیات مین‌گذاری می‌کردند و خودروهای رزمندگان اسلام و مردم منطقه روی مین می‌رفتند و ما مرتباً شاهد تلفات نیروی انسانی بودیم.

ما به فرمانداری‌ها و استانداری‌ها تأکید می‌کردیم و مرتباً پیگیری می‌نمودیم که جاده‌ها را آسفالت کنند، خصوصاً جاده پیرانشهر - سردشت را، تا از مین‌گذاری‌های آنان در امان باشیم. در آن زمان یک قسمت از جاده پیرانشهر - سردشت را آسفالت کردند، آسفالت حالت قالیچه را پیدا کرده بود. بدین ترتیب، که عناصر ضد انقلاب می‌آمدند و آسفالت را ماهرانه بالا می‌زدند و زیر آن مین کار می‌گذاشتند و خودروهای عبور کننده از آن مسیر روی مین می‌رفتند و باعث تلفات می‌گردید.

یک روز قصد داشتیم از یگان‌ها بازدید کنم، شب قبل درگیری داشتیم و صبح زود با شهید سنجابی برای بازدید حرکت کردیم. او کمی عقب‌تر و پشت سر من با فاصله‌ای مناسب می‌آمد، حدود یک کیلومتر جلوتر رفتم که اگر مینی در جاده باشد، من از روی آن رد شوم. خودروی پشت سر من که نفرات و اسکورت بودند، ناگهان در نزدیکی منطقه‌ای به نام خرقلان روی مین رفتند. موج انفجار ناشی از انفجار مین به قدری شدت داشت که خودروی من واژگون شد. محل حادثه را بررسی کردم، دیدم زیر آسفالت مین گذاشته‌اند که باعث آن حادثه و تلفات شد. در مجموع منطقه آلوده بود و ما چنین حوادثی را مرتب داشتیم که ناشی از عملکرد هیزه‌های گروه ضد انقلاب دمکرات و دیگر گروه‌های معارض و شورشی بود که دسترسی به اینگونه سلاح‌ها داشتند.

روزهای اول انقلاب در کردستان تعدادی از مراکز نظامی به دست گروه‌های ضد انقلاب افتاد. مانند پادگان مهاباد و خیلی از پاسگاه‌های ژاندارمری در کردستان، آذربایجان غربی و در شهرها و نقاط مرزی. آنها توسط گروه‌های ضد انقلاب که از قبل برنامه داشتند، خلع سلاح و غارت شدند. بنابراین، مهمات و کلیه سلاح‌های پاسگاه‌ها و پادگان‌ها به دست آنها افتاد که منبع تغذیه بسیار خوبی برای عملیات‌های آنها بود. آنان به سلاح‌هایی همچون انواع سلاح‌های سبک، تیربار، خمپاره‌انداز، توپ و تانک و نفربر زرهی دست یافتند. البته ارتش

عراق نیز به آنها کمک می‌کرد و با آنها پیمان بسته بود که سلاح و مهماتشان را برای عملیات‌های خراب‌کارانه تأمین کند. بنابراین، مهمات و سلاح آنها از دستبرد به مراکز نظامی نصیبشان شده بود و کمبودی در این زمینه نداشتند.

یکی از ترفندهای رهبران گروه‌های ضد انقلاب خصوصاً قاسم‌لو این بود که مرتب پیغام می‌دادند و اعلان می‌کردند که ما با نیروهای ارتش کاری نداریم و ما با نیروهای بسیج و سپاه کار داریم. همیشه می‌خواستند بین ارتش و سپاه جدایی بیندازند. یک‌بار خدمت حضرت امام (ع) رسیدیم، فرمودند: «مراقب باشید، همه شما باید دید واحد باشید، همه شما یک واحد هستید، جندالله، اگر شما یکی شدید، بدانید که ضد انقلاب کمرش می‌شکند.»

با توجه به تبلیغات ضد انقلاب که می‌خواستند بین نیروها جدایی بیندازند، در آن منطقه می‌دیدند که گلوله‌های توپ ارتش بر سرشان می‌بارد. ما می‌دانستیم که دشمن ما مشترک است و برای دشمن ارتش، سپاه، ژاندارمری و... ندارد، آنها می‌خواهند یکی را تضعیف و دیگری را بکوبند و این شرایط برای نیروی دیگر ادامه می‌یافت. نیروهای ارتش و سپاه در عملیات‌ها ادغام می‌شدند، یعنی جندالله واقعی همان چیزی که نظر امام (ره) بود.

در قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) کوچک‌ترین اختلافی بین ما و دیگر نیروها نبود. من محال ممکن بود فرقی بین نیروها بگذارم. شهید بروجردی هم همین‌طور بود، ایشان هم فرقی بین نیروها نمی‌گذاشت. ما باید اینچنین عمل می‌کردیم، لذا برای دست یافتن به پیروزی انسجام ما روزبه‌روز بیشتر و بیشتر می‌شد و نمی‌توان گفت: «سهم کدام نیرو در عملیات‌ها بیشتر بود. تمامی نیروها با جان و دل در کنار هم علیه دشمن می‌جنگیدند. اگر هم در جایی نیرویی مجزا عملی می‌کرد، پشتیبانی آتش آن عملیات و دیگر پشتیبانی‌های ضروری با ارتش بود؛ زیرا در آن زمان، سپاه واقعاً از بابت سلاح‌های عمده ضعیف بود و چیزی نداشت.»

پشتیبانی آتش خمپاره، توپخانه و حتی بالگرد و... را فرماندهان یگان‌های ارتش برای عملیات‌های سپاه فراهم می‌کردند و ارتش و سپاه در کنار هم عملیات‌های بسیار خوبی را اجرا می‌کردند. حال اگر کسی غیر از این واقعیت، صحبتی را بکند، بی‌انصافی است و قصد تفرقه‌افکنی دارد.

جلسه‌ای با جناب سرهنگ صیادشیرازی، برادر حاج محمد بروجردی و برادر ناصر کاظمی داشتیم. جناب سرهنگ صیادشیرازی کاملاً آگاه بود که نیروهای سپاه دارای پشتیبانی آتش نیستند. لذا قرار ما بر این شد که در هر جایی سپاه عملیات انجام می‌دهد،

ارتش پشتیبانی آتش را برای آنها فراهم نماید و تدارکات مهمات و دیگر نیازمندی‌ها را نیز انجام دهد، بعد از اینکه منطقه‌ای پاکسازی شد، نیروهای ارتش سریع در آن منطقه مستقر و از آنجا محافظت نمایند و نیروهای سپاه را برای عملیات‌های بعدی آزاد کنند؛ زیرا نیروهای سپاه اولاً امکانات و نیروی انسانی کافی و آموزش‌دیده در اختیار نداشتند تا در مواضع پدافندی قرار بگیرند، در ثانی خصوصیات و ویژگی آنها به گونه‌ای دیگری بود.

در آن زمان فرماندهان سپاه آشنایی به سازمان برای رزم نداشتند، من سازمان برای رزم را برای عملیات آنها می‌دادم و برای اجرای عملیات‌ها کمکشان می‌کردم. مثلاً می‌دیدم آنها ۱۲۰ نفر نیروی زبده عملیاتی دارند؛ ولی فاقد پشتیبانی‌های لازم خصوصاً پشتیبانی آتش هستند، یک دسته از ادوات گروهان پیاده از گردان‌های پیاده ارتش را در اختیارشان قرار می‌دادم و دستور می‌دادم تا آخر عملیات با آنها باشند و همکاری تنگاتنگی داشته باشند و هیچ‌گاه نیروهای سپاه بدون آتش نباشند. برای هر عملیات آنها خیلی کمک می‌کردم و از ابتدای عملیات تا انتهای عملیات آنها، پشتیبان‌های مختلفی، از آتش گرفته تا بقیه موارد را برایشان انجام می‌دادیم. حتی در حین عملیات، در صورت نیاز یک آتشبار توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری نیز در اختیارشان قرار می‌دادم.

در یکی از عملیات‌ها که شرایط حاد بود، مجبور شدیم با توجه به مقاومت شدید نیروهای قاسملو، دو قبضه از توپ‌های ۲۰۳ میلی‌متری خودمان را از جبهه برداشت و در پشتیبانی از عملیات برادران سپاهی قرار دادیم و این تدبیر در داخل جنگل خیلی خوب جواب داد؛ زیرا با گلوله‌های زمانی روی عناصر ضد انقلاب، آتش‌های خوبی را می‌ریختیم تا عملیات نیروهای سپاه را برای پیشروی تسهیل نمائیم. آن روز تلفات زیادی را به نیروهای ضد انقلاب وارد کردیم، آنها به این گلوله‌ها می‌گفتند بشکه، به خاطر اینکه ۹۳ کیلو وزن دارند و از قدرت آتش و تخریب بسیار بالایی نیز برخوردار می‌باشند.

تمامی این هماهنگی‌های پشتیبانی آتش را با سرگرد صفوی افسر توپخانه خودمان انجام می‌دادم و او طرح‌ریزی آتش را انجام می‌داد که بسیار عالی و دقیق بود و برادران سپاهی از نزدیک شاهد و ناظر بودند که عملکرد توپخانه ارتش تا چه اندازه در پیروزی آنان نقش داشته و مرتب سپاسگزاری می‌کردند.

واقعیت این بود که اگر چنین پشتیبانی‌هایی توسط یگان‌های ارتش صورت نمی‌گرفت آنها قادر به اجرای عملیات نبودند، اگر هم عملیاتی را اجرا می‌کردند، مسلماً به واسطه عدم در

اختیار داشتن تجهیزات کافی و پشتیبانی‌های لازم و از همه مهم‌تر کاستی‌های آموزش نیروهایشان، تلفات زیادی را می‌بایست متحمل می‌شدند که فاجعه‌آفرین بود. برای همین بود که رهبران گروه‌های ضد انقلاب مرتب اعلام می‌کردند که ما با نیروهای ارتش کاری نداریم؛ زیرا می‌دانستند و آگاهی کامل داشتند چنانچه این نیرو به کمک دیگر نیروها بشتابد، وضعیت و شرایط جنگ کاملاً تغییر خواهد یافت که اینچنین هم شد. خود شهید بروجردی قبل از عملیات‌ها از من درخواست می‌کرد و می‌گفت: «سرگرد صفوی را با بچه‌ها بفرست تا خیالم راحت باشد و همیشه می‌گفت جناب سرهنگ یادت نره برایم بشکه هم بفرست.» زیرا او به خوبی می‌دانست که بدون حمایت و پشتیبانی آتش توپخانه و خمپاره، نیروهایش قادر به هیچ‌گونه حرکتی نیستند؛ زیرا پشتوانه هر حرکتی در میدان رزم، آتش می‌باشد که ممکن است با توپخانه، خمپاره‌اندازها و یا بالگرد و جنگنده‌های نیروی هوایی آتش‌های پشتیبانی صورت بگیرد.

نکته‌ی مهم دیگر نقش هوانیروز^۱ و نیروی هوایی ارتش را نباید از خاطر برد؛ زیرا خلبانان شجاع هوانیروز نقش بسیار مهمی را در پیشبرد جنگ در آن منطقه ایفا نمودند که اگر آن

۱. هوانیروز: هوایمایی نیروی زمینی، برای تأمین و تسهیل احتیاجات نیروی زمینی ارتش از نظرات سرعت و کنترل فرماندهی در ۲۵ بهمن ۱۳۴۱ خورشیدی تأسیس شد و اولین بالگرد را در مرداد ۱۳۴۵ به خدمت گرفت، این یگان به سرعت رشد کرد و به بالگردهای مختلف و فراوانی مجهز گردید. در سال ۱۳۵۲، طرح جدید شامل ستاد هوانیروز و چند گروه رزمی و یک گروه رزمی پشتیبانی عمومی و یک مرکز آموزش در اصفهان به اجرا درآمد. توسعه و پیشرفت این سازمان جدید و قرار گرفتن کیفیت آن در سطح آموزش‌های فنی و خلبانی امریکا، از دستاوردهای نیروی زمینی در سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ به‌شمار می‌رفت. هوانیروز از کارآمدترین یگان‌های نیروی زمینی بوده که با شروع جنگ تحمیلی و داشتن ۸۳۰ فروند بالگرد به‌عنوان سومین قدرت هوانیروز در دنیا، مطرح بود. هوانیروز بالگردهای مختلف خود شامل: کبرا، ۲۱۴، شنوک، ۲۰۵ و ۲۰۶ را به مناطق عملیاتی جنوب، غرب و شمال‌غرب در شهرهای ارومیه، مراغه، سقز، سنندج، سرپل‌دهاب، گیلان‌غرب، ایلام، دزفول، اهواز و ماهشهر مستقر و با دشمن بعثی وارد نبرد گردید.

در شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی و پیشروی ارتش متجاوز عراق هوانیروز به‌صورت گسترده در پشتیبانی از یگان‌های زمینی وارد عمل شد. با توجه به تحرک صد درصد و با رشادت و دلآوری خلبانان خود نسبت به گذرکردن پیشروی دشمن و تثبیت آن‌ها در مواضع دفاعی نامناسب، نقش انکارناپذیری در انهدام قوای عراقی ایفا نمود. هوانیروز که مخفف هوایمایی نیروی زمینی ارتش است در ده سال نبرد با ضد انقلاب و جنگ تحمیلی فراتر از وظیفه‌ی خود ظاهر شد و در نقش هوایمایی نیروهای مسلح ظاهر گشت و در تمام عملیات آفندی و پدافندی ارتش و سپاه همواره در پشتیبانی آتش، تخلیه‌ی ۲۶۶ هزار مجروح، هلی‌بُرُن حمل سلاح، مهمات، تدارکات و افراد از راه هوا و شناسایی هوایی، انهدام ادوات زرهی و خودروها و سنگرهای مجتمع دشمن حضوری دائمی داشتند که فرماندهی نزاجا گفتند: «در طول دفاع مقدس هیچ عملیاتی بدون حضور خلبانان هوانیروز انجام نشده است.» رکورد ۳۳۱ هزار ساعت پرواز شاهکار هوانیروز در دفاع مقدس است.

خلبانان کبرای هوانیروز در ابتدای جنگ با شرکت در «نبردهای هوایما و تانک» پیشروی ارتش متجاوز عراق را گرفتند

پشتیبانی‌ها، چه پروازهای رزمی و چه پروازهای غیر رزمی نبود، قطعاً موضوع کردستان و آذربایجان غربی در آن دوران بحرانی‌تر می‌شد و معلوم نبود چه سرنوشتی پیدا می‌کرد. آن همبستگی و همدلی‌ها بود که ما را به پیروزی می‌رساند. مهم‌تر اینکه تلاش گروه‌های ضد انقلاب را نیز برای تفرقه‌افکنی بین نیروهای ارتش و سپاه ناکام و عقیم می‌ساخت و آنها می‌دیدند که ما روز به روز متحدتر، هماهنگ‌تر و با محبت تمام نسبت به یکدیگر عملیات‌های مشترکی را اجرا می‌نمائیم و با اتحادمان به عنوان یگان جندالله، پیروزی را نصیب خودمان می‌کنیم.

شرایط روستاهای منطقه و نحوه پاکسازی آنها

در تاکتیک تمام ارتش‌های دنیا در عملیات‌های نظامی، چه منظم و چه نامنظم به اصل غافلگیری توجه زیادی می‌شود و یکی از اصول مهم جنگ است؛ ولی ما بر عکس این اصل عمل می‌کردیم. می‌رفتیم در مساجد و به ریش سفیدها، روحانیون و بزرگان روستاها و اقوام می‌گفتیم که ما می‌خواهیم عملیاتی را انجام دهیم و هدفمان هم پشتیبانی از اهالی روستاها و نجات مردم از دست اشرار است. من برای مردم پیرانشهر و مهاباد صحبت کردم و به آنها گفتم: «ما آمده ایم اینجا قطعه‌قطعه شویم، له شویم؛ ولی شما آزاد شوید. من به آنها گفته بودم اگر در حین عملیات ما از سمت روستایی تیری به سمت نفرات من شلیک شود، من باید جواب آن تیر شلیک شده را بدهم.» بارها و بارها مردم منطقه از عملیات ما حمایت می‌کردند و مورد استقبال آنها قرار می‌گرفتیم. آنها با نشان دادن پارچه سفید و نصب آن در روستاها حمایت خودشان را اعلام می‌کردند ما هم کمک بسیاری به اهالی روستاهای آزاد شده می‌کردیم.

ما نیازمندی مواد غذایی مردم منطقه مانند: شکر، روغن و غیره را که به واسطه درگیری‌های منطقه دچار مشکل شده بودند تأمین می‌کردیم. حتی پزشک در اختیار آنها گذاشته بودیم و بیماران را معالجه و درمان می‌کردیم. آنها هم‌وطنان ما بودند که دچار مصیبتی عظیم شده بودند و وظیفه ما که حافظان آنها بودیم بسیار سنگین بود. آنها می‌بایست به ما اعتماد

و در پایان جنگ هم در عملیات مرصاد، خلبانان با هدف قراردادن ادوات زرهی منافقین بین جاده‌ی اسلام‌آباد تا گردنه‌ی چهارزبر با هدایت مستقیم سپهد شهید علی صیاد شیرازی از پیشروی آنان به سمت کرمانشاه جلوگیری نمودند. این گونه بود که مقام عظمای ولایت می‌فرمایند: «هوانیروز حقیقتاً تجسمی از چهره‌ها و شخصیت‌های ایده‌آل در یک ارتش عقیدتی، اسلامی و فکری است و شیروندی اولین نظامی است که من در نماز به او اقتدا کردم.»

(تاریخ نیروی هوایی، تألیف غلام‌رضا علی بابایی، انتشارات آشیان، ۱۳۸۳ و حماسه‌های ماندگار هوانیروز در دفاع مقدس، تألیف: اردشیر کریم‌زاده و صفر پایخان، انتشارات: نوید طراحان، ۱۳۸۸، ویراستار

می کردند و ما را حامیان خودشان می دانستند. در مجموع ما از هیچ نوع کمکی به روستائیان مضایقه نمی کردیم.

البته تعدادی هم عناصر نفوذی از گروهکها در روستاها بودند که توسط اطلاعات سپاه دستگیر و از آنها اطلاعات کامل می گرفتند. ما درگیر چنین عملیاتهایی نبودیم؛ زیرا درگیر عملیات ویژه خودمان بودیم و کمتر درگیر مسائل اطلاعاتی بودیم. اما برادران سپاهی در کسب اطلاعات، وظایفشان را به نحو مطلوبی انجام می دادند و اطلاعات خوبی را در اختیار ما قرار می دادند که ما هم در عملیاتهای خودمان از آنها بهره برداری می کردیم. نفرات دستگیر شده در درگیریها و یا در روستاها توسط اطلاعات سپاه کاملاً بازجویی می شدند، به کسانی که مشکوک بودند، آنان را جدا و گلچین می کردند، بعضی از آنها آزاد می شدند و بعضی هم به مقامات بالاتر معرفی می شدند تا مراحل قانونی بی گناهی و یا گناهکار بودنشان ثابت شود.

یکی از مشکلاتی که در طول سالهای بعد از انقلاب و در دوران هشت سال دفاع مقدس در جادههای استان آذربایجان غربی و استان کردستان داشتیم، این بود که بخشی از توان نیروهای ما برای تأمین جادهها، برای تأمین عبور و مرور مردم عادی و هم برای تأمین عبور مرور نیروهای نظامی و رزمنده صرف می شد. برای این کار، بخش عظیمی از نیروهایمان برای تأمین جادهها در پایگاهها مستقر شده بودند. به جای اینکه علیه نیروهای دشمن و گروهکها بجنگند، مجبور بودند تأمین جاده را برقرار کنند.

زمانی که من فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بودم سعی کردم نیروهایمان را از جادهها آزادشان کنم و اصل تأمین جادهها را به ژاندارمری که وظیفه اش بود بسپارم که این کار را هم کردم؛ ولی وقتی به قرارگاه حمزه رفته با امیر بهرامپور فرمانده ژاندارمری و برادر استکی که در قرارگاه شمال غرب از طرف سپاه بودند و حتی برادر لطفیان، مدتی سعی کردیم که روستاهایی که اطراف جادهها هستند و ضد انقلاب متکی به آنها می باشند و از آن روستاها برای کمین و مین گذاری در معابر استفاده می کنند، از اهالی آنها تعهد بگیریم که اگر در محدوده روستایی اتفاقی رخ دهد و به نفرات ما کمین بزنند و یا مینی در جاده در آن محدوده کاشته شود، شماها مسئول هستید و باید پاسخگو باشید. ما با این کار می خواستیم مردم را در حفاظت از جادهها سهیم کنیم، متأسفانه آنها می گفتند: «عناصر ضد انقلاب شبها می آیند و می گویند اگر هرکس به نیروهای دولتی حرفی بزند، دهانش را آتش می زنیم، خانه اش را آتش می زنیم و

می گفتند، ما به نیروهای ارتش در آن زمان دسترسی نداریم. شما یک نیرو در ده بگذارید تا وقتی عناصر ضد انقلاب به ما نزدیک و یا وارد ده شدند ما به آنها اطلاع دهیم.»

چون در منطقه هزاران روستای کوچک و بزرگ وجود داشت، این کار برایمان امکان پذیر نبود. ولی سعی می کردیم از ریش سفیدان و بزرگان محل و طوایف استفاده کنیم که البته این کار را آن زمان امیر بهرام پور فرمانده ناحیه ژاندارمری کردستان که خودش هم جزء فرماندهان قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) بود، انجام داده بود و خیلی هم در تأمین جاده ها حتی در شبها مؤثر بود.

وقتی شب می خواستیم به جایی برویم به آنها اطلاع می دادیم و توسط نیروهای ژاندارمری و خود فرمانده ناحیه تمامی موارد ایمنی لحاظ می شد و جاده هم کاملاً تأمین می شد و ما نیروهای نظامی را شبانه جابه جا می کردیم؛ اما به هر جهت تمامی این موارد برایمان مشکل ساز بود و کلی وقت و زمان ما را به خود اختصاص می داد که باعث کُندی حرکاتمان می شد.

جنايات عناصر ضد انقلاب در منطقه بسیار زیاد بود به گونه ای که مردم منطقه را به وحشت انداخته بودند و آنان حتی می ترسیدند با ما همکاری کنند؛ زیرا به دست عناصر شرور ضد انقلاب کشته می شدند. یکی از جنایات آنها این بود که قبل از وارد عمل شدن ما در منطقه، حاج آقا حسنی امام جمعه ارومیه یک عده بسیجی را به منطقه جلدیان اعزام می کنند. آنها چون آموزش نداشتند و رعایت اصول ایمنی و تاکتیکی را نکرده بودند، گرفتار نیروهای ضد انقلاب شده که تعداد هشتاد نفر از آنان را سر بریده بودند.

از نیمه دوم سال ۱۳۶۰ با برادران سپاه پاسداران وارد یک عملیات سیستمی بر پایه اصول جنگ های چریکی و آخرین اطلاعات و شناسایی ها شدیم. ما تمام عملیات ها را بر اساس اصول انجام می دادیم به همین علت ما در جایی و در موقعیتی نامناسب قرار نمی گرفتیم که قتل عام شویم. بچه های ما و سپاه کاملاً آموزش دیده بودند و هر عنصر رزمنده ای می دانست چه وظایفی دارد و چه کاری باید انجام دهد، نحوه رزم در کوهستان و جنگل و همه موارد مربوط به آن جنگ ها را آموزش داده بودیم، ضمن اینکه نیروها به مرور با توجه به عملیات های انجام شده تجربه کافی را در جنگ های قبلی به دست آورده بودند؛ اما با تمامی این موارد، گاهی اوقات کمین می خوردیم، یا پایگاهی مورد حمله قرار می گرفت و سقوط می کرد.

عناصر ضد انقلاب معمولاً در جاده‌ها مین می گذاشتند و گاهی اوقات نفرات ما روی مین می رفتند و به شهادت می رسیدند، زیرا منطقه آلوده بود و برای پاکسازی کامل می بایست تلاش زیادی می کردیم و هنوز تا آن زمان به امنیت کامل نرسیده بودیم و با آن فاصله داشتیم.

برای من در جاده جلدیان - اشنویه تله گذاشته بودند که خوشبختانه من روی مین نرفتم. مین به صورت تله انفجاری بود. بنا بر نیاز عملیاتی و سهولت تردد می خواستیم یک پل روی رودخانه احداث کنیم که نفرات مهندسی رفته بودند بلوک‌های سیمانی آن را گذاشته بودند. عناصری از ضد انقلاب آمده بودند و این بلوک‌ها را با مین و مواد منفجره تله کرده بودند.

من به اسکورت‌ها گفتم: «شما بایستید در پایگاه، من می‌روم و برمی‌گردم. خودم رفتم بالا، دیدم یک صدایی از پایین آمد، یکی از اسکورت‌های من رفته بود کنار بلوک‌های سیمانی و تکیه داده بود به آنها که آنجا تله شده بود. در همان اثنا تله انفجاری منفجر شد و هر سه نفر اسکورت به رودخانه پرتاب شدند و هر سه نفر به شهادت رسیدند.»

بعداً هم در رادیو گفتند: «مزدور خمینی را کشتیم.» در همان روز نماینده‌های مجلس که من را می‌شناختند مرتب تلفن می‌کردند و وضعیت را جویا می‌شدند. ما در چنین شرایطی زندگی می‌کردیم و نفرات از خانواده‌های خودشان مطلع نبودند و به تنها چیزی که می‌اندیشیدند، جنگ بود و تکلیفی که داشتند می‌بایست به آن تکلیف عمل می‌کردند.

این جمله حضرت علی (ع) را آویزه گوشم قرار داده‌ام که می‌فرمایند:

از پنج کتاب آسمانی پنج آیه را انتخاب کردم و هر روز پنج بار به آن نگاه می‌کنم.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید:

۱ - با احدی انس مگیر جز با من.

۲ - به حق خودم من تو را دوست دارم تو هم مرا دوست مدار.

۳ - همه چیز را برای تو آفریده‌ام، این آسمان، این زمین، این جنگل.

۴ - تو را برای خودم آفریدم از من مگریز.

۵ - تو را از نطفه‌ای ناچیز خلق کرده‌ام (آفریدم) و ناتوان نشدم، پس چطور از روزی دادن

به تو ناتوان شوم.

من که این سخنان آویزه گوشم هست دریافتم زن و بچه امانت خداست. او دارد ما را آزمایش می‌کند، کسی که شهید می‌شود، نمرده است. دارد روزیش را نزد خداوند می‌گیرد.

پس من خیلی بهتر از قبل به سمت اصل خودم می‌روم، چون می‌گویند: شهید سعید است، شهادت سعادت است، پس بگذار نصیب من هم بشود.

با شهید قمی که به هم می‌رسیدیم، او به من می‌گفت: «تو هنوز شهید نشده‌ای.» یعنی برای هم دعای شهادت می‌کردیم، این مسائل همه‌اش انگیزه بود. انگیزه‌ای بود که ما را در آن شرایط دشوار نگه داشته و با روحیه‌ای عجیب مشغول نبرد بودیم که شاید برای عده‌ای غیر قابل تصور باشد.

چگونگی برخورد با گروهک‌ها و مشکلات مربوط به اسرای خودی

یکی از مشکلات من در آن زمان، وضعیت نیروهای خودی بود که توسط گروهک‌ها به اسارت گرفته شده بودند و می‌بایست در این راستا برخورد منطقی می‌کردم. در آن سال‌ها گروهک‌ها، به خصوص کومله و دمکرات به یک سری اقدامات غیر انسانی که از خصلت آنها بود دست می‌زدند. چون از نظر کمک‌های مادی به مشکل برخورد کرده بودند، از نیروهای ما اسیر می‌گرفتند و سعی می‌کردند اسرا را به ما بفروشند.

من اصلاً یاد ندارم که ما پولی و یا چیزی به گروهکی برای آزادسازی اسیرهایمان داده باشیم، چون من از روز اول با همه آنان با قاطعیت صحبت کردم. به آقای قاسملو گفته بودم حساب مردم با شما (دمکرات و کومله و غیره) جداست. برای دستیابی به اهدافتان در خانه‌های مردم پناه نگیرید. ما آماده‌ایم که این مردم را از دست شما و دیگر گروه‌ها همانند کومله و... نجات بدهیم.^۱

۱. تشکیلات و سازمانی که کومله برای خود پیش‌بینی کرده بود بدین شرح بود:

(۱) - کمیته مرکزی که از پنج بخش تشکیل شده بود:

بخش سیاسی، بخش مالی، بخش تدارکاتی، بخش تبلیغات و انتشارات، بیمارستان و بخش نظامی.

(۲) - کمیته‌های منطقه‌ای شامل سه کمیته:

الف - کمیته سرسنور: حوزه مسئولیت آن شهرستان سقز، بانه و مریوان.

ب - کمیته مکریان: حوزه مسئولیت آن شهرستان سردشت، بوکان، سنندج و مهاباد.

ج - کمیته جنوب: حوزه مسئولیت آن شهرستان‌های کامیاران، پاوه، نوسود.

(۳) - شاخه‌های نظامی کومله:

نیروهای کومله به ده باتالیون (گردان) و یک پل مستقیم سازماندهی شده بودند.

هر باتالیون به استعداد دو- سه پل و هر پل به استعداد دو- سه دسته تقسیم می‌شد.

باتالیون سردشت، باتالیون ۲۷ سقز، باتالیون شاهو، باتالیون ۲۴ مهاباد، باتالیون ۲۱ بوکان، باتالیون کاوه، باتالیون فواد،

باتالیون ۱۱ سنندج، باتالیون بانه، باتالیون آریز.

لازم به ذکر است که این سازماندهی تا سال ۱۳۶۹ وجود داشت و با تمام شقاوت و بی‌رحمی علیه انقلاب اسلامی فعالیت می‌کردند. اما به علت داشتن مرام بی‌دینی جایگاهی در بین مردم نداشتند. در سال ۱۳۷۳ در نهایت درماندگی اعلام

مرد باشید و بیایید سینه به سینه در این کوه‌ها و جنگل‌ها با هم بجنگیم. مردم هم می‌دانستند که ما قاطعانه عمل می‌کنیم. در هر صورت اگر ما باج می‌دادیم، آنها باج‌خواهی بیشتری از ما می‌کردند و این یک نقطه ضعفی برای ارتش می‌شد. ما در عملیات‌ها شهید می‌دادیم؛ ولی امتیاز دادن به دشمن درست نبود.

ما در تعقیب با دشمن باید بجنگیم تا دشمنانمان را نابود کنیم. در این راه ممکن بود دشمن از ما اسیر هم بگیرد. لذا به صرف اینکه دشمن چند نفر اسیر از ما گرفته است نباید از تعقیب دشمن منصرف می‌شدیم و عملیات خودمان را متوقف می‌کردیم به‌واسطه اینکه چند نفر از ما را به اسارت گرفته‌اند؛ زیرا از نظر ما آنها هم شهید حساب می‌شدند، ولی ما باید دشمن را نابود می‌کردیم. موقعی که با دشمن درگیر می‌شویم، آن کس موفق است که دشمن را دنبال کند و یک لحظه هم از دشمن غافل نشود. بیشترین عملیات‌های ناموفق ما همین مسئله بود که دشمن را دنبال نمی‌کردند؛ البته من هیچ‌وقت این کار را انجام ندادم و همیشه با دشمن در تماس و به دنبال انهدام آنها بودم.

در بعضی از عملیات‌ها، ما عملیات را بسیار عالی و پیروزمندانه انجام داده‌ایم؛ متأسفانه دشمن تعقیب نمی‌شد. می‌رفتیم و یک ارتفاعی را تصرف می‌کردیم ولی اصل تعاقب دشمن که انتهایش، انهدام نیروهای دشمن است صورت نمی‌گرفت. اگر ما به دشمن حمله می‌کنیم، صرفاً به خاطر این نباید باشد که چهار یا پنج ارتفاع را بگیریم، بلکه باید انهدام کامل نیروهای دشمن هدف باشد و این مهم صورت بگیرد. انهدام کامل هم ابتدا انهدام خطوط آرایش شده دشمن است، سپس دشمنی است که خودش را عقب می‌کشد، یعنی عقب‌نشینی می‌کند که بازسازی کند. باید عمل تعاقب صورت بگیرد و در یک کمینگاه گیرش آورد و نابودش کرد تا دشمن خودش را بازسازی نکند. آن موقع خیال یگان تک‌کننده راحت می‌شود که دشمن از صحنه جنگ و صحنه نبرد بیرون رفته است. آنگاه است که دشمن باید به فکر یک واحد جدیدی در آن منطقه باشد. البته عمل تعاقب زمانی صورت می‌گیرد که آثار شکست در دشمن به وضوح مشاهده شود. ضمن اینکه نیرویی که در احتیاط قرار می‌گیرد، باید نیرویی کاملاً متحرک، توانمند و دارای آمادگی رزمی بالایی باشد تا بتواند به سرعت از نیروهای در خط عبور کرده و

دشمن در حال فرار را با تاکتیک‌های خاص برابر اصول و قواعد اساسی در رزم، عملیات تعاقب را اجرا نماید.

ما در دوران جنگ در بسیاری از مواقع یگان احتیاط در اختیار نداشتیم. اگر هم یگان احتیاطی در اختیار داشتیم، متأسفانه آن قدر قوی و متحرک و توانمند نبود تا بتواند عناصر باقیمانده دشمن را تعقیب و منهدم نماید. لذا عملیات متوقف می‌گردید و دشمن فرصت دوباره می‌یافت تا خود را بازسازی و دوباره تحرکاتی را علیه نیروهای خودی انجام دهد.

اقدامات انجام شده در تیپ مهاباد به عنوان فرمانده تیپ

بعد از اقداماتی که در تیپ پیرانشهر انجام دادم و بنا به دستور فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ صیادشیرازی فرمانده تیپ مهاباد شدم، با همکاری برادران سپاهی سه محور را آزاد کردیم و تا حدودی امنیت را در منطقه برقرار کردیم؛ ولی محور آزادسازی سومی یعنی محور مهاباد به بوکان سخت‌تر از بقیه محورها بود.

بعد از اینکه این محور را با مشکلات بسیار زیادی که توضیح دادم، آزاد کردیم من دیگر واحدی در اختیار نداشتیم و عمدتاً واحدهای تیپ در مسیرهای مختلف و در پایگاه‌ها مستقر شده بودند تا تأمین جاده‌ها و مناطق متصرف شده را برقرار سازند. این خلأ کمبود نیرو را کاملاً حس می‌کردم و نگرانم کرده بود.

من به جناب سرهنگ صیادشیرازی پیشنهاد کردم، اجازه دهند تا یک گردان پیاده را سازماندهی و تشکیل دهم تا لااقل یک یگان در دسترس داشته باشیم تا در مواقع لزوم بتوانیم آن را در منطقه وارد عمل نمائیم و یا اینکه جلسه‌ای با حضور فرماندهان ژاندارمری آذربایجان غربی و کردستان تشکیل و از آنها خواسته شود واحدهای ارتش را در محورها آزاد کنند؛ زیرا قرار نیست که ما یگان‌هایمان را در محورها مستقر کنیم. از طرفی، مسئولیت تأمین جاده‌ها با نیروی‌های ژاندارمری یا همان نیروی انتظامی است.

در آن زمان هر شهر یا شهرستانی در استان‌های آذربایجان غربی و کردستان که از نظر امنیتی دچار مشکل بودند، یگان‌های ارتش و ژاندارمری و سپاه بعد از اجرای عملیات‌های هماهنگ شده و پاکسازی مناطق آلوده به ضد انقلاب با برپایی پایگاه‌های ثابت و موقت در محل‌های پیش‌بینی شده و در مسافت‌های مناسب، مأموریت برقراری امنیت را تا تبدیل شرایط ناامن به امن (از قرمز به سفید) به صورت گماردن تأمین جاده در ساعت‌های معین، گشت پیاده

و موتور، امنیت و بازرسی در روز و کمین در نزدیکی و اطراف محورها در شب، تحت مراقبت و کنترل قرار می‌گرفتند. هماهنگی بین پایگاه‌ها با ارتباطات مخابراتی و برگزاری جلسات مشترک انجام می‌شد تا در شرایط اضطراری پایگاه‌ها بتوانند همدیگر را یاری کنند و در برقراری امنیت در تردد جاده‌ای وحدت رویه داشته باشند.

در آن زمان در نبردها بیشتر امکانات و تدارکات مورد نیاز یگان‌های درگیر به خاطر ناامنی در جاده‌ها از طریق هوا به شهرها و یا یگان‌های نظامی و انتظامی انتقال می‌یافت؛ البته با گذشت زمان و اجرای عملیات‌های متعدد و هماهنگی‌های لازم در قرارگاه عملیاتی شمال غرب و قرارگاه عملیاتی حمزه سیدالشهدا(ع) حرکت‌ها نظم خاصی به خود گرفت در نتیجه محورهای مهمی مانند پیرانشهر - سردشت، مهاباد - سردشت، بانه - سردشت با برنامه‌ریزی‌های دقیق و هماهنگی‌های لازم بین ارتش و سپاه و ژاندارمری آزاد گردیدند.

محورهای اصلی آزاد شده بودند مگر محورهایی که احتیاج به پاکسازی مجدد و عملیات تحکیمی داشتند. آنچه که از اهمیت زیادی برخوردار بود این بود که در آن شرایط با توجه به حضور نیروهای عراق در مرزهای کشور و تهدید جدی از آن قسمت نیاز بود که یگان‌های ارتش در مناطق مرزی مستقر و مانع دستیابی نیروهای دشمن به مناطقی از خاک کشورمان باشند. جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به من فرمودند: «من خودم می‌آیم در قرارگاه عملیاتی سیدالشهدا(ع) و این جلسه را تشکیل و سعی خواهیم کرد مشکلات شما را برطرف نمایم.» آن زمان فرمانده ناحیه ژاندارمری استان کردستان جناب سرهنگ بهرام‌پور بود قبل از جناب سرهنگ بهرام‌پور، جناب سرهنگ شقاقی‌آذر فرمانده ژاندارمری کردستان بود که فرمانده ژاندارمری ناحیه آذربایجان غربی شده بود.

جناب سرهنگ صیادشیرازی مدتی بعد جلسه را با حضور فرماندهان ژاندارمری ناحیه کردستان و آذربایجان غربی و دیگر مسئولان و فرماندهان یگان‌های سپاه پاسداران در منطقه تشکیل و از من هم دعوت کردند تا در جلسه شرکت کنم. در آن جلسه با توجه به دلایل عنوان شده و شرایط منطقه و نیاز به توجه به مرزهای کشور و جنگ با عراق، جناب سرهنگ بهرام‌پور مسئولیت تأمین محور بوکان تا منطقه روستای درمان را قبول کرد تا من بتوانم نیروهای تیپ را از آن منطقه برداشت نمایم، چون مسئولیت تأمین آن منطقه مربوط به ژاندارمری کردستان بود. من از آن محور یک گردان پیاده را رها کردم و در اختیار گرفتم.

از طرفی، جناب سرهنگ شقاقی آذر یک گردان را به محور سردشت از منطقه قلی اسماعیل تا گردنه زمزیران اعزام نمود و ما نُه پایگاه را تحویل آنها دادیم و گردان ۱۳۰ پیاده را نیز آزاد کردیم که فرمانده یکی از گروهان‌های آن گردان ستوان یکم اسماعیل مهمان‌نواز که افسر بسیار خوب و شجاعی بود در همان منطقه به شهادت رسید.

تمامی تلاش من این بود که گردان‌های پیاده تیپ مهاباد را برای نبرد با نیروهای عراقی آماده کنم؛ زیرا قرار بود عملیات والفجر ۲ در تیرماه در منطقه اجرا شود، از این رو واجب بود که یگان‌های تیپ در دسترس بوده و از نظر آمادگی رزمی نیز ارتقا یابند، تا بتوانند در عملیات‌های آتی با دشمن متجاوز مؤثرتر عمل نمایند.

فصل یازدهم

**انتصاب به عنوان معاون اداری و بعد فرماندهی لشکر ۶۴ پیاده
ارومیه و فعال شدن جبهه‌های منطقه عملیاتی شمال غرب**

انتصاب به‌عنوان معاون اداری لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

جناب سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی وقت نیروی زمینی در زمستان سال ۱۳۶۱ به من فرمودند: شما باید معاون پشتیبانی و اداری جناب سرهنگ جلالی فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بشوید، جناب سرهنگ فرض‌الله شاهین‌راد را هم می‌خواهم معاون عملیاتی ایشان بگذارم. تا عملیات والفجر ۲ را به‌خوبی اجرا نمائیم.

جناب سرهنگ فرض‌الله شاهین‌راد در تاریخ سیزدهم آبان‌ماه ۱۳۶۱ خود را به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه معرفی و مشغول انجام وظیفه گردید. بعد از معرفی و شناسایی‌های لازم از منطقه عمومی لشکر و آشنایی با یگان‌ها و فرماندهان، به من گفتم: «شما از نظر عملیاتی خیالت راحت باشد من کارها را انجام می‌دهم، شما فقط ما را پشتیبانی کنید.»

جناب سرهنگ دوم فرض‌الله شاهین‌راد فرمانده تیپ ۲ لشکر ۲۱ پیاده حمزه بود که در شروع مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس بر اثر اصابت ترکش گلوله توپ از ناحیه پا مجروح و پس از عمل جراحی و مداوایی که روی پای او انجام می‌شود، پس از بهبودی در روز یکم مهر سال ۱۳۶۱ به منطقه جنوب می‌رود و در تیپ مذکور در منطقه پاسگاه زید بین جاده اهواز - خرمشهر مشغول انجام وظیفه می‌گردد.

برابر دستور فرماندهی نیروی زمینی ایشان از اول آبان‌ماه ۱۳۶۱ به درجه سرهنگی ارتقا یافته و به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه به‌عنوان جانشین لشکر منتقل می‌گردد. یکی از علل انتقال وی در آن زمان تقویت سیستم فرماندهی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه جهت عملیات والفجر ۲ در منطقه حاج‌عمران بوده است.

معاون اداری لشکر هم در آن زمان سرهنگ فتورائی بود، بعد از اینکه برابر دستور فرماندهی نیروی زمینی به‌جای ایشان به‌عنوان معاون اداری لشکر ۶۴ پیاده ارومیه منصوب شدم، تمامی تلاشم را برای پشتیبانی یگان‌های لشکر جهت عملیات‌ها به کار گرفتم، یادم هست خودم رفتم و در پیرانشهر مستقر شدم و فرمانده واحدها را برای دریافت و تأمین مهمات مورد نیاز یگان‌های درگیر در عملیات والفجر ۲ جمع کردم تا مشکلی از نظر مهمات و سایر نیازمندی‌های عملیاتی نداشته باشند.

به همین منظور تعداد ۸۵ دستگاه کمپرسی جمع‌آوری و در اختیار یگان‌ها قرار دادم. البته معاون اداری این کارها را نمی‌کند، ولی من باید آنچه را که در توان داشتم برای اجرای بهتر عملیات انجام می‌دادم.

فرمانده کل پشتیبانی سپاه پاسداران در منطقه، برادر اسدی بود که از استان فارس اعزام شده بود، آیت‌الله طاهری، امام‌جمعه اصفهان هم در منطقه حضور داشتند و به من گفتند: «هرچه نیاز دارید بگویید تا برایتان تأمین کنم.»

در زمانی که مسئولیت پشتیبانی از عملیات والفجر ۲ را به عهده داشتم ارتباطات بسیار خوبی با مسئولان جهاد و سپاه پاسداران داشتم، همین امر باعث شده بود تا هماهنگی‌های خوبی داشته و بهتر بتوانیم به اهدافمان در عملیات دست یابیم. ضمن اینکه با آقای فروزنده فرمانده قرارگاه مهندسی هم ارتباط خوبی داشتم. فرمانده قرارگاه قدس هم در شهر مهاباد، آقای مهندس علی‌آبادی وزیر سابق ورزش بود.

به غیر از قرارگاه مهندسی نجف با همکاری آقای فروزنده و علی‌آبادی یک پشتیبانی بسیار عالی در منطقه داشتیم. فرمانده پشتیبانی منطقه هم جناب سرهنگ بایندریان بود که هم‌دوره بودیم و همکاری بسیار خوبی با ما داشت. او واحدهای ارتشی و آقای علی‌آبادی هم نفرات سپاهی را پشتیبانی می‌کردند. فرمانده پشتیبانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه هم جناب سرهنگ نفیسی بود که با تلاش بسیار و با برنامه‌ریزی صحیح از لحاظ پشتیبانی نمی‌گذاشت نیروها و یگان‌های لشکر دچار مشکل شوند. من برای پشتیبانی از یگان‌ها و رسیدگی به مشکلات و نواقص هیچ فرقی بین نفرات ارتش و سپاه نمی‌گذاشتم.

یادم هست یک‌بار تعداد سه هزار کیسه خواب به دستور فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ صیادشیرازی به نفرات سپاه واگذار کردیم. ما هم از امکانات جهاد و استانداری آذربایجان غربی که استاندار آن زمان آقای شیخ‌عطار بود، استفاده می‌کردیم. به امام‌جمعه آقای حسنی هم تلفن می‌کردیم و بخشی از نیازمندی‌هایمان را ایشان تأمین می‌کردند و آنان هم از هیچ چیزی دریغ نمی‌کردند و بین نیروها هیچ فرقی نمی‌گذاشتند. ائمه جمعه مهاباد و سردشت، ما را از خودشان می‌دانستند و ما از آنان به طرق مختلف کمک می‌گرفتیم.

از اوایل تیرماه جنب و جوش زیادی در منطقه عملیاتی شمال غرب خصوصاً منطقه عملیاتی پیرانشهر حاکم شده بود و یگان‌های پیاده ارتش و سپاه و تعدادی از یگان‌های گروه ۳۳ توپخانه جهت شناسایی به منطقه وارد می‌شدند. منطقه آبستن حوادث زیادی بود، ما نیز تلاش می‌کردیم از هر حیث خودمان را آماده نگه داریم، ضمن اینکه به یگان‌های تازه وارد به منطقه هم کمک‌های مؤثری می‌کردیم.

در آن زمان بیشتر یگان‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در جاده‌ها به صورت تأمین در پایگاه‌ها استقرار داشتند و از فعالیت ضد انقلاب جلوگیری می‌نمودند و سعی می‌کردند امنیت منطقه را برای یگان‌های عمل‌کننده در عملیات والفجر ۲ فراهم نمایند، زیرا آن یگان‌ها فاقد تجربه خدمتی در منطقه شمال غرب بودند و آمادگی عملیات‌های چریکی در کوهستان را هم نداشتند.



سال ۱۳۶۲، مسجد پیرانشهر

فعال شدن جبهه‌های منطقه عملیاتی شمال غرب کشور

با توجه به عملیات‌های پیاپی در منطقه سرزمینی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه جهت بازگشایی محورها و برقراری تأمین امنیت، در محورهای مختلف همچون پیرانشهر - سردشت، پیرانشهر - حاج عمران، مهاباد - سردشت و مهاباد - بوکان، در آذربایجان غربی و بانه - سردشت، سقز - بانه، پاوه - سنندج - مریوان و دیگر محورهای مواصلاتی در استان‌های آذربایجان غربی و کردستان عمدتاً دو لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و لشکر ۲۸ پیاده سنندج و یگان‌هایی از سپاه پاسداران، ژاندارمری، بسیج و نیروهای مردمی شامل پیش‌مرگان گُرد مسلمان با گروه‌های مختلف ضد انقلاب همانند دمکرات، کومله، منافقین و سایر گروه‌های معارض جمهوری اسلامی ایران درگیر بودند.

از طرفی، لشکرهای ۶۴ و ۲۸ پیاده ضمن درگیری با عناصر ضد انقلاب در داخل کشور در مرزهای بین‌المللی با ارتش عراق نیز درگیر بودند و می‌بایست در آن شرایط با ارتش متجاوز عراق هم می‌جنگیدند که طبیعتاً فشار مضاعفی به نیروهای این دو لشکر وارد می‌شد.

قسمت عمده یگان‌های ارتش و نیروهای سپاه پاسداران و نیروهای بسیج هم در آن زمان در جبهه‌های غرب و جنوب کشور درگیر بودند؛ لذا امکان کمک و جابه‌جایی نیروهای کمکی از جبهه‌های جنوب و غرب کشور به استان‌های آذربایجان غربی و کردستان از طریق نیروی زمینی ارتش و سپاه پاسداران میسر نبود و بیشترین تلاش آنها از آغاز جنگ تحمیلی تا سال ۱۳۶۲ جهت مقابله با هجوم نیروهای متجاوز و سد نمودن پیشروی دشمن و قرار گرفتن در خطوط پدافندی مناسب و بیرون راندن دشمن از مناطق حیاتی صرف می‌شد و تمامی توجهات فرماندهان اداره‌کننده جنگ و مسئولان سیاسی کشور به منطقه جنوب کشور معطوف شده بود.

استان‌های خوزستان و بصره در جنگ عراق با ایران به‌قدری حائز اهمیت بودند که تا مدت‌ها هیچ‌یک از دو طرف در سایر جبهه‌ها سرمایه‌گذاری استراتژیک نمی‌کردند؛ اما ضرورت‌های انکارناپذیری جمهوری اسلامی ایران را واداشت که به هر نحو ممکن برای ضربه‌زدن و انهدام دشمن به تعقیب نیروهای دشمن بپردازد. لذا جبهه شمالی از طرف فرماندهان انتخاب گردید.

در جبهه شمالی جنگ، اهداف متعددی دنبال می‌شد که تأمین مرزها بخشی از آن بود. مسدود کردن گذرگاه‌های مورد استفاده نیروهای ضد انقلاب و عناصر نفوذی دشمن نیز از اهداف دیگر جبهه شمالی بود که با مسدود شدن معابر مرزی، هرگونه عملیات نامنظم دشمن نیز محدود می‌شد. از طرفی، کمین، ترور، گروگان‌گیری، بمب‌گذاری و مین‌گذاری در معابر و جاده‌ها به شدت کاهش می‌یافت. همچنین، وجود منابع و تأسیسات اقتصادی عراق نیز در کرکوک، اربیل و سلیمانیه بر اهمیت این جبهه افزوده بود.

سال ۱۳۶۲ در جریان جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، سال اجرای عملیات‌های زنجیره‌ای والفجر بود که مقدمات آن با اجرای عملیات والفجر مقدماتی در منطقه فکه فراهم گردید و عملیات والفجر ۱ در فروردین ۱۳۶۲/۱/۲۱ در شمال منطقه فکه به اجرا درآمد. به طور کلی نتایج عملیات‌های والفجر مقدماتی و والفجر ۱ مطلوب نبود و نیروهای مسلح ایران موفق به دستیابی به هدف‌های تعیین شده نگردیدند. این امر سبب گردید که فرماندهان نیروهای مسلح ایران، تحلیل‌های دقیق‌تر و واقع‌بینانه‌تری از شرایط کلی جنگ و توان رزمی نیروهای ایران به عمل آورند. بدین جهت به‌منظور ارزیابی دقیق‌تر توان رزمی نیروهای ایران و عراق، ادامه عملیات زنجیره‌ای والفجر در مدتی بیش از سه ماه متوقف گردید.

بررسی کلی حوادث جنگ نشان می‌داد که برخورد نیروهای ایران با مواضع و موانع عراق بسیار مستحکم پدافندی نیروهای عراق، در نبردهای آخر سال ۱۳۶۱ و نبرد اول سال ۱۳۶۲ در خوزستان و شکستن خطوط دفاعی ارتش متجاوز با مقدمات نیروهای ایران، بسیار دشوار و در بعضی مناطق در حد غیر مقدور می‌باشد.

در هر نبرد، تلفات و خسارات سنگینی به نیروهای ایران وارد می‌گردید که جایگزین کردن آنها به‌ویژه از نظر سلاح و تجهیزات در حد غیرممکن بود، مانند هواپیما، بالگرد، تانک، توپ و غیره و همچنین، از نظر تلفات نیروی انسانی متخصص در نبرد فرسایشی ضمن اینکه به نیروهای عراق ضربات سنگینی وارد می‌شد، نیروهای ایران نیز از این ضربات مصون نبودند و این عامل در واحدهای ارتشی که الزاماً نیاز به افراد با تجربه، آموزش دیده، شامل افسر، درجه‌دار و دیگر متخصصین داشتند، امکان جایگزینی وجود نداشت.

اما این عامل که عامل برتری نیروهای ایران یعنی نیروی انسانی بود با بسیج نیروهای مردمی، تلفات نیروهای انسانی در سپاه پاسداران جایگزین می‌شد، اما در ارتش اینچنین نبود. اینگونه مسائل ایجاب می‌کرد تدابیر جدیدی برای ادامه جنگ اتخاذ شود تا ضمن ادامه نبردهای تهاجمی و وارد کردن ضربات متناوب به ارتش عراق و فرسوده کردن آن، تلفات و خسارات نیروهای ایران نیز به حداقل کاهش یابد.

بدین جهت اولین تغییری که در تدبیر کلی نیروهای ایران داده شد، صرف نظر از تعقیب هدف‌های استراتژیکی حیاتی در غرب خوزستان و جنوب شرقی عراق شامل شهرهای بصره، عماره، علی‌غربی، مندلی و بسنده کردن به تعقیب هدف‌های تاکتیکی در مناطق عملیاتی دیگر غیر از جنوب شرقی عراق بود.

لذا بر اساس این تغییر، شمالی‌ترین نقطه در صحنه کلی جنگ، انتخاب گردید و آن منطقه غرب پیرانشهر در آذربایجان غربی یعنی منطقه حاج‌عمران بود.^۱

۱. حاج‌عمران در شمالی‌ترین منطقه در صحنه کلی جنگ عراق علیه ایران بود که در غرب پیرانشهر در آذربایجان غربی قرار دارد. نبرد در این منطقه نه تنها از نظر موقعیت جغرافیایی نسبت به منطقه جنوب کاملاً متفاوت بود؛ بلکه از نظر وضعیت زمین نیز نسبت به دشت‌های باز و کم‌عارضه خوزستان و جنوب شرقی عراق متفاوت بود. زیرا بایستی نبرد در کوهستان‌های صعب‌العبور کردستان اجرا می‌گردید که از نظر هدایت عملیات نظامی، عملیات‌ها بایستی به‌صورت جنگ در کوهستان هدایت می‌شد و وسایل و تجهیزات مورد نیاز عملیات‌ها نیز می‌بایست متناسب با نبرد در کوهستان فراهم می‌گردید.

منطقه نبرد کوهستانی غرب پیرانشهر دارای ویژگی‌های خاص برای نیروهای ایران و عراق بود، از جمله این ویژگی‌ها می‌توان صعب‌العبور بودن منطقه، ناآرام بودن افراد بومی محلی در قلمرو هر دو کشور، کم اهمیت بودن منطقه از نظر اهداف تاکتیکی در استراتژیکی، کم اثر بودن نتایج هرگونه عملیات در تعیین سرنوشت جنگ، محدودیت دامنه عملیات

نبرد والفجر ۲ اولین نبردی بود که در این قسمت از صحنه جنگ ایران و عراق به طور جدی به مرحله اجرا در می‌آمد. بدین جهت می‌توانست تا حدودی نیروهای متجاوز را که در منطقه غرب پیرانشهر مستقر بودند، غافلگیر سازد و با وارد شدن تلفات سنگین به نیروهای متجاوز و تصرف قسمتی از قلمرو آن کشور، امتیازات سیاسی قابل ملاحظه‌ای برای ایران و نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران ایجاد نماید. ضمن اینکه از ایجاد تلفات و خسارات بیش از حد نظامی به نیروهای ایران جلوگیری شود.

با توجه به اینکه نبرد والفجر ۱ در صحنه عملیات خوزستان در پایان فروردین سال ۱۳۶۲ خاتمه یافته بود، برای طرح‌ریزی عملیات والفجر ۲ کمتر از سه ماه زمان بود یکی از مشکلات اساسی در این مدت جابه‌جایی نیروهایی بود که می‌بایست از نقاط دیگر به منطقه پیرانشهر تغییر مکان می‌دادند. عملیات مقدماتی طرح‌ریزی را که شامل شناسایی منطقه تا کسب اطلاع از وضعیت دشمن، تغییر مکان و جابه‌جایی عده‌ها به مواضع اصلی، تکمیل و تدارکات و غیره بود را نیز انجام می‌دادند. از طرفی، منطقه عملیات نیز آلوده بود و ممکن بود مشکلاتی را در جابه‌جایی نیروها فراهم آورد.

به هر جهت برای تأمین نیروهای لازم جهت اجرای عملیات آفندی تصمیم گرفته شد، یک تیپ پیاده تقویت شده از لشکر ۷۷ پیاده ارتش که تا سال ۱۳۶۲ در منطقه آبادان و خرمشهر درگیر بود و همچنین، یگان‌هایی از گروه ۳۳ توپخانه را از منطقه جنوب به منطقه پیرانشهر تغییر مکان دهند. از عناصر سپاه پاسداران نیز لشکر نجف که در منطقه غرب دزفول و شوش گسترش داشت برای حرکت به آن منطقه در نظر گرفته شد. از یگان‌های مستقر در آذربایجان غربی فقط گردان ۱۳۲ پیاده با یک گروهان تانک از لشکر ۶۴ پیاده و تیپ انصارالحسین (ع) و تیپ ویژه شهدا از سپاه پاسداران برای شرکت در نبرد والفجر ۲ مورد نظر قرار گرفت.

تیپ انصارالحسین (ع) مسئولیت پدافند در منطقه مرزی تمرچین در غرب پیرانشهر را در همان زمان برعهده داشت که آشناترین واحد به شرایط کلی منطقه و دشمن در آن منطقه بود. علاوه بر تیپ انصارالحسین (ع) یک واحد چریکی نیز با کمک تیپ ۲۳ نیروهای ویژه (نوهده) و سپاه پاسداران در منطقه کردستان سازماندهی شده بود که افراد آن را کردهای مسلمان

و عدم امکان گسترش سریع آن به سمت هدف‌های استراتژیکی، مشکلات نگهداری منطقه بعد از تصرف هدف‌های تاکتیکی به‌ویژه از نظر لجستیکی را می‌توان نام برد. این ویژگی‌ها سبب شده بود که تا آن منطقه از اوایل جنگ تحمیلی که در داخل کل صحنه جنگ بود، غیر فعال باقی ماند به‌نحوی که در طول آن مدت یعنی در طول سه سال اول جنگ و تا قبل از نبرد والفجر ۲ عملاً نبرد مهمی بین نیروهای ایران و عراق رخ نداده بود اگر هم عملیات بسیار محدودی اجرا شده بود، تأثیر آنچنانی در ادامه جنگ نداشت. نویسنده

طرفدار انقلاب اسلامی از جمله افراد ایل بارزانی تشکیل می‌دادند و به نام کمبا ۱۱ نامگذاری شده بودند. مأموریت این واحد چریکی عملیات کمین و دستبرد در داخل عراق بود که در عملیات منظم آفندی نیز این واحد می‌توانست از همان نوع عملیات در پشتیبانی منظم اجرا کند و خطوط تدارکاتی دشمن را در منطقه عقب منطقه نبرد ناامن سازد.

بر اساس تدابیر بالا، یگان‌های مورد نیاز برای والفجر ۲ مشخص گردید که شامل یک تیپ از لشکر ۷۷ پیاده ارتش، یک لشکر از عناصر سپاه پاسداران، یک واحد نامنظم چریکی، عناصر پشتیبانی رزمی توپخانه و هواپیروز نیروی زمینی ارتش بود که بر اساس وضعیت زمین منطقه عملیات و یگان‌های دشمن مستقر در آن و یگان‌های خودی که برای اجرای مأموریت آفندی در محور پیرانشهر - تمرچین - حاج‌عمران - رواندوز در نظر گرفته شد.

در این مرحله عملیات، مهم‌ترین مسئله تغییر مکان عناصر یگان‌های ارتش و یک لشکر سپاه پاسداران از منطقه خوزستان به آذربایجان غربی به مسافت بیش از نُهصد کیلومتر بود که قسمت اصلی آن به وسیله راه آهن خوزستان - تهران - آذربایجان انجام می‌گرفت و این کار مستلزم زمان بود. به هر حال تغییر مکان انجام گرفت؛ اما تنها مسئله و مشکل که قبلاً هم اشاره شد، ناآرامی راه‌های عبوری در مناطق شمال غرب و نگرانی از احتمال بروز حوادثی در هنگام تغییر مکان بود که خوشبختانه با هوشیاری و مراقبت شبانه‌روزی نیروهای یگان‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، سپاه پاسداران و همچنین، ژاندارمری جمهوری اسلامی ایران که در محورها و پایگاه‌های تعیین شده استقرار و مأموریت تأمین و حفاظت را برعهده داشتند، آنچنان حادثه و اتفاق ویژه‌ای رخ نداد تا در مأموریت یگان‌ها خللی ایجاد گردد.

واقعیت این است که در منطقه عمل لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در زمستان سال ۱۳۶۱ به علت شرایط جوی نامساعد عملیاتی انجام نشد و عمده نیروهای لشکر برای آرام‌سازی منطقه در استان آذربایجان غربی در پایگاه‌ها حضور داشتند. مشکل‌ترین امر پشتیبانی نیروها در آمارسانی حفظ پایگاه‌ها بود. در طول زمستان سرد آن سال مأموریت لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بسیار سخت بود، ولی پس از بهبود وضعیت جوی، در اوایل سال ۱۳۶۲ عملیات پاکسازی و بازگشایی محورهایی که تا آن موقع آلوده به اشرار و ضد انقلاب بود شروع شد که به بیان شرح آن عملیات‌ها تا حدودی در فصل پیش اشاره شده است.^۱

۱. قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) در صحنه عملیات شمال غرب فعال بود و نظارت کلی این عملیات را برعهده داشت. یک قرارگاه فرعی دیگر به نام مالک‌اشتر در آذربایجان غربی بود که از پانزدهم تیر سال ۱۳۶۲ در پیرانشهر مستقر گردید. این قرارگاه فرعی قرارگاه مشترک لشکر ۶۴ پیاده و قرارگاه عملیاتی سپاه پاسداران در آذربایجان غربی بود و قبل از عملیات والفجر ۲ به نام قرارگاه امام سجاده(ع) نامیده می‌شد. نویسنده

هدف اصلی در طرح اصلی عملیاتی که به وسیله قرارگاه مالک اشتر تهیه گردیده بود، تصرف پادگان نظامی حاج عمران عراق در حدود دوازده کیلومتری غرب مرز تمرچین بود و مأموریت یگان‌های شرکت کننده در آن نبرد این بود که با اشغال ارتفاعات سرکوب طرفین جاده تمرچین به حاج عمران، آن پادگان را محاصره و تصرف نمایند.

برای این منظور سازمان رزمی یگان‌ها برای حمله به نحوی تشکیل شده بود که تلاش اصلی در جنوب محور تمرچین و حاج عمران و تلاش فرعی از مسیر پیرانشهر - قمطره به طرف ارتفاعات کینگ (تپه ۲۵۱۹) اجرا گردد. بعد از تصرف آن ارتفاعات، محور تمرچین - حاج عمران در کنترل نیروهای خودی قرار گیرد و نیروهای خودی به طرف جنوب و جاده اصلی سرازیر شوند و پادگان را اشغال نمایند.

تلاش اصلی که از جنوب جاده تمرچین - حاج عمران اجرا می‌گردید، ارتفاعات رایات را تصرف می‌نمود و پیشروی به طرف غرب تا اشغال بلندترین ارتفاعات تا غرب پادگان حاج عمران عراق را ادامه می‌داد. بنابراین، دو محور عمومی پیشروی برای این حمله در نظر گرفته شده بود که در شمال جاده محور قمطره ارتفاعات کینگ و در جنوب جاده تمرچین ارتفاعات رایات بود. مسئله مهم در این عملیات، کوهستانی بودن منطقه و نبودن جاده‌های فرعی تدارکاتی و پشتیبانی برای یگان‌های حمله‌ور بود. برای رفع این مشکل، استفاده از بالگرد برای رساندن نیروی تقویتی و تدارکات به خط مقدم نبرد در نظر گرفته شد.

یگان هوانیروز نیروی زمینی ارتش هم آماده عملیات پشتیبانی هلی‌بُرُن گردید. در هنگام اجرای نبرد به طور فعال این مأموریت را انجام داد و متقابلاً نیروهای عراق نیز همین عمل را اجرا کردند.

نکته مهم دیگر پشتیبانی آتش توپخانه بود، در جنگ در کوهستان، توپخانه‌های خودکشی و همچنین، توپخانه‌های سنگین امکان تحرک آنچنانی را ندارند و مناسب‌ترین جنگ افزار آتش پشتیبانی، توپخانه سبک و خمپاره انداز است؛ اما برد این جنگ افزارها محدود است و کمتر از ده کیلومتر می‌باشد. با فرض اینکه بایستی حداقل دو تا سه کیلومتر نیز عقب‌تر از خط مقدم نبرد مستقر شوند، برد آنها به حدود پنج کیلومتر می‌رسد.

با توجه به اینکه عمق منطقه نبرد از حوالی خط مرز تا پادگان حاج عمران قریب ده کیلومتر بود، توپخانه‌های سبک و خمپاره اندازها برای پشتیبانی عملیات کافی به نظر نمی‌رسیدند مگر اینکه

عملیات به صورت خیز به خیز و مرحله‌ای اجرا می‌گردید و یا اینکه واحدهای توپخانه تا آنجا که مقدور بود با قبول خطر بیشتر به منطقه جلو اعزام می‌شدند که در این نبرد همین تدبیر اتخاذ شد.^۱

موقعیت زمین منطقه عملیات

منطقه عملیات در اطراف پیرانشهر در استان آذربایجان غربی ایران به شهرک رواندوز در استان اربیل عراق واقع است. این منطقه به استثنای دشت محدود شرق پیرانشهر، کلاً منطقه‌ای کوهستانی و صعب‌العبور است، به همین جهت فاقد مناطق مسکونی و زراعی می‌باشد. مهم‌ترین عارضه مصنوعی آن در خاک ایران، شهر پیرانشهر و در خاک عراق، شهر رواندوز می‌باشد که بیش از هفتاد کیلومتر با یکدیگر فاصله دارند. در این فاصله بیش از هفتاد کیلومتری فقط چند روستای ایرانی و عراقی واقع است که عموماً در مسیر جاده قرار دارند. غیر از مناطق مسکونی، مهم‌ترین عارضه مصنوعی منطقه همان محور پیرانشهر - رواندوز است که از لحاظ نظامی برای ایران و عراق دارای اهمیت فوق‌العاده است. زیرا تنها محوری است که استان آذربایجان غربی را به استان اربیل عراق متصل می‌سازد. بنابراین، هرگونه حرکات نظامی بین ایران و عراق در بین این دو استان مرزی بایستی از این محور انجام گیرد. لشکرکشی‌های وسیع از ایران به عراق و بالعکس به منظور دستیابی به شهر ارومیه در ایران و اربیل مرکز استان اربیل عراق، فقط از این محور امکان‌پذیر است.

به علت اهمیت استراتژیکی این محور، ارتش ایران در زمان رژیم سابق، یک پادگان تپیی در پیرانشهر احداث کرده بود. حتی در هنگام تأسیس، هدف نهایی، استقرار یک لشکر در آن پادگان بود. چنانچه بعد از ساختن آن پادگان در دهه ۱۳۳۰ ابتدا قرار بود یک لشکر در آن منطقه گسترش یابد که آن موقع به نام لشکر ۵ خانه نام‌گذاری شد، زیرا نام قبلی شهر پیرانشهر، خانه بود.

۱. گروه ۳۳ توپخانه در آن عملیات، گردان ۳۴۲ (-) توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری و آتشبار دوم گردان ۳۷۲ کاتیوشا را که بیش از بیست کیلومتر برد داشتند، برابر دستور به منطقه عملیاتی اعزام نموده بود. از طرفی، یگان‌های توپخانه در پشتیبانی از عملیات آفندی درمواضعی مستقر می‌شوند که ۲/۳ برد توپ‌های خود را در جلوی خطوط مقدم داشته باشند تا قادر باشند اهدافی را در عمق منطقه نبرد مورد هدف قرار دهند که یگان‌های توپخانه گروه ۳۳ توپخانه اعزامی به منطقه شمال غرب به خوبی مأموریت خود را اجرا و یگان‌های تک‌ور را با آتش‌های به‌موقع، دقیق و پرحجم پشتیبانی نمودند. بر اساس مدارک موجود در گروه ۳۳ توپخانه، گردان ۳۴۲ (-) توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری در این عملیات ۵۵۰۰ گلوله و آتشبار دوم کاتیوشای گردان ۳۷۲ توپخانه، تعداد ۳۵۰۰ فروند موشک در پشتیبانی از عملیات یگان‌های مانوری تیراندازی نمودند. نویسنده

ارتش عراق نیز متقابلاً پادگانی را در مناسب‌ترین نقطه نزدیک مرز که منطقه حاج‌عمران بود بنا نهاد. در نتیجه عملاً دو واحد ایرانی و عراقی مستقر در پیرانشهر و حاج‌عمران در مقابل یکدیگر قرار گرفتند که بالاخره بعد از گذشت سالیان متمادی، جنگ تحمیلی پیش آمد و در مقابل هم صف‌آرایی کردند.

خاصیت وجودی واحدهای ایران و عراق در این منطقه فقط کنترل همان محور مواصلاتی پیرانشهر - رواندوز بود؛ زیرا خارج از محدوده این محور امکان هرگونه عملیات، حتی پدافندی مشکل و بسیار محدود است.

بنابراین، از دیدگاه نظامی حساس‌ترین عوارض زمین در منطقه همان محور می‌باشد که از نظر هدف‌های جزئی تاکتیکی نیز فقط ارتفاعاتی که به این محور مشرف هستند، دارای ارزش نظامی می‌باشند. ارتفاعات خارج از محدوده این محور، از نظر نظامی نوعی مانع محسوب می‌گردند و ارزش درگیر کردن واحدهای بزرگ نظامی را ندارند.

به همین جهت در آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، با وجود اینکه نیروهای ارتش عراق در مناطق مرزی استان‌های خوزستان، ایلام و کرمانشاه در خاک ایران پیشروی کردند، ولی در منطقه مرزی استان‌های کردستان و آذربایجان غربی، از جمله محور رواندوز - پیرانشهر، هیچ‌گونه تلاش تهاجمی قابل ملاحظه‌ای انجام ندادند. البته ناآرامی‌های داخل خاک عراق خصوصاً کردهای عراق در این منطقه نیز عامل مؤثری برای تهاجم نیروهای ارتش عراق در این منطقه بود، ضمن اینکه کردهای ایران نیز اجازه نمی‌دادند ارتش عراق در این منطقه با آرامش خاطر وارد خاک ایران شود. اما به هر حال جنگ در این منطقه اثرات روانی سیاسی قابل ملاحظه‌ای می‌توانست داشته باشد، از جمله نمایش قدرتی به طوایف گرد منطقه طرف‌دار یا مخالف هریک از دو ملت ایران و عراق بود.

وضعیت کلی منطقه قبل از عملیات

در آغاز جنگ تحمیلی، رژیم صدام با لشکرهای کوهستانی خود ارتفاعات مرزی بین دو کشور را اشغال کرده بود، اما تجاوز مرزی در این منطقه صورت نگرفته بود؛ زیرا نیروهای ضد انقلاب به کمک و پشتیبانی او اقدام به تجاوز می‌کردند. از آنجایی که مرز بین دو کشور ایران و عراق، بلندترین نقاط ارتفاعات و کوه‌های منطقه بوده و از هم پیوستن آنها خط مرزی ایجاد می‌شود، در دست داشتن خط مرزی، امتیاز بسیار خوبی برای نیروی اشغالگر می‌باشد؛ زیرا

قادر است تا عمق زیادی دیده‌بانی و اجرای آتش نماید. بر همین اساس، نیروهای دشمن پادگان پیرانشهر را با گلوله توپ مورد اصابت قرار می‌دادند.

در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۵ لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با انجام عملیاتی، به مدت سه روز توانسته بود نیروهای دشمن را از ارتفاعات مرزی قمطره و تمرچین که یکی از مهم‌ترین محورهای نفوذی به منطقه است، عقب براند. در این محور نیروهای خودی به علت استقرار در ارتفاعات مرزی، تردد و عبور و مرور محور را کنترل می‌کردند و نیروهای عراقی با عقب‌نشینی از مرز در روی ارتفاعات بعدی مستقر و حالت پدافندی اخذ کرده بودند.

از دست دادن ارتفاعات مرزی به‌وسیله دشمن که یک خط فرضی و دارای میدان دید و تیر خوبی به اطراف و منطقه داشت، سبب شده بود یک سری مواضعی که از ابعاد تاکتیکی در درجه دوم اهمیت قرار دارد در اختیار دشمن باشد، یعنی به نیروهای مقابل تحمیل شده بود در شرایطی قرار گیرند که آن شرایط را طالب نبودند. قرار گرفتن نیروهای خودی در چنین شرایطی عملیات بعدی آنها را تسهیل می‌کرد و امکانات خوبی را برای نیروهای خودی فراهم می‌کرد.

ارتفاعات اشغالی توسط نیروهای دشمن، چون در شرایط نامتوازن قرار داشتند برای یک خط پدافندی پیوسته مناسب نبود؛ زیرا در قسمت‌هایی زمین گود بود و در بعضی از جاها سبب شده بود دشمن نیروهای خود را به‌صورت پایگاهی سازماندهی کند. در چنین شرایطی نفوذ از فاصله بین پایگاه‌ها چندان سخت نیست و در حین تهاجم نیز دور زدن پایگاه به‌وسیله نیروهای تک‌کننده ممکن و میسر خواهد بود.

عملیات‌های اجرا شده توسط نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران، تا آن زمان در منطقه جنوب و یا غرب کشور انجام شده بود و در منطقه شمال غرب عملیاتی انجام نشده بود. عملیات در این منطقه می‌توانست دشمن را غافلگیر نماید و دشمن برای تقویت نیروهای درگیر خود مجبور بود از مناطق دیگر نیرو برداشت کرده و به منطقه درگیری وارد نماید، لذا اجرای عملیات در منطقه شمال غرب برای نیروهای مسلح ایران نسبت به سایر مناطق تا حدودی آسان بود.

به علت درگیری یگان‌های لشکر ۶۴ و ۲۸ پیاده در مأموریت برقراری و توسعه امنیت داخلی، دشمن تصور تک در منطقه شمال غرب را نمی‌داد. به همین منظور تا شروع عملیات والفجر ۲ دشمن نیروهای خود را در منطقه تقویت ننمود. یکی از نقاط ضعف دشمن در منطقه حاج‌عمران این بود که اقدامات انجام شده توسط دشمن، نفوذ نیروهای خودی را در محور حاج‌عمران به چومان مصطفی سد می‌کرد، اما همان نیروهای پدافند کننده از طرفین قابل دور

زدن بودند. گرچه در منطقه کوهستانی بدون دسترسی به جاده امکان پیشروی نیروها مشکل است، ولی نیروهای پیاده برای شناسایی عمق، توانایی انجام مأموریت را دارند. قبل از شروع عملیات، از نقاط ضعف موجود توسط نیروهای اعزامی جهت شناسایی به خوبی استفاده گردید و اطلاعات بسیار با ارزش و مهمی از نحوه گسترش، استعداد و نوع یگان‌های دشمن در منطقه حاصل گردید.

در این راستا فرماندهی قرارگاه شمال غرب جناب سرهنگ حسن آبشناسان برای فراهم نمودن مقدمات مأموریت با برادر پاسدار حاج محمد بروجردی مدت‌ها پیش ضمن تبادل نظر، اقدامات شناسایی از منطقه را انجام می‌دادند. قرارگاه شمال غرب برای انجام مأموریت از عوامل آشنا به منطقه که تعدادی از آنان نیروهای مردمی بودند، استفاده می‌کرد. این عناصر با ترکیبی از نیروهای زبده و آموزش‌دیده ارتش به صورت تیمی عمل می‌کردند که موفقیت‌های چشمگیری داشتند.

بعد از سرمای زمستان سال ۱۳۶۱ و مساعد شدن هوا برنامه‌ریزی برای اجرای مأموریت شروع شد و تعداد نیروهای اعزامی جهت شناسایی به چند تیم افزایش یافت.

کوهستانی بودن منطقه، بومی بودن افراد اعزامی، عدم حضور نیروهای عراقی به طور گسترده و پیوسته در خطوط پدافندی، سبب گردید که عوامل شناسایی به عمق بیش از چهل کیلومتر در خاک عراق نفوذ کرده و اطلاعات بسیار با ارزشی را کسب و گزارش کنند. اطلاعات دریافتی از تیم‌های مختلف در ستاد قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) بررسی، تطبیق و تفسیر می‌گردید. در مجموع در سه ماهه اول سال ۱۳۶۲ اطلاعات مورد نیاز از طریق عوامل شناسایی تأمین گردید و بعد از آن ستاد قرارگاه شروع به طرح‌ریزی نمود.

برای اجرای عملیات در منطقه کوهستانی که دارای ارتفاعات صعب‌العبور و پیوسته است، یگان‌های پیاده کوهستانی بسیار مناسب هستند، چون این نوع یگان‌ها آموزش جنگ در کوهستان را فرا می‌گیرند و از نظر قدرت جسمانی، آموزش‌های ویژه دارند و در حرکت به سمت اهداف تعیین شده در طی مسیر سربالایی و یا سرازیری زود خسته نمی‌شوند. چون اکثر یگان‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در پایگاه‌های تعیین شده برای برقراری امنیت در منطقه و جاده‌ها گسترش یافته بودند، فقط تیپ ۱ پیرانشهر برای اجرای عملیات می‌توانست مؤثر باشد. گردان ۱۳۲ پیاده نیز در مرز تمرچین در خط پدافندی گسترش داشت. تیپ انصارالحسین(ع) مسئولیت پدافند در منطقه مرزی تمرچین را در همان زمان برعهده داشت.

نیروهای تیپ ویژه شهدا به فرماندهی برادر محمود کاوه از سپاه پاسداران نیز در منطقه حضوری فعال داشت و در بیشتر پاکسازی‌های محورها و مقابله با درگیری‌هایی که در مناطق مختلف توسط اشرار طراحی و انجام می‌شد، فعالیت می‌کردند که تا آن زمان عملیات‌های خوبی را انجام داده بودند. ولی با توجه به شرایط منطقه و یگان‌های موجود در منطقه که بیشترین توان خود را برای پاکسازی و تثبیت و حفظ مسیرها و جاده‌های مواصلاتی و حفاظت از پایگاه‌های مختلف صرف کرده بودند، قادر نبودند به تنهایی عملیات والفجر ۲ را اجرا نمایند، لذا برای اجرای کامل عملیات نیاز به نیروهای کمکی و یگان‌های جدید در منطقه بود. لشکر ۶۴ پیاده ارومیه از نظر پشتیبانی آتش نیروها مشکلی نداشت و توپخانه لشکری برای اجرای مأموریت آماده بود. گردان مهندسی، گردان بهداری و گردان مخابرات لشکر نیز قادر بودند پشتیبانی‌های لازم را از عملیات در خدمات رزمی انجام دهند.

ورود یگان‌های جدید به منطقه عملیاتی شمال غرب

اوایل تیرماه سال ۱۳۶۲ تیپ ۲ لشکر ۷۷ پیروز خراسان با اعزام تیم‌های پیشرو، حضور خود را به تدریج در منطقه عملیاتی شمال غرب اعلام نمود تا جهت شرکت در عملیات والفجر ۲ اقدامات لازم را انجام دهد. سپس تیپ ۳۳ المهدی از نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی وارد پادگان جلدیان که در فاصله چند کیلومتری از پادگان پیرانشهر قرار دارد، شد. طرح عملیاتی به نام والفجر ۲ هم در تیرماه سال ۱۳۶۲ از طریق قرارگاه به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و سایر نیروهای عمل‌کننده صادر گردید.

بر اساس آن، لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی طرح مشترک خود را تهیه و به یگان‌ها ابلاغ نمودند. در این طرح سه قرارگاه فرعی به نام‌های مالک‌اشتر ۱ و ۲ و ۳ در سازمان رزمی پیش‌بینی شده بود. قرارگاه مشترک هدایت‌کننده به نام قرارگاه مالک‌اشتر نامگذاری شده بود.

سازمان رزم قرارگاه‌های فرعی مالک‌اشتر ۱ و ۲ و ۳ بر اساس طرح عملیاتی والفجر ۲ به شرح زیر بود.

مالک‌اشتر ۱

گردان سبک جنگجویان نامنظم (به استعداد ۱۱۰۰ نفر) این گردان ترکیبی از نیروهای مردمی و بارزانی، سپاه پاسداران و تعدادی از افسران و درجه‌داران آموزش‌دیده از لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و تیپ ویژه نیروی مخصوص نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران بود.

مالک اشتر ۲

قرارگاه و گروهان قرارگاه تیپ ۲ لشکر ۷۷ پیروز خراسان

گردان ۱۲۲ پیاده (لشکر ۷۷)

گردان ۱۲۹ پیاده (لشکر ۷۷)

گردان ۱۵۳ پیاده (لشکر ۷۷)

گردان ۱۳۲ پیاده زیر امر (لشکر ۶۴ پیاده)

گردان ۱ تیپ ۳۳ المهدی (سپاه پاسداران)

گردان ۲ تیپ ۳۳ المهدی (سپاه پاسداران)

گردان ۳ تیپ ۳۳ المهدی (سپاه پاسداران)

گردان ۴ تیپ ۳۳ المهدی (سپاه پاسداران)

گردان ۵ تیپ ۳۳ المهدی (سپاه پاسداران)

جنگجویان نامنظم به استعداد چهارصد نفر (نیروهای مردمی آموزش دیده، عناصری

از تیپ ۲۳ نهد)

گروهان ۱ گردان ۲۴۵ تانک (لشکر ۶۴ پیاده)

مالک اشتر ۳

گردان ۱۰۵ پیاده مکانیزه لشکر ۹۲ زرهی

گردان ۶ سپاه پاسداران

گردان ۷ سپاه پاسداران

قرارگاه مالک اشتر ۳ احتیاط منطقه را تشکیل داده و بنا به دستور در منطقه مالک اشتر ۲ به کار می‌رود. توده آتش پیش‌بینی شده در پشتیبانی از عملیات، به مدت پانزده دقیقه طرح‌ریزی شده و بنا به دستور اجرا می‌گردد. تقدم اجرای آتش پشتیبانی با مالک اشتر ۲ می‌باشد. در صورتی که مالک اشتر ۳ وارد عمل گردد، تقدم اجرای آتش به مالک اشتر ۳ داده خواهد شد.

بعد از صدور دستور و مشی اجرای کلی، قرارگاه برای اینکه وظایف و محدوده عمل نیروها را دقیقاً مشخص و اعلام نماید، دستورات دقیق‌تری را برای اجرای عملیات به نیروهای سازمان رزم می‌دهد.

مالک اشتر ۱:

- ۱ - فرماندهی قرارگاه برعهده عناصری از قرارگاه لشکر ۶۴ می‌باشد. در گنهمشکه (۲۵ - ۲۹) مستقر شوید.
- ۲ - به خطوط مواصلاتی دشمن نفوذ نموده محور شهیدان را از مختصات (۱۸ - ۰۴) تا (۲۲ - ۸۰) در نقاط مختلف قطع و ناامن نمایید.
- ۳ - تأمین عقب یگان‌های مالک اشتر ۲ را از محور کهنه‌لاهیجان تا ارتفاعات هواپر خلا برقرار نمایید.
- ۴ - خاتمه عملیات بنا به دستور می‌باشد.

مالک اشتر ۲:

- ۱ - قرارگاه مشترک خود را در حوالی قمبره (۶۲ - ۰۶) برقرار نموده و در آن استقرار یابید.
- ۲ - نیروهای ارتش و سپاه را به منظور اجرای عملیات منظم تلفیق نمایید.
- ۳ - نیروهای سپاه و جنگجویان نامنظم را ترکیبی سازماندهی کنید.
- ۴ - با نیروهای تلفیق شده منظم و نامنظم رزمایش احاطه‌ای دو طرفه اجرا، هدف (الف و ب) را تصرف و دشمن را محاصره و مسیر بعد از آن خط آهو را تأمین نمایید.
- ۵ - با نیروهای نامنظم ارتفاعات (۵۵ - ۰۹) و (۵۱ - ۸۴) را ناامن و خطوط عقب دشمن را قطع نمایید.
- ۶ - از نیروهای نامنظم به عنوان راهنما در عملیات استفاده کنید.
- ۷ - آماده باشید بنا به دستور در امتداد خط آهو پدافند کنید.

هوانیروز:

- ۱ - آماده باشید بنا به دستور یگان‌های تکاور را پشتیبانی نمایید.
- ۲ - آمادگی ترابری نیروها و تدارکات مورد نیاز برای آنها را داشته باشید.

توپخانه:

یگان‌های توپخانه از دو قسمت تشکیل شده است. قسمت اول آن تعداد از یگان‌های توپخانه که با اجرای آتش قادر هستند نیروهای دشمن را که در مقابل نیروهای خودی هستند، منهدم نمایند و برد گلوله‌ها و کالیبر آنها متفاوت است. به همین جهت طوری سازماندهی می‌شود که تمام منطقه نبرد را تا در حد بلندترین برد گلوله توپ پوشش دهند.

قسمت دوم، توپخانه پدافند هوایی است که در مقابل هواپیماهای مهاجم دشمن عکس العمل دارد و آنها را ساقط می کند.

مأموریت این دو قسمت به شرح زیر تعیین گردیده بود:

گروه گردانی ۳۰۶ توپخانه، کمک مستقیم فرارگاه مالک اشتر ۲؛ زیرا تک اصلی به عهده این فرارگاه است.

گروه گردانی ۳۰۶ توپخانه ۱۰۵ میلی متری (ک - م)

۱- گردان ۳۰۶ توپخانه ۱۰۵ میلی متری.

۲- گردان مختلط. (۱۰۵ میلی متری و ۱۲۲ م م)

۳- چند آتشبار از گردان ۳۰۸ مختلط (۱۰۵ م م، ۱۵۵ م م، ۱۳۰ م م) پشتیبانی مالک اشتر ۱ را بر عهده داشتند.

۴- گردان ۳۸۵ توپخانه ۱۵۵ میلی متری، تقویت آتش گروه گردانی ۳۰۶ بنا به دستور قرار داشت. این گردان زمانی که مالک اشتر ۳ وارد عمل می شد بایستی از آن پشتیبانی کند.

۵- گردان های ۳۹۲ توپخانه ۲۰۳ میلی متری و ۳۳۱ توپخانه ۱۳۰ میلی متری و ۳۷۲ کاتیوشا در عمل کلی قرار داشتند.

توپخانه عمل کلی، پشتیبانی تمام نیرو و یا عملیات را عهده دار است و تحت امر فرماندهی نیرو (لشکر) باقی می ماند. بنابراین، برای فرماندهی نیرو ذخیره فوری و بدون واسطه در دست است که در مواقع لزوم می توانست از آن استفاده نماید.

پدافند هوایی:

اجرای مأموریت برای گردان ۳۸۰ پدافند هوایی به شرح زیر است:

به ترتیب تقدم، یگان های در خط، گروه گردانی ۳۰۶ توپخانه و گردان های ۳۳۱ و ۳۹۲ و آتشبار کاتیوشا، پاسگاه فرماندهی و احتیاط را حفاظت کنید.

در مجموع سه نیروی عمده، نیروهای ارتش، نیروهای سپاه و جنگجویان نامنظم (پیش مرگان گرد) در عملیات والفجر ۲ شرکت داشتند. فرارگاه مشترک اجرایی از شهرستان ارومیه به پادگان پیرانشهر انتقال یافته بود و جناب سرهنگ علی صیادشیرازی و برادر محسن رضایی فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی نیز در همان فرارگاه پیرانشهر برای تبادل نظر جلسه می گذاشتند و فرماندهان یگان های اجرایی را نسبت به عملیات توجیه می کردند. فرارگاه های فرعی مالک اشتر ۱ و ۲ هر کدام با توجه به مسئولیت و مأموریت واگذاری، در نزدیک ترین موقعیت به مأموریت تشکیل شد. منطقه تجمع نیروها قبل از حرکت به موضع

تک، در سه پادگان، جلدیان نیروهای سپاه، پسوه تیپ ۲ لشکر ۷۷ و پیرانشهر لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بود.^۱

قرارگاه مالک‌اشتر ۱ (پیش‌مرگان گرد) در روستای کنه‌مشگه که یکی از محورهای قابل تردد برای ورود و خروج از مرز بود تشکیل شده بود. هدایت این قرارگاه توسط عناصری از لشکر ۶۴ پیاده ارومیه صورت می‌گرفت.

آغاز عملیات والفجر ۲

عملیات الفجر ۲ از غروب روز ۲۸ تیر سال ۱۳۶۲ با رمز یاالله، یاالله، یاالله توسط قرارگاه مشترک ارتش و سپاه (قرارگاه مالک‌اشتر) آغاز شد. هوا تاریک شده بود، اما عوامل شناسایی به مسیرهای پیشروی تسلط کامل داشتند، چون قبلاً شناسایی‌ها انجام شده بود و در جلو نیروها در حال حرکت بودند.

در شب ۲۸ به ۲۹ تیرماه نیروهای حمله‌ور ایران در تلاش‌های خود به منطقه هدف رسیده بودند؛ ولی موفق به اشغال هدف‌های اصلی خود نشده بودند. یگان‌های عمده‌ای از دشمن روی هدف‌های تعیین شده استقرار نداشتند، بلکه پایگاه‌ها به صورت مستقل روی ارتفاعات حساس منطقه گسترش داشتند و وسط آنها که گود بود، یا شرایط دید مناسبی نداشت و یا خالی از نیرو بود؛ اما نیروهای هر پایگاه از لحاظ استعداد و پشتیبانی آتش و ارتباط کامل بودند. یعنی در شرایط عادی دسترسی به پایگاه‌ها کار ساده‌ای نبود، زیرا وضعیت و موقعیت دشمن برای پدافند از پایگاه بسیار خوب و ایده‌آل بود. در چنین شرایطی آنچه که عملیات را تسهیل می‌کند غافلگیر کردن دشمن است.

پایگاه‌هایی که در دو الی سه کیلومتری مرز بودند، در حرکت اول رزمندگان اسلام غافلگیر شدند و سقوط کردند؛ اما ادامه عملیات در شرایط دیگری صورت گرفت. زیرا نفرات پایگاه‌های بعدی دشمن هوشیار شدند و به شدت از مواضع خود محافظت و پدافند کردند.

در طرفین جاده حاج‌عمران در یورش اول پایگاه‌هایی که در بلندترین ارتفاع ایجاد شده بودند، سقوط کردند و این موضوع به دیده‌بانی و هدایت آتش نیروهای خودی کمک می‌کرد و تا حدی به نیمه شرقی منطقه تسلط داشتند. همین امر سبب گردید که تحرکات و کنترل دشمن در آن به دست نیروهای خودی بیفتد، لذا انهدام دشمن مورد توجه قرار گرفت.

۱. (برای امنیت ص ۱۵۵ - ۱۶۰)

نیروهای قرارگاه مالک‌اشتر ۱ در شمال منطقه با نیروهای دشمن برخورد نداشتند. مأموریت آنها دور زدن دشمن و بستن راه‌های نفوذی به منطقه بود، لذا پیشروی را ادامه دادند، تأمین نیروهای عمل‌کننده در محور سمت راست برقرار گردید؛ اما در شب اول، نیروهای عمل‌کننده سه الی چهار کیلومتر بیشتر پیشروی نکردند. دشمن در سمت راست پایگاه کینگ به شدت مقاومت می‌کرد و در سمت چپ پایگاه میوتان مقاومت داشت و سقوط نکرد؛ اما ارتفاعات جنوبی این پایگاه که مرتفع‌تر بودند، در دست نیروهای خودی بود.

در شب بیست و نهم تیر ۱۳۶۲ گمرک مرزی توسط یگان‌های مالک‌اشتر ۳ تصرف شد و تعداد معدودی نیز از نفرات دشمن به اسارت درآمدند، اما پیشروی بیشتر در این محور نیز میسر نشد؛ زیرا در طرفین محور دشمن مقاومت می‌کرد و تلاش داشت که پادگان حاج‌عمران را از سقوط نجات دهد.

صبح روز ۱۳۶۲/۴/۲۹ برای تدارک و تقویت نیروهای مستقر در محور راست و چپ، هوانیروز نیروی زمینی ارتش فعال شد. بالگردهای هجومی به‌وسیله پرتاب راکت و تیراندازی با تیربارهای خود به سمت پایگاه‌های دشمن یورش می‌بردند. تعداد چهار فروند از بالگردهای خودی در آن روز آسیب دیدند و یک فروند از آنها در منطقه دشمن سقوط کرد که این موضوع بیانگر شدت درگیری نیروهای طرفین بود. اولین عملیات هلی‌برن نیروهای خودی برای تقویت نیروهای محور سمت راست صورت گرفت تا نیروهای درگیر قادر باشند با نیروهای کمکی پایگاه کینگ را تصرف کنند. مقاومت نیروهای دشمن در آن پایگاه طوری بود که به جز انهدام کلیه نیروهای پایگاه، راه دیگری برای تصرف آن وجود نداشت. لذا تعداد ۱۵۰ نفر از افراد تیپ سیدالشهدا(ع) سپاه پاسداران به منطقه اعزام شدند.

در این روز نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، نیز به طور متناوب منابع آمادی و تأسیسات حیاتی و قرارگاه‌های پشتیبانی‌کننده نیروهای دشمن را بمباران نمودند و تلفات و ضایعاتی را به آنها وارد کردند. با گذشت ۲۴ ساعت از شروع حمله، رزمندگان اسلام به علت شرایط دیده‌بانی خوب، به منطقه نبرد آشنایی بیشتری پیدا کرده بودند.

در محور سمت چپ نیروهای تک‌ور در شب ۲۹ تیرماه در ارتفاعات سه‌کانیان، یک گردان از تیپ ۱۱۳ عراق را منهدم کرده بودند و اگر ارتفاعات کلیدی در آن منطقه را که ارتفاع ۲۵۱۹ بود تصرف می‌کردند، هدف تأمین می‌گردید، اما برای رسیدن به آن ارتفاع چندین پایگاه دیگر دشمن وجود داشت. در محور سمت راست نیروهای عمل‌کننده موفق شده بودند اولین پایگاه

در بالای ارتفاعات قمطره را تصرف نمایند؛ اما در دو کیلومتری این پایگاه دشمن به مقاومت ادامه می‌داد که به کینگ معروف بود.

در محور وسط نیز گمرک حاج عمران در اختیار مالک‌اشتر ۳ بود و نیروهای این قرارگاه خط پدافندی تشکیل داده بودند و پیشروی در این محور بستگی به پیشروی در محورهای سمت راست و چپ داشت و موفقیت این قرارگاه ارتباط مستقیمی با موفقیت و پیشروی آن محورها یعنی نیروهای قرارگاه‌های مالک‌اشتر ۱ و ۲ داشت.

در روز ۲۹ تیرماه، نبرد سختی بین نیروهای طرفین در گرفت، با این وجود نیروهای خودی موفق شده بودند، مناطق سرکوبی را در اختیار خود بگیرند و مواضع نسبتاً محکمی را اشغال نمایند و از همین مواضع فشار خود را بر نیروهای دشمن ادامه دهند. اما این تمام ماجرا نبود و در روزهای بعدی نبردها شدت یافت و طرفین درگیر با آتش توپخانه و هواپیما و بالگرد نبود یکدیگر را زیر آتش سنگین قرار داده و از مواضع خود دفاع می‌کردند و تلفات سنگینی به طرفین وارد می‌شد و ارتفاعات منطقه چندین بار دست به دست شد.

با توجه به شرایط نیروها در منطقه نبرد، قرارگاه مالک‌اشتر (قرارگاه مشترک ارتش و سپاه) در اولین ساعات شب سی‌ام تیرماه تک را به نیروهای عمل‌کننده جهت جلوگیری از تقویت نیروهای دشمن ابلاغ نمود.

تک هماهنگ شده شب دوم عملیات یعنی سی تیرماه در ساعت ۳۰:۰۰، بعد از نیمه‌شب آغاز شد. پایگاه کینگ سقوط کرده و به دست رزمندگان اسلام افتاد. در این پایگاه نفرات دشمن تا آخرین لحظه مقاومت کردند و جنگیدند و کشته شدند. با سقوط این پایگاه، وضعیت نیروهای دشمن در اطراف روستای شیوه‌رش بحرانی شد، زیرا دقیقاً زیر دید و تیر رزمندگان اسلام قرار گرفتند.

بالگردهای کبری هوانیروز بعد از روشنایی روز یک گروهان زرهی دشمن را که در شیوه‌رش نیروهای خودی را زیر آتش گرفته بود، تار و مار کردند. متأسفانه یک فروند بالگرد خودی سانحه دید و سقوط کرد. پایگاه کینگ بعد از آزاد شدن به نام پایگاه آزادی نامگذاری شد.

در محور چپ نیز نیروهای مشرف به روستای میوتان و همچنین، پایگاه ارتفاعات جنوبی خوارو توسط رزمندگان آن محور منهدم و ارتفاعات مشرف به پادگان حاج عمران به تصرف رزمندگان اسلام در آمد. در طول این روز دشمن با هلی‌برن کردن نیرو، اقدام به تقویت پایگاه‌های خود کرد و هواپیماهای دشمن پادگان‌های جلدیان و پسوه را نیز بمباران کردند.

توپخانه‌های دشمن هم در این روز فعال بودند، آتش‌های نزدیک و دوربرد توپخانه‌های دشمن سرتاسر منطقه را پوشانده بود، ولی با تصرف قسمتی از منطقه حاج‌عمران توسط رزمندگان اسلام، وضع دیده‌بانی توپخانه‌های پشتیبانی کننده خودی بهتر شد و با اجرای آتش‌های دیده‌بانی شده و دقیق و مؤثر ضربات سنگینی به دشمن وارد گردید.

در همین راستا در ساعت ۱۳:۲۰، توسط آتش توپخانه نیروهای خودی به حوالی رایات یک پارک موتوروی دشمن به آتش کشیده شد و در ساعت ۱۸:۰۰، در ادامه اجرای آتش توپخانه‌های خودی در حوالی شیوه‌رش مواضع دشمن آسیب کلی دید و مقاومت تانک‌های دشمن که فعال بودند، شکسته شد، تبادل آتش توپخانه در این روز ادامه داشت و رزمندگان اسلام پیشروی قابل توجهی نداشتند.^۱

با توجه به شرایط میدان نبرد، گردان ۱۰۵ پیاده اعزامی از لشکر ۹۲ زرهی که در احتیاط قرارگاه مالک‌اشتر قرار داشت با یک گردان تازه‌نفس از نیروهای سپاه پاسداران در شب ۳۱ تیرماه برای اجرای عملیات آماده شدند. مرحله دوم از دقایق اولیه شب ۳۱ تیرماه آغاز و در این مرحله به قرارگاه‌های مالک‌اشتر ۱ و ۲ و ۳ مأموریت پیشروی ابلاغ گردید.

در محور راست قبل از روشنایی روز، نیروهای تک‌ور (ارتش و سپاه) تا ارتفاعات مشرف به روستای زینو را تصرف و کنترل محور را تا رسیدن به سه‌راهی زینو در دست گرفتند. نیروهای عمل‌کننده در محور چپ نیز تا نزدیک رایات پیشروی نمودند، اما دسترسی به ارتفاعات مهم ۲۵۱۹ میسر نگردید؛ ولی با پیشروی رزمندگان اسلام در محورهای راست و چپ و زیر آتش قرار گرفتن نیروهای دشمن در محور وسط، مالک‌اشتر ۳ موفق شد پادگان حاج‌عمران را محاصره و تصرف کند. گرچه مقدار زیادی از وسایل و تجهیزات موجود در پادگان توسط نیروهای عراقی تخلیه شده بود، ولی وسایل به‌جا مانده از تجهیزات و سلاح و خواربار و پوشاک کم نبود که به دست رزمندگان اسلام افتاد.

۱. گروهیانی یکم بهرام‌علی طالبی یکی از رئیس توپ‌های آتشبار دوم گردان ۳۷۲ کاتیوشا گروه ۳۳ توپخانه از عملیات والفجر ۲ می‌گوید: پس از اینکه پادگان حاج‌عمران توسط رزمندگان اسلام به تصرف درآمد، طی پیامی توسط بی‌سیم دستور دادند یک قبضه توپ کاتیوشا به جلو حرکت نماید. هدف از جابه‌جایی مورد اصابت قرار دادن پاسگاه فرماندهی اصلی دشمن بود. در اجرای دستور صادره خیلی سریع جابه‌جا شدیم و پس از استقرار در موضع، دو فروند موشک شلیک کردیم که دقیقاً به هدف اصابت نمود و دیده‌بان در خواست شلیک بقیه موشک‌ها را نمود. با شلیک ۳۸ فروند موشک باقی‌مانده روی هدف، برابر گزارش‌های دریافتی، متوجه شدیم پاسگاه فرماندهی دشمن به کلی متلاشی شده و ارتباط یگان‌های عمل‌کننده دشمن با پاسگاه فرماندهی اصلی قطع شده است.

نقش یگان‌های توپخانه در پیروزی رزمندگان اسلام این عملیات بسیار زیاد بود. یگان‌های توپخانه با شلیک هزاران گلوله از عملیات یگان‌های تک‌ور به خوبی حمایت کردند و تلفات بسیار زیادی را به نیروهای دشمن وارد کردند. «نویسنده»

پس از آزادسازی پادگان، هواپیماهای دشمن قسمتی از پادگان را که سلاح‌های قابل توجهی در آنجا انبار شده بود، بمباران نمودند. مع الوصف تعداد زیادی سلاح از دشمن در این پادگان به غنیمت گرفته شد که سلاح‌های سبک به هزار قبضه می‌رسید. دشمن با اجرای مرحله دوم عملیات رزمندگان اسلام و سقوط پادگان حاج‌عمران، خطر را بیش‌ازپیش احساس کرد و نیروهای جدیدی از جمله تیپ ۹۱ را جهت تقویت نیروهای خود وارد منطقه کرد.

با پیشروی رزمندگان اسلام در محورهای راست و چپ، پشتیبانی از آنها در مناطقی که دسترسی به جاده نبود و کوهستانی بود، مشکل بود؛ زیرا در منطقه به محور وسط، جاده دیگری که بتوان نیروهای درگیر را تدارک نمود وجود نداشت، به‌ویژه در محور سمت چپ که هدف اصلی آن ارتفاع مهم ۲۵۱۹ بود، احداث جاده در منطقه کوهستانی، آن هم زیر انواع آتش‌های هوایی و زمینی دشمن کار بسیار مشکلی است. هرچند نفرات مهندسی جهاد و مهندسی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، شبانه‌روز بسیار پر تلاش بودند ولی حجم کارها به قدری زیاد بود که زمان بیشتری برای احداث جاده جدید طلب می‌نمود.

رساندن مهمات، آب و غذا به نیروها توسط نفر یا دواب هم کار بسیار مشکلی بود و چنانچه نیروهای بیشتری درگیر باشند تدارکات آنها بسیار مشکل و گاهی امکان‌پذیر نیست. محور سمت راست برای فعالیت مهندسی مناسب بود و با تلاش بسیار زیاد یگان مهندسی، جاده قرارگاه اصلی به سمت جنوب غربی احداث و کشیده شد، هرچند تا نزدیک استقرار نیروهای درگیر نرسیده بود، اما تا مسافتی قابل استفاده بود. در محور سمت چپ نفرات یگان مهندسی جهاد شب و روز روی ارتفاعات سه‌کانیان کار می‌کردند؛ اما ارتفاعات آن قدر صعب‌العبور بودند که پیشرفت کار بسیار کند بود. نیروهای درگیر در مدت سه روز از جیره عملیاتی استفاده می‌کردند و هنوز غذای گرم به دست آنها نرسیده بود. با توجه به شرایط موجود از بالگردهای هوانیروز برای جابه‌جایی نیروها و سلاح و مهمات استفاده می‌شد که به همین جهت آسیب‌پذیری آنها در طول عملیات بسیار زیاد بود.

بر اساس حوادث و اتفاقاتی که رخ داد می‌توان گفت: «در روز ۳۱ تیرماه، شدیدترین درگیری‌ها در عملیات والفجر ۲ به وقوع پیوست. در این روز نیروهای هر دو طرف تلاش می‌کردند دیگری را از صحنه نبرد خارج سازند. مقدار مهمات مصرف شده در عملیات بیانگر یک نبرد شدید در منطقه بود.»

با تصرف پادگان حاج‌عمران و متلاشی شدن خطوط دفاعی دشمن در اطراف محور تمرچین - حاج‌عمران، نیروهای دشمن به کلی منهدم و یا مجبور به عقب‌نشینی به سمت غرب شدند و امکان پیشروی نیروهای ایران به غرب افزایش یافت. در این روز در میدان‌های نبرد، تلفات سنگینی نیز به نیروهای خودی وارد شد. روز ۳۱ تیرماه، سومین روز نبرد با حوادث خونین؛ ولی موفقیت آمیزی به پایان رسید.

عملیات همچنان ادامه داشت، برای تصرف هدف و الحاق دو محور سمت راست و چپ در یک نقطه مشترک به نام دربند می‌بایست تلاش مجددی صورت می‌گرفت. قرارگاه مشترک ارتش و سپاه با جمع‌آوری باقیمانده نیروها و تقویت نیروها در خط، مرحله بعدی را در یکم مردادماه ۱۳۶۲ شروع کرد. فرماندهی سپاه پاسداران در جابه‌جایی لشکر ۸ نجف از جنوب دستوراتی صادر نمود. تیپ ویژه شهدا به‌صورت کامل در منطقه عملیات حضور داشت، تیپ المهدی نیز دوشادوش نیروهای تیپ ۲ لشکر ۷۷ می‌جنگیدند. جابه‌جایی لشکر ۸ نجف توسط هواپیماهای سی ۱۳۰ نیروی هوایی ارتش صورت گرفت و این نیرو در تاریخ یکم مرداد ۱۳۶۲ به فرودگاه شهرستان ارومیه وارد شدند و از آنجا توسط وسایل ترابری زمینی به پادگان جلدیان آمدند.

شب یکم مردادماه نیروهای در خط، توسط نیروهای دیگر که در خط پدافندی قرار نداشتند تقویت و مأموریت یافتند در جهت دسترسی به اهداف تعیین شده دوباره به دشمن حمله و پایگاه‌های مشرف به دربند را تصرف کنند. دشمن که ابتدا احساس خطر سقوط و تصرف شهر چومان مصطفی را با پیشروی نیروهای ایرانی داشت، پس از سقوط پادگان حاج‌عمران این احساس شدت یافت و تیپ ۹۸ پیاده کوهستانی را وارد منطقه نبرد کرد.

در روز یکم مردادماه ۱۳۶۲ رمز عملیات به نیروهای تک‌کننده اعلام گردید. نیروها از سه محور به سمت دشمن یورش بردند. نیروهای محور سمت راست پایگاه‌های دشمن را در ارتفاعات شمالی روستای زینو محاصره و پس از یک ساعت درگیری، دشمن را منهدم و پایگاه را تصرف نمودند. محور وسط تا سه‌راهی روستای زینو پیشروی نمود؛ اما مقاومت سرسختانه نیروهای دشمن سبب گردید در سه‌راهی متوقف شوند که با سقوط پایگاه‌ها در ارتفاعات شمالی این منطقه، دشمن از سمت عقب مورد تهدید رزمندگان اسلام قرار گرفت.

با روشن شدن هوا با توجه به مشرف بودن نیروهای خودی به محل استقرار نیروهای دشمن تهدید عملی گردید و با اجرای آتش مؤثر، مقاومت دشمن شکسته شد و نیروهای محور وسط با پیشروی به سمت جنوب، روستای زینو را به تصرف خود درآوردند.

رزمندگان اسلام در محور چپ با در هم شکستن خط پدافندی دشمن در شمال ارتفاع ۲۵۱۹ به بلندترین ارتفاع به نام ارتفاع کدو دسترسی پیدا کردند؛ اما هدف یعنی ارتفاع ۲۵۱۹ تصرف نشد. حضور دیده بانان در روی ارتفاعات کدو شرایط هدایت آتش مؤثر را بر روی دشمن در روی هدف فراهم می‌ساخت؛ اما هدف انهدام دشمن، پیشروی نیروها و تصرف کامل ارتفاع ۲۵۱۹ بود که در این صورت محور سمت چپ و راست در منطقه مشترکی به نام دربند در دو جهت به هم می‌رسیدند.

در این وضعیت منطقه حاج عمران به کلی از دید دشمن محفوظ بود و با نیروی اندکی قابل پدافند بود. مضاف بر اینکه از سمت جنوب، شهر چومان مصطفی در زیر دید و آتش توپخانه نیروهای خودی قرار می‌گرفت و جاده حاج عمران - رواندوز نیز در اکثر نقاط قابل کنترل بود. دشمن نیز منظور از تلاش نیروهای ما را در پیشروی قدم به قدم متوجه شده بود و با ایستادگی و مقاومت می‌خواست به هر ترتیبی و با هر بهایی که شده اجازه دسترسی به هدف به نیروهای ایرانی داده نشود.

روز دوم مردادماه در حالی که طرفین در مواضع پدافندی تبادل آتش داشتند سپری گردید، اما نگرانی فرماندهان از تأخیر به رسیدن اهداف تعیین شده، هنوز برطرف نگردیده بود. نیروهای محور سمت چپ در وضعیت پدافندی خوبی قرار نداشتند.

تک به ارتفاع ۲۵۱۹

شب سوم مردادماه، در ستاد هدایت کننده عملیات تصمیم گرفته شد که گردان ۱۲۹ پیاده از لشکر ۷۷ و معادل آن از لشکر ۸ نجف سپاه پاسداران که دو روز پیش وارد منطقه شده بود، اجرای تک نهایی جهت هدف را در محور سمت چپ برعهده داشته باشند. شب چهارم مردادماه تک در محور سمت چپ توسط نیروهای تعیین شده، از ساعت ۲۴:۰۰، شروع شد. در سایر محورها نیز برای پیشروی اهدافی در نظر گرفته شده بود و منظور این بود که دشمن در سرتاسر جبهه درگیر شود. در ساعت ۰۱:۰۰، نیروهای تکور با دشمن درگیر شدند. خط پدافندی را شکافتند و وارد منطقه پدافندی شدند. جنگ تن به تن شروع شد و سه ساعت ادامه داشت. قبل از شروع روشنایی، درگیری‌ها به تدریج کاهش یافت.

در طلوع آفتاب ارتفاع ۲۵۱۹ به تصرف نیروهای شجاع و رزمندگان اسلام در آمد و تعداد ۱۱۱ نفر از نیروهای دشمن به اسارت در آمدند، اما طولی نکشید که هوایماها و بالگردهای دشمن بر روی مواضع نیروهای خودی به پرواز در آمدند. ارتفاع ۲۵۱۹ یک هدف مشخص و قابل رؤیت از دور بود، راکت‌ها و بمباران‌های هوایی که به طور مستمر پرتاب و شلیک می‌شدند، اثرات مخرب داشت و نقطه به نقطه روی ارتفاع انفجار صورت می‌گرفت، ضمن اینکه توپخانه‌های دشمن نیز علاوه بر بمباران‌های هوایی، آتش‌های خود را با حجم بسیار زیاد روی ارتفاع اجرا می‌کردند.

هوانیروز و جنگنده‌های نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران برای کسب برتری هوایی مشغول فعالیت گردیدند که در نبرد هوایی یک فروند از جنگنده‌های خودی مورد اصابت قرار گرفت و در اطراف محور مهاباد - سردشت سقوط کرد و چون منطقه آلوده به ضد انقلاب بود، برابر اعلام ضد انقلاب از طریق رادیو کردستان، خلبان جنگنده به نام سروان هادی به شهادت رسید و کمک خلبان به نام ستوان یکم غلامحسین که مجروح بود به اسارت ضد انقلاب درآمد.

در آن روز در محور راست، سه پایگاه مهم دشمن همچنین، ارتفاعات مشرف به دربند توسط رزمندگان تیپ امام حسین (ع) سپاه پاسداران که مأموریت پیشروی به سوی اهداف تعیین شده را داشت، تصرف گردید؛ اما نیروهای دشمن پس از روشنایی صبح پاتک‌های شدیدی را به صورت متوالی با پشتیبانی آتش‌های پر حجم هوایی و توپخانه و بالگردهای رزمی اجرا کردند که نهایتاً پایگاه‌های تصرف شده دوباره به اشغال نیروهای دشمن در آمد.

در ارتفاع ۲۵۱۹ جنگ با شدت ادامه داشت و رزمندگان اسلام با شجاعت تمام و سرسختانه مقاومت می‌کردند. دشمن از زمین و هوا روی رزمندگان اسلام آتش می‌ریخت و تلفات و ضایعات لحظه به لحظه بیشتر می‌شد. واقعاً توصیف آن لحظات بسیار مشکل است و نمی‌توان شرایط آن لحظات و احساسات پاک رزمندگان اسلام و همچنین، شجاعت و فداکاری آنان را تشریح نمود. رزمندگان اسلام هر لحظه در آستانه شهادت قرار داشتند، حقیقتاً هیچ نویسنده‌ای از ذکر مطالبی که در خور مقام و شأن آن مردان بزرگ در آن لحظات باشد عاجز است و نمی‌تواند همه آن اتفاقات و احساسات و شجاعت‌ها و... را به روی کاغذ بیاورد.

در آن روز جنگ به گونه‌ای ادامه یافت که حوالی ظهر دشمن اقدام به هلی‌بُرُن کردن گردان کماندویی خود نمود و جنگ تن‌به‌تن آغاز گردید و بالگردهای دشمن نیروهای خود را شدیداً پشتیبانی می‌کردند و اقدام به هجوم‌های تیمی می‌کردند. به گونه‌ای که در یک لحظه چندین فروند بالگرد روی ارتفاعات گردمند که نزدیک مواضع درگیری بود، اقدام به پرتاب راکت و تیراندازی با تیربار می‌نمودند. رزمندگان اسلام با مقاومت و پایداری، تعداد هفت فروند از بالگردهای دشمن را ساقط کردند. یک فروند از بالگردهای دشمن خیلی غول پیکر بود و گردان کماندویی خود را به روی هدف حمل کرده بود که پس از فرود به آتش کشیده شد. تمامی این حوادث در منطقه نبرد بیانگر شدت هجوم و حملات دشمن بود، از طرفی، نشان از عظمت و روح بزرگ رزمندگان اسلام در مقابله و رویارویی با آن همه حجم آتش و هجوم‌های بی‌امان دشمن داشت.

حجم آتش‌های دشمن و همچنین، شدت حملات به قدری زیاد بود که حدود ساعت ۱۵:۳۰، نیمی از نیروهای گردان ۱۲۹ پیاده لشکر ۷۷ و یکی از گردان‌های تیپ ۳۳ المهدی سپاه پاسداران که روی ارتفاع در کنار همدیگر با دشمن می‌جنگیدند، جدا شدند و توسط دشمن به اسارت در آمدند و تقریباً ۳/۴ ارتفاع دوباره به اشغال دشمن در آمد.

نیروهای باقیمانده دشمن که در درگیری شب قبل فرار کرده بودند و در شیب تند به طرف دره پناه گرفته بودند، با کمک و تقویت این نیروها خط پدافندی جدیدی را در ارتفاع ۲۵۱۹ برقرار نمودند و نهایتاً قسمت کوچکی از ارتفاع در دست نیروهای خودی باقی ماند. در این روز هواپیماهای ارتش جمهوری اسلامی و همچنین، بالگردهای هوانیروز به طور مستمر عملیات نیروهای خودی را پشتیبانی می‌کردند.^۱

یک فروند از هواپیماهای دشمن هم توسط آتش پدافند هوایی رزمندگان اسلام سقوط کرد. روز چهارم مردادماه سال ۱۳۶۲ بیشتر از تمام روزهای نبرد عملیات والفجر ۲، نیروهای خودی متحمل تلفات و ضایعات شدند.

در محور راست از نیروهای ارتشی نوزده نفر شهید و ۱۱۷ نفر مجروح گزارش شد. در محور سمت چپ ۵۶ نفر شهید و ۳۷۲ نفر مجروح آمار داده شد. پست امدادی که در عقب نیروها، مجروحان را پذیرش و تا حدودی اقدامات اولیه را از لحاظ مداوا انجام می‌داد، تعداد مجروحان

۱. فرماندهی هوانیروز امیر سرتیپ ۲ کیومرث احدی در خصوص عملکرد هوانیروز در تخلیه‌ی مجروحان در هشت سال دفاع مقدس گفت: «خلبانان هوانیروز بیش از ۲۶۶ هزار مجروح جنگی را از مناطق عملیاتی به مراکز بهداشتی منتقل کردند.»

تخلیه شده ارتش و سپاه را در آن روز ۱۲۵۷ نفر اعلام نموده بود. تعداد اسرای دشمن هم ۱۲۰ نفر بود که تعداد سیزده نفر افسر، ۲۲ نفر درجه‌دار و ۹۵ نفر سرباز بودند. در آن روز تلفات و ضایعات دشمن نیز قابل توجه بود.^۱

۱. سرتیپ فرض‌الله شاهین‌راد در خصوص بازسازی خط پدافندی ارتفاع ۲۵۱۹ در آن روز، گفته است: بعد از نماز مغرب من با جناب سرهنگ هوشنگ ناصری فرمانده تیپ ۲ لشکر ۷۷ خراسان در موقعیت شرقی ارتفاع ۲۵۱۹ بودیم. طبق پیامی از طریق بی‌سیم، توسط جناب سرهنگ علی صیاد شیرازی فرماندهی نیروی زمینی احضار شدم. نقطه ملاقات پادگان حاج‌عمران اعلام شده بود، به علت نبودن جاده، مسافت زیادی را بایستی طی می‌کردم. البته خودروم نداشتم که با دسترسی به آن بتوانم سریع‌تر حضور داشته باشم. بعد از آنکه از طرف شرق به سمت شمال غرب با قطب‌نما حرکت کردم، به جاده حاج‌عمران رسیدم. پشت وانت عبوری که متعلق به برادران سپاه پاسداران بود سوار شدم و خودم را به مقصد رساندم.

البته در طول درگیری ارتباط بی‌سیم برقرار بود، ایشان در جریان وضعیت ارتفاع ۲۵۱۹ بودند، اما من چون به منطقه نزدیک‌تر بودم، از من نیز سوالاتی نمودند و آنچه که گذشته بود، خدمت ایشان عنوان گردید. ایشان فرمودند، نیروهای باقی‌مانده از نظر روحی ممکن است وضعیت خوبی نداشته باشند؛ زیرا شب را نخوابیده‌اند و تاکنون هم درگیر بوده‌اند و کاملاً خسته هستند، در صورتی که امشب در خط پدافندی جدید خاک‌ریز ایجاد نشود، پدافند از قسمت کوچک باقی‌مانده نیز میسر نخواهد شد. شما امشب مأموریت دارید از تمام امکانات مهندسی لشکر و جهاد استفاده کنید و خاک‌ریز را در محلی ایجاد کنید که نیروها قادر باشند از آنجا مأموریت خودشان را انجام دهند. صبح زود نیروهای باقی‌مانده را سازماندهی کنید، با اطمینان از نحوه مدیریت و فرماندهی در سازمان جدید آن‌ها را برای اجرای مأموریت آماده کنید. نیروی تقویتی تا ساعت ۰۹:۰۰، صبح پیش شما خواهند رسید.

سرپرست مهندسی جهاد در آنجا حضور داشت و در جریان دستورات صادره قرار گرفت. از همانجا به فرمانده گردان مهندسی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه جناب سرهنگ جعفرنیا به‌وسیله بی‌سیم اعلام نمودم وسایل مهندسی موجود را در هر جا هستند، به ارتفاع ۲۵۱۹ حرکت بدهند. البته در شب تاریک حرکت وسایل سنگین مهندسی در یک منطقه کوهستانی کار مشکلی است، اما چون خدمه در طول شش روز متوالی قدم به قدم با رزمندگان بودند، به منطقه آشنایی داشتند مضاف بر اینکه غیرت و همت جوانمردانه آن‌ها که با زدن خاک‌ریز تا حدودی خطرات اصابت ترکش گلوله را برطرف می‌نمودند به جوش می‌آمد و به من اطمینان می‌داد. به محل مورد نظر مراجعت کردم و منتظر آمدن وسایل شدم.

تعیین محل خاک‌ریز اولین اقدامی بود که انجام شد. تصمیم بر این شد که در ابتدای امر، موضعی را که در شرق ارتفاعات ۲۵۱۹ بود آماده کنیم، چون روی ارتفاعات ۲۵۱۹ امکان زدن خاک‌ریز نبود و در تصرف دشمن بود و نیروهای خودی به تدریج منطقه را خالی کرده بودند. در حدود ساعت ۲۴:۰۰، نیروهای مهندسی به تدریج به منطقه مورد نظر وارد شدند. سرپرست‌های آنها احضار شدند و نسبت به تعداد وسایل موجود، سهمی به هر کدام برای احداث خاک‌ریز تعیین شد. آن شب نیروهای ایثارگر جهاد و گردان مهندسی لشکر ۶۴ پیاده تا صبح بیدار بودند. این اقدام که در شرق ارتفاع ۲۵۱۹ انجام شد سبب می‌گردید که نیروها با قرار گرفتن در پشت خاک‌ریز از اصابت گلوله‌های مستقیم دشمن در امان باشند. صبح با احضار فرماندهان و مسئولان در موقعیت ایجاد شده، حد مسئولیت پدافندی هر یگان مشخص شد. فرماندهان با جمع‌آوری نیروها، خط پدافندی را سازماندهی کردند. با این اقدام حضور نیروها در منطقه مورد نظر به حالت قبل از تک به ارتفاع در آمد، با این تفاوت که دو کیلومتر جلوتر قرار گرفتند و خاک‌ریز احداث شده نیز از ارتفاع بیشتری برخوردار بود. (برای امنیت ص ۱۸۰-۱۸۱) «نویسنده»

آغاز پاتک‌های دشمن

روز پنجم مردادماه دشمن دوباره علاوه بر نیروهای منظم خود، از نیروهای نامنظم (عشایر گرد طالبانی) نیز استفاده و اقدام به حمله از هوا و زمین برای تصرف مناطق از دست داده کرد. گردان ۱۳۲ پیاده در رایات مورد حمله دشمن قرار گرفت، اما آتش توپخانه دقیق و مؤثر نیروهای خودی آنچنان تلفاتی به نیروهای دشمن وارد نمود که هیچ‌یک از نیروهای هجومی دشمن به تیررس گردان ۱۳۲ پیاده نرسیدند و با تحمل تلفات و ضایعاتی عقب‌نشینی کردند. در صورتی که اگر ارتفاعات رایات که در نزدیکی محور وسط بود و توسط گردان ۱۳۲ پیاده پدافند می‌گردید، به دست نیروهای دشمن می‌افتاد، دشمن قادر بود با در دست داشتن این سه ارتفاع یا سه موضع، منطقه حاج‌عمران را کنترل نموده و به نیروهای خودی به طور مستمر آسیب و تلفات وارد نماید. در واقع ادامه عملیات برای این بود.

عملیات والفجر ۲ زمانی به اهداف تعیین شده نائل می‌گردید که نیروها در محورهای سمت راست و سمت چپ پیشروی را آن قدر ادامه می‌دادند تا در نقطه دربند عمل الحاق حاصل گردد که در این صورت دشمن به منطقه حاج‌عمران هیچ‌گونه اشرافی نداشت و آسیب‌پذیری نیروهای خودی در مواضع پدافندی به حداقل می‌رسید، ضمن اینکه نیروهای خودی به شهر چومان مصطفی دید خوبی داشتند و محور حاج‌عمران-رواندوز را تحت کنترل قرار می‌دادند. به طور کلی بعد از هفت روز نبرد، نیروها در وضعیتی قرار داشتند که در نزدیکی هدف بودند، ولی دسترسی به آن مشکل بود؛ زیرا دشمن تا آن موقع علاوه بر نیروهای موجود در منطقه، تیپ‌های ۹۱ و ۹۸ و ۶۵ خود را برای مقابله با رزمندگان اسلام و جلوگیری از عمل الحاق، وارد منطقه کرده بود و با تمام توان مقاومت می‌کرد.

در روزهای ششم و هفتم مردادماه نیز وضعیت پدافندی ادامه داشت و دشمن تلاش می‌کرد که به تدریج ارتفاعات از دست داده را پس گرفته و اشغال نماید. تبادل آتش و حرکت نیروهای دشمن به سمت ارتفاعات رایات و شرق ۲۵۱۹ نیز منجر به ضایعات و تلفات زیادی به نیروهای خودی گردید و دشمن در اثر اجرای آتش توپخانه و بمباران‌های هوایی و هجوم بالگردهای هوانیروز صدمات و خسارات بیشتری متحمل شد.

آمار تلفات در روزهای ششم و هفتم شش نفر شهید و ۱۴۶ نفر مجروح از سوی یگان‌های ارتش اعلام گردید و از تلفات و ضایعات وارده به نیروهای سپاه آماري در دست نیست. در مجموع تا آن موقع با گذشت ده روز از آغاز تک رزمندگان اسلام و ادامه آن به صورت مستمر، نیروهای

حاضر در صحنه از توان رزمی بالایی برخوردار نبودند و تلفات و ضایعات وارده سبب شده بود که تعدادی از نیروها از منطقه نبرد به علت مجروحیت و یا شهادت خارج شوند و تعدادی از تجهیزات موجود آسیب ببینند. از همه مهم‌تر خستگی مفرط، توان نیروها را تقلیل داده بود.

روز هشتم نیروهای دشمن از طریق محور وسط (جاده اصلی حاج‌عمران) اقدام به تک نمودند و با پیاده کردن نیرو با بالگرد قصد تصرف ارتفاعات رایات را داشتند؛ اما این منطقه به علت اینکه توسط دیده‌بانان محورهای سمت راست و چپ کاملاً زیر دید و تیر بود، با درخواست آتش دیده‌بانان توپخانه روی نیروهای دشمن و اهداف مورد نظر، دشمن با دادن تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شد.

در همین روز نیروهای دشمن تلاش می‌کردند مواضع پدافندی خود را در روی ارتفاعات گردمند در غرب ارتفاع ۲۵۱۹ در نزدیکی خط پدافندی نیروهای خودی مستحکم کنند؛ اما اجرای آتش‌های دقیق توپخانه‌های خودی این فرصت را به نیروهای دشمن ندادند. در مقابل نیروهای دشمن نیز با در دست داشتن ارتفاع مشرف به منطقه از جابه‌جایی نیروهای خودی ممانعت نمود.

از روز نهم تا دوازدهم، منطقه نبرد نسبت به روزهای قبل آرام‌تر بود و دو طرف درگیر پس از یازده روز نبرد سنگین و مستمر، دست از عملیات آفندی برداشتند و هرکدام در منطقه مربوطه به استحکام مواضع پدافندی خود پرداختند؛ اما این آرامش پایدار نبود؛ زیرا نیروهای خودی برای رسیدن به هدف قابل نگهداری تلاش می‌کردند و این هدف در داخل خاک عراق امتیاز بزرگی محسوب می‌شد. از طرفی، نیروهای دشمن نیز برای از دست ندادن قسمتی از خاک خود نهایت تلاش را می‌کردند.

تک به ارتفاع ۲۵۱۹ و تصرف آن توسط رزمندگان اسلام

با توجه به وضعیت موجود در روزهای گذشته لازم بود وضعیت پدافندی نیروها حفظ شود و یگان‌هایی که آسیب دیده بودند با تغییر مأموریت و جابه‌جایی آنها با یگان‌های دیگری را که وضعیت بهتری داشتند در خطوط مقدم قرار گیرند. جابه‌جایی‌ها در یگان‌های ارتش صورت گرفت و فرماندهی سپاه پاسداران سردار محسن رضایی در راستای تقویت نیروها، نیروهای تازه‌نفس بسیجی را توسط هواپیماهای سی ۱۳۰ نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی ایران، از مشهد و سایر شهرستان‌های کشور که آمادگی اعزام به جبهه را داشتند، در قالب لشکر ۸ نجف و تیپ ۳۳ المهدی وارد منطقه نمودند. با سازماندهی نیروهای جدید و جابه‌جایی

نیروهایی که از قبل در منطقه حضور داشتند، دوباره تک به ارتفاع ۲۵۱۹ در دستور کار قرارگاه قرار گرفت. بالاخره موعد حمله فرا رسید.

در ساعت ۲۳:۳۰، دوازدهم مردادماه سال ۱۳۶۲ نیروهای تکور از مواضع مربوطه به سمت اهداف تعیین شده حرکت را آغاز کردند. در روز سیزدهم مردادماه در منطقه حاج عمران دوباره یکی از خونین‌ترین و درعین‌حال سرنوشت‌سازترین مراحل عملیات والفجر ۲ بود. نیروهای حمله‌ور ایران تلاش می‌کردند ارتفاع ۲۵۱۹ را از دشمن پس بگیرند یا در همان جا شهید شوند. نیروهای دشمن نیز از عواقب خطرناک از دست دادن این ارتفاع مطمئن بودند و می‌دانستند که اگر آن را از دست بدهند، زندگی خودشان را از دست خواهند داد، چون اعدام می‌شدند. لذا نیروهای دشمن تا آخرین حد توانایی سعی می‌کردند نیروهای ایرانی را از حوالی آن ارتفاعات به عقب برانند.

بنابراین، نیروهای هر دو طرف با حداکثر توان برای وصول به هدف خود تلاش می‌کردند. اما بالاخره قدرت معنوی ایمان بر قدرت مادی پیروز شد و رزمندگان مؤمن و جانباز و دلاور ما موفق شدند، ارتفاع ۲۵۱۹ را از اشغال نیروهای دشمن خارج سازند و افتخارات دیگری به افتخارات نیروهای جمهوری اسلامی ایران بیفزایند.

نیروهای دشمن برای بازپس گرفتن مواضع از دست داده خود با دو گردان پیاده و یک گروهان کماندو و با پشتیبانی توپخانه، نیروی هوایی و بالگردهای رزمی، از ساعت ۱۳:۳۰، پاتک کردند؛ ولی با پایداری رزمندگان دلیر اسلام پاتک دشمن در ساعت ۱۴:۰۰، دفع گردید. اما دشمن محور تدارکاتی ارتفاعات کدو به ارتفاعات ۲۵۱۹ را به شدت زیر آتش توپخانه خود قرار داد و با گلوله‌باران شدیدی تلفات قابل ملاحظه‌ای به نیروهای ما وارد کرد.

بعد از متوقف شدن پاتک دشمن، رزمندگان اسلام به تلاش برای تکمیل مأموریت خود جهت تصرف ارتفاع ۲۵۱۹ ادامه دادند و آن را تصرف کردند. بدین ترتیب، قسمت شرقی و جنوبی این ارتفاع تحت کنترل نیروهای ایران در آمد و نبرد برای پاکسازی قسمت شمالی آن به‌ویژه ارتفاع ۲۰۶۲ ادامه یافت.

بدین ترتیب، تپه شهدا که الحق نام درستی از نظر رزمندگان اسلام بود به تصرف نیروهای ایران در آمد و خون ده‌ها شهید و صدها مجروح روی این ارتفاع به نتیجه مطلوب رسید. چنین به نظر می‌رسد که تدبیر عملیات والفجر ۲ ابتدا بر اساسی عملیات محدود بود، ولی به تدریج به طور نسبی توسعه پیدا کرد و تا شش کیلومتری غرب پادگان حاج عمران و دوازده کیلومتری

خط مرزی گسترش یافت. ضمن اینکه نبرد بیش از حد پیش‌بینی، به طول انجامید و قریب بیست روز به صورت کامل و فعال توأم با فراز و نشیب‌ها، موفقیت و عدم موفقیت‌ها ادامه یافت که یکی از سرسختانه‌ترین نبردها بین نیروهای دو طرف در طول سه سال اول جنگ بود. این امر سبب ایجاد تلفات و خسارات سنگینی به نیروهای هر دو طرف گردید.

ارتش عراق برای جایگزینی تلفات و خسارات خود محدودیتی نداشت و آن قدر نیروی منظم داشت که بتواند یگان‌هایی جایگزین یک یا دو تیپ منهدم‌شده سازد، ولی نیروهای مسلح ایران خصوصاً ارتش ایران چنین امکاناتی را نداشت؛ زیرا ارتش جمهوری اسلامی ایران از شروع جنگ تعدادی یگان محدود داشت که تا زمان اجرای نبرد والفجر ۲ فقط سه تیپ اسمی به آن اضافه شده بود، در حالی که چند برابر آن سه تیپ تلفات به آن وارد شده بود.

از نظر بسیج و تجهیز و سازماندهی نیروهای مردمی نیز این نیروها با همه مشخصات عالی که داشتند از نظر مسائل کلی جنگ حداقل یک کمبود داشتند و آن این بود که افراد داوطلب برای مدت محدودی که غالباً از سه ماه تجاوز نمی‌کرد، وارد صفوف رزمندگان اسلام می‌شدند و علاقه‌مند به شرکت در نبردهای آفندی را داشتند و برای عملیات‌های پدافندی به طور قطعی نمی‌شد روی آنها حساب کرد؛ از این رو عملیات پدافندی عموماً توسط یگان‌های ارتش انجام می‌گرفت.

برای نگهداری منطقه تصرف شده در عملیات والفجر ۲ نیروهای اضافی لازم بود. زیرا تیپ ۲ لشکر ۷۷ و یک گردان از لشکر ۹۲ زرهی (گردان ۱۰۵) و یک گردان تقویت شده از لشکر ۶۴ پیاده ارومیه (گردان ۱۷۳) که در این نبرد شرکت داشتند، متحمل تلفات سنگینی شده و توانایی کافی برای نگهداری منطقه تصرف شده در غرب حاج‌عمران را نداشتند.

لشکر ۶۴ پیاده ارومیه نیز مسئولیت عملیاتی مسیرها و محورهای آذربایجان غربی را برعهده داشت و در آرام‌سازی داخلی با عناصر ضد انقلاب درگیر بود. بنابراین، برای حفظ دستاوردهای این نبرد لازم بود، یگان دیگری از نیروی زمینی ارتش به این منطقه اعزام شود. بدین منظور تیپ ۴۰ پیاده سراب که تا آن زمان در صحنه عملیات جنوب درگیر بود انتخاب گردید و یک گردان آن تیپ که گردان ۸۰۷ پیاده بود، تا روز شانزدهم مردادماه وارد پادگان پسوه گردید.

نبردهای عملیات والفجر ۲ برای دشمن حالت سرنوشت‌سازی پیدا کرده بود و مرتب اقدام به پاتک می‌کرد. فرماندهی نیروهای دشمن بعد از شکست‌های متوالی در منطقه نبرد

پیرانشهر- حاج عمران تصمیم گرفت، یک منطقه نبرد دیگر در منطقه مرزی آذربایجان غربی ایجاد کند تا تلاش نیروهای ایران را تجزیه و تضعیف نماید. برای این منظور فعالیتی از نیروهای عراق در منطقه غرب سردشت مشاهده شد و فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه گزارش داد نیروهای عراق در ارتفاعات برده پهن و دوپازا مستقر شده‌اند و احتمالاً قصد دارند با همکاری ضد انقلاب از دو محور به سردشت حمله کنند.

برای پشتیبانی این حمله یک واحد کماندویی و تعداد قابل ملاحظه از افراد جیش الشعبی عراق در شهر قلعه‌دیزه مستقر شده بودند. فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه برای دفع این تهدید احتمالی درخواست کرد، حداقل دو تیپ پیاده به منطقه سردشت اعزام شوند و یا دو گردان پیاده سازمانی آن لشکر، یعنی گردان‌های پیاده ۱۰۹ و ۱۱۷ از مأموریت‌های موجود خود رها و به سردشت اعزام شوند.

وضعیت پدافندی منطقه نبرد غرب حاج عمران از بیستم مردادماه ۱۳۶۲ به بعد به طور کامل تثبیت شد و طرح پدافندی به نام دستور عملیاتی شماره ۱ قرارگاه مالک‌اشتر تهیه و به مرحله اجرا در آمد. بر اساس آن طرح از نظر یگان ارتشی، مأموریت اصلی پدافندی به عناصر لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و گردان ۷۰۸ تیپ ۴۰ پیاده سراب واگذار شد و یگان‌های لشکر ۷۷ پیاده که در این منطقه نبرد جنگیده بودند به تدریج از مأموریت رها و به منطقه عملیاتی خوزستان برگردانده شدند.

عملیات والفجر ۲ با درگیری‌های خونین و شدید در تاریخ ۲۵ مردادماه ۱۳۶۲ متوقف گردید و نیروهای دو طرف به حالت پدافندی در آمدند و خط تماس در این موقع ارتفاعات شرق دربند و در امتداد خط عمومی تا پکی کوران در شمال و گردمند در جنوب محور اصلی حاج عمران- رواندوز برقرار گردید.

یکی از مسائل قابل توجه در این عملیات فعالیت یگان هوانیروز^۱ در صحنه نبرد بود که بر مبنای آخرین گزارش‌ها تا ۲۴ مردادماه ۱۳۶۲ بالغ‌گردهای این یگان در طول عملیات والفجر ۲ جمعاً ۶۲۸ ساعت پرواز داشته و مقدار ۸۸۰ تن بار، ۵۳۴۷ نفر افراد سالم و ۱۰۸۶ نفر مجروح را جابه‌جا کردند که نشان از شجاعت، تخصص و زحمات بسیار زیاد گروه پروازی هوانیروز نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران است.

۱. خلبانان تیز پرواز هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی ایران، در عملیات والفجر ۲ با سی فروند بالگرد و ۱۹۳۵ ساعت پرواز ۱۰۲۱ نفر مجروح را تخلیه کردند و ۵۳۶۶ رزمنده را منطقه هلی‌بُرن نمودند و ۱۸۱ تُن بار و مهمات را جابه‌جا کردند. اردشیر کریم‌زاده، صفر پایخان، ۱۳۹۰، حماسه‌های ماندگار هوانیروز، تهران، انتشارات سوره سبز، ص ۱۳۵. ویراستار

وجود چنین امکاناتی در ارتش، عملیات نیروهای مسلح را در مناطق عملیاتی تسهیل می‌کرد و تأثیر بسیار زیادی در سرنوشت عملیات‌ها داشت که برای دستیابی به چنین امکانات پروازی سالیان زیادی طول خواهد کشید تا چنین گروه پروازی متخصص را آموزش و برای جنگ تربیت نمود. همچنین، یگان‌های توپخانه ارتش در پیروزی رزمندگان اسلام نقش بسزایی داشتند و با اجرای آتش‌های دقیق و به‌موقع با دیده‌بانان با تجربه و ورزیده چه در عملیات‌های آفندی و چه در عملیات‌های پدافندی از یگان‌های مانوری در طول عملیات به خوبی پشتیبانی نمودند.^۱

۱. سروان غلامرضا شادمهر (سرهنگ بازنشسته) فرمانده آتشبار دوم گردان ۳۴۲ توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری گروه ۳۳ توپخانه که در عملیات والفجر ۲ ضمن حفظ شغل سازمانی به‌عنوان دیده‌بان نیز در خطوط مقدم جبهه حضوری فعال داشته، می‌گوید: پس از اشغال موضع در پشت ارتفاعات تمرچین و پادگان پیرانشهر آماده اجرای مأموریت شدیم و با اجرای یک آتش تهیه سنگین تک شروع شد. در همان اوایل حمله، عملیات کاملاً موفقیت آمیز بود و هدف‌های از پیش تعیین شده یکی پس از دیگری تصرف می‌شد و اسرای عراقی و همچنین، غنائم به طور مستمر به عقب تخلیه می‌گردیدند به علت پیشروی نیروها، جهت مداومت پشتیبانی آتش از نیروهای تک‌ور، به منطقه دره دربند تغییر مکان نمودیم و از آن منطقه پشتیبانی آتش نیروها را انجام می‌دادیم. شدت تیراندازی توپ‌ها بسیار زیاد بود، به‌نحوی که عمر دوازده قبضه لوله توپ در آتشبارهای گردان صفر شد و پس از پایان عملیات برای تعویض لوله توپ‌ها به مراغه رفتیم تا پس از تعویض لوله توپ‌ها برای عملیات بعدی (عملیات والفجر ۴ در منطقه سردشت تا مریوان) آماده شویم. از نکات بارز عملیات از رشادت و دل‌آوری‌های نیروهای مانوری در تصرف ارتفاعات منطقه، به‌خصوص ارتفاع ۲۵۱۹ و همچنین، فعالیت شدید هوانیروز و نیروی هوایی ارتش می‌توان یاد کرد که قابل تحسین بود، به‌خصوص بالگردهای هوانیروز نیروی زمینی ارتش که سهم زیادی در پیروزی داشتند که به علت استقرار نیروهای دشمن در ارتفاعات حساس منطقه و همچنین، ادوات زرهی و سنگرهای بتونی دشمن، حرکات نیروهای تک‌ور را با مشکل مواجه نموده بودند. بالگردهای کبری هوانیروز با یورش پیاپی و با آتش سنگین خود نیروهای دشمن را در ارتفاعات منهدم می‌کردند. حملات شجاعانه خلبانان هوا نیروز به خطوط مستحکم نیروهای دشمن و انهدام آن‌ها، پیشروی رزمندگان اسلام را به خوبی تسهیل می‌نمود.

بالگردها و هواپیماهای عراقی نیز بسیار فعال بودند و یگان‌های عملیاتی و پادگان پیرانشهر را بمباران می‌کردند، اما پدافند فعال منطقه اعم از سایت موشکی و توپ‌های ۲۳ میلی‌متری و ۱۴/۵ میلی‌متری و همچنین، استفاده صحیحی که از موشک‌های سه‌دکانه ضد هوایی روی ارتفاعات تمرچین به عمل می‌آمد باعث سرنگونی و انهدام چندین فروند از هواپیماهای دشمن گردید. بالگردهای دشمن توسط گلوله‌های زمانی مورد اصابت قرار می‌گرفتند و در هوا منفجر و منهدم می‌شدند.

سه روز بعد از عملیات از طریق فرمانده گردان پیاده به من ابلاغ شد که بایستی به پاسگاه فرماندهی بروم، برابر دستور در قرارگاه حضور یافته و با مسئولان روبرو شدم. فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ صیاد شیرازی از تک‌تک رزمندگان در مورد مشاغل‌شان سؤال کرد. از من پرسید چه کاره هستی؟ گفتم فرمانده آتشبار و دیده‌بان توپخانه هستم. صورت من را بوسید و گفت: «ان‌شاءالله موفق باشید.» از وسایل و تجهیزاتی که در اختیار داشتم سؤال کرد. گفتم فقط دوربین ندارم که آن را از فرمانده گردان پیاده گرفت و به من داد. در آن جلسه دریافتم که عملیات جدیدی به‌زودی انجام خواهد گرفت.

خوشحال بودم از اینکه ارتفاع از دست داده را دوباره بازپس می‌گیریم. وصیت‌نامه خودم را نوشتم و به مسئول دیده‌بان‌ها سروان علی فراهانی (سرتیپ ۲ بازنشسته) دادم تا در صورت شهادت من به یگانم بدهند. من با یگان‌های تک‌ور سپاه

انتصاب به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

الحمد لله عملیات والفجر ۲ با تمامی فراز و نشیب‌ها و سختی‌ها و تلاش شبانه‌روزی رزمندگان اسلام که واقعاً توصیف آن روزها و لحظات دشوار عملیات بسیار سخت می‌باشد، با

پاسداران بودم، تنها من از ارتش در بین آن‌ها به عنوان دیده‌بان مشغول انجام وظیفه بودم. کمک دیده‌بان و بی‌سیم‌چی من هم بسیجی بودند. در منطقه عمل ما، قبل از ارتفاع اصلی سه ارتفاع کوچک دیگر وجود داشت که من همه راه‌ها و مسیرهای آن‌ها و همچنین، محل عبور خودروها و بالگردهای دشمن را ثبت تیر نمودم و آماده عملیات شدیم. من با توپخانه‌های ۲۰۳ میلی‌متری و ۱۰۵ میلی‌متری و ۱۵۵ میلی‌متری با ماسوره‌های زمانی ثبت تیر زمانی هم نموده بودم تا در صورت لزوم با گلوله‌های زمانی آتش مؤثری روی نیروهای دشمن اجرا نماییم.

رمز آغاز عملیات و شروع تک اعلام شد، با شروع عملیات رشادت فرمانده گردان پیاده، همچنین، سربازان و بسیجیان را می‌دیدیم که شاید باور کردنی و قابل درک نباشد. آن‌ها از گلوله‌های دشمن هراسی نداشتند و بی‌محابا به دشمن می‌تاختند و از هر مانعی عبور می‌کردند. ارتفاعی که غیر قابل تصرف جلوه می‌کرد با انبوه آتش توپخانه آن را به خاکستری تبدیل کردیم. بالاخره پس از دادن شهدا و زخمی‌های زیادی ارتفاع مورد نظر که هدف‌مان بود و دشمن به سختی از آن دفاع می‌کرد، سقوط کرد و به تصرف ما درآمد.

من در سنگرهای دشمن کشته‌های آنان را می‌دیدم که اغلب با ترکش‌های گلوله‌های زمانی توپخانه کشته شده بودند. اما آن طرف‌تر هدفی که گرفته و تصرف کرده بودیم، ارتفاعی وجود داشت که در دست دشمن بود و بالگردهای عراقی روی آن ارتفاع آذوقه و مهمات پیاده می‌کردند. با مشاهده حرکات دشمن روی آن ارتفاع، درخواست آتش کردم و با اولین شلیک با ماسوره زمانی، بالگرد دشمن مورد اصابت قرار گرفت و منهدم گردید در آن لحظه صدای تکبیر رزمندگان اسلام قطع نمی‌شد و همه خوشحال بودند.

شب بعد پانک سنگین نیروهای عراقی شروع شد، آتش انبوه و پیاپی توپخانه‌های خودی تمام راه‌ها و مسیرهای نفوذ نیروهای دشمن را سد کرده بود که نتیجه ثبت تیرهای صحیح و منطقی من در منطقه بود. به‌واسطه آتش پر حجم توپخانه‌های خودی دشمن توان پیشروی خود را از دست داده بود و قادر نبود هیچ‌گونه حرکت مثبتی را انجام دهد. وقتی که صبح شد، بالگردهای زرمی دشمن در منطقه ظاهر شدند. موشک‌های آر. پی. جی ۷ و گلوله‌های تیربار و تفنگ ۳ و دیگر سلاح‌ها بود که به طور مستمر و بسیار پر حجم به طرف بالگردهای دشمن روانه می‌شدند که آن‌ها به ناچار و از ترس گلوله‌های شلیک شده از فاصله دورتری به شلیک موشک‌های خود می‌پرداختند که اثر چندانی نداشت.

با رشادت و فداکاری رزمندگان اسلام پانک دشمن با شکست مواجه شد و من به تک‌تک رزمندگان پیاده روی ارتفاع سر زدم. حال هوای عجیبی داشتند و طعم پیروزی روحیه آن‌ها را شاد نموده بود. آن روزها ارتفاعات منطقه خصوصاً تپه شهدا بارها دست‌به‌دست شد و خون عزیزان بی‌شماری روی آن ارتفاعات به رشد و ثبات درخت تنومند انقلاب اسلامی کمک کرد. یادشان گرامی باد.

چیزی که برای من در آن عملیات خیلی عجیب بود، شجاعت فرمانده گروهان پیاده ارتش بود؛ زیرا با وجودی که موشک آر. پی. جی ۷ به پایش اصابت نموده بود (البته عمل نکرد بود) همچنان لنگ‌لنگان به پیشروی ادامه می‌داد و حاضر به ترک منطقه نبود و هر جا که آتش توپخانه مانعی را از بین می‌برد و راه پیشروی را باز و تسهیل می‌کرد، ناخودآگاه صورت مرا می‌بوسید و تشکر می‌کرد. من می‌دیدم که غرش توپخانه و اصابت گلوله‌های آن به استحکامات دشمن چه روحیه‌ای به نیروهای تگاور می‌داد. نکته بسیار مهم در آن عملیات این بود که گروه ۳۳ توپخانه، سعی کرده بود از افسران کادر و با تجربه حتی با درجه سروانی، به‌عنوان دیده‌بان توپخانه استفاده نماید تا با دیده‌بانی مؤثر آن‌ها روند پیروزی رزمندگان اسلام را سرعت بخشد. واقعاً نقش دیده‌بان‌های با کیفیت و آموزش دیده توپخانه در عملیات‌ها بسیار مؤثر می‌باشد که من در آن عملیات به وضوح این اثر بخشی را از نزدیک در میدان نبرد شاهد و ناظر بودم. «نویسنده»

موفقیت انجام شد و ارتفاعات کدو و ارتفاع ۲۵۱۹ و شهدا به تصرف رزمندگان اسلام درآمد. با این نبرد زنگ خطر جدی در شمالی‌ترین منطقه عملیات برای ارتش عراق به صدا درآمد. بدین جهت ارتش عراق قسمتی از قدرت زرهی خود را به محور رواندوز- حاج عمران اختصاص داد و مواضع پدافندی بسیار مستحکمی در اطراف این محور و همچنین، محور اصلی جنوب آن از قلعه‌دیزه به سردشت ایجاد کرد و مانند مناطق عملیاتی جنوبی و میانی در منطقه شمالی صحنه عملیات نیز خطوط پدافندی بسیار مستحکم برقرار ساخت، آنچنان که عملاً ارتش عراق موفق گردید با تکیه بر این خطوط پدافندی، پیشروی نیروهای ایران را در حوالی خط مرز متوقف سازد و مانع نفوذ نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران به عمق صحنه جنگ گردد. یک ماه و نیم بعد از آن عملیات، جناب سرهنگ صیادشیرازی تلفنی با من صحبت کردند که آماده باشید شما باید فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شوید. جناب سرهنگ صیادشیرازی آمدند و من را به جای سرهنگ جلالی به عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه معرفی کردند. سرهنگ فرض الله شاهین‌راد جانشین لشکر هم رفتند و به عنوان فرمانده لشکر ۲۱ پیاده معرفی شدند. جناب سرهنگ نیکفرد هم معاون عملیاتی من تعیین گردیدند. بدین ترتیب، من از نیمه دوم سال ۱۳۶۲ تا سال ۱۳۶۵ فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بودم.



سرهنگ ظهوری - دفتر فرماندهی لشکر ۶۴ پیاده

زمانی که من در سال ۱۳۶۰ وارد تیپ پیرانشهر شدم، یک یگان ضربت تشکیل دادم که در سطح یک گروهان بود تا بتوانیم با آن یگان آموزش دیده و ورزیده خیلی سریع در هر نقطه‌ای

که لازم بود وارد عمل شویم. ولی وقتی که فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شدم با توجه به وسعت منطقه عملیاتی، یک گروهان جوابگوی نیازمندی ما نبود و لشکر دارای سه تیپ بود و در داخل منطقه و مرز مستقر شده بودند که می‌بایست تدبیر جدیدی جهت آمادگی رزمی لشکر اتخاذ می‌کردم تا آسیب نبینیم.

در اوایل جنگ درگیری‌های لشکر ۶۴ پیاده با عراق کمتر بود؛ ولی به مرور و در سال‌های بعد درگیری‌های ما بیشتر شده و شدت یافته بود. ما یک زمان به علت شرایط داخلی و کمبود نیرو، نیروهای ارتش عراق موفق شده بودند رفت‌وآمدهایی را در منطقه داشته باشد و مناطقی از مرز کشور برای آنان باز بود، چون نیرو نداشتیم و مناطق مرزی بیشتر در اختیار عناصر ضد انقلاب بود و در داخل شهرها و روستاهای منطقه هم یگان‌های لشکر با عناصری از دمکرات‌ها، کومله‌ها، منافقین و... درگیر بودند.

ما با نیروهای ضد انقلاب به طور مستمر در جنگ بودیم و در دو جبهه می‌جنگیدیم جبهه داخلی و خارجی. در جبهه داخلی به ظاهر می‌گفتند، دمکرات، کومله؛ ولی در اصل ما با ده‌ها فرقه می‌جنگیدیم. عناصری از منافقین، ارتش نماز، ارتش آراه، فدایی اقلیت، یک عده از طایفه‌های ملا عثمان و یک عده هم از نقشبندی بودند. ما هم سعی می‌کردیم ابتدا این گروهک‌ها را به وسیله نیروهای انتظامی که آن زمان ژاندارمری بود کنترل کنیم.

ارتش و سپاه هم به گونه‌ای عمل می‌کردند که اولاً منطقه را امن کنند تا نیروهای ژاندارمری بتوانند محورها را اداره کنند و ما با مستقر شدن نیروهای ژاندارمری در محورها نیروهایمان را آزاد کنیم تا بتوانیم در مرز کشور در مقابل دشمن خارجی مستقر و از خاک کشورمان دفاع نمائیم. این کارها را از قبل از اینکه فرمانده لشکر بشوم شروع کرده بودم. هم در تیپ پیرانشهر و هم در تیپ مهاباد، که عملیات‌های متعدد و سختی را طرح‌ریزی و اجرا کرده بودیم و موفقیت‌های چشمگیری نیز داشتیم. البته ابتدا برای اجرای این عملیات‌ها استعداد و توانش را نداشتیم. نه ژاندارمری آن استعداد و توان را داشت که نیروهای ما را از محورها آزاد کند، نه ما جرئت می‌کردیم یگان‌هایمان را از محورها برداریم. چون عناصر ضد انقلاب کمین می‌گذاشتند و در مسیری که نیروهایمان می‌خواستند به خط مقدم با دشمن برسند، با آنها درگیر می‌شدند و تلفاتی را وارد می‌کردند.

در مجموع ما می‌بایست ابتدا تأمین عقب یگان‌هایمان را برقرار می‌کردیم، بعد به جلو می‌رفتیم. به همین منظور من به جای یک گروهان تکاور، یک گردان تکاور تشکیل دادم و برای

عملیات‌های پدافندی هم بعد از مدتی تیپ ۴ را در مرند تشکیل دادم. جناب سرهنگ سیادشیرازی به من گفت: «می‌خواهم گردان تکاورت را بگیرم.» در پاسخ به ایشان گفتم: «یک گردان تکاور دیگر درست می‌کنم.» بالاخره گردان تکاور لشکر را گرفتند و عملیات کردند و سپس به لشکر باز گرداندند. در مجموع این گردان‌های تکاور تازه تأسیس، تیپ تکاور شدند. تیپ ۳۵ تکاور را در پسوه تشکیل دادم که فرماندهی نیروی زمینی، سرهنگ گلستانه را فرمانده آن تیپ گذاشت. عملکرد بسیار خوب یگان‌های تکاور در جنگ بر کسی پوشیده نیست. ما در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با تلاش و پیگیری مستمر آنها را تأسیس و عملیاتی می‌نمودیم و توانستیم از آنها به نحو مطلوبی استفاده نمائیم. موضوعی که در آن زمان بسیار مهم بود، این بود فرماندهان ارتش توانستند زمانی که ارتش از جهات زیادی شرایط نامساعدی پیدا کرده بود، خیلی سریع یگان‌ها را بازسازی و ادامه حیات دهند و عملیات‌های بسیاری را در دوران جنگ تحمیلی هدایت، کنترل و اداره نمایند.

جهاد خودکفایی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

روزی که فرمانده لشکر شدم، مسئول جهاد خودکفایی را احضار و پرسیدم شما چه کار می‌کنید؟ گفت: «ما یک زمینی گرفته‌ایم که گندم می‌کاریم.» گفتم: «شش ماه به شما فرصت می‌دهم باید شما گله‌داری را هم راه بیندازید و نصف گندم لشکر را هم تهیه کنید و اگر زمین و مرتع هم می‌خواهید، ما یک میدان تیر وسیع داریم که آن را در اختیارتان قرار می‌دهم. از استاندار هم درخواست می‌کنم از منابع طبیعی برای شما دام بیاورند.»

یک زمانی در جنگ بودجه خیلی کم بود و گوشت نداشتیم و ما از دام‌های لشکر استفاده می‌کردیم. دام‌ها را ذبح می‌کردیم و به همه یگان‌ها گوشت تازه می‌دادیم. حیواناتی همچون عدس، لوبیا و غیره را که اضافی بودند، می‌فروختیم و برای سربازان وسایل نظیف و حمام و غیره خریداری می‌کردیم. دو الی سه فروشگاه بسیار خوبی را توسط جهاد خودکفایی تأسیس کرده بودیم و درآمد آن را خرج کارهای دیگرمان می‌کردیم. زمانی که محدودیت وجود داشت و دیگر یگان‌ها آبگوشت بی‌گوشت به نفراتشان می‌دادند، من اصلاً نگذاشتم چنین اتفاقی در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بیفتد، زیرا ما نزدیک به سه هزار رأس گوسفند داشتیم، گندم را می‌فروختیم و گاو می‌خریدیم و به دامداری جهاد خودکفایی لشکر می‌دادیم و برای چراندن و پرور شدن به مراتع می‌بردند، از طرفی، هم جهاد خودکفایی فنی تأسیس کرده بودیم. از بهترین نفراتی که در زمان

رژیم گذشته به کشور آمریکا اعزام شده بودند و دوره بروسکپی^۱ و یا تعمیرات تانک و دوره تعمیرات موشک‌های تاو و غیره را دیده بودند استفاده کردیم و تانک‌های از رده خارج لشکر را تعمیر نمودیم. در جهاد خودکفایی، متخصصین، تانک‌ها را تعمیر اساسی می‌کردند و به خطوط مقدم جبهه می‌فرستادیم. یک قسمت دیگر جهاد خودکفایی، قسمت تراش قطعات بود که قطعات را درست می‌کردند، با استفاده از تخصص‌هایی که در آمریکا دیده بودند. مانند نفراتی که دوره موشک تاو را دیده بودند، موشک‌های تاو را تعمیر و حاضر به کار می‌کردند.

بعدها با توجه به نیازی که احساس می‌شد، بنا به دستور فرماندهی نیروی زمینی، جناب سرهنگ صیادشیرازی نفرات زبده متخصص جهاد خودکفایی به تهران منتقل و در جهاد خودکفایی نیروی زمینی ارتش مشغول به خدمت شدند. ما رده‌های مختلف تعمیراتی را در جهاد خودکفایی لشکر تأسیس کرده بودیم. معمولاً بر اساس قواره‌های تعریف شده در خصوص نگهداری خودروهای ارتش، یک بازدیدهایی را باید راننده خودروها انجام دهند که به آن رده ۱ گفته می‌شود و جزء وظایف راننده است، رده ۲ را متخصصین تعمیر کارهای گردان انجام می‌دهند، رده ۳ تعمیراتی هم در تعمیرگاه لشکر صورت می‌گیرد، مانند تعویض قطعات بزرگ، رده ۴ هم بازسازی است و رده ۵ نوسازی است. ما سعی می‌کردیم یک مقدار از رده ۴ تعمیراتی را هم خودمان انجام دهیم. مثلاً تعویض برجک تانک و تعویض لوله‌های توپ که در مواضع توپخانه لوله توپ‌های فرسوده توسط نفرات خودمان تعویض می‌شد. ما این کارها را حتی در خطوط مقدم جبهه نیز انجام می‌دادیم و تجهیزات را به عقب منتقل نمی‌کردیم؛ زیرا زمان برایمان بسیار مهم بود و نیاز داشتیم تجهیزاتمان خیلی سریع به‌واسطه کمبودهایی که وجود داشت، حاضر به کار و عملیاتی شوند.

روزی یک نفر از متخصصین آبیگ قزوین برای تعمیر برجک تانک‌های ما به پادگان پیرانشهر آمده بود، هواپیمای دشمن در همان موقع شروع به بمباران کردند. من دیدم این نفر از برجک تانک بیرون پرید و رفت ده متر آن طرف‌تر از تانک، تا از بمباران‌های هوایی در امان بماند، ولی مشاهده نمودم، ناگهان به زمین خورد، من سریع به‌طرف او رفتم و دیدم که به شدت از ناحیه سر آسیب دیده و متأسفانه به شهادت رسید. ترکش بمب‌های هواپیما قسمتی از سرش را قطع

۱. بروسکپی عملی است برای کنترل سالم بودن لوله توپ یا تانک که توسط دستگاهی لوله کنترل می‌شود و با این عمل مشخص می‌شود که لوله در چه شرایطی قرار دارد و آیا قادر به تیراندازی با آن می‌باشند یا لوله فرسایش دارد و از رده خارج است و نمی‌توان با آن تیراندازی نمود. (تعیین عمر لوله توپ یا تانک). نویسنده

کرده بود؛ ولی روی پایش چند متری دویده بود. گفتم: «خدایا ما این تعمیرات را در خط مقدم انجام می‌دهیم، ولی قسمت آن تعمیر کار این بود که در آنجا به شهادت برسد.»

چگونگی تأسیس و نحوه عملکرد جهاد خودکفایی

لشکرهای ارتش خودکفا بودند، با حداقل دو و حداکثر چهار تیپ با یک پشتیبانی لشکر بسیار خوب شامل گردان آماد و ترابری، گردان ترابری و غیره. گردان تعمیر و نگهداری در سطح لشکرها رده ۳ تعمیراتی را انجام می‌دادند. حال چرا توجه ما به تأسیس جهاد خودکفایی جلب شد؟ من در جوان‌هایمان استعدادهایی را می‌دیدم که می‌بایست از آنها استفاده تخصصی می‌شد، خصوصاً افسران وظیفه که در تخصص و رشته‌های مختلف تحصیل کرده بودند و دارای توانمندی‌های بسیار خوبی بودند که می‌بایست از توانمندی‌های آنها استفاده می‌شد.

برای مثال مهندس الکترونیک را می‌گذاشتند فرمانده دسته پیاده، این افسر وظیفه تا بیاید آموزش ببیند و یاد بگیرد چگونه فرمانده دسته شود و برود بجنگد، آنچنان کار مثبتی را نمی‌توانست برای ما انجام دهد. البته افسران وظیفه در دوران هشت سال دفاع مقدس عمدتاً به نحو شایسته‌ای در مشاغل ارتش انجام وظیفه نمودند؛ اما بهتر بود در تخصص و رشته تحصیلی آنها، از آنان بهره‌خدمتی به عمل می‌آمد. ما از آن جوان‌های مستعد و دارای مدارک تحصیلی بسیار خوب و با ارزش مانند لیسانس ریخته‌گری یا فوق لیسانس صنایع یا دکترای دامپزشکی، و دیگر دکترا در یگان‌هایمان داشتیم.

ما از این افراد به‌خوبی استفاده کردیم و جهاد خودکفایی را تأسیس و بررسی کردیم در سازمان جهاد خودکفایی چه تخصص‌هایی مورد نیازمان است؟ مثلاً در رده ۴ تعمیراتی از افراد متخصص استفاده می‌کردیم جهت بازسازی و نوسازی قطعات.

ما به این مهندس‌های وظیفه می‌گفتیم، برای فلان کار چه چیزی نیاز دارید؟ می‌گفتند فلان وسیله ریخته‌گری استرالیایی که البته به علت کمبود بودجه بیشتر از افراد خیر که به جبهه‌ها می‌آمدند، کمک می‌گرفتیم.

خوشبختانه لشکر ۶۴ پیاده ارومیه نسبت به سایر لشکرها در این مورد فعال‌تر بود. ما از بازاریان یا انجمن‌های اسلامی درخواست و تقاضا می‌کردیم تا نیازمندی‌های ما را تأمین نمایند. بالاخره با تلاش و پیگیری توانستیم ریخته‌گری را هم خودمان انجام دهیم. البته کارهای تعمیراتی توسط آمادگاه آبیگ قزوین انجام می‌شد، ولی ما در لشکر از آمادگاه‌ها هم در بعضی موارد بهتر عمل می‌کردیم.

تعدادی افسر وظیفه لیسانس عالی پرستاری هم داشتیم که از آنها در دسته‌های بهداری و کمک‌رسانی استفاده می‌کردیم و برای آموزش به افراد جهت کمک‌رسانی و رسیدگی به جراحات مجروحان نیز استفاده می‌کردیم. به این ترتیب، جهاد خودکفایی لشکر شکل گرفت و جزء سازمان لشکر شد و هرکسی در تخصص خودش به کار گرفته شد و در آن راستا فعالیت می‌کرد که نفرات بهره‌خدمتی خوبی داشتند و برای لشکر بسیار مفید بودند. ما کسانی را هم داشتیم که ابتکارات بسیار عالی را انجام می‌دادند که ما را در جنگ یاری می‌کردند. یادم هست نفراتی را داشتیم که گلوله‌های عمل نکرده را تبدیل به مین می‌کردند و می‌بردند در مواضع دشمن می‌کاشتند یا گلوله‌هایی که چاشنی نداشتند و فقط دارای تی.ان.تی بودند، از راه دور و کنترل شده منفجر می‌کردند و نیروهای دشمن را به هلاکت می‌رساندند. این گلوله‌ها را ما به گشتی‌های خودمان می‌دادیم، آنها هم گلوله‌ها را می‌بردند و در محل‌های مناسب و در معبرهای تردد گشتی‌های دشمن قرار می‌دادند و افراد متخصص از راه دور و کنترل شده گلوله‌ها را منفجر و باعث انهدام تجهیزات و نفرات دشمن می‌شدند، در مجموع ابتکار آن جوان‌ها در جنگ خیلی به دردمان خورد.

ما در آن زمان اگر قطعه‌ای می‌خواستیم و یا درخواستی از نیروی زمینی می‌کردیم، به دلیل محدودیت‌های موجود، در حد محدودی در اختیارمان قرار می‌دادند، ما به دلیل نیازمندی شدیدمان بیشتر متکی به کمک‌های بازاریان و مساجد بودیم. آنان همانند نمایندگان ما در تهران بودند، وسایلی مانند بیل مکانیکی، لودر، بولدوزر و... را که احتیاج مبرمی داشتیم، از طریق کمک‌های مردمی تهیه می‌کردیم؛ اما از نظر زمین محدودیت نداشتیم، زیرا زمین‌های زیادی در اختیار داشتیم.

برای مثال میدان تیر ما در ارومیه وسیع بود و در پسوه، سلماس، پیرانشهر، خوی و چند جای دیگر زمین کافی از هفتاد، شصت تا سیصد هکتار در اختیار داشتیم. نکته بسیار مهم در بهبود عملکرد جهاد خودکفایی لشکر این بود که من سعی می‌کردم از افسران و درجه‌دارانی که به علل مختلف در جنگ مجروح و جانباز شده بودند برای اینکه احساس تهی شدن نکنند و فکر نکنند کنار گذاشته شده‌اند، به عنوان جهادگر جانباز، مدیریت‌های مختلف جهاد خودکفایی را به آنها بسپارم.

کلمه مسئول با مدیریت خیلی فرق دارد. برای مثال ما مدیریت دامداری ایجاد کردیم که تعداد پانصد رأس گاو و گوسفند داشتیم که مدیریتش را به یک افسر جانباز داده بودم و چون

تخصص نداشت، یک سرباز یا کسی که دوره دامداری یا کشاورزی دیده بود، مانند افسران وظیفه رشته دامداری یا کشاورزی را به عنوان مسئول دام‌ها تعیین می‌کردم و می‌گفتم که تحت امر مدیریت باشد و کارهای مربوطه را انجام دهد.

از هرکسی که به هر نحوی نمی‌توانستیم در میدان رزم استفاده کنیم، در جهاد خودکفایی از آنان استفاده می‌کردیم. از بهترین مکانیک‌هایمان، بهترین تنظیم‌کننده‌های موشک‌های تاو که در خارج از کشور دوره دیده بودند، در جهاد خودکفایی به عنوان متخصص استفاده می‌کردیم. روش‌های ابداعی خوبی را به وجود آورده بودیم که در میدان رزم بسیار مفید بودند.

ویژگی‌های یک فرمانده در شرایط رزم

یک فرمانده اگر واقعاً وظایف ذاتی خودش را بداند، شب و روز برای بهبود وضعیت نفراتش تلاش می‌کند، چه از نظر روحی، جسمی، آموزشی و چه از نظر تمرینات تکنیکی و تاکتیکی برای عملیات و تلاش مضاعفی را برای روز عملیات و آمادگی نفراتش از هر حیث می‌نماید. یک فرمانده دلسوز شبانه‌روزش را برای بهبود وضع نفراتش می‌گذارد. به هر صورتی که شده باید نیازمندی نیروهایش را تأمین و در اختیار آنها بگذارد.

ما از مردم کشور نیازمندی یگان‌های لشکر را می‌گرفتیم و افتخار هم می‌کردم، از مردم کشورم می‌گرفتم و به سربازانم می‌دادم تا بهتر بجنگند، با روحیه و بدنی سالم بجنگند، نه با شکم گرسنه. اگر در آن دوران حتی تکدی کرده‌ام، از هم‌وطنانم گرفته‌ام، به آن افتخار می‌کنم چون همه کارهایم و تلاشم برای سرافرازی کشورم و امنیت هم‌وطنانم بوده است.

من افتخار می‌کنم که تمامی دوران هشت سال دفاع مقدس را به عنوان فرمانده انجام وظیفه کرده‌ام، اگر سربازان ما فرمانده‌هانی لایق داشته باشند و به آنها هم ایمان داشته باشند، با شکم گرسنه هم جانشان را می‌دهند. این است که ما باید قدر سربازانمان را بدانیم و مثل پدری دلسوز و به عنوان فرمانده خوب و مهربان به آنان برسیم و به درد دلشان گوش دهیم و نگوییم وقت ندارم.

من حداقل در ماه چند بار سربازانم را در خطوط مقدم جبهه ملاقات و با آنان صحبت می‌کردم و به حرف‌هایشان گوش می‌کردم و مشکلاتشان را برطرف می‌نمودم.

یک فرمانده تیپ خوب در ماه حداقل چهار بار باید نفراتش را ببیند و در رده فرمانده گردان ماهی هشت بار و در رده فرمانده گروهان هر روز یک بار باید نفراتش را ببیند. فرمانده دسته

هر روز سه بار باید نفراتش را ببیند و با تک تک آنها صحبت کند و حرف بزند و به مشکلات آنها در زمینه‌های مختلف رسیدگی کند تا احساس تنهایی نکنند.

یکی از اصول اولیه فرماندهی این است که فرمانده باید رزمنده‌اش را دوست داشته باشد و عاشق او باشد. زیرا آنان هستند که افتخار می‌آفرینند، آنان هستند که در نوک پیکان حمله به دشمن و انهدام آن در زیر انواع آتش‌ها پیش می‌روند و با نثار جان خودشان از کشورشان دفاع می‌کنند.

روزی یک جراح پزشک به من گفت: «به خدا امروز چهار تا عمل جراحی انجام داده‌ام و دیگر دست من کار نمی‌کند.» گفتم: «دکتر فرق تو با من این است که تو یک شکم جراحی می‌کنی و پانزده سانت شکم را پاره می‌کنی و از کار دست می‌کشی. ولی من پانزده هزار نفر آدم را در یک اتاق عمل که فقط آتش از هوا و زمین بر آن می‌بارد، می‌برم، ولی باید دقت کنم و تمامی سعی و تلاشم این باشد که نفراتم مجروح و یا شهید نشوند و پیروز میدان نبرد هم باشم.» فرق عمل من و امثال من با عملیات شما از آسمان تا زمین فاصله دارد و خیلی فرق می‌کند. مسئولیت ما حفظ جان همه آنها است؛ ولی مسئولیت شما این است که مجروح من را خیلی سریع مداوا و جراحاتش را ترمیم کنی و البته شما هم برای نجات بیمارانتان تلاش می‌کنید. مقصودم این است که مسئولیت یک فرمانده خیلی سنگین‌تر است و نگران حفظ جان تعداد زیادی از نیروها است. اگر عاشق نباشد، به عقیده من محال است که بتواند فرمانده خوبی باشد، مگر اینکه بخواهد با تظاهر و تبلیغ خود را مطرح نماید.

در صورتی که جنگ تظاهر ندارد، جنگ مغز و تاکتیک می‌خواهد، سرباز مؤمن و عاشق و متعهد می‌خواهد و رعایت مسائل زیادی را طلب می‌کند تا یک یگان بتواند پیروز میدان نبرد شود، در چنین شرایطی محال است که فرمانده‌ای پیروز نشود. در این صورت آن فرمانده با کمترین نیرو، بزرگ‌ترین موفقیت را به دست می‌آورد، البته در کنار سربازانی مؤمن و عاشق، تدبیر و دانش و تجربه بالایی خود فرمانده نقش بسیار مهمی دارد. مسلماً تجهیزات هم لازم و ضروری است و باید از تجهیزات خوب و مدرنی هم استفاده نمایند.

در عملیات‌های مختلف ما شاهد بودیم که همه روزه تعداد زیادی از هواپیمای دشمن بالای سرمان بودند و منطقه عملیات را بمباران می‌کردند. حملات آنها به قدری سنگین بود که مانند مسلسل، بمب روی یگان‌ها می‌ریختند. روزی هم من به رادار تبریز وضعیت را اعلام کردم و آنها گفتند: «برای نابودی کامل شما بمباران‌ها انجام می‌گیرد.» گفتم: «لااقل چیزی بفرستید تا

با اینها مقابله کنند.» گفتند: «چی بفرستیم تا بتواند جواب آنها را بدهد؟» خود آنها می گفتند صحنه رادار ما پر است و رادار دیگر جا ندارد و هواپیماهای زیادی بالای سر شما در حال عملیات هستند. واقعاً چه نیرویی بود که ما را زیر آن بمباران ها نگه می داشت.



سرهنگ ظهیری و جمعی از مسئولین و همزمان - پیرانشهر، سال ۱۳۶۲

این از افتخارات ما است که در زیر سهمگین ترین آتش های دشمن از هوا و زمین از دین و آب و خاک کشورمان دفاع کردیم. البته خسارتی هم به ما وارد می کردند و من منتظر بودم بینم تلفاتم چقدر شده و ضایعاتم چقدر است؟ می دیدم تلفات و ضایعات ما خانه هایی در پیرانشهر بوده و خوشبختانه زیاد نبوده است و این خانه ها را هم همان طور که قبلاً اشاره کرده ام با روش های ابداعی، خودمان سرپا نگه می داشتیم و کارهای لازم و ضروری را خیلی سریع انجام می دادیم. ما خیلی چیزها را در جنگ تجربه کرده و آموخته بودیم، مثلاً اگر برتری هوایی نداشته باشیم می توانیم پیروز شویم یا نه؟ و عملاً دیدیم که با اراده و ایمان قوی، ایدئولوژی قوی، که ایدئولوژی را ایدئولوژی عاشورایی نامگذاری کرده بودیم، خیلی راحت می توانیم نقاط ضعف خودمان را از بین ببریم که بارها ما به چشم خود دیدیم که آن قدر هواپیما آمده بود که سربازان دیگر سنگر هم نمی گرفتند و سرپا می ایستادند و می خواستند ببینند می توانند و قادرند با تیربار یا مسلسل، هواپیماهای دشمن را مورد اصابت قرار دهند و ساقط کنند، یا نه؟ آن زمان دستور داده بودم اگر آشپزخانه ای بر اثر بمباران منهدم و یا تخریب شد، همه باید کمک کنند و آن را دوباره بسازند؛ زیرا واحدها در خط مقدم غذا می خواستند، من فرمانده لشکر بودم، ولی در اینگونه کارها هم کمک می کردم. لذا در هر شرایطی که قرار می گرفتیم،

حتی تلفات بالایی هم می‌دادیم، بقیه نفرات با تلاشی مضاعف جنگ را ادامه می‌دادند و از پای نمی‌ایستادند و به ستوه نمی‌آمدند تا دشمن را نابود کنند.

در حال حاضر من در بطن نیروها نیستم، ولی از طریق اخبار صدا و سیما می‌بینم و می‌شنوم که سرمایه‌گذاری بسیار خوبی روی پدافند هوایی شده است. لازم است این سرمایه‌گذاری‌ها در آینده برای فضای کشور صورت گیرد. ما باید آسمان کشورمان را در دست داشته باشیم و مطمئن باشیم تا نیروهای زمینی در روی زمین خیلی راحت عمل کنند و به جلو بروند. ما باید این آسمان را از دشمن بگیریم تا در زمین راحت‌تر عمل کنیم، این یکی از اصول اولیه ما بود که متأسفانه ما در این خصوص ضعف داشتیم هرچند مأموریتمان را انجام می‌دادیم، اما تلفات هم می‌دادیم.

البته چون ارتش ما یک ارتش سیستماتیک بود، پیش‌بینی تمامی موارد در آن شده بود که اینگونه پیش‌بینی‌ها مسائل جنگ را برای فرماندهان مشخص نموده و چنانچه فرمانده‌ای به طور سیستمی تعیین شده باشد و در مشاغل مختلف خدمت کرده و در سازمان رشد کرده و به طور منطقی ارتقا یافته باشد، درک و تجزیه و تحلیل مسائل جاری عملیاتی برایش بسیار راحت خواهد بود و کمتر دچار ترس و آسیب روانی می‌گردد، همچنین، از تلفات رزمی یگان‌ش کاسته می‌شود، نفرات تحت امرش نیز آسیب روانی کمتری خواهند دید.

زیرا چنین فرمانده‌ای پیش‌بینی تمامی موارد را انجام می‌دهد. مثلاً در خصوص تلفات، ما در جنگ سه نوع تلفات داریم.

الف: تلفات رزمی، ب: تلفات غیر رزمی، ج: تلفات عادی (اداری)

هرکدام از تلفات فوق در جنگ ضرایبی دارند. مثلاً برای یک عملیات به‌خصوصی تلفات رزمی بالا می‌رود و در بعضی عملیات‌ها تلفات کاهش می‌یابد و یا پایین‌تر است. معمولاً در تک‌های جبهه‌ای و تک به مواضع مستحکم دشمن تلفات رزمی بالاست، خصوصاً برای یگان‌های پیاده. در تک‌های زرهی، تلفات رزمی یگان‌های زرهی بالاست و در تک‌های احاطه‌ای معمولاً تلفات نیروی انسانی کمتر است. هر کدام از این عملیات‌ها ضرایب خاص خود را دارند که در برآوردها، قبل از عملیات‌های رزمی محاسبه می‌شوند و فرماندهان می‌بایست برای جایگزینی تلفات خود در حین عملیات پیش‌بینی‌های لازم را انجام دهند تا عملیات با رکود و مشکل مواجه نشود.

معمولاً در لشکرها برای این کار یک سیستم جایگزینی در نظر گرفته شده است که جایگزینی را در رزم انجام می‌دهد. ما در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه هم بر مبنای تلفاتی که احتمالش را می‌دادیم، پیش‌بینی جایگزینی آنها را نموده بودیم. به همین منظور آموزشگاه گروهبانی تشکیل داده بودم تا بتوانیم خیلی سریع تلفات رزمی را تأمین کنیم. یک عملیاتی هم که می‌خواستیم انجام دهیم، برای تجدید سازمان یگان‌ها بعد از عملیات می‌بایست طرح‌ریزی می‌کردیم. به نیروی زمینی می‌گفتیم: «شما که گفته‌اید لشکر چنین عملیاتی را اجرا کند، برای بعد از عملیات باید تعداد آن قدر افسر، درجه‌دار و سرباز برای ما آماده نگه دارید؛ زیرا ما این مقدار تلفات را خواهیم داد.» ما برای حفظ دور عملیات می‌بایست تجدید سازمان می‌کردیم و به جای نفرات مجروح و شهید و یا گم‌شدگان در رزم جایگزین می‌کردیم. باید این پیش‌بینی‌ها می‌شد که خوشبختانه ما در سطح لشکر این پیش‌بینی‌ها را برای خودمان کرده بودیم و سعی می‌کردیم کمتر به نیروی زمینی متکی باشیم.

ما افسران وظیفه را طوری آموزش و تربیت نموده بودیم که گاهی اوقات از افسران پایور جوان هم بهتر عمل می‌کردند که نمونه‌های آن را در عملیات‌های مختلف دیده بودیم و به آنها هم درجه تشویقی اعطا کرده بودم؛ زیرا اعتقاد داشتم کسی که می‌ایستد و می‌جنگد، باید او درجه بگیرد. این فرمانده است که با ابتکاراتش به یگانش روح و جسارت می‌دهد. هم باید نفراتش را تشویق کند، هم تنبیه.

همیشه سعی می‌کردم کار را به کاردان بسپارم تا از تلفات رزمی جلوگیری نمایم، در این مسیر هم زیاد متکی به ارکان و ستاد نمی‌شدم. سربازهای آموزشی که روز اول می‌آمدند، یک بازدید عمیق چه از نظر ظاهری و چه از نظر روحی توسط مصاحبه‌ای که انجام می‌دادم، می‌کردم. مدت پنج تا شش ساعت برای این کار وقت می‌گذاشتم تا ببینم آنها از نظر جسمی و روحی تا چه اندازه آمادگی خطرپذیری را دارند. تک تک آنها را شناسایی می‌کردم.

از نظر علمی هم آنها را طبقه بندی می‌کردم، دیپلم، فوق دیپلم، لیسانس و... چه کسانی دیپلم ردی و پایین‌تر و بی‌سواد هستند. چند طیف درست می‌کردم که هر کدام از این طیف‌ها برای یک قسمت مناسب بودند.

برای این کار دوباره تکرار می‌کنم که متکی به خودم بودم، نه به فرمانده جایگزینی لشکر و نه فرمانده پشتیبانی لشکر، که جایگزینی یک قسمت از یگان پشتیبانی لشکر بود. من رئیس رکن ۱ لشکر و رئیس آجودانی لشکر را همراه خودم می‌بردم تا اسامی نفرات و تقسیم بندی

طیف‌ها را بنویسند و مشخصات کامل نفرات را در فرم‌های به‌خصوص درج نمایند. سپس یک سخنرانی می‌کردم و می‌گفتم: «کدامتان واقعاً داوطلبانه برای جنگیدن آمده‌اید؟ جنگیدن هم دو حالت دارد، یکی دوست دارد پیروز بشود، یکی دوست دارد شهید بشود. آنهایی که دوست دارند پیروز بشوند، بایستند این طرف، آنهایی که دوست دارند شهید بشوند، بایستند آن طرف.»

بعد از صحبت‌هایم، تقسیم بندی مشخص می‌شد، آن وقت خیالم صد درصد راحت می‌شد. زیرا کسانی که از نظر روحی آماده بودند که بروند بجنگند و شهید بشوند را به یگان تکاور واگذار می‌کردم. آنهایی هم که دوست داشتند بروند بجنگند و پیروز شوند را به واحدهای رزمی اختصاص می‌دادم. کسانی هم که از نظر روحی و جسمی در شرایط خوب و ایده‌آلی نبودند را به یگان‌هایی اختصاص می‌دادیم تا بتوانند در آنجا خدمت نمایند.

اگر فرماندهی بدون توجه به عوامل روحی و جسمی و مشخص نکردن صفات افراد، آنان را به‌عنوان فرمانده دسته یا گروه و یا مشاغل حساس در جنگ بگمارد، مطمئناً ابتدا فرد آسیب جدی می‌بیند. سپس یگان‌ش آسیب جدی‌تری خواهد دید. خوشبختانه ما یگان‌هایمان را با در نظر گرفتن عوامل مختلف روحی، روانی و جسمی نفرات به گونه‌ای سازماندهی می‌کردیم که نفرات در خط مقدم در سخت‌ترین شرایط با روحیه و علاقه خاصی می‌ایستادند، حتی شش تا هفت ماه زیر آتش‌های سنگین و سهمگین دشمن مقاومت می‌کردند. بارها شده بود که برای بازدید به خطوط مقدم رفته بودم و از این عزیزان سپاسگزاری کرده و می‌خواستم آنها را تعویض کنم و می‌گفتم شما شش ماه زیر آتش هستید، می‌خواهم کمی استراحت کنید، عده زیادی از آنها می‌گفتند ما به اینجا عادت کرده‌ایم و ما می‌دانیم دشمن از کجا می‌آید و شرایط دشمن چگونه است، ما می‌دانیم چگونه با دشمن بجنگیم و تا به حال تعداد زیادی از آنها را به هلاکت رسانده‌ایم، اگر نیروی جدیدی به جای ما بیاید و جایگزین شود، ممکن است به علت عدم آشنایی به منطقه تلفات بدهد و این همان چیزی است که دشمن می‌خواهد و ما نمی‌خواهیم دشمن با رفتن ما شاد شود.

واقعاً روحیه سربازان مرا متحیر می‌کرد و به وجودشان افتخار می‌کردم. من چیزی نداشتم که بتوانم زحمات آن بزرگواران را جبران کنم، دستور داده بودم مسئول روحیه آجودانی لشکر، تقدیر نامه‌ای را از طرف من تهیه کرده بودند که ضمن تقدیر و تشکر و قدردانی از خدمت سربازان در جبهه جنگ، در آن نوشته شده بود، جسارت شما قابل تحسین است. آن را امضا

می‌کردم و به نفرات در همان جبهه اعطا می‌کردیم. این تقدیر نامه از نظر روحی و معنوی برایشان بسیار مهم بود.

من در حال حاضر با تعدادی از آن عزیزان تماس دارم، می‌گویند ما هنوز تقدیر نامه شما را نگه داشته و برایمان خیلی مهم است. این کارها بسیار حساس بود که خوشبختانه بیشتر فرماندهان این اصول را رعایت می‌کردند. سرباز با جان دل آمده بود در سخت‌ترین شرایط می‌جنگید و مأموریت خودش را انجام می‌داد و می‌دید کسی که در عقب جبهه خدمت می‌کند هیچ تفاوتی بین آنها نیست، روحیه‌اش را از دست می‌داد.

من سعی می‌کردم این تفاوت‌ها را از بین سربازان، درجه‌داران و افسران قائل باشم. اهمیت دادن به رزمندگان نتیجه‌اش این خواهد بود که سرباز تا آخرین قطره خونش خواهد جنگید و سعی می‌کند سنگرش را حفظ کند و اگر هم دشمن به نزدیک سنگرش رسید، سنگرش را منهدم می‌کند تا به دست دشمن نیفتد. من این ایثار و فداکاری را در پاتک‌های سنگین دشمن در جنگ دیده‌ام. دیده‌ام که سربازان چگونه زیر مرگ‌بارترین آتش‌ها ایستاده بودند.

استعداد یک گردان ما هشتصد نفر بود که به ۳۰۲ نفر رسید؛ ولی نفرات گردان قبلی با توجه به تلفات سنگینی که داده بودند با چنان روحیه‌ای می‌جنگیدند که باور کردنی نیست. این نتیجه همان سازماندهی خوب و اهمیت دادن به سرباز است.

من سعی می‌کردم از تمام خودم حداکثر استفاده را بکنم. عده‌ای بودند هنوز جمهوری اسلامی را درک نکرده بودند، شرایط خوبی هم در ارتش حاکم نبود و روحیه نفرات متزلزل بود. ما در چنین شرایطی فرمانده شدیم. من به نفراتم می‌گفتم، حضرت امام حسین (ع) فرموده‌اند: اگر دین نداری، آزاد مرد باش. ما مرد هستیم، عراقی‌ها آمده‌اند در خاک کشورمان، وظیفه ما این است که آنها را از خاک کشورمان بیرون برانیم. سعی می‌کردم به هر ترتیبی که شده روحیه نفرات را تهییج کنم، روحیه مبارزه و دفاع، حس وطن‌پرستی را در آنها تقویت می‌کردم. هیچ‌گاه نفرات را طرد نمی‌کردم و آنها را کنار نمی‌گذاشتم تا از ارتش اخراج کنند. فرصت می‌دادم تا به کشورشان خدمت کنند و از حریم این مرز و بوم دفاع کنند و در این راه به شهادت برسند. از سربازان مسیحی، زرتشتی و... در یگانم شهید داده‌ام که تعدادشان هم زیاد بود. با آنها صحبت می‌کردم، برای دفاع از کشور فرق نمی‌کرد، همه باید در امر مهم

دفاع از کشور شرکت می‌کردند. ارمنی، کلیمی، زرتشتی، گُرد، عرب، تُرک و... همه ایرانی هستیم باید از خاک کشورمان دفاع کنیم.^۱

هنر ما نظامیان خیلی بالاتر از برادران سپاه پاسداران بود برای اینکه سپاه پاسداران بسیجی‌های مخلص را می‌برد. اما سربازان وظیفه با هر دین و مذهب و از هر قشری که بودند وارد ارتش می‌شدند. این هنر ما فرماندهان ارتش بود که می‌توانستیم حداکثر استفاده را از آنها بکنیم و تا مرز شهادت آنان به وظایف خودشان عمل می‌کردند و شهید هم می‌شدند. آن سرباز مسیحی، زرتشتی و غیره در یگان‌های ارتش با برادران سرباز مسلمان خود در کنار یکدیگر و در یک سنگر بدون هیچ‌گونه اختلافی در برابر دشمن می‌ایستادند و می‌جنگیدند و هیچ‌گاه مشکلی نداشتند.

می‌خواهم از رشادت سربازانی که با عنوان اقلیت‌های دینی با حس وطن‌پرستی در یگان‌های رزمی تلاش کردند و زحمت کشیدند و جانشان را تقدیم کردند یاد می‌کنم. یکی از پایگاه‌های ما محاصره شده بود، سربازی داشتیم به نام بوقاسیان، این سرباز تیربارچی بود، همه در آن پایگاه می‌گفتند، سرباز بوقاسیان هشت نفر از مهاجمان را کشته است. البته هشت نفر را هم دیگر سربازان یگان کشته بودند. من او را تشویق کردم و یک درجه به سرباز بوقاسیان دادم؛ زیرا در آن پایگاه واقعاً با رشادت تمام ایستاده بود و مردانه هم جنگیده بود و اجازه نداده بود پایگاه به دست عناصر ضد انقلاب بیفتد.

از این رشادت‌ها زیاد داشتیم که متأسفانه من نام همه سربازان را به یاد ندارم. چه چیزی باعث چنین اتحادی شده بود؟ چه چیزی باعث شده بود تا آنها اینگونه در کنار یکدیگر با صفا و صمیمیت در برابر دشمن بجنگند؟ آیا غیر از این است که نقش فرماندهان آنان در این امر مهم، حیاتی بوده است؟ ما هیچ‌گاه اجازه نمی‌دادیم کوچک‌ترین اختلافی در مورد دین، زبان، قومیت، فرهنگ و... بین نفرات ایجاد شود و در نطفه چنین مسائل را خفه می‌کردیم.

ما به دنبال این نبودیم که کی راضی و کی ناراضی است. سعی ما این بود که خدا از ما راضی و خشنود باشد، البته بنده خدا نیز باید راضی باشد. بندگان خدای من، آن روزها، همین سربازان و درجه‌داران و افسران بودند که من با عواملی که گفتم از نظر روحی و شناخت روانی که روی همه‌شان داشتم و بعد هم از نظر عاطفی با هرکسی با زبان خودش صحبت می‌کردم.

۱. تعداد شهدای نظامی و غیر نظامی آرامنه در جنگ تحمیلی ۷۴ نفر می‌باشد.

نمی‌گویم محبوب‌القلوب همه بودم، ولی اگر از کسانی که با من خدمت کرده‌اند بپرسید، می‌گویند خدا پدرش را بیامرزد.

می‌گویند کسی که می‌خواهد فرمانده گروهان بشود، حتماً باید فرمانده دسته‌ای کرده باشد، معاون گروهانی کرده باشد و بعد بشود فرمانده گروهان. چرا می‌گویند کسی می‌خواهد فرمانده گردان بشود، حتماً باید فرمانده گروهانی کرده باشد، افسر عملیات گردان شده باشد، معاون گردان و بعد بشود فرمانده گردان. این سیستم تا فرماندهی تیپ و لشکر و فرماندهی قرارگاه‌ها و فرماندهی نیروی زمینی هم صدق می‌کند.

ما درس‌هایی را می‌خواندیم که درصد زیادی از آن دروس در میدان رزم به کارمان نمی‌آمد، ولی درس‌های روانشناسی و روانکاوی را می‌خواندیم که بسیار مفید بودند. شما اگر بخواهید یک بچه را تربیت کنید باید خودتان را در قالب آن بچه و روح آن بچه بیابید تا آن بچه در شما جذب شود. یعنی اگر بچه چهار دست و پا راه می‌رود، شما باید از آن قشنگ‌تر و زیباتر چهار دست و پا راه بروید تا به این بچه بگوئید یک کسی مثل شما داره چهار دست و پا راه می‌رود.

در روش برخورد فرماندهی با زیردستان خودش هم اینچنین است که وقتی من می‌روم بازدید یک دسته پیاده در خط مقدم جبهه، باید در قالب یک دسته پیاده خودم را ببینم نه یک فرمانده لشکر، نه فرماندهی نیروی زمینی، نه فرمانده قرارگاه، نه فرمانده تیپ. بلکه فرمانده دسته. یعنی بایستی من واقعاً با یک دسته پیاده قبلاً عمل کرده باشم و نقاط ضعف یک دسته پیاده را بدانم و نقاط قوتش را هم بدانم. هدایت یک دسته پیاده را بدانم و بعد برای بازدید وارد آن دسته بشوم. نه از دریچه یک فرمانده لشکری که دید بسیار بالایی دارد. چون آن دسته پیاده فقط در قالب همان محدودیت و همان مسئولیت محدود فکر می‌کند. من که نباید بیایم مسئولیت یک لشکر را در این دسته پیاده کنم. پس باید در قالب یک فرمانده دسته‌ای که بسیار بهتر از آن فرمانده دسته است وارد بشوم و هدایتش کنم.

از سربازان و درجه‌داران می‌پرسیدم که اگر تو این موضع خمپاره‌انداز ۶۰ میلی‌متری را اینجا می‌گرفتی، بهتر نبود؟ به همه نفرات هم می‌گفتم: «فرزندم.» من هر وقت می‌رفتم خطوط مقدم جبهه‌ای برای بازدید، به همه سربازها می‌گفتم: «بابا جون گرفتاریت چیست؟ کارت چیست؟ تفنگت خوب کار می‌کند؟ تفنگت را باز کن ببینم.» بعد می‌گفتم: «تفنگت را ببند و یک نشانه‌روی برایم بکن تا ببینم.» سنگی را به او نشان می‌دادم و می‌گفتم «آن سنگ در فاصله صد متری یا چند صد متری دشمن است، می‌توانی با اولین تیر بزنیش؟ بزن ببینم»

آن موقع عملاً می‌دیدم که آن سرباز می‌تواند دشمن را بزند یا خیر؟ در آن موقع به‌عنوان فرمانده دسته به آن سرباز آموزش می‌دادم که چگونه باید تیراندازی کند، ضعف آن سرباز باعث ناکامی من فرمانده لشکر می‌شد؛ زیرا دشمن در بغل دست است و می‌خواهد یک شبی حمله کند، این سرباز است که باید اولین شلیک را به دشمن بکند. باید تیرش به هدف بخورد. آنجا به‌عنوان یک فرمانده دسته ممتاز ظاهر می‌شوم تا بتوانم به نفرات دسته در همان بازدید آموزش‌های زیادی بدهم نه اینکه حالا من فرمانده لشکر هستم یا فرماندهی نیرو هستم. بلکه او باید بتواند مانند یک فرمانده دسته ممتاز آن دسته را آرایش بدهد، کاستی‌هایش را بگوید و همه ببینند و آن وقت است که به فرمانده لشکر خود اعتماد می‌کنند و عمل هم خواهند کرد. باید رفت در داخل سنگر سرباز، وضعیت را بررسی کرد، نکات آموزشی را متذکر شود و در همان محل نقایص را برطرف کرد و این در صورتی مسیر می‌شود که فرمانده لشکر قبلاً فرمانده دسته‌ای کرده باشد و کاملاً به مشکلات یک دسته پیاده آگاهی داشته باشد. بارها من زمانی که فرمانده لشکر بودم می‌رفتم در کنار سربازان در سنگرهای خطوط مقدم و می‌گفتم، پسر منامه برایت آمده است؟ مشکلی نداری و...

یک فرمانده در هر حال باید به فکر نفراتش باشد و این هم در صورتی است که آن فرمانده تجربه فرماندهی داشته باشد، سالیان زیادی را در یگان‌های مختلف گذرانده و سرد و گرم روزگار را چشیده باشد تا بتواند به فکر سربازانش در سخت‌ترین شرایط باشد. مسئولیت به او اجازه نمی‌دهد خواب در چشمانش به‌راحتی پرسه بزند، همانند اقیانوسی موج می‌شود و برای سربازانش تلاش می‌کند چون او تمامی آن سختی‌ها، نگهبانی‌های رزمی، شب زنده‌داری‌ها، کمین‌ها، شکست‌ها، پیروزی‌ها و بسیاری موارد دیگر را قبلاً تجربه نموده است و آگاه است که باید هوشیار باشد در غیر این صورت ناکام خواهد ماند.

یک شب زمستانی، زمانی که فرمانده لشکر بودم، هوای بسیار سردی منطقه را فرا گرفته و برف کوه‌ها را پوشانده بود و نفرات یگان‌ها در سرمای زیر صفر درجه مشغول پاسداری از میهن اسلامی بودند. آن شب مرتب در فکر نیروهایم در خطوط جبهه بودم و آرام و قرار نداشتم و نگران‌شان بودم. در خواب دیدم یکی به من گفت، بلند شو و فردا صبح اول وقت برو منطقه لولان را بازدید کن. این موضوع را جناب سرهنگ نیکفرد شاهد است. از خواب بیدار شدم. ساعت ۰۰:۰۳، نیمه‌شب بود. با خود گفتم، خدایا، لولان که در حال حاضر چهار متر برف در جاده‌ها و ارتفاعاتش خوابیده است. ظرف دو هفته ما توانسته بودیم با دو فروند بالگرد شنوک برای آن تیپ

آذوقه ببریم. یکی از نگرانی‌های من همان یگان بود که دشمن بیاید و آن یگان را که شرایط بسیار سختی داشت دور بزند. چهل کیلومتر در داخل خاک عراق رفته بودند و در آنجا مستقر شده بودند و اطراف و پشت آن یگان کاملاً خالی بود، نگرانی تمامی وجودم را فرا گرفت و بیشتر از قبل شد. نگرانی‌ام به اوج خود رسید که بالاخره تصمیم گرفتم بروم. گفتم: «تکلیف است که باید بروم، با توجه به خوابی که دیده‌ام.» گردان مهندسی لشکر را آماده‌باش دادم. هرچه لودر، بولدوزر و بیل مکانیکی داشتیم را آماده کردیم و روی تانک برها بار زدیم و ساعت ۰۴:۰۰، صبح حرکت کردیم. ساعت ۰۸:۳۰، صبح بالای اشنویه رسیدیم و شروع کردیم به پاکسازی کردن و برف‌روبی. آن روز خودم راهدار و برف‌روب شده بودم، هوا هم بسیار سرد بود. با هزار سختی و مشقت ساعت ۲۱:۰۰، خودمان را رساندیم به مقر فرمانده تیپ، فرمانده تیپ با دیدن ما متعجب شد و گفت چه خبر است، چرا آمده‌اید؟ گفتم خوب شما گرفتارید، ما مجبوریم راه را برایتان باز کنیم. البته پشت سرمان هم تعداد بیست دستگاه کامیون برای تیپ تدارکات آورده بودند.

به فرمانده تیپ گفتم: «ما باید برویم فلان گردان که در فلان موضع است. همان گردانی را که در خواب دیده بودم.» فرمانده تیپ گفت: «این گردان بدترین موضع را دارد.» گفتم: «بدترین جای تیپ‌های ما هم تیپ تو بود که من آمده‌ام نزد شما.» حالا می‌خواهیم برویم سخت‌ترین گردان تو را ببینیم. وحشتش گرفته بود که این همه برف و... گفتم: «همین‌طور که به شما رسیدم، به آن گردان هم می‌رسیم، نگران نباش.» ما یک شب و صبح راه افتاده بودیم و بچه‌های گردان مهندسی همه خسته شده بودند و می‌گفتند، می‌شود یکی دو ساعت به ما استراحت بدهید؟ گفتم: «نه، در حین حرکت هرازگاهی چرتی بزنیند. اگر من چرت زدم، شما هم چرت بزنیند. شب بعد استراحت می‌کنیم. باید تا شب به موضع آن گردان برسیم.»

بالاخره با هزار مشقت به مواضع آن گردان رسیدیم. فرمانده گردان با دیدن ما خیلی خوشحال شد، گفتم: «فلان دسته‌ات کجاست؟» گفت: «آن دسته نوک فلان کوه است؛ ولی جاده ندارد و از روز اول هم نداشته است.» گفتم: «ما آمده‌ایم اینجا تا برویم پیش نفرات آن دسته.» گفت: «نمی‌شود. اجازه دهید صبح شود.» بالاخره ساعت ۰۴:۰۰، صبح راه افتادیم. همه گفتند: «هوا هنوز تاریک است. گفتم پس نورافکن برای چی داریم؟ نورافکن را روشن می‌کنیم و می‌رویم.» یادم نمی‌رود فرمانده گردان مهندس پشت سر من گفته بود، روی لچ فلانی در آمده، تا پدر همه‌مان را در نیاورد و یخ نزنیم رهایمان نخواهد کرد. به نفرات گفتم: «اینجا برای من خیلی مهم است.» رسیدیم به موضع آن دسته که ساعت ۰۸:۳۰، صبح بود. آن دسته یک دسته آمبولانس بود.

تازه آفتاب طلوع کرده بود و برف هم همه جا را گرفته بود که ناگهان دیدم یک سرباز چمباتمه زده است. دقیقاً عین همان چیزی که در خواب دیده بودم، بغل یک آمبولانس. رفتم پهلویش، همه می خواستند ببینند. گفتم: «هیچ کس پیش ما نیاید. بگذارید من می خواهم با این سرباز صحبت کنم.» دو سه نفر هم اسکورت دور من بودند گفتم: «شما هم بروید ده متری ما و هیچ کس را هم اجازه ندهید نزدیک ما بیایند.» وقتی نزدیک آن سرباز شدم او را در آغوش گرفتم و بوسیدم و گفتم: «عزیزم چیه؟» ناگهان زد زیر گریه، گفتم: «عزیزم چرا گریه می کنی؟» گفتم: «هر کاری داری بگو، من را خدا برای تو فرستاده است. هر کاری داری بگو.» نامه اش را داد دستم گفتم: «برایم نامه آمده است.» نامه همسرش بود، دیدم در نامه نوشته شده، توهم یتیم بودی و من هم یتیم، ما هر دو در یتیم خانه با هم آشنا شدیم، من الان دارم توی یک مسافر خانه رختشویی می کنم، بچه مان هم به دنیا آمده، تو را به خدا قسم می دهم دیگر نگذار این بچه هم یتیم شود. با خواندن نامه اشک از چشمانم جاری شد و منقلب شدم، گفتم: «الله اکبر، خدایا چه عظمتی داری؟» همان جا به فرمانده گردانش گفتم: «این سرباز چه کاره است؟» گفت: «کمک دهنده است. (پزشکیار)» گفتم: «می روم و جایگزین این سرباز را می فرستم و این سرباز را با خودم می برم.» سرباز را با خود آوردم و همان روز آمدیم ارومیه. روز بعد او را فرستادم به نمایندگی لشکر در تهران و سفارش کردم که او عصرها بعد از خدمت برود و صبح بیاید سر خدمت و شبها هم در پادگان ن خوابد.

این عمل من باعث شد که خداوند هم به همه ما لطف کند و جان نفرات تیپ در آن منطقه را نجات دهد، زیرا همین کار باعث شد که ما راهمان به خطوط مقدم باز شود و عراق هم حملات و پاتک های سنگینی به یگان های تیپ کرد، پشت ما را هم با عملیات هلی برن داشت می بست. جناب سرهنگ نیکفرد را مسئول کردم تا برود به کمک تیپ و آنها را عقب بکشد. واقعاً اگر آن راه باز نمی شد، کل تیپ از دست رفته بود. هر چند من قبلاً کتباً گزارش کرده بودم که ما را به کشتارگاه دشمن فرستاده اید و این، یک کار بسیار غلطی است و دلایل کافی هم آورده بودم و ثابت کرده بودم و یک تحلیل چهل صفحه ای از آن منطقه عملیات نوشته بودم.

جناب سرهنگ نیکفرد با زحمات بسیار زیادی تیپ را به عقب آورده و تیپ را در مهاباد مستقر کردیم. نفرات همین تیپ در پاتک های حاج عمران زحمات زیادی را متحمل شدند و مردانه در برابر دشمن مدت چهل روز ایستادگی کردند.

فرماندهی کردن بر عده‌ای در شرایط جنگ، راز و رمزهای بسیاری دارد که هیچ‌کس به صورتِ مادرزاد نمی‌تواند به آن اصول و رازها آگاهی یابد، مگر اینکه با خدمت در یگان‌های مختلف و با کسب تجربه به مرور تبدیل به فرمانده‌ای توانمند شود. در چنین شرایطی می‌توان به او به‌عنوان یک فرمانده اعتماد نمود و امانت‌های مردم و خداوند را به او سپرد در غیر این صورت نفرت صدمات و لطامات جبران‌ناپذیری را متحمل شده و نهایتاً کشور و مردم از این بی‌دقتی‌ها متضرر می‌شوند که گاهی ممکن است فاجعه‌آفرین باشد. فاجعه‌ای که جبران‌ناپذیر خواهد بود.

نحوه ملاقات خانواده سربازان با سربازان یگان‌های لشکر

در طول سال‌های جنگ یکی از مشکلات فرماندهان این بود که خانواده‌ها نسبت به فرزندان سربازشان نگران بودند. به هر حال بچه‌ای را بزرگ کرده و به سنی رسانده و نگرانش بودند. درست است که شهادت برای ما فیض عظیم است؛ ولی به هر حال خانواده‌ها گاهی دچار مشکلات روحی می‌شدند. اتفاق هم افتاده بود که پدری یا برادری به لشکر مراجعه و نگران عزیزشان و یا فرزندانشان شده بودند، لذا می‌بایست کاری می‌کردیم که آنها راضی برگردند و آن سرباز همچنان بماند و به خدمت خود ادامه دهد، چون خیلی‌ها می‌آمدند و می‌گفتند: «این سرباز ما را به جای دیگری انتقال کنید.»

من خیلی کم در پادگان ارومیه بودم و بیشتر در منطقه عملیاتی حضور داشتم و شاید پانزده روز یک‌بار به ارومیه برای رسیدگی به نامه‌های اداری که در لشکرها مانده بود، می‌رفتم. خیلی‌ها در پادگان می‌گفتند: «تو را به خدا یک سری هم به ما بزن.» بسیاری از کارها در پادگان مانده بود، وقتی به پادگان ارومیه می‌رفتم، می‌دیدیم در حدود صد زونکن پرونده و نامه وجود دارد که باید به آنها رسیدگی کنم. چون جنگ بود و هدف ما هم رسیدگی به امور جنگ بود و تمامی توجهات به جنگ معطوف بود و کمتر فرصت می‌کردم به مسائل داخلی رسیدگی کنم؛ ولی به فرماندهان خدمات و دژبان لشکر در پادگان سپرده و تأکید نموده بودم که با مردم با ملایمت رفتار کنند.

یک اتاق درست کرده بودیم، مخصوص اتاق ملاقات خانواده‌ها با سربازان، که در آنجا از خانواده سربازانی که مراجعه می‌نمودند پذیرایی می‌کردند. آن زمان امکانات تلفن هم آنچنان نبود تا کسی بتواند به خانه‌اش تلفن کند و پدران و مادران از فرزندانشان معمولاً بی‌اطلاع بودند و سربازان و دیگر رزمندگان توسط نامه می‌توانستند با خانواده‌هایشان در تماس باشند.

بعضی از خانواده‌ها وقتی متوجه می‌شدند که پسرشان در منطقه حاج‌عمران مشغول خدمت است، می‌آمدند پیرانشهر و در پیرانشهر هم کمتر روزی بود که پادگان گلوله‌باران و یا بمباران نشود. پادگان مرتب زیر گلوله و بمباران دشمن قرار داشت. خانواده‌ها با دیدن چنین صحنه‌هایی خصوصاً در هنگام بمباران‌های هوایی برای حفظ جانشان متفرق و متواری می‌شدند و کسی در منطقه نمی‌ماند. آنهایی هم که موفق می‌شدند با من تماس بگیرند، اکثراً قوم و خویش من بودند و یا به نوعی با من آشنایی داشتند و یا توسط دیگران با من ارتباط برقرار می‌کردند و تقاضای کمک از من را داشتند تا سربازی را منتقل نمایم.

به آنها می‌گفتم: «به من سفارش نکنید، اگر سفارش دارید که می‌خواهید شهیدش کنید، به من بگویید.» من هم خادم شما هستم؛ زیرا تمامی ما از فرمانده لشکر گرفته تا پایین‌ترین رده در سنگر و در خط مقدم حضور داشتیم و فرقی هم نمی‌کرد که این رزمنده، افسراست، درجه‌دار است و یا سرباز، همه ما برای حراست و حفظ مرزهای کشورمان در منطقه عملیاتی حضور داشتیم.

شرایط برای همه رزمندگان در هر طیفی که بودند، یکسان بود و خطر هر لحظه برای هرکسی وجود داشت. اگر من می‌خواستم خدای ناکرده پارتی‌بازی کنم، یک تخریب روحیه شدیدی را انجام می‌دادم و دیگر قادر به ادامه مأموریت خطیرم و فرماندهی نفرات تحت امرم نبودم. همه نفرات امانت‌هایی بودند که به ما سپرده بودند و هیچ‌کدام از آنها در نظر من با دیگری فرق نداشت و هر لحظه و در هر شرایطی نگران آنها بودم و برای حفظ جانشان شبانه‌روز تلاش می‌کردم و مانند پدری مهربان و دلسوز به همه سربازانم رسیدگی می‌کردم و نمی‌توانستم بین آنان فرقی قائل شوم.

یک روز یکی از نزدیک‌ترین بستگانم، سفارش پسردایی خودش را به من کرد و من گفتم: «ممکن است شهید بشود.» او گفت: «من می‌خواهم او را به شیراز منتقل کنی.» گفتم: «به روی چشم.» جویای حال آن سرباز شدم، البته نه برای انتقال او به شیراز. به من گفتند زیر تپه شهدا شهید شده است. با شنیدن خبر شهادت آن سرباز، فامیلم دیگر از همان روز به مدت ده سال با من حرف نزد. البته من مقصر نبودم فقط سؤال کرده بودم کجاست. تپه شهدا هم اسمش روی خودش است، لحظه‌ای آتش خمپاره دشمن روی آن تپه قطع نمی‌شد؛ زیرا آن تپه به قدری به دشمن نزدیک بود که نفرات دشمن با چشم غیرمسلح تمامی حرکات ما را می‌دیدند. روی آن تپه جوانان شجاع و مؤمن بسیاری به شهادت رسیدند که برای همیشه زنده هستند و

نزد پروردگار روزی خواهند داشت و اسامی آنها برای همیشه تاریخ در لوح افتخارات و زرین هشت سال دفاع مقدس ثبت خواهد ماند.

البته ما در تمامی سطوح از رده‌های فرماندهی تا پایین‌ترین رده همتاسازی کرده بودیم تا با شهادت رسیدن یک عنصر رزمنده خیلی سریع عنصر دیگری بتواند جایگزین او در میدان رزم شود.

تفاوت‌های جنگیدن در زمین منطقه عملیات شمال غرب با دیگر مناطق

بعد از عملیات‌های انجام شده والفجر ۲ و والفجر ۴ در منطقه شمال غرب، در پایان سال ۱۳۶۲ عملیاتی در جنوب کشور به نام عملیات خیبر انجام شد. ما در آن زمان عملیات‌های ایذائی را در منطقه شمال غرب انجام می‌دادیم تا دشمن نتواند از آن منطقه برای عملیات جنوب کشور نیرو برداشت کند. البته بر عکس این عملیات‌ها هم وجود داشت، یعنی ارتش عراق نیز اقدام به یک سلسله عملیات ایذائی می‌نمود تا ما هم نتوانیم نیروهایمان را به سمت جنوب کشور جابه‌جا نمائیم.

ارتش عراق زمانی که نیروهای ایرانی در جنوب کشور عملیاتی را انجام می‌دادند تصور می‌کرد که از منطقه شمال غرب و غرب کشور نیرو برداشت شده است. لذا با چنین استنباطی اقدام به حمله به خطوط پدافندی ما در شمال غرب کشور می‌کرد که طبیعتاً ما برای رویارویی با تک‌های دشمن و دفع آنها با مشکل مواجه می‌شدیم. می‌بایست به هر شکلی که شده مشکلات را مرتفع و در برابر حملات سنگین دشمن مقابله می‌کردیم. البته ما قبلاً پیش‌بینی تمام موارد را کرده بودیم و همیشه آماده پدافند از منطقه واگذاری خودمان بودیم، اما زمین منطقه عملیاتی شمال غرب کشور، زمینی نبود که ما بتوانیم در آن زمین ریسک کنیم. دشمن هم نمی‌توانست در آن زمین ریسک کند و زمین منطقه عملیاتی شمال غرب با زمین منطقه عملیاتی جنوب کشور کاملاً متفاوت بود.

در اوایل جنگ، هر فرمانده رده بالا و مسئولی به یگان ما (تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد) می‌آمد، من اطلاعات لازم و کافی را در اختیارش قرار می‌دادم و می‌گفتم ما الان به ارتفاعات علی‌گره‌زد، علی‌کشت، تپه‌سرخه و سنگ‌بهرام تا سپتون یعنی از دهلران گرفته تا پشت دشت عباس تا برسد به پل نادری را در اختیار داریم و اگر عملیات ضربتی انجام دهیم می‌توانیم پشت نیروهای عراق را که تا پل نادری گسترش یافته بودند ببندیم و آنها را منهدم نمائیم، در آن صورت خیلی از مسائل و مشکلات ما در این منطقه حل خواهد شد.

در منطقه کردستان و آذربایجان غربی، وضعیت متفاوت بود و شرایط آن منطقه با شرایط منطقه جنوب کشور اختلافات فاحشی داشت. ابتدای کوه‌های زاگرس مرکزی از منطقه آذربایجان غربی شروع می‌شود. مثلاً ارتفاعات آرارات از داخل خاک کشور ترکیه شروع و به دو قسمت امتداد می‌یابد. یک قسمتش به سمت جنوب ادامه می‌یابد که می‌شود زاگرس مرکزی که بزرگ‌ترین ارتفاعات و قله در آن وجود دارد. بعد هم در امتداد طولی، در بعضی از نقاط ارتفاعات در عرض گسترش یافته‌اند که در مناطقی این عرض به شصت کیلومتر می‌رسد، یعنی یک سلسله ارتفاعات پشت سر هم شکل گرفته و کوه‌ها و ارتفاعات متعددی را می‌توان مشاهده نمود. لذا در چنین شرایطی که زمین دیکته می‌کند، هیچ ارتشی خودش را درگیر یک چنین زمینی که به صورت مانع و بلای طبیعی است نمی‌کند، زیرا اصطلاحاً نیرو خور است. یعنی برای محافظت از این ارتفاعات پیاپی و متوالی نیاز به نیروی بسیار زیادی است تا با گسترش آنها بتوان از منطقه محافظت نمود. در ارتفاعاتی که جابه‌جایی‌ها و تدارک و پشتیبانی نیروها مشکلات بسیار زیادی را برای فرماندهان نیروهای عمل‌کننده ایجاد می‌نماید، خصوصاً در فصل زمستان که در بعضی از مناطق امکان تردد وجود ندارد و یگان‌ها در قله و ارتفاعات برف‌گیر برای چندین ماه زمین‌گیر می‌شوند و عملاً هیچ‌گونه تحرکی نمی‌توانند داشته باشند، طبیعی است یک چنین شرایطی، به نفع هیچ ارتشی نیست، زیرا نیروهایش را فرسوده می‌کند و از بین می‌برد.

از همه مهم‌تر، قرار گرفتن نیروها در خطوط پدافندی برای زمان طولانی، روحیه جنگی را در آنان کاهش می‌دهد و کلیه تلاش‌ها فقط باید برای تدارکات نیروها متمرکز شود، بدون اینکه دستاورد قابل توجهی داشته باشند و تأثیری هم تعیین‌کننده در روند جنگ نخواهند داشت. برای جابه‌جایی نیروها در چنین مناطقی، اگر بخواهیم برسیم به یک قله، باید از یک دره عمیق هزار متری روبه‌رویمان عبور کنیم، سپس یک ارتفاع دو هزار متری در مقابل قرار گرفته که باید از آن نیز عبور کرد و برای جابه‌جایی و حرکت عده‌ها می‌بایست جاده‌های متعددی را احداث کرد که مدت شش ماه طول می‌کشد تا یک جاده خاکی در مناطق کوهستانی و صعب‌العبور ایجاد کرد که بدون تلفات هم نمی‌باشد. در صورتی که در فصل زمستان، همین جاده خاکی هم به‌واسطه بارش شدید برف، ماه‌ها مسدود می‌شود به همین منظور و دیگر مشکلات که مجال عنوان نمودن آنها نیست، هیچ ارتشی به صلاحش نیست وارد چنین منطقه‌ای شود و در دره‌ها و ارتفاعات صعب‌العبور گسترش یابد. ما در ارتش به چنین مناطقی و زمینی، کشتارگاه می‌گوییم.

اگر دشمن خودش را برساند به چنین کشتارگاهی، ادامه نبرد بسیار ساده خواهد بود؛ زیرا می توان با انواع آتش ها دشمن را منهدم نمود. در چنین شرایطی دیگر نیازی نیست که مستقیم و زودرؤو به مصاف دشمن رفت، زیرا دشمن در زمینی فرار گرفته که امکان رزمایش سریع ندارد. فضای کافی هم برای رزمایش ندارد، مشکلات بسیار زیادی از نظر تدارکات و پشتیبانی دارد و از طرفی، با اجرای آتش های توپخانه به راحتی می توان دشمن را منهدم نمود. بنابراین، دشمن عملاً خود را در کشتارگاهی قرار داده است که هیچ گونه راه گریزی ندارد و سرنوشتی به غیر از انهدام نخواهد داشت.

اما در همین مناطق، زمین هایی هم وجود دارد که دارای شرایط استثنایی هستند. مانند ارتفاعات دوپازا به قله دیزه. زیرا عرض ارتفاعات حداکثر چهار کیلومتر است و با عبور کردن از این چهار کیلومتر متکی به یک جاده هستیم و در حین عبور در این مسافت کم حتماً بایستی تأمینش را برقرار و از یک معبر هشت متری نیروها را عبور داد، سپس وارد یک دشت می شویم که خیلی خوب می توان در آن منطقه عملیات انجام داد. برای همین است که جنگ منظم با جنگ های نامنظم زمین تا آسمان فرق دارد.

مشکل عمده ما در منطقه شمال غرب این بود که عملاً در دو جبهه می جنگیدیم. با توجه به شرایط زمین منطقه که توضیح دادم، جنگ در چنین مناطقی واقعاً مشکل بود و می بایست در چندین جناح می جنگیدیم و کاملاً هوشیار می بودیم. در غیر این صورت وضعیت مان روز به روز بدتر می شد. ما در شرایطی قرار داشتیم که هم در خط مقدم و هم در عقب جبهه و هم در مسیر رفت و آمد، در فصول مختلف سال با وضعیت های مختلفی مواجه شدیم که می بایست از قبل تمام پیش بینی ها را کرده و با تدبیر و هوشیاری کامل از منطقه استحقاظی لشکر محافظت و پدافند می کردیم.

یک جبهه ما با ارتش عراق بود که مرتب بین نیروهای ما با نیروهای دشمن تبادل آتش وجود داشت و تک های محلی و ایذائی اجرا می شد و یک سری تک هایی را انجام می دادیم تا به استعداد دشمن پی ببریم که به آنها تک های محدود می گفتیم. بدین ترتیب که یک تک محدود اجرا می کردیم، به نقاط ضعیف دشمن یورش می بردیم تا آنها را محک بزنییم و با به اسارت درآوردن تعدادی از نیروهای دشمن، پی به استعداد و نحوه گسترش نیروهای دشمن می بردیم. البته این تک های محدود ما با شناسایی با رزم فرق داشت، زیرا شناسایی با رزم معمولاً با گردان های سوار زرهی در لشکرهای زرهی اجرا می شود و برای دشمنی ناشناخته است.

نحوه عملیات بدین گونه است که به دشمن نزدیک می‌شوند و یک رزم نزدیک انجام می‌دهند که توان دشمن را بسنجند و یگان‌های عمل‌کننده بدانند دشمن با چه استعدادی و توانی و با چه ترکیبی در مقابلشان صف‌آرایی کرده‌اند. ولی عملیات‌هایی که ما انجام می‌دادیم فقط به این منظور بود که بدانیم در مقابل ما چه استعدادی از دشمن قرار دارد و در چه عمق و چه عرض و طولی مستقر شده است، با فهمیدن چنین اطلاعاتی نحوه گسترش یگان‌های خودی و نحوه عملیات‌هایمان منطقی‌تر صورت می‌گرفت، از دشمنمان اطلاعات کافی در اختیار داشتیم و غافلگیر نمی‌شدیم.

در مورد شناسایی مواضع و تعداد یگان‌های توپخانه دشمن و نوع کالیبر توپ‌های آنها هم از تکنیک‌های خاصی استفاده می‌کردیم که افسران توپخانه به آن تکنیک‌ها کاملاً واقف بودند. مثلاً از فعالیت توپخانه‌های سبک که در رده تیپ بودند، خمپاره‌اندازها، توپخانه‌های سنگین و کاتیوشاهای دشمن که در رده لشکر بودند، می‌فهمیدیم که چه یگانی در مقابل ماست. با بررسی قیف انفجار گلوله‌های شلیک شده، توپخانه‌های دشمن به مواضعمان، از محل استقرار مواضع توپخانه دشمن و نوع کالیبر آنها آگاهی می‌یافتیم.

در صورت نیاز از نیروی هوایی درخواست می‌کردیم تا با گرفتن عکس‌های هوایی مواضع دشمن و استعداد آنها را شناسایی کنیم و از انواع فعالیت‌های دشمن و همچنین، اطلاع از فعالیت‌های به خصوص دشمن مربوط به قرائن و شواهد تک‌پی به تک دشمن می‌بردیم، لذا تدابیر مختلفی را انجام می‌دادیم تا بتوانیم به نحو مطلوبی با دشمن مقابله نمائیم.

جبهه دیگری که ما درگیر بودیم، ضد انقلاب بود. ما سعی می‌کردیم درون آنها مخبر داشته باشیم، ولی متأسفانه آنچنان موفق نبودیم و یاد ندارم توانسته باشیم درون آنها نفوذ کرده باشیم. ولی مناطقی که می‌رفتند و پشتیبانی می‌شدند، مخبر داشتیم و بلافاصله به ما اطلاع می‌دادند که فلان هیز (گروهان)، شب گذشته به فلان محل رفته و از آنجا غذا هم گرفته و تعدادشان را هم به ما می‌گفتند. ضمن اینکه در مورد سلاح‌هایشان و نهایتاً مسیر حرکتشان را نیز اطلاع می‌دادند که برای ما خیلی مفید بود. اما یکی از خصوصیات چریک این است که هیچ‌وقت در یک محل پایدار نیست و سعی می‌کند هر شب در یک محل باشد و سریع تغییر مکان می‌دهد، برای اینکه اگر جابه‌جا نشود و تغییر مکان ندهد خیلی سریع شناسایی و منهدم می‌شود. به همین منظور تاکتیک‌های خاص خودشان را دارند و عملیات آنها کاملاً با عملیات منظم فرق دارد.

برای همین بود که ما یک واحد تکاور ضربتی تشکیل داده بودیم، تا بتوانند در اسرع وقت و خیلی سریع وارد عمل شود و عناصر ضد انقلاب و دمکرات، کومله، منافقین و دیگر فرقه‌ها را که از

عقب به ما ضربه وارد می کردند را شناسایی و با عملیات ضربتی آنها را به اسارت و یا منهدم و منطقه را پاکسازی کنیم. البته عملکرد عناصر ضد انقلاب باعث کندی حرکاتمان در منطقه می شد و طبیعی بود که در رویارویی با نیروهای عراق در خطوط مقدم به دلیل اینکه عقبه مطمئنی نداشتیم، با مشکل مواجه می شدیم و قسمت زیادی از نیروهایمان را برای مقابله با اینگونه عناصر درگیر می کردیم که در توان رزمی ما جهت مقابله با دشمن خارجی تأثیر می گذاشت.

ما یک گردان را می خواستیم از مهاباد به سمت سردشت حرکت دهیم، اولاً باید مسیر جاده را با نیروهای ژاندارمری اگر مسئول تأمین جاده بودند، هماهنگی می کردیم، اگر هم تأمین جاده دست خودمان بود همه را آماده باش می دادیم و نیروهای ضربت را هم کمک می فرستادیم در محور مربوطه، سپس گردان را حرکت می دادیم. اگر هم قرار بود نیروهای ژاندارمری جاده را تأمین کنند، با فرمانده ژاندارمری هماهنگی می کردیم که فردا ما قصد داریم یک گردان را به منطقه سردشت اعزام نمائیم. ولی حداقل یک گروهان از گردان ضربت را صبح زود اعزام می کردیم تا جاده را به خوبی شناسایی کنند. آنها یک بار در مسیر می رفتند و باز می گشتند، سپس نیروهای کمین ژاندارمری را در نقاط حساس تقویت می کردیم، خصوصاً در معابری که احتمال خطر و نفوذ عناصر ضد انقلاب وجود داشت.

بعد از اینکه آنها در نقاط حساس و خطرناک مستقر می شدند، گردان مورد نظر از مهاباد حرکت می کرد تا به مواضع تعیین شده خودش در مرز ایران و عراق برسد. تمامی این اقدامات و هماهنگی ها زمان بر بود و نیروهای ژاندارمری هم تحت امر ما نبودند تا بتوانیم به سرعت این کارها را انجام دهیم.

خوشبختانه در قرارگاه شمال غرب، یک قرارگاه مشترک داشتیم که مرکزیت آن با قرارگاه شمال غرب بود که فرماندهان قرارگاه های سه گانه و افسران عملیات ها و افسران اطلاعات ارتش، سپاه و ژاندارمری در آنجا طرح ریزی و هماهنگی عملیات ها را به عهده داشتند. ما تمام کارهایمان را با قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) هماهنگ می کردیم.^۱

۱. امیر سرتیپ حسام هاشمی فرمانده سابق قرارگاه عملیاتی شمال غرب در خصوص نحوه تشکیل و عملکرد قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) می گوید: از آذرماه سال ۱۳۶۲ با درخواست فرماندهی قرارگاه شمال غرب ارتش، عناصر اطلاعاتی و عملیاتی قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) سپاه و ناجا (ژاندارمری) در ستاد قرارگاه عملیاتی شمال غرب مستقر گردیدند. لذا قرارگاه عملیاتی شمال غرب در داخلش قرارگاهی به نام قرارگاه مشترک حمزه سیدالشهدا (ع) را تشکیل داده بود که همه مسئولان عملیاتی و اطلاعاتی ارتش و سپاه و ژاندارمری در آنجا حضور داشتند که مسئولیت ابلاغ دستورات و یا درخواست های پشتیبانی از طریق این قرارگاه ها که مسئول ابلاغ آنها قرارگاه ارتش بود انجام می شد. در حدود ده عملیات اصلی جهت پاک سازی مناطق توسط این قرارگاه مشترک طرح ریزی و اجرا گردید که اولین آن در مثلث مهاباد- بوکان- میاندواب در منطقه قرلچه و سپس در محور سرو- آلوآتان و منطقه سارال (بین مثلث سقر- بانه- میروان) بود.

مثلاً به قرارگاه اعلام می‌کردیم، ما قصد حرکت یک گردان از مهاباد به خطوط مقدم را داریم، آنها هم به ژاندارمری ابلاغ می‌کردند که تأمین مسیر را به عهده بگیرند، همچنین، دیگر هماهنگی‌های مورد لزوم از طریق قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) صورت می‌گرفت که کارهایمان تسهیل می‌شد و وظیفه هر یگانی مشخص می‌گردید. البته من با فرمانده هنگ مهاباد، چه زمانی که فرمانده تیپ مهاباد بودم، چه زمانی که فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بودم با فرمانده ناحیه ژاندارمری آذربایجان غربی در خصوص عملیات‌ها صحبت می‌کردیم و هماهنگ می‌شدیم فرمانده ناحیه ژاندارمری می‌گفت: «من دستورش را به فرمانده هنگ مهاباد داده‌ام، من هم به فرمانده تیپ مهاباد دستورات لازم را می‌دادم.» در هر صورت همگی با هم هماهنگی کامل داشتیم و مشکلی نداشتیم. تدارک نیروها هم به صورت مجزا انجام می‌شد، یعنی هر فرمانده‌ای برای تدارکات یگان خودش را انجام می‌داد. چون از نظر نوع جیره و غذا ژاندارمری برای خودش یک نوع غذا داشت، بچه‌های سپاه هم برای خودش، ارتش هم برای نفرات خودش تدارکات را انجام می‌داد این بود که هیچ یگانی مشکلی نداشت.

خوشبختانه هم ارتش هم ژاندارمری سازمان قدیمی بودند و نحوه تدارکاتشان کاملاً مشخص بود و خودش تدارکات را انجام می‌دادند مگر اینکه در بعضی از عملیات‌ها که با هماهنگی سپاه انجام می‌دادیم، هماهنگی می‌کردیم که ظرف ۲۴ یا ۴۸ ساعت آینده نیروهایی که تحت امر ما قرار می‌گرفتند، تدارک آنها توسط ما صورت می‌گرفت. چون عملیات ترکیبی بود، تدارک نیروها هم به عهده یگان عمل‌کننده بود؛ البته در تمامی عملیات‌ها اینگونه است. زیرا یگانی که زیر امر یک یگان دیگر قرار می‌گیرد و عملیاتی را انجام می‌دهد، یگان عمل‌کننده مسئولیت تدارک یگان‌های تحت امر خود را دارد و باید انجام دهد.

آنچه را که عنوان نمودم، طبیعتاً شرایط ما را در منطقه کوهستانی و جنگلی شمال غرب بود که عمدتاً آلوده به عناصر ضد انقلاب بود که شرایط جنگیدن با دشمن در مرزهای کشور را برایمان مشکل می‌کرد و با منطقه غرب و جنوب کشور کاملاً فرق می‌کرد و می‌بایست تلاشمان مضاعف می‌شد و به همین منظور نیاز به نیروی بیشتری داشتیم.

مناطق آزاد شده توسط یگان‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و لشکر ۲۸ پیاده و یگان‌های قدس ارتش و یگان‌های ژاندارمری تأمین و حفاظت می‌شد. در کلیه این عملیات‌ها یگان‌های ارتش به خصوص لشکر ۲۳ تکاور و یک گردان تکاور از لشکر ۶۴ پیاده و تکاور لشکر ۲۸ پیاده سنج حضور داشتند و به طور کلی پشتیبانی‌های توپخانه، هوانیروز هم در عملیات‌ها با ارتش بود. «نویسنده»

فصل دوازدهم

اتفاقات و حوادث سال ۱۳۶۳ در جنگ تحمیلی

و منطقه عملیاتی شمال غرب

جریان جنگ در سال ۱۳۶۳

در سال ۱۳۶۲ نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران شش نبرد عمده به نام والفجر ۱ تا والفجر ۶ را طرح‌ریزی و اجرا کردند. که چهار نبرد آن یعنی والفجر ۲ در منطقه حاج‌عمران، والفجر ۳ در منطقه مهران، والفجر ۴ در منطقه شیلر و عملیات خیبر در جزایر مجنون واقع در هورالهوریزه با موفقیتی نسبی همراه بود.

آخرین نبرد سال ۱۳۶۲ یعنی خیبر به‌منظور وارد کردن یک ضربت سرنوشت‌ساز به ارتش متجاوز عراق و قطع راه مواصلاتی بغداد - عماره - بصره اجرا گردید؛ ولی به هدف مطلوب نرسید و نیروهای ایران الزاماً به تسخیر و نگهداری هدف محدود در جزایر مجنون شمالی و جنوبی اکتفا کردند.

در سال ۱۳۶۳ خط تماس بین نیروهای ایران و عراق در تمام جبهه‌ها بدون تغییرات محسوسی مانند سال ۱۳۶۲ باقی ماند و جریان جنگ در سال ۱۳۶۳ نیز فقط همان حالت فرسایشی را گذراند که در آن نیروهای دو طرف فرسوده می‌شدند. در این نبرد فرسایشی فرسودگی نیروهای ایران از نظر وسایل و تجهیزات فوق‌العاده شدیدتر از نیروهای عراق بود.

در این سال یگان‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در منطقه عملیاتی شمال غرب درگیر جنگ داخلی و جنگ با نیروهای متجاوز بودند و لشکر ۲۸ پیاده برای عملیات بدر از منطقه عملیاتی شمال غرب به جنوب کشور جابه‌جا گردید که مشکلاتی را برای یگان‌های مستقر در منطقه، ایجاد نمود؛ زیرا دشمن اقدامات بازدارنده‌ای را جهت جلوگیری و ممانعت از عملیات نیروهای ایرانی در منطقه جنوب انجام می‌داد.

جابه‌جایی لشکر ۲۸ پیاده به منطقه عملیات جنوب و شرکت دادن آن لشکر در عملیات بدر، عرض جبهه واگذاری به یگان‌های مستقر در شمال غرب را زیادتر می‌کرد. یگان‌ها عمدتاً فاقد یگان احتیاط بودند که واقعاً مشکل‌آفرین بود، هرچند برای پوشش بعضی از مناطق از گردان‌های قدس استفاده شده بود؛ اما شرایط آن گردان‌ها به گونه‌ای نبود که بتوانند همانند یگان‌های سازمانی لشکرها عمل کنند.

البته تمام لشکرهای ارتش کم و بیش دارای مشکلاتی مشابه بودند. اگر یگانی جابه‌جا می‌شد، برای تجدید سازمان نبود؛ بلکه عموماً به‌منظور اعزام به جبهه دیگر و اجرای مأموریت دیگری بود. چنانچه در آبان‌ماه ۱۳۶۳ لشکر ۲۸ پیاده هنوز در منطقه جنوب بود، وضعیت حساسی در منطقه شمال غرب که منطقه اصلی آن لشکر بود ایجاد شد، لذا به آن لشکر دستور

داده شد سریعاً یک تیپ را از منطقه پدافندی خوزستان رها کند و به منطقه سردشت در شمال غربی صحنه عملیات اعزام نماید.

مفهوم این جابه‌جایی آن بود که یک تیپ از جنوبی‌ترین نقطه جبهه هزار کیلومتری به شمالی‌ترین نقطه آن اعزام شود. در حالی که ارتش عراق چند قرارگاه ثابت سپاه تشکیل داده و در اختیار هر قرارگاه سپاه چند لشکر به صورت ثابت قرار داده بود و چندین لشکر نیز به صورت احتیاط منطقه‌ای یا عمومی در دسترس آنها بود و سپاه عراق می‌توانست با آزادی عمل کامل لشکرها را جابه‌جا کند.^۱

در هر صورت در منطقه عملیاتی شمال غرب علی‌رغم اینکه یگان‌ها در مواضع پدافندی و تأمین در مسیرها گسترش یافته بودند، تحت تأثیر عملیات‌های منطقه جنوب و غرب کشور قرار می‌گرفتند که می‌بایست با عملکرد و تلاش بسیار با آنها مقابله می‌کردند. در آن شرایط، عملیات‌هایی نیز در منطقه شمال غرب به شرح زیر اجرا گردید که در هر صورت یگان‌های ارتش و سپاه در هر عملیاتی که اجرا می‌شد درگیر بودند.

عملیات شهید احمد صفرزاده

منطقه ملکاری بین جاده سردشت - مهاباد و رودخانه کلاس قرار دارد و جاده قدیم سردشت - پیرانشهر از بین آن عبور می‌کند. بعد از آزادسازی جاده سردشت، هنگ آباد، حدود ۳۵۰ نفر از نیروهای حزب دمکرات، کومله، منافقین دوباره به روستاهای این منطقه بازگشتند و علاوه بر ایجاد کمین در جاده‌ها، به پایگاه‌های رزمندگان اسلام نیز حمله می‌کردند. تیپ ویژه شهدا و گردان حضرت رسول (ص) سردشت در تاریخ ۱۳۶۳/۱/۱۴ در حالی که ارتفاعات منطقه پوشیده از برف بود، عملیات انهدام شورشیان و پاکسازی روستاهای این منطقه را با نام شهید احمد صفرزاده با پشتیبانی توپخانه‌های ارتش و بالگردهای هوانیروز، از سه محور اجرا کردند:

- محور اول از روستای کاکوژان به طرف روستای شیوه جو و دوله تو ۲.

۱. ارتش دارای سه قرارگاه ثابت جنوب، غرب و شمال غرب بود و سپاه پاسداران هم به تناسب سه قرارگاه ثابت داشت. در طول جنگ جابه‌جایی نیروها چه از طرف ما و چه از طرف ارتش عراق صورت می‌گرفت. مثلاً عراق در عملیات قادر از جنوبی‌ترین منطقه خودش به سیدکان که شمالی‌ترین منطقه بود نیرو آورد و ما هم همین‌طور و سپاه پاسداران هم مرتب این کار را می‌کرد. قرارگاه‌های عمده ارتش و سپاه پاسداران تاکتیکی بودند و یگان‌های مانوری را در عملیات‌ها هدایت می‌کردند و هیچ‌گاه نیروی ثابت سازمانی نداشتند.

شرکت یگان‌ها در مناطق پدافندی در زمان طولانی در روحیه آن‌ها تأثیر منفی داشت، از این‌رو جناب سرهنگ علی صیاد شیرازی فرماندهی وقت نیروی زمینی ارتش به منظور ارتقای روحیه و ایجاد تحرک مخصوصاً، گاهی اوقات یگان‌های پدافندی را در عملیات آفندی، شرکت می‌داد. نویسنده

- محور دوم از کوه ابراهیم حلال به طرف روستای دوله تو ۲ شیوه جوونوآباد.
- محور سوم از روستای ولیو به طرف روستای نلوسه. در این عملیات، پنجاه نفر از شورشیان کشته و زخمی شدند. ۲۸ نفر از رزمندگان سپاه و بسیج نیز شهید و چهار نفر مجروح شدند. بعد از این عملیات، چند پایگاه دائمی توسط یگان‌های ارتش و ژاندارمری در این منطقه برای برقراری و حفظ امنیت ایجاد شد.



مراسم صبحگاه مشترک لشکر ۶۴ - سال ۱۳۶۳

از راست: سرهنگ قُزُی، برادر استکی، سرهنگ ظهوری، حاج آقا حسنی (امام جمعه ارومیه)،
حاج آقا قره‌باغی، آقای انصاری (معاون استاندار)، برادر احمدی مقدم،
حاج آقا حجت‌الله رحیمی (شهید)، حاج آقا غفاری (عقیدتی لشکر)

عملیات نصر

منطقه آلوأتان در شمال غربی سردشت در مجاورت مرز ایران و عراق قرار دارد. بین ارتفاعات جاسوسان (۲۰۹۲ متر) سرکما (۲۲۱۰ متر) توژال (۲۳۹۹ متر) و بردسپیان (۲۷۱۹ متر) روستاهای متعددی وجود دارد که گروه‌های ضد انقلاب در آن مقر داشتند و با استفاده از دره‌های بین ارتفاعات به خاک عراق تردد می‌کردند و یا سلاح و تجهیزات را به منطقه آلوأتان آورده، سپس به سایر نقاط منتقل می‌کردند. بنا به تصمیم قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) در ساعت ۰۰:۲۴، تاریخ ۱۳۶۳/۴/۲۷ عملیات نصر برای پاکسازی روستاهای منطقه آلوأتان و تأمین ارتفاعات مرزی آن از سه محور به شرح زیر آغاز شد:

- محور اول به فرماندهی ناصر صفرزاده از سه‌راهی آلوأتان، پیرانشهر به طرف جنوب.
- محور دوم به فرماندهی محمود کاوه از میرآباد به طرف غرب.

- محور سوم به فرماندهی علیرضا عسگری از بیوران به طرف شمال. گروه‌های ضد انقلاب به محض مشاهده یگان‌های سپاه و ارتش به سرعت سران خود را به عراق منتقل کردند و بقیه شورشیان با پشتیبانی آتش توپخانه عراق به مقابله با رزمندگان اسلام پرداختند. در این عملیات که سیزده روز ادامه داشت شانزده روستای منطقه پاکسازی و ارتفاعات آن نیز به تصرف یگان‌های خودی در آمد شانزده نفر از شورشیان و پانزده نفر از نیروهای عراقی نیز کشته شدند همچنین، پانزده نفر از رزمندگان اسلام بر اثر آتش توپخانه عراق و یا گلوله سلاح‌های شورشیان شهید و هفده نفر مجروح شدند.

آزادسازی کامل آلوآتان

جنگل و روستاهای آلوآتان در شمال غربی سردشت و در پنج کیلومتری جنوب غربی شهر میرآباد از شهرستان سردشت واقع شده است. گروهک‌های ضد انقلاب از بدو استقرار در آنجا و مناطق اطراف، مخفیگاه‌های نسبتاً امنی را در آن منطقه به پا کرده بودند، در نهایت در مرداد سال ۱۳۶۳ طی عملیاتی که در سه محور طراحی شده بود با رشادت رزمندگان اسلام آزاد شد.

بمباران شهر بانه

در پانزدهم خرداد ۱۳۶۳ مردم بانه به همراه تعدادی از رزمندگان اسلام، بعد از برگزاری راه‌پیمایی به مناسبت سالگرد پانزده خرداد سال ۱۳۴۲ در پارک شهر آن روز و (پارک پانزده خرداد) امروز بانه اجتماع کردند. مراسم به نیمه نرسیده بود که بمباران هوایی دشمن متجاوز شروع شد، در پی این جنایت وحشتناک نزدیک به ۵۹۰ نفر از شهروندان بانه و رزمندگان حاضر در راه‌پیمایی شهید و در حدود چهارصد نفر مجروح شدند.

در تمامی عملیات‌هایی که توسط سپاه پاسداران در منطقه جهت پاکسازی انجام می‌گرفت، یگان‌های ارتش نیز از عملیات آنها پشتیبانی می‌کردند و همه نیروها در منطقه درگیر بودند.

در مجموع در سال ۱۳۶۳ عملیات‌های محدود زیادی در منطقه با عناصر ضد انقلاب صورت گرفت که هر کدام در منطقه خاص و دارای ویژگی‌های خاصی بود که مجال پرداختن به همه آنها نیست، ولی آنچه مسلم است یگان‌های مستقر در منطقه عملیاتی شمال غرب به صورت شبانه‌روزی با عناصر ضد انقلاب درگیر بودند و بیشتر تلاش و انرژی یگان‌ها برای پاکسازی منطقه صرف می‌شده از طرفی، در چنین شرایطی می‌بایست با دشمن متجاوز نیز در حوالی مرزهای بین‌المللی بین دو کشور در خطوط پدافندی به وظایف خطیر خود عمل می‌کردند که جنگیدن در این دو جبهه فقط از عهده رزمندگانی برمی‌آید که دارای ایمانی راسخ

و شجاعتی بی نظیر باشند. شاید کمتر نیروی مسلحی در دنیا وجود داشته باشد که قادر به اجرای اینگونه عملیات‌ها باشد.



قرارگاه لشکر ۶۴ - سال ۱۳۶۳

از راست: برادر جلالی (نفر دوم)، برادر ایزدی، سرهنگ ظهوری،
برادر احمدی مقدم (نفر وسط پشت به تصویر)



قرارگاه حمزه سیدالشهداء - سال ۱۳۶۳

سرهنگ دربندی رئیس ستاد قرارگاه شمال غرب (نفر دوم ایستاده از چپ) و
سرهنگ ظهوری فرمانده لشکر و دیگر همزمان

فصل سیزدهم

حوادث و اتفاقات سال ۱۳۶۴ در منطقه عملیاتی شمال غرب

جریان جنگ در سال ۱۳۶۴

فرماندهی جنگ نیروهای ایران در سال ۱۳۶۴، با توجه به شرایط صحنه جنگ در جنوب (عقب‌نشینی رزمندگان اسلام در عملیات بدر در اواخر اسفندماه ۱۳۶۳) تصمیم گرفت، جبهه غرب و شمال غرب را با اجرای تک‌های محدود فعال‌تر سازد. نظر به اینکه از ده لشکر ارتش ایران هفت لشکر در صحنه عملیات جنوب مستقر شده بود، فرماندهی نیروی زمینی در پانزدهم خردادماه ۱۳۶۴ دستور داد پنج گردان رزمی از لشکرهای مستقر در منطقه جنوب به منطقه عملیاتی غرب و شمال غرب کشور اعزام شوند، تا فرماندهان آن مناطق بتوانند تک‌های محدودی را طرح‌ریزی و اجرا نمایند.

فرماندهی قرارگاه شمال غرب که مأموریت یافته بود با استفاده از نیروهای عشایر کُرد به‌ویژه بارزانی‌های عراق تحت عنوان کما ۱۱ عملیات کمین و دستبرد و نفوذی برون مرزی را در عمق و داخل خاک عراق در استان‌های گردنشین شمال غرب آن کشور طراحی و اجرا کند، در ۲۳ خردادماه یک تحلیل کلی از مکان اجرای این نوع عملیات کرده و یادآور شده بود که تعدادی افراد کما ۱۱ در حدود ۲۳۰۰ نفر در آذربایجان غربی و در حدود یک هزار نفر در کردستان متمرکز هستند.^۱

نتیجه کلی این تحلیل آن بود که اجرای عملیات مورد نظر در مقیاس وسیع امکان‌پذیر نخواهد بود. در تیرماه سال ۱۳۶۴ تک‌های محدودی به‌وسیله نیروهای ایران و عراق اجرا شد به‌نحوی که نیروهای ایران حداقل دوازده تک محدود طرح‌ریزی شده اجرا کردند و تعداد پنج تک محدود نیروهای عراق نیز به‌وسیله نیروهای ایران گزارش گردید. علاوه بر این نبردها که در حوالی خطوط دفاعی نیروهای طرفین انجام می‌گرفت، تدبیر هدایت عملیات برون‌مرزی در داخل خاک عراق نیز پیگیری می‌شد.

در نتیجه، اینگونه نبردهای محدود، حالت ویژه‌ای در شرایط جنگ پیدا کردند. به طور کلی نزاها در سال ۱۳۶۴ به‌منظور اجرای تک‌های محدود با نام‌های صبر، نصر، ظفر به ترتیب در قرارگاه‌های عملیاتی شمال غرب، غرب و جنوب اقدام نمود که روی هم رفته در این سال ۵۵ عملیات محدود و نیمه گسترده در میدان‌های رزم انجام پذیرفت. ۴۴ نبرد توسط جمهوری

۱. کما ۱۱: در سال ۱۳۵۸ شورای انقلاب اسلامی برای حفظ مرزها و جلوگیری از ورود ضد انقلاب و مبارزه با نفوذ عوامل اطلاعاتی دشمن و دفاع مبارزین عراق از خود تصمیم به تسلیح بارزانی‌ها گرفت و ارتش را موظف به تسلیح آن‌ها نمود. در این راستا قیاده موقت پس از هماهنگی‌های لازم و کسب اجازه مبادرت به جمع‌آوری کردهای پناهنده در مناطق نرده، زیوه، پیرانشهر و مریوان نمود. نویسنده

اسلامی ایران و یازده نبرد توسط عراق که عملیات پدافندی (سد، رخنه، اجرای پاتک، انهدام دشمن و ترمیم خطوط) خودی را باعث گردید.

قرارگاه عملیاتی شمال غرب طی نامه شماره ۵۶/۲۰۱/۰۸/۳۴ تاریخ ۱۳۶۴/۳/۳ ضمن پیوست دستورالعمل نزاجا از یگان‌های تابعه خواستار شده بود که در اسرع وقت یگان‌های شناسایی را تشکیل و اقدامات شناسایی را شروع و طرح‌های عملیاتی محدود و نیمه گسترده خود را تا تاریخ ۱۳۶۴/۳/۸ در قرارگاه ارائه نمایند.^۱

روند طرح‌ریزی عملیات قادر در غرب پیرانشهر

در حالی که تلاش اصلی نیروهای دشمن برای وارد کردن ضربات سنگین به نیروهای ایران در منطقه عملیاتی جنوب و غرب اجرا می‌گردید. در خردادماه ۱۳۶۴ قرارگاه شمال غرب تحلیلی از اجرای عملیات کمین و دستبرد تهیه نمود و یادآوری گردید که نیروهای کمبای ۱۱ آماده اجرای مأموریت می‌باشند.

پیشنهاد قرارگاه شمال غرب مورد تصویب نزاجا قرار گرفت و در پی آن تصمیم گرفته شد که به‌منظور برقراری امنیت و جلوگیری از قطع خطوط تدارکاتی توسط ضد انقلاب، فعال‌سازی میدان جنگ، کم کردن فشار دشمن در منطقه خوزستان، تصرف بخشی از خاک عراق برای به دست آوردن امتیاز سیاسی قابل ملاحظه، یک عملیات محدود و نیمه گسترده در منطقه شمال غرب طرح‌ریزی و اجرا گردد.

به قرارگاه شمال غرب دستور داده شد که با به‌کارگیری لشکر ۲۳ نیرو مخصوص و نیروهای اکراد بارزانی، معروف به کمبای ۱۱ یک عملیات برون مرزی را در منطقه شمال غرب شهر پیرانشهر طرح‌ریزی و اجرا نمایند. بر مبنای طرح مقدماتی تهیه شده، نیروهای کمبای ۱۱ به‌صورت تلفیقی با تیم‌های عملیاتی لشکر ۲۳ تکاور، در منطقه لولان، سیدکان و پایگاه‌های عراقی، هرکدام به استعداد حدود پنجاه تا هفتاد نفر تشکیل و اقدام به اجرای عملیات نامنظم و کسب اطلاعات نمایند.

۱. نیروهای بارزانی در کنترل عملیاتی لشکر ۶۴ بودند و از طریق استانداری آذربایجان غربی، حقوق آنان پرداخت می‌شد. با گپار (گروه پشتیبانی اطلاعات رزمی) لشکر ۶۴ پیاده همکاری خوبی از نظر شناسایی‌ها و اعزام دیده‌بان‌های نفوذی داشتند. در اواخر سال ۱۳۶۳ جناب سرگرد فیروز شاپوری (فرمانده گپار لشکر ۶۴ پیاده) با اعزام یک تیم شناسایی به همراه بارزانی‌ها یک فیلم در حدود سی تا ۴۵ دقیقه از منطقه لولان، سیدکان تهیه کرده بود که با دیدن فیلم، افسران عملیات و اطلاعات قرارگاه پیشنهاد یک عملیات مشترک با نیروهای بارزانی در این منطقه را دادند. نویسنده

به همین منظور با آقای مسعود بارزانی به‌عنوان فرمانده و متولی نیروهای کمبا ۱۱، مشورت‌های لازم به عمل آمد که نامبرده اظهار می‌دارد که اهالی تمام روستاهای منطقه با ما هستند و ما بر منطقه مسلط هستیم و اگر شما منطقه را آزاد کنید، ما آن را نگهداری خواهیم کرد. لذا بر مبنای وضعیت‌های پیش آمده در جبهه‌های نبرد به‌ویژه در منطقه جنوب (در اواخر سال ۱۳۶۳ و اوایل سال ۱۳۶۴) توسط سلسله مراتب فرماندهی نزا، مراتب اجرای عملیات برون مرزی در داخل شمال شرق عراق به فرارگاه عملیاتی شمال غرب ابلاغ گردید و بر مبنای آن، فرارگاه عملیاتی شمال غرب طرح عملیات قادر را تهیه و پس از تصویب نیروی زمینی ارتش به مرحله اجرا گذاشت.

تلاش اصلی تک‌های محدود نیروهای ایران برای جبهه شمال غرب به کار گرفته شد و عملیات نیمه گسترده (قادر) در منطقه عملیات ارتفاعات کلاشین، کلا زرد به طرف سیدکان عراق طرح‌ریزی و در ۲۳ تیرماه ۱۳۶۴ به مورد اجرا گذاشته شد.^۱

شرح کلی عملیات قادر، فرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع)

طرح‌ریزی عملیات قادر در خردادماه ۱۳۶۴ انجام و هم‌زمان مهندسی رزمی شروع به احداث جاده به سمت نوار مرزی در منطقه شمال غرب پیرانشهر نمود. پس از شور و تبادل نظرهای گوناگون در رده‌های مختلف فرماندهی، تصمیم به اجرای عملیات قادر گرفته شد.

مرحله یکم عملیات قادر ۱ در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۲۳ آغاز و پس از مدت پنج روز در تاریخ ۱۳۶۴/۴/۲۸ خاتمه پذیرفت. در تاریخ ۱۳۶۴/۵/۶ به‌منظور تأمین ارتفاعات ۱۸۳۰، کوشینه، سربوله و ۱۶۳۶ سرسپندار دوباره عملیات انجام که سرانجام در اثر پاتک‌های دشمن، نیروهای خودی در خط انتظار در ارتفاع حصاروست، سرخیات، بربرین روست، بیرکم، باشکین، سرسول به‌منظور آماده شدن جهت ادامه عملیات مستقر می‌شوند.

دستور جزء به جزء شماره ۶ در رابطه با تک مجدد در تاریخ ۱۳۶۴/۵/۲ صادر و تیپ قدس سپاه و گردان ۱۷۸ حمزه ۳ در کنترل عملیاتی حمزه ۲ قرار می‌گیرند و فرارگاه مأموریت می‌یابد

۱. منطقه عمومی سیدکان در منتهی‌الیه شمال شرق عراق و در مجاورت مرزهای ایران و ترکیه قرار دارد و به لحاظ شرایط خاص و پیچیدگی ارتفاعات، صعب‌العبور بودن، دارای کوه‌های مرتفع و پوشیده از برف، داشتن آب و هوای ویژه، به استثنای مناطق غربی سیدکان، سایر نقاط جزء سردسیرترین و برف‌گیرترین مناطق عراق به شمار می‌روند. دسترسی به قله ارتفاعات از طرف ایران با شیب تند و از سوی عراق با شیب نسبتاً ملایم است. در آن زمان نیروهای عراقی در حدود دو گردان پیاده کوهستانی بودند که در خطی از سیدکان تا سراه‌جری و برکیم در شش تا هفت پایگاه و پادگان سیدکان مستقر شده بودند. نویسنده

با قرارگاه‌های حمزه ۱، حمزه ۲ و حمزه ۳ به ترتیب به ارتفاعات سرسپیندار، سربوله و کوشینه تک نماید که با مقاومت دشمن برخورد و به علت عدم تکمیل جاده‌های تدارکاتی و در نتیجه کمبود پشتیبانی آتش قادر به تصرف هدف‌های واگذاری می‌گردند. لذا قرارگاه حمزه تصمیم می‌گیرد با جابه‌جایی نیروها نسبت به تقویت یگان‌ها اقدام نموده و یگان‌ها را جهت اجرای مرحله ۲ عملیات آماده نماید. اهم جابه‌جایی‌ها به شرح زیر است:

۱ - قرارگاه لشکر ۲۸ پیاده از منطقه عملیاتی جنوب و تیپ ۱ آن لشکر که در منطقه غرب (میمک) مستقر بوده به منطقه عملیاتی قادر حرکت و لشکر ۲۸ پیاده (-) قرارگاه حمزه ۵ را تشکیل و عهده‌دار خط پدافندی از بیرکم تا حصاروست با تیپ ۲ مربوطه در خط می‌گردد و حمزه ۱ در شمال از بیرکم تا سرسپیندار عهده‌دار خط پدافندی می‌گردد.

۲ - تیپ ۵۵ هواید با پنج گردان به منطقه عملیاتی قادر اعزام و حمزه ۴ را تشکیل می‌دهد و لشکر ۸ نجف با هشت گردان به‌عنوان حمزه ۶ در منطقه مستقر می‌گردد. در این زمان چهار گردان از سپاه پاسداران در کنترل عملیاتی قرارگاه‌های حمزه ۱ و ۳ و ۵ قرار گرفتند.

۳ - پس از طرح‌ریزی طرح‌های عملیاتی شماره ۴ و شماره ۵ قادر و صدور دستورات جزء به جزء شماره ۱۲ به طرح عملیاتی شماره ۴ و دستور جزء به جزء شماره ۱ به طرح عملیاتی شماره ۵ مرحله دوم عملیات در ساعت ۰۰:۳۰ تا ۰۱:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۶/۱۸ در منطقه ارتفاعات برده‌بوک و ارتفاعات سرسپیندار (منطقه سیدکان) آغاز گردید که پیشرفت چندانی نداشت و با مشخص شدن وضعیت عملیات قرارگاه حمزه با صدور دستور جزء به جزء شماره ۳ به طرح عملیاتی شماره ۵ در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۱ به عملیات این مرحله خاتمه و لشکر ۸ نجف و تیپ ویژه شهدا و تیپ قدس و چهار گردان مستقل سپاهی را از کنترل عملیاتی‌ها و مأموریت قرارگاه را چنین اعلام می‌نماید:

قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) از ساعت ۱۲:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۱ در خط انتظار با تحکیم مواضع واگذاری به پدافند مؤثر پرداخته و آماده می‌شود بنا به دستور به سمت جنوب تک نماید.

اهم نتایج مرحله یکم و دوم عملیات قادر

- ۱ - به خطر انداختن موقعیت دشمن در منطقه سیدکان.
- ۲ - وارد نمودن تلفات و ضایعات عمده به دشمن.
- ۳ - آزادسازی قسمت‌هایی از شمال شرق عراق.

- ۴ - اثبات برتری رزمندگان اسلام و ضعف نیروهای دشمن.
- ۵ - احداث جاده در منطقه.
- ۶ - به خطر انداختن موقعیت دشمن در منطقه والفجر ۲.
- ۷ - اجرای عملیات نامنظم و وارد کردن تلفات به دشمن.
- ۸ - ساقط کردن سه فروند هواپیمای دشمن و اسارت یک نفر خلبان.
- ۹ - ایجاد خسارت به پادگان سیدکان.
- ۱۰ - امکان اجرای آتش توپخانه روی مناطق دلیزیان و بادیان.

پاتک‌های دشمن پس از عملیات قادر ۲

پس از خاتمه مرحله دوم عملیات قادر یگان‌های خودی در مواضع قابل پدافند مستقر شدند. دشمن با تقویت یگان‌های خود به منظور باز پس گرفتن ارتفاعات از دست داده مبادرت به اجرای چندین پاتک سنگین نمود که اهم آن به شرح زیر می‌باشد:

۱ - دشمن در ساعت ۰۳:۳۰، تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۷ با اجرای آتش سنگین تک خود را به منطقه سرسپندار آغاز کرد که یگان‌های خودی به شدت مقاومت و با رزم نزدیک از پیشروی دشمن ممانعت می‌نمایند. با توجه به تلاش رزمندگان مستقر در خطوط مقدم، عاقبت دشمن موفق گردید ارتفاعات ۱۸۵۶ (۸۴ - ۷۰) و ۱۸۵۷ (۸۲ - ۷۰) را تصرف و نیروهای خودی توانستند در خط لیتان (۸۱ - ۷۲) باشکین (۸۴ - ۷۳) رخنه دشمن را سد نمایند.

۲ - دشمن در ساعت ۰۳:۲۰، تاریخ ۱۳۶۴/۶/۳۰ با اجرای آتش سنگین به منطقه دربند تک ایدائی نمود و با یگان‌های تیپ ۱ لشکر ۶۴ پیاده درگیر رزم نزدیک شد که سرانجام تا ساعت ۰۳:۰۰، یگان‌های در خط پدافندی توانستند حرکت مذبوحانه دشمن را سد و یگان‌های تک‌ور دشمن را متلاشی سازند. در این روز نیروهای خودی ضمن دفع سه پاتک دشمن تلفات سنگینی را به نیروهای آنان وارد ساختند.^۱

آغاز تک مرحله سوم عملیات قادر

مرحله سوم عملیات قادر پس از مرحله دوم با انجام پاتک‌های دشمن در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۷ به ارتفاعات سرسپندار و تصرف ارتفاعات ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ آغاز گردید. همچنین، دشمن در تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۸ به ارتفاع باشکین تک نمود که با دادن تلفات مجبور به

۱. محمد کامیاب، عملیات قادر، انتشارات ایران سبز، ۱۳۹۲، ص ۲۴۹

عقب‌نشینی گردید. سرانجام جهت بازپس‌گیری ارتفاعات ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ تک نیروهای خودی در ساعت ۰۳:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۷/۸ آغاز گردید.

نیروهای تک‌ور قرارگاه حمزه ۶ از دو جناح به ارتفاع ۱۸۵۶ تک نموده و موفق شدند دشمن را منهدم و ارتفاع مذکور را تصرف نمایند.

قرارگاه حمزه ۱ توانست با درگیری شدید قسمتی از ارتفاع ۱۸۵۷ را اشغال، ولی به علت مقاومت سرسختانه و آتش پر حجم هوایی و زمینی دشمن، در ساعت ۱۲:۰۰، مجبور شد، منطقه تصرفی را تخلیه و به مواضع اولیه مراجعت نماید. فشار بیش از حد دشمن و بمباران‌های مکرر (در حدود صد سورتی) باعث تخلیه ارتفاع ۱۸۵۶ و مراجعت یگان‌های لشکر ۲۱ حمزه به مواضع قبلی (ارتفاع ۱۸۳۵) گردید.

در این عملیات، تلفاتی به نیروهای خودی وارد و تعدادی از رزمندگان حساس از جمله جناب سرهنگ حسن آبشناسان فرمانده لشکر ۲۳ تکاور، سرهنگ عزیزالله کاظمی رئیس رکن سوم لشکر ۲۱ حمزه و جناب سرهنگ جواد عبدحق فرمانده گردان ۱۴۶ تیپ هواپرد در تاریخ ۱۳۶۴/۷/۸ به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.^۱

به‌منظور تصرف ارتفاع ۱۸۵۶ در ساعت ۱۹:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۷/۹ تک نیروهای خودی توسط قرارگاه حمزه ۴ شروع شد. نیروهای خودی با تبادل آتش و درگیری شدید و وارد نمودن تلفات به دشمن توانستند سنگرهای روی آن ارتفاع به‌ویژه سنگرهای تیربار که مانعی برای پیشروی نیروهای خودی بود را تسخیر نمایند.

یگان‌های تک‌ور به علت تپه ماهورهای منطقه و دید کم حین تصرف ارتفاع ۱۸۵۶ قسمتی از سمت راست آن را پاکسازی ننموده و به پیشروی خود به سمت ارتفاع ۱۸۵۷ ادامه دادند. چون از سمت ارتفاع ۱۸۵۷ یگان‌های تک‌ور زیر آتش شدید قرار گرفتند قرارگاه دستور می‌دهد که نسبت به تحکیم ارتفاع ۱۸۵۶ اقدام نمایند.

با آغاز روشنایی در تاریخ ۱۳۶۴/۷/۱۰ یگان‌های تک‌ور بر اثر آتش شدید دشمن نمی‌توانستند مقاومت نمایند لذا پیشنهاد قرارگاه حمزه ۴ مبنی بر استقرار یک گروهان در حوالی ارتفاع ۱۸۵۶ به‌منظور مبنای تک مجدد، بقیه یگان‌ها با رعایت تأمین به منطقه ارتفاع ۱۸۳۵ مراجعت نمودند. قرارگاه حمزه ۱ (لشکر ۲۳ تکاور) دستور جزء به جزء شماره ۲۰ خود را در تاریخ ۱۳۶۴/۷/۹ صادر نمود که بر مبنای آن یگان‌های لشکر در ارتفاعات کیارشک و

سرزیرال از مختصات (۸۶ - ۶۷) تا مختصات (۸۶ - ۷۰) استقرار یابند. سرانجام قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) از مختصات (۷۸ - ۶۸) تا مختصات (۶۸ - ۹۰) پدافند می نماید.

نتیجه عملیات مرحله سوم

از تک تاریخ ۱۳۶۴/۶/۲۷ دشمن به سرسپندار تا تاریخ ۱۳۶۴/۷/۱۰، مراجعت تیپ ۵۵ هوایرد به مواضع اولیه.

۱ - تلفات و ضایعات دشمن:

الف) تلفات: بیش از صد نفر کشته و زخمی، اسارت ده نفر و انهدام بیش از پنجاه درصد تیپ ۶۶ عراق.

ب) ضایعات: ساقط شدن دو فروند هواپیما (یک فروند میراژ، یک فروند پی. سی ۷)، ساقط شدن دو فروند بالگرد توپدار، انهدام پنج دستگاه تانک، سه دستگاه بلدوزر، دو عراده توپ، پانزده انبار مهمات، سه پارک موتور و ۳۵ سنگر و تعداد سه پایگاه دشمن.

۲ - تلفات و ضایعات خودی:

الف) تلفات خودی: ۷۶ نفر شهید، ۵۹۸ نفر مجروح و ۲۴ نفر اسیر و گم شده.
ب) ضایعات خودی: از بین رفتن نوزده دستگاه خودرو، ۲۱ قبضه آر. پی. جی ۷، دو دستگاه موشک انداز ۱۰۷ میلی متری، یک قبضه خمپاره انداز ۱۲۰ میلی متری، یک دستگاه بی سیم پی. آر. سی ۷۷ و ۲۴ قبضه تفنگ ژ ۳ و یازده عدد کیسه خواب.

مرحله چهارم: آخرین مرحله عملیات قادر (پدافند مؤثر از منطقه عملیاتی قادر)

قرارگاه تاکتیکی حمزه سیدالشهدا(ع) با صدور دستور جزء به جزء شماره ۶ از تاریخ ۱۳۶۴/۷/۱۳ از مختصات (۷۸۹ - ۶۸۵) تا (۶۸۳ - ۹۰۹) پدافند مؤثر می نماید و از ساعت ۲۴:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۷/۱۷ مسئولیت را به قرارگاه مقدم نزاچا تفویض می نماید.

سازمان رزمی

قرارگاه حمزه ۱: لشکر ۲۳ (-) نیرو مخصوص

قرارگاه حمزه ۴: تیپ ۵۵ هوایرد (-)

قرارگاه حمزه ۶: لشکر ۲۱ پیاده (-)، تیپ ۱ لشکر ۷۷، تیپ ۱ لشکر ۲۳ تکاور، گردان ۱۴۰،

تیپ ۱ لشکر ۲۱، گردان ۱۷۱ تیپ ۳ لشکر ۲۱، گردان ۱۱۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸ پیاده سنندج.

قرارگاه حمزه ۵: لشکر ۲۸ پیاده (-)

توپخانه قرارگاه: دسته موشک زمین به زمین، گردان ۳۴۱ توپخانه ۱۳۰ میلی متری، یک آتشبار از گردان ۳۶۹ کاتیوشا.

گروه هوانیروز کرمانشاه: گردان هجومی بالگرد ۲۱۴، گروهان پشتیبانی هجومی (بالگرد شنوک) گروهان تک (بالگرد کبری)

برابر دستور جزء به جزء شماره ۷ قادر، حمزه ۶ در شمال (لولان) و حمزه ۵ (-) در جنوب (کلازرده) به پدافند خود ادامه می دهند و یگان های رها شده منطقه را ترک و به منطقه عملیاتی جنوب اعزام می گردند.

برابر دستور جزء به جزء شماره ۸ قادر، تیم کنترل نزاجا در پادگان پیرانشهر مستقر و هدایت و جابه جایی یگان ها را از ساعت ۱۲:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۷/۲۰ تا ۱۳۶۴/۸/۱۸ به عهده می گیرد.

تیم کنترل تاکتیکی نزاجا مأموریت دارد: مسئولیت منطقه را از ساعت ۲۴:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۸/۱۰ تا ۲۴:۰۰، مورخ ۱۳۶۴/۸/۱۷ به لشکر ۶۴ پیاده واگذار و کنترل یگان های منطقه قادر را به شمال غرب محول و یگان های رها شده را به منطقه جنوب اعزام می نماید.

- پیرو دستور جزء به جزء شماره ۸ در تاریخ ۱۳۶۴/۸/۹ دستورات زیر نیز داده شد.
لشکر ۲۳ تکاور، تیپ ۱ مربوطه را از تاریخ ۱۳۶۴/۸/۱۷ در کنترل عملیاتی لشکر ۶۴ قرار داده و تأمین محور لولان، خزنه، بیمضرته، تا اشنویه را با تیپ ادغامی با کمبا ۱۱ (تیپ ۳) برقرار نموده و آتشبار ۱۳۰ میلی متری گردان ۳۸۵ را در محور لولان مستقر می نماید.

لشکر ۶۴ موقتاً گردان ۱۱۲ تیپ ۳ لشکر ۲۸ پیاده را زیر امر گرفته و در منطقه پیرانشهر به کار برید. یگان های محور لولان را برابر دستورات ابلاغی رها نموده و تیپ ۱ لشکر ۲۳ تکاور را در کنترل عملیاتی بگیریید.

انحلال قرارگاه مقدم نزاجا از ساعت ۲۴:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۸/۲۲ اعلام و مسئولیت منطقه قادر به عهده قرارگاه شمال غرب واگذار گردید.

قرارگاه تاکتیکی لشکر ۲۱ حمزه به فرماندهی جناب سرهنگ شاهین راد را با گردان ۱۳۸ و گروهان های شهادت لشکرهای ۲۱ - ۷۷، ۹۲ - ۲۳ در کنترل شمال غرب، قرارگاه تاکتیکی هوابرد با گردان های ۱۳۵ و ۱۲۶ در کنترل عملیاتی شمال غرب قرار داشته که از تاریخ ۱۳۶۴/۹/۱ رها شده و به منطقه جنوب اعزام می گردد.

تیپ ۳ لشکر ۲۸ پیاده به عنوان حمزه ۵ در کنترل عملیاتی شمال غرب ابقاء می گردد.

در تاریخ ۱۳۶۴/۸/۲۸ به تیپ هوابرد اعلام شد که گردان‌های ۱۲۶ و ۱۳۵ و قرارگاه تیپ را از تاریخ ۱۳۶۴/۹/۱ به منطقه جنوب اعزام دارد. همان‌طور که بیان گردید پدافند منطقه از ساعت ۲۴:۰۰، تاریخ ۱۳۶۴/۸/۲۲ به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و کنترل منطقه با قرارگاه عملیاتی شمال غرب و تأمین محور اشنویه به لولان به تیپ ۳ لشکر ۲۳ نکاور با عناصر کمبای ۱۱ واگذار و لشکر در پادگان پسوه مستقر و بقیه یگان‌ها به تدریج به منطقه جنوب اعزام شدند.

در ضمن شش پایگاه راهداری از عناصر جهاد سازندگی در محور اشنویه - لولان مستقر و عهده‌دار باز نگهداشتن آن محور را متقبل شدند.^۱

نتیجه کلی عملیات قادر

- ۱ - ارتفاعات آزاد شده: حصاروست، بربرزین روست، کارکازین، لولان، گردشوان، باشکین (۳۵ کیلومتری منطقه حیات).
- ۲ - شهرها و آبادی‌های سیدکان، دیانا، دیلیزیان، بادلیان، گلاله، چومان مصطفی، دربند، قصر، دارالسلام، شهرک ماوان، گردسور، پیرمار و وناوندا تحت کنترل و دید و تیر قرار گرفتند.
- ۳ - تلفات و ضایعات دشمن:
 - الف - تلفات دشمن: در حدود دو هزار نفر کشته و در حدود سه هزار نفر زخمی شدند و سی نفر از قوای دشمن به اسارت رزمندگان اسلام درآمدند.
 - ب - تلفات خودی: شهید ۲۲۴ نفر، مجروح ۱۳۹۱ نفر و گم‌شده و اسیر ۱۳۳ نفر.
 - پ - ضایعات دشمن: انهدام شش فروند هواپیما، سه فروند بالگرد، چندین دستگاه ادوات زرهی و مهندسی، ۲۵ عراده توپ، ۲۷۴ دستگاه خودرو سبک و سنگین و ۲۹ نقطه آمادی و ۸۸ سنگر انفرادی و اجتماعی.
- ت - انهدام نیروهای عراق: شصت درصد گردان ۲ تیپ ۳۸ لشکر ۷ در گلاله، پنجاه درصد گردان ۱ تیپ ۴۳۸ در سرسپندار، پنجاه درصد تیپ ۶۰۳ در گوشینه، شصت درصد گردان کماندو نهاوند، شصت درصد گردان‌های کمانده شرق دجله، حطین، قادیسیه و پنجاه درصد افراد جیش الشعبی زیباری و جوهر هرکی.
- ث - ضایعات عراق: به آتش کشیدن انبار مهمات دیلیزیان توسط موشک و توپخانه خودی، به آتش کشیدن محل تجمع نیروهای جیش الشعبی در اطراف دیانا، بادالیان، انهدام پارک

موتوری دشمن در جنوب شیوان، وارد شدن ضایعات به تأسیسات اقتصادی و نظامی اطراف شهر دیانا و وارد آوردن ضایعات و خسارات به بالگردها و پد بالگرد دشمن در دیانا.^۱ در نتیجه، به علت در دسترس نبودن نیروی کافی و شرایط زمین در منطقه شمال غرب، عملیات قادر با عدم موفقیت نیروهای ایران به پایان رسید. در خلاصه وضعیت موجود در نیروی زمینی، نتایج این عملیات آزاد شدن در حدود چهارصد کیلومتر مربع از خاک عراق در شمال غربی پیرانشهر بیان شده است و تلفات نیروهای خودی در این نبرد بیانگر نبرد بسیار وسیع و خونین می‌باشد که بررسی دقیق آن مستلزم تحقیقات بیشتری است. نکته جالب درباره این نبرد آن است که در فهرست نبردهای اجرا شده که به وسیله سپاه پاسداران تنظیم گردیده بود، اصلاً نامی از این نبرد برده نشده، احتمالاً این امر به دلیل آن است که نیروهای حمله‌ور ایران نتوانستند مناطق تصرف شده را نگه دارند و مجبور به عقب‌نشینی به مواضع قبلی خود در حوالی خط مرز شدند.

ویژگی‌های شهید سرلشکر حسن آبناسان

با نگرش بر اینکه عملیات قادر به نتایج مطلوب نرسید و در این عملیات، فرمانده لشکر ۲۳ تکاور جناب سرهنگ حسن آبناسان به شهادت رسید. من در اوایل سال ۱۳۶۰ در منطقه مهران و دشت عباس طی یک عملیاتی با جناب سرهنگ حسن آبناسان رفتم پشت نیروهای عراقی و مین‌گذاری کردیم و چند دستگاه تانک دشمن را هم منهدم نمودیم. ما واقعاً عاشق خاک وطن و کشورمان بودیم. اشکمان در آمده بود که چطور ما زنده باشیم و یک ارتش اجنبی این طور وارد خاک ما بشود. جناب سرهنگ حسن آبناسان انسان مؤمن و با خدایی بود، و برای مسائل اعتقادی و نماز اهمیت خاصی قائل بود و در سخت‌ترین شرایط سعی می‌کرد که نماز را اول وقت و به جماعت بخواند. من در زمان رژیم گذشته هم ندیدم که ایشان نمازش ترک بشود. ایشان بسیار وطن‌دوست بود و از طرفی، عرق شدید نظامی داشت. از نظر شجاعت، با توجه به اینکه ایشان از ابتدای جوانی در آموزش‌های چریکی و تکاوری و رنجر را دیده بود و در مرکز پیاده شیراز سال‌های سال مسئولیت استادی جنگ‌های چریکی را برعهده داشت و از ابتدای درگیری کردستان، به‌عنوان فرمانده جنگ‌های چریکی، در عملیات‌های مختلفی شرکت نموده بود، کم‌نظیر بود. با توجه به انگیزه زیادی که در وجودش بود، همیشه در عملیات‌های مختلف، با عشقی وافر و علاقه‌مندی زیادی در

عملیات‌های چریکی و سخت شرکت می‌نمود. برای جناب سرهنگ حسن آشناسان ترس معنا نداشت و سعی می‌کرد که همواره در جلوترین منطقه نبرد حضور پیدا کند و خودش مسائل جنگ را از نزدیک ببیند و لمس کند و تصمیم بگیرد. به طوری که هم زمان، ضمن مسئولیتش در ارتش با شهید دکتر چمران نیز همکاری می‌کرد و جزء گروه جنگ‌های نامنظم بود و طرح‌ریزی عملیات‌های جنگ‌های نامنظم را برایشان انجام می‌داد.^۱

۱. اگر یک بررسی جامعی روی نیروهای مؤثر و کلیدی گروه جنگ‌های نامنظم شهید چمران صورت بگیرد، مشخص خواهد شد که بهترین نیروهای آن گروه و مؤثرترینشان نظامیان بودند، خصوصاً تکاوران ورزیده ارتش که آموزش نفرات، طرح‌ریزی و اجرای عملیات‌های آن گروه بر عهده آنان بوده است که بیانگر تخصص بالای نظامیان در جنگ‌های نامنظم و چریکی و همچنین، تعهد آنان در آن زمان بوده که متأسفانه کمتر از آن مردان شجاع و دلیر و متخصص سخن گفته شده است. نویسنده

آقای محمدعلی صمدی در ص ۴۳ و ۴۴ کتاب شیر صحرا، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، سال ۱۳۸۲، در خصوص ویژگی‌های شهید آشناسان گفته است:

شهید سرلشکر آشناسان آدم غریبی بود، کم حرف و همواره در حال تفکر یا مطالعه و از نظر بدنی هم بسیار ورزیده و توانمند بود. دوره تکاوری را پیش از انقلاب با موفقیت کامل پشت سر نهاده بود، سر ترسی هم داشت. اینکه می‌گویم سر ترسی داشت، بی جهت نیست. سرهنگ نیرو مخصوص کم آدمی نبود. همه گونه امکانات امنیتی و رفاهی می‌توانست داشته باشد. اصلاً احتیاجی نبود که شخصاً وارد عرصه نبرد شود؛ اما جناب سرهنگ آشناسان به هیچ وجه زیر بار چنین مسائلی نمی‌رفت، هر جا آتش بود و خطر، بدون تأمل خود را به خط اول آن می‌رساند. بارها به او گفتیم: «جناب سرهنگ، این کار شما آگاهانه به درون آتش رفتن است. آخر نیازی نیست شما شخصاً خود را به خطر بیندازید، شما فرمانده هستید، اگر کشته یا اسیر بشوید خیلی به ارتش و حیثیت آن لطمه می‌خورد.» اما جناب سرهنگ گوشش به کار نبود و همیشه جواب می‌داد، مگر حضرت ابراهیم آگاهانه یا در میانه آتش نگذاشت؟ مگر من از او بزرگ‌تر و بهترم؟

شهید این روایت را بر چندین برگ کاغذ نوشته بود و بر دیوار اتاق کارش و روی میز کار و قفسه کتابخانه نصب کرده بود. بعد از اینکه فرماندهی قرارگاه حمزه را بر عهده گرفت و با شهید بروجردی آشنا شد، علاقه عجیبی به شهید بروجردی پیدا کرد. بارها به چشم خود دیدم که در عملیات‌ها شخصاً اسلحه به دست، ارتفاع به ارتفاع حرکت می‌کرد و بر دشمن آتش می‌گشود. حتی تلاش شهید بروجردی هم برای ممانعت از حضور مستقیم ایشان در عملیات کارگر نیفتاد.

در عملیات‌هایی مانند پاک‌سازی جاده پیرانشهر- سردشت یا بانه- سردشت درست مثل یک نیروی پیاده تک‌تیرانداز در میدان حاضر بود و بر عملیات نظارت می‌کرد و حرف‌های عجیبی می‌زد که من از زبان هیچ ارتشی‌ای نشنیده بودم. یکبار از او پرسیدم که چرا این قدر در فرستادن افسران و درجه‌داران به خط مقدم اصرار می‌کنی؟ (آخه معروف بود به این مسئله که مخالف حضور افسران در پشت جبهه است، به خصوص افسران نیرو مخصوص.)

جواب داد: تا زمانی که افسر مسئول شخصاً در میدان نبرد نباشد، چگونه می‌توانیم از سرباز انتظار داشته باشیم در زیر آتش و گلوله مقاومت کند و خوب بجنگد.

بارها دیدم که مانع حضور نیروهای بسیجی در عملیات می‌شد و سعی می‌کرد ابتدا نیروهای ارتش وارد عملیات بشوند و وقتی دلیلش را از ایشان پرسیدم جواب داد، تا زمانی که نیروی ارتشی و وظیفه توان دارد نباید از دماغ نیروی داوطلب قطره‌ای خون بیاید. در درجه اول وظیفه ما نظامیان است که وارد عمل شویم، ما پول خونمان را از این دولت و مردم می‌گیریم، زندگی ما بر ما حرام است اگر در مقابل، وظیفه‌مان را انجام ندهیم.

بعدها هم به فرماندهی قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) منصوب و سپس فرمانده لشکر ۲۳ تکاور شد و در عملیات قادر به درجه رفیع شهادت نائل شد. با توجه به جایگاه بالایی که شهادت نزد ما شیعیان دارد مع الوصف شهادت فرمانده‌ای برجسته در یک منطقه از نظر روحی روی نفرات تأثیرگذار است. اما ما نباید از اصول بیرون برویم، ما یک اصل را که در نظر بگیریم، بعضی چیزها فرع می‌شود، ما یک اصول پذیرفته شده را از نظر روانی در جهان داریم، ولی ما در کشور خودمان می‌گوییم، ایرانی سر می‌خواهد تا سر بدهد.

در انقلاب اسلامی ملت ایران سر خودش را گیر آورد. مردم در جبهه‌ها حضور یافتند و فوج شهید شدند، چرا؟ زیرا سر خودشان را گیر آوردند. این یک اصل کلی است. همین اصل منتهی در مرتبه‌ای کوچک‌تر در فرماندهی است.

یک فرمانده رئوف، شجاع، خوش فکر، دلسوز، با دانش و با تجربه، همه عاشقش می‌شوند، موقعی که این فرمانده به شهادت می‌رسد، حالا هر چقدر هم نیروهایش عشق به شهادت داشته باشند، آن یگان خودش را یک مقدار متزلزل می‌کند؛ زیرا دیگر آن سر نیست که فرمان بدهد. بعضی از مواقع هم که یک فرمانده می‌رود، آب از آب تکان نمی‌خورد؛ زیرا آن فرمانده جاذبه و نفوذی در جان نیروهایش نداشته است.

اگر سلسله مراتب فرماندهی همه دلسوز باشند و همه طبق فرمایش فرمان امام راحل ید واحد باشند، همه یک دل و یک اندیشه باشند و همه یک مکتب داشته باشند، هیچ چیز با رفتن فرمانده از بین نمی‌رود. چرا که فرمانده می‌رود و جانشینش که سایه اوست، فرماندهی را به عهده می‌گیرد. همه سایه‌اش را دیده‌اند، ولی اگر معاونی واقعاً یک مقدار در وظایفش قصور کند و نفرات به او ایمان نداشته باشند، آن واحد متزلزل می‌شود.

ما واحدهایی را دیده‌ایم که فرمانده‌اش در حین جنگ شهید و یا مجروح و یا تعویض شده‌اند و معاون فرمانده شده و نفرات به خوبی وظایفشان را انجام داده‌اند؛ زیرا آن معاون خیلی خوب بوده و همانند فرمانده و گاهی هم بهتر از فرمانده عمل می‌کرده، لذا هرکسی در رده خودش باید آن صفات مربوط به فرمانده را داشته باشد. حالا فرمانده است، معاون است، یا جانشین است. اگر فرماندهان تیپ خودشان خصوصیات یک رهبر و یک فرمانده واقعی را داشته باشند، هیچ وقت متزلزل نمی‌شوند. می‌گویند من که وظیفه‌ام را در محدوده مسئولیت خودم می‌دانم، حالا هرکسی می‌خواهد بیاید یا نیاید، من مسئولیت خودم را انجام می‌دهم

این است که اگر همه ید واحد باشند و یک تفکر داشته باشند نمی‌تواند فقدان یک فرمانده تأثیر سوئی در یگان داشته باشد.^۱



تجلیل از خانواده شهدا با حضور آیت‌الله قریشی - ارومیه، سال ۱۳۶۴

مشکلات، اقدامات و عملکرد به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

من زمانی که فرمانده تیپ پیرانشهر و سپس فرمانده تیپ مهاباد شدم، با برادران سپاهی به‌عنوان بازوی توانمند در عملیات‌ها همکاری بسیار نزدیک و صمیمانه‌ای داشتم، تا با همکاری یکدیگر بتوانیم منطقه را از لوٹ وجود عناصر ضد انقلاب پاکسازی نمایم. بعد از اینکه به دستور فرماندهی نیروی زمینی ارتش، جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه انتصاب یافتیم. شاید سؤال شود که آیا هم‌زمانم در

۱. موضوع بسیار مهم در خصوص انتصاب فرماندهان این است که اگر فرمانده‌ای بر اساس شایستگی تعیین و انتصاب یافته باشد، نه بر اساس روابط، می‌تواند به درستی در شرایط بحرانی اعمال فرماندهی کند و موفقیت را نصیب یگان‌ش نماید؛ زیرا زبردستان او را قبول دارند و می‌پذیرند و دستورات او را با جان و دل می‌پذیرند. کسی که فرمانده تیپ می‌شود، باید در یگان‌های رزمی از فرمانده دسته‌ای خدمت کرده باشد، سپس معاون گروهان، فرمانده گروهان، خدمت در ستاد گردان، معاون گردان، فرمانده گردان، ستاد تیپ، معاون تیپ و در نهایت چنانچه سیستم ارزیابی کارایی و همچنین، فرماندهی وی در مشاغل قبلی در حد ایده‌آلی بوده باشد، قطعاً این فرد وقتی به‌عنوان فرماندهی تیپ انتصاب یافت می‌تواند فرمانده خوبی باشد.

طبیعی است فرمانده‌ای که بدون گذراندن این سیکل فرماندهی در مسیر خدمت و کسب آموزش‌های لازم و تجارب کافی چنانچه به‌عنوان فرمانده تیپ انتخاب و انتصاب یابد مسلماً با مشکل جدی مواجه خواهد شد و بیشترین زیان را اول زبردستانش سپس ارتش و نهایتاً مردم کشور متحمل خواهند شد؛ زیرا امنیت آنان و کشورشان به مخاطره خواهد افتاد.

ارتش از این انتصاب استقبال کردند یا خیر؟ آیا موافق بودند یا مخالف؟ واقعیت این است که ممکن بود صحبت‌هایی هم شده باشد؛ ولی من اطلاعی ندارم و چیزی هم نشنیدم و کسی هم گلایه‌ای نکرده است. بالاخره در چنین مواقعی یک عده بد و یک عده هم خوب می‌گویند. اما آن چیزی که برای من در آن مقطع مهم بود، مسئولیت و تکلیفی بود که فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به من واگذار کرده بود که آن هم تکلیف شرعی بود. حال کسی می‌خواهد خوشش بیاید که من فرمانده لشکر شده‌ام و یا می‌خواهد بدش بیاید. اصلاً من به اینگونه مسائل توجه نمی‌کردم و برایم مهم نبود، حتی برایم مهم نبود که به من بگویند یک سرباز چریک باش و برو عملیات چریکی انجام بده، زیرا می‌رفتم و مأموریتم را به خوبی انجام می‌دادم.

من به مسائل مهم‌تری می‌اندیشیدم و افکارم متمرکز آنها بود. منظورم این است که کسی که دلسوز است خوشحال می‌شود بتواند کاری برای کشورش انجام دهد. آن روزی که کسی جرئت نمی‌کرد، اسم کردستان را بیاورد و یا در آنجا خدمت کند، من مشتاقانه به آن منطقه رفتم و خدمتم را شروع کردم. بسیاری به من گفتند: «تو را به خدا ما را به واحدهای عملیاتی مستقر در جنوب کشور منتقل کنید.»

کردستان شرایط ویژه‌ای داشت و اگر کسی آن را به خوبی نمی‌شناخت، نمی‌توانست خدمت کند. آنجا شرایطی داشت که کسی احتمال نمی‌داد هنگام تردد در مسیر، سالم به پادگان پیرانشهر و یا دیگر پادگان‌های آن منطقه برسد، چه رسد به اینکه بتواند به خط مقدم جبهه برسد.

اگر کسی آن روزها را یادش باشد یا رادیوهای بیگانه را گوش کرده باشد، می‌داند که برای سر من جایزه گذاشته بودند و چندین بار رادیو عراق گفته بود مزدور خمینی و یا سرهنگ مزدور را کشتیم و به درک واصل کردیم. فردای همان روز من مصاحبه می‌کردم و به دشمن می‌گفتم، الحمدالله تو ضرر کردی و من هنوز زنده هستم و منتظرت هستم که سرت را از جا بکنم.

من در این افکار بودم! نه اینکه ای وای! این به من بد گفت یا نگفت. بد بگویند چه بهتر، برای اینکه من می‌دانم در آخرت از یکی طلب‌کار می‌شوم. لذا من اصلاً دنبال چنین حرف‌هایی نبودم. من مسئولیت و وظایف مهمی داشتم که می‌بایست به آنها می‌اندیشیدم و تمامی تلاشم را در راستای وظایف و مسئولیت‌هایم انجام می‌دادم تا بتوانم بیگانه و نفرازم را در جنگ کنترل و هدایت نمایم.

واقعیت این است که ما در آن دوران، دو لشکر بسیار مظلوم داشتیم یکی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و یکی هم لشکر ۲۸ پیاده سنندج بود. آن دو لشکر بیشترین آسیب‌ها و تهدیدات را در پادگان‌ها و در جابه‌جایی‌ها متحمل شده بودند، در صورتی که هیچ یگانی در نیروی زمینی، دریایی و هوایی ارتش دارای چنین شرایطی نبود. ما در یک حوزه استحفاظی قرار داشتیم که دارای جمعیتی بودند که از نظر فرهنگی، اجتماعی، دینی و دیگر مسائل دارای تفاوت‌هایی با دیگر لشکرهای نیروی زمینی مستقر در سایر نقاط کشور بود.

گروه‌های زیادی از ضد انقلاب با ایدئولوژی‌های مختلف با پشتیبانی کشور عراق و ترکیه و دیگر کشورها در منطقه این دو لشکر پراکنده و مشکلات زیادی را برای آنها به وجود آورده بودند. از منطقه ماکو تا منطقه اسماعیل برادرس که به دره‌بانی و کوه‌های باردوان ختم می‌شود، یعنی مسافتی در حدود ۳۵۰ کیلومتر با کشور ترکیه هم مرز بودیم که تمام سلطنت‌طلب‌ها از این معبر تغذیه می‌شدند. ما باید یک مقدار از تلاش و تمرکز اطلاعات و حتی پیش‌بینی کارهای عملیاتی خودمان را برای این قسمت صرف می‌کردیم.

از منطقه دره‌بانی تا منطقه سورکوه در بانه ارتفاعات خیلی زیادی وجود دارد که بزرگ‌ترین آنها کوه‌های گل‌آزرد، بارزان، گل‌آزرد و لولان و بعد هم کوه‌های حصارروست و کوه‌های حاج‌عمران که یکی از دامنه‌های ارتفاع ۲۵۱۹ است، سپس تپه شهدا و بعد هم ارتفاعات کهنه‌لاهیجان و بادین‌آباد و می‌رسد به کوه‌های آلوآتان و از آن طرف هم به کوه‌های دوپازا و بعد هم منطقه الان سردشت و بالاخره به سورکوه که از نظر طول جبهه نزدیک به هفتصد کیلومتر می‌شود.

در صورتی که یک لشکر با سه تیپ می‌تواند حداکثر در یک منطقه متعارف نه کوهستانی مثل کوهستان‌های آن منطقه (منطقه شمال غرب) حداکثر با سه تیپ آن هم با استعداد سازمانی صد درصد از نظر نیروی انسانی و تجهیزاتی، ده کیلومتر را ببوشاند و محافظت نماید. در چنین شرایطی باید تحلیل جنگی بشود و تقدم‌ها بررسی شود. تقدم‌ها بر چه مبنایی بررسی می‌شود؟ اصولی که سریع دشمن می‌تواند به ما نزدیک شود و از آن معابر وارد نقاط حساس ما بشود. داخل این معابر نسبت به کشور ترکیه، یک جاده مرزی بازرگان به ماکو وجود دارد. یکی از آن جاده ریلی (راه آهنی) است که از بالای شهر خوی می‌گذرد به دره قطور و به کشور ترکیه امتداد می‌یابد. یکی هم جاده بسیار سخت کوهستانی و خاکی است.

بررسی اطلاعات مربوط به زمین و منطقه مرزی کشور ترکیه با ایران در حوزه استحفاظی، با لشکر ۶۴ پیاده ارومیه است. اگر از قسمت دره‌بانی بگذریم یک منطقه بسیار باز و حشتناک

از نظر زمین، دارای پرتگاه‌ها و ارتفاعات بسیار بلند و حتی بعضی از قسمت‌هایش ارتفاع بالای سه هزار متر وجود دارد که از منطقه بارزان شروع می‌شود تا منطقه حصاروس که ارتفاعات گلارزرد و لولان حدود سه هزار متر در آن منطقه می‌باشند. یک جاده باریک هم ما احداث کردیم تا بتوانیم به نیروهای عراق برسیم و تماس خودمان با دشمن را حفظ کنیم که از اشنویه به سمت لولان بود.

مهم‌ترین معبر در آن منطقه راوندوز به پیرانشهر بود که از ارتفاعات حاج‌عمران می‌گذشت و جاده آن قابل تردد بود. یک معبر پیاده دیگری نیز داشتیم که معبر ضد انقلاب بود، به نام معبر بادین‌آباد که سی تا چهل کیلومتر طول داشت و تا پشت پادگان قصر راوندوز ادامه داشت که روی آن منطقه دقت زیادی داشتیم و حساس بودیم. یک معبر هم، معبر سردشت به قلعه‌دیزه بود که از ارتفاعات دوپازا رد شده و وارد قلعه‌دیزه می‌شد.

مزیت زمینی که ما برای جلوگیری از پیشروی نیروهای عراق انتخاب کرده بودیم، این بود که ارتفاعات سرکوب در دست نیروهای ما بود به غیر از دو قسمت که آن هم طی دو عملیات آنها را از دشمن گرفتیم. تعدادی هم ارتفاع وجود داشت که ما زیاد به آنها توجهی نداشتیم، ولی نیروهایی را جهت پوشش و کسب اطلاع به آنجا اعزام می‌کردیم تا تحرکات دشمن را زیر نظر داشته باشیم و با کسب اطلاعاتی که می‌کردیم، غافلگیر نمی‌شدیم، ما به چنین مناطق و زمین‌هایی کمینگاه مرگ می‌گفتیم؛ زیرا هر نیرویی در آن مناطق مستقر می‌شد و یا وارد آن زمین‌ها می‌شد، اگر در زمستان بود، با بلاهای طبیعی مانند ریزش بهمن یا سرمای شدید که گاهی اوقات تا ۳۵ درجه زیر صفر هم می‌رسید، از بین می‌رفت، مانند منطقه لولان.

نقاطی هم وجود داشت که برای ما بسیار حساس و حیاتی بودند چه در زمستان، چه در تابستان و در هر شرایطی می‌بایست از آن مناطق محافظت می‌کردیم، مانند قمطره بالا که ما دیده‌بانان توپخانه را در آنجا مستقر کرده بودیم، در آن منطقه در فصل تابستان هم برف وجود داشت. در مردادماه تعدادی بازدید کننده از ستاد مشترک ارتش جهت بازدید به منطقه آمده بودند و روی ارتفاعات برف‌ها را دیدند که به آنان گفتیم، بروید تهران و بگوئید در این فصل گرما، ما برف‌بازی هم کردیم، در آن منطقه معمولاً بارش برف زیاد است. ما در آن منطقه در فصل زمستان تونل‌های یخی احداث می‌کردیم و از آن تونل‌های یخی نیروها را تدارک می‌کردیم و به آنها آذوقه و مهمات می‌رساندیم که جزء کارهای ویژه ما محسوب می‌شد. در مجموع با سختی‌های زیادی تدارک نیروها را انجام می‌دادیم.

با توجه به شناخت این موارد و بررسی کامل زمین منطقه عملیات، ما باید دشمن را نیز به خوبی می‌شناختیم، باید به موارد بسیاری پی می‌بردیم و اطلاع می‌یافتیم. مثلاً دشمن از نظر استعداد در چه شرایطی است و در مقابل معابر ما چه نیروهایی را با چه تجهیزاتی مستقر کرده است؟ ما سعی می‌کردیم حداقل هر ۴۸ ساعت یک بار اطلاعات دقیقی را از دشمن کسب نمائیم تا غافلگیر نشویم.

برای جمع‌آوری اخبار از چند منبع استفاده می‌کردیم یکی اینکه رکن دوم یگان‌ها را فعال کرده بودیم و از آنها می‌خواستیم تا با عوامل نفوذی خود از دشمن اخبار جمع‌آوری نمایند. عوامل آنها باید به منطقه دشمن می‌رفتند و اطلاعات دقیقی را جمع‌آوری می‌کردند. نمی‌گذاشتیم نفرت و مسئولان رکن دوم در ستادها بنشینند و به گزارش‌های دریافتی اکتفا کنند، بلکه باید می‌رفتند و حقایق را از نزدیک مشاهده و گزارش می‌کردند. مواقعی هم که خیلی احساس خطر می‌کردیم و شرایط منطقه غیر عادی به نظر می‌رسید، تقاضای عکس‌برداری هوایی می‌کردیم و با تفسیر عکس‌های هوایی به آخرین وضعیت گسترش نیروهای دشمن و استعداد آنها آگاهی می‌یافتیم و در می‌یافتیم که قصد دشمن چیست. ما واقعاً تا عمق چهل کیلومتری عمق منطقه عملیات، دشمن را کاملاً بررسی می‌کردیم. این حساسیت ما را برای نبردها کاملاً مهیا می‌کرد. ما در همین بررسی‌ها دریافتیم که دشمن دو لشکر کوهستانی و یک لشکر پیاده را وارد منطقه نموده و قرائن و شواهد بیانگر آن بود که دشمن قصد حمله دارد.

بر همین اساس در برآوردهایمان متوجه شدیم که نیروهای ما خیلی کم است و ضعیف هستند و در صورت تک دشمن آسیب‌پذیر خواهیم بود. ما کاملاً آگاه بودیم که یگان‌های نیروی زمینی ارتش در سایر مناطق درگیر هستند و به مقدرات و محدودیت‌های نیروی زمینی آگاهی داشتیم و می‌دانستیم که توان آنچنانی ندارد که بتواند به ما در اسرع وقت کمک کند.

سه الی چهار ماه از فرمانده لشکری من نگذشته بود که به این فکر افتادم که ما برای اینکه بتوانیم از عهده بیشترین مأموریت‌ها بر بیاییم، نیاز داریم که ابتدا یک تیپ تشکیل و لشکر را تبدیل به چهار تیپ کنیم. در ثانی گردان‌های تیپ‌ها را نیز از سه گردان به چهار گردان افزایش دهیم تا بتوانیم عملیات‌ها را در وسعت بیشتری انجام دهیم، چه در آفند و چه در پدافند. خصوصاً در پدافند، چنانچه مواضعمان را از دست می‌دادیم، نیاز داشتیم یک نیرو در

دسترسمان باشد تا پاتک کنیم و مواضع از دست رفته را تصرف کنیم، نه اینکه به امید این می ماندیم تا به ما نیرو واگذار کنند و برای مواضع از دست رفته مان تلاش کنیم.^۱ ما یک تعریفی برای فرماندهی لشکر داریم یک تعریف هم برای لشکر داریم. همان طور که اشاره کردم، مسئولیت فرماندهی لشکر در آن زمان از ارتفاعات دالامپرداغ شروع می شد تا سورکوه یعنی تا غرب شهر بانه. نزدیک به ۵۲۰ کیلومتر ما مسئولیت مرزی با کشور ترکیه و عراق داشتیم که پوشش آن منطقه وسیع و کوهستانی مشکلات زیادی را دارد. از طرف دیگر، ما محدود شده بودیم در جبهه ای که از کوه های دوپازا در سردشت و منطقه بالای جنگل های آلتان و دولتو شروع می شد تا برسد به پیرانشهر و ارتفاعات کلاشین که نزدیک به سیصد کیلومتر جبهه در عرض با دشمن داشتیم. با توان سه تیپ که نمی شد سیصد کیلومتر را با هیچ گونه تاکتیکی پشتیبانی کرد، حتی برای چنین وسعتی نیروی پوشش هم نمی توان گمارد. برای اینکه بتوانیم منطقه و خودمان را حفظ کنیم و توسط دشمن دور نخوریم و احاطه نشویم، باید خلاءهایمان را می پوشاندیم و حداقل می بایست یک یگان یا یگان هایی را به عنوان یگان های ضربتی در دسترس می داشتیم تا می توانستیم در مناطقی که مورد نیاز بود، آنها را وارد عمل کنیم.

من که فرمانده سرزمینی بودم، می دانستم اشکال کارم چیست. می دانستم ضعف هایمان چیست. با بررسی هایی که انجام داده بودم، به این نتیجه رسیدم که می توانم، خودم را با امکاناتی که در اختیار داشتم بازسازی کنم. در آن زمان تجربه کافی داشتم و به منطقه کاملاً آشنا بودم. فرماندهی تیپ پیرانشهر و مهاباد را تجربه کرده بودم. معاون اداری لشکر را نیز تجربه کرده و به مقدرات و محدودیت های لشکر ۶۴ هم کاملاً آگاه بودم و آسیب پذیری های خودمان و مقدرات خودمان را می دانستم و به خوبی واقف بودم.

از این رو هر چه سریع تر می بایست برای حفاظت از منطقه و مؤثر بودن در منطقه عملیات، اقدامات مؤثری را انجام می دادم. می دانستم ما توان انجام این کار را داریم. زیرا لشکر ۶۴ پیاده ارومیه یکی از لشکرهای قدیمی ارتش بود که وسایل و تجهیزات کافی در اختیار داشت، حتی

۱. یک لشکر پیاده و یا زرهی معمولاً دارای دوازده گردان رزمی است با سه قرارگاه تیپ که فرمانده لشکر با واگذاری گردان های رزمی به تیپ ها با توجه به اقتضانات خاص منطقه عملیاتی، از منطقه استحفاظی خود محافظت می نماید. لشکرهایی هم هستند که با توجه به شرایط منطقه سرزمینی و تهدیدات منطقه دارای چهار تیپ می باشند. فرمانده یک تیپ رزمی به همراه افسران ستاد تیپ معمولاً سه تا پنج گردان رزمی را در جنگ اداره، هدایت و کنترل می کردند که آن هم بستگی به تدبیر فرمانده لشکر داشت تا به تیپ های خود با توجه به محل استقرارشان و میزان تهدیدات و قرار گرفتن در منطقه ای حساس، تا پنج گردان رزمی نیز به آن تیپ واگذار می نمود. نویسنده

در انبارهای سررشته‌داری ما اورکت و پالتوهای آمریکایی زیادی داشتیم که می‌توانستیم در فصل سرما در اختیار یگان‌های تکاورمان قرار دهیم، تا نفرات در برابر سرما و در شرایط سخت، مأموریتشان را در سرمای بیست درجه زیر صفر به خوبی انجام دهند.

مسئله حائز اهمیت این است که کل منطقه قرارگاه شمال غرب از هر لحاظ ویژه است، یعنی اگر از نظر زمین، منطقه را بررسی کنیم، منطقه کوهستانی و صعب‌العبور است. بارها شده بود که ما جاده‌سازی می‌کردیم و جاده‌های منتهی به مواضع جلو با یک بارش باران سیل‌آسای بهاری کاملاً محو می‌شدند و ریزش سنگ از کوه‌ها و یا بهمن‌های پی‌درپی، پانزده تا بیست روز ما را درگیر پاکسازی و بازکردن جاده‌ها می‌کرد و می‌بایست کلی تلاش می‌کردیم تا معبری را برای رسیدن به خطوط مقدم ایجاد کنیم.

جنگ در مناطق و معابر کوهستانی تاکتیک ویژه‌ای دارد، تجهیزات ویژه‌ای هم نیاز دارد، ما سعی می‌کردیم که در هر جا نیرو مستقر نکنیم و اگر در جایی یگانی را مستقر می‌کردیم، آن یگان خودکفا باشد و بتواند حداقل یک ماه اگر ما نتوانستیم به آن یگان کمک کنیم، خودش را اداره کند و بجنگد و غذا و مهمات داشته باشد.

در هر صورت با بررسی‌های دقیق، مواضعی را در یک چنین شرایط سختی اشغال می‌کردیم. اولین دستوری که می‌دادم این بود که می‌گفتم، سنگرهای پشتیبانی آمادی خودتان را درست کنید و در یک جای امن مواضع آنها را انتخاب کنید تا مورد اصابت گلوله خمپاره و توپخانه دشمن قرار نگیرند. انبارهای خواربار و مهمات برایشان درست می‌کردیم تا به صورت ذخیره مواد غذایی، سوخت و مهمات و غیره برای روزهای زمستان و سخت داشته باشند. ما قبل از اینکه فصل زمستان فرا برسد و برف و یخبندان شروع شود، تمام این تمهیدات را انجام می‌دادیم. تمامی این موارد را به فرماندهان آموزش و متذکر می‌شدیم.

به یک فرمانده گروهان که ستوان بود می‌گفتم، درست است که ستوان هستید؛ تو باید بتوانی به مدت دو ماه خودت و نفراتت را در موضعی که مستقر شده‌ای، زنده نگاه داری و با دشمن هم بجنگی تا بتوانی سلامت خودت و نفرات یگان را حفظ کنی، چون ما تجربه داشتیم و چنین مواردی را دیده بودیم.

ما یک موضعی در بالای موسبالان داشتیم که ۲۸ روز آنجا را هم مه گرفته بود که هم بوران و هم کولاک برف منطقه را فرا گرفته بود. نه از طریق هوا و نه از طریق زمین نمی‌توانستیم به آن یگان‌ها کمک کنیم. با فرمانده آن یگان از طریق بی‌سیم تماس گرفتیم و پرسیدیم در چه

وضعیتی هستید؟ گفت: «عالی.» همه چیز داشتند. در آن مواضع اصلاً دید نبود، در طول روز مه و بوران بود و در شب هم که تاریکی مطلق و با وجود برف یا مه و کولاک نفرات تا چند متری خود را نمی‌دیدند. اگر مجروحی داشتند نمی‌توانستند مجروح را تخلیه کنند. باید در همان موضع به مجروح رسیدگی و مداوا می‌شد.

ما در پایگاه‌های ویژه منطقه که شرایط نامناسبی را داشتند از پزشک‌یاران متخصص استفاده می‌کردیم. پزشک‌یاری که تجربه کافی داشت و می‌توانست اقدامات جراحی و بخیه‌کردن، پانسمان کردن زخم و غیره را انجام دهد.

مواقعی که وضعیت حاد می‌شد و درگیرهای شدیدی به وجود می‌آمد و آن پایگاه یک یا چند نفر مجروح بد داشت. ما هیچ چاره‌ای نداشتیم، نه می‌توانستیم از بالگرد استفاده کنیم، نه دیدی بود، جاده‌های مواصلاتی هم که مسدود شده بود و تحرکی نداشتیم. لذا مجبور می‌شدیم با دواب مجروحان را جابه‌جا کنیم و اینگونه مشکلات را از این طریق حل می‌کردیم. در پیرانشهر ما از وزیر سپاه آقای رفیق‌دوست نُه رأس قاطر گرفتیم و به‌وسیله قاطر و یک تیم گشتی و با پشتیبانی وسایل تدارکاتی را که با قاطر حمل می‌شد، انجام می‌دادیم و با قاطرها مجروح هم می‌آوردیم. هم تدارکات و هم کمک‌رسانی و دیگر کارهای ضروری را به‌وسیله دواب انجام می‌دادیم.

با توجه به شرایط منطقه و مشکلاتی که داشتیم به فرماندهی نیروی زمینی گفتم: «می‌خواهم لشکر را تبدیل به چهار تیپ کنم و گردان‌های تیپ‌ها را نیز به چهار گردان ارتقا دهم.» (یعنی گردان‌های رزمی لشکر شانزده گردان گردد.) ایشان فرمودند: آیا می‌توانی؟ گفتم: «شما به‌جای هشتاد نفر سرباز، دو هزار نفر سرباز را به من واگذار کنید من ظرف سه تا چهار ماه، تیپ چهارم لشکر را تشکیل و تیپ‌های لشکر را نیز چهار گردانه می‌کنم.» ایشان فرمودند: «اسلحه و تجهیزات گردان‌ها را چگونه تأمین می‌کنید.» گفتم: «آنها را نیز تأمین می‌کنم، فکر آنها را نکنید.» ایشان گفتند: «خودرو نداریم واگذار کنیم.» گفتم: «اشکال ندارد.»

فکر کردم اگر نیروی زمینی به ما سرباز بدهد، درجه‌دار و افسر را از کجا تأمین کنیم؟ آنها آموزش می‌خواند و بسیار موارد دیگر که از الزامات تأسیس یک یگان جدید جهت قرار گرفتن در میدان رزم می‌باشد. به فکر رسید که یک آموزشگاه گروهبانی چهل روزه تشکیل بدهیم. از چه کسانی؟ از سربازان داوطلبی که دوست دارند به ارتش ملحق شوند و در جبهه هم حضور

داشتند و تجربه جنگیدن را نیز داشتند و از طرفی، آموزش‌های عملی را هم در جبهه‌ها دیده بودند که تقدم استخدام را به آن سربازان دادم.

با یاری خداوند، یک آموزشگاه گروهبانی ابتدا در پسوه تأسیس نمودم، سپس آن را به پیرانشهر انتقال دادم تا صدای گلوله به گوش نفرات تحت آموزش بخورد و عملاً در شرایطی آموزش ببینند که جنگ را حس کنند تا بتوانند خودشان را سریع با وضعیت تطبیق بدهند و انگیزه دریافت آموزش‌ها را نیز داشته باشند. بالاخره در سه دوره نزدیک به چهارصد نفر درجه‌دار را آموزش دادیم که بین آنها نفرات دیپلم هم وجود داشت که از نظر کیفی و دریافت آموزش بسیار خوب بودند. البته نفراتی هم وجود داشت که دارای نُه کلاس سواد بودند.

به کسانی که دارای مدرک تحصیلی دیپلم بودند، درجه استواری اعطا کردیم تا بتوانیم آنها را گروهبان دسته پیاده بگذاریم، مانند گروهبان دسته خمپاره‌انداز و غیره.

افسران بسیار خوبی را هم مسئول آموزش آنها کرده بودم. جناب سرهنگ نیکفرد که معاون عملیاتی لشکر بود، شخصاً مسئول آموزش آنها بود و تمامی متون آموزشی را ایشان بررسی، نظارت و کنترل می‌کردند.

چون ارتباط خوبی با همه مسئولان و انجمن بازاریان، صنف طلا فروشان، صنف پارچه فروشان، صنف کاغذ فروشان و صنوف مختلف دیگر در بازار تهران داشتم. از تمامی آنها خواهش و درخواست کردم برای کمک به جنگ ما را یاری کنند. آنها در حدود شصت دستگاه خودروی تویوتای وانت صفر کیلومتر برای لشکر خریداری کردند. فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی وقتی شنید من کسری خودرو را تأمین کرده‌ام، به من گفتند: «بیست دستگاه از تویوتاها را به لشکر ۲۸ سنندج واگذار کنید.»

یک روز آقای رفیق دوست که وزیر سپاه بود آمدند سردشت، برای بچه‌های سپاه وسیله آورده بود که تعداد ده حواله خودرو هم من از ایشان گرفتم. البته همه چیز در خدمت جنگ بود نه در خدمت سرهنگ ظهوری،

خدا رحمت کند تیمسار بایندریان را که فرمانده پشتیبانی منطقه بود که هم‌دوره من نیز بود، به او گفتم: «بایندریان، من نمی‌دانم باید هر طور که شده یگان ما را حمایت و پشتیبانی کنی» ایشان گفت: «همه لشکرها و گروه‌های توپخانه یک‌طرف، تو هم یک‌طرف، چون شرایط تو استثنایی است. تو چقدر جنس می‌خواهی؟» گفتم: «بین من شده‌ام دو تا لشکر. به یک لشکر که بند نیستم، من الان دو لشکر، یعنی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و لشکر ۲۸ پیاده که هر

دو در منطقه شمال غرب درگیر بودند. آن زمان لشکر ۲۳ تکاور دو تیپ داشت؛ ولی من چهار تیپ و هر تیپ چهار گردان که می شد دو برابر لشکر ۲۳ تکاور.

منطقه لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بسیار وسیع بود، وقتی که می خواستیم حرکت کنیم و برویم به مواضع در خط و در مقابل عراق مستقر شویم، نمی توانستیم به تأمین کم نیروهای ژاندارمری اکتفا کنیم. من باید خودم تأمین یگان خودم را برقرار می کردم. ممکن بود در جاده مین گذاشته باشند، ممکن بود کمین گذاشته باشند، من باید عناصر ضد کمین، عناصر مین یاب و... را از قبل می فرستادم تا بعد یک یگان عمده را حرکت می دادم تا نفراتم آسیب نبینند و بتوانیم مأموریت اصلی خودم را انجام دهیم. در ضمن تمامی نیروهای منطقه امیدشان به ما بود که مسئولیت اصلی منطقه را داشتیم.

بنابراین، فرق من با دیگر یگان ها همین مسائل بود که می بایست به آنها می اندیشیدم. من می بایست یک گردان ضربت هم تشکیل می دادم که مشت آهنینی در دستم باشد. این گردان ضربت باید گردانی بود که آموزش رزم در کوهستان و رزم در جنگل را کاملاً طی می کرد، چون در منطقه ما عملاً تانک کارایی نداشت، مگر اینکه با وسایل و تجهیزات مهندسی، مانند بلدوزر، بیل مکانیکی یک جایی را برایش درست می کردیم تا مانند توپخانه در موضع خود مستقر شود. بنابراین، اگر من یک توپ ۱۰۵ میلی متری را به کار می بردم، خیلی بهتر از تانک بود. این بود که گردان تکاور از اهمیت خاصی برخوردار بود و واقعاً همانند عصای دست من شد؛ زیرا هر جا درگیری داشتیم با عناصری همچون منافقین، دمکرات و غیره برای پاکسازی آنان و دور نخوردن تیپ هایمان در خط از این گردان تکاور استفاده می کردیم.

ممکن بود از یک دره ای ما دو لشکر را عبور می دادیم، دره هایی که واقعاً عبور از آنها سخت بود و ارتفاعات کنار آنها سر به فلک کشیده بودند و ما نمی دانستیم آن طرف چه اتفاقی ممکن است رخ دهد. لذا گردان تکاور ضربتی برای تأمین یگان ها و حفاظت از جناحین و بسیاری موارد دیگر نقش مهمی را ایفا می کرد.

ما در چنین شرایطی در منطقه شمال غرب، وظایف خطیرمان را انجام می دادیم، لذا به یگان های با سازمان، منضبط، با آموزش و ورزیده و متعهد نیاز داشتیم تا بتوانیم از حوزه استحفاظی خودمان در داخل و از مرزهای کشورمان محافظت کنیم. فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به من می گفت: «ظهوری تو مرتب تیپ درست کن.» بالاخره با تلاشی که خودم و هم زمانم کردیم، تیپ ۴ مرند را هم تشکیل دادیم.

روزی به فرماندهی نزاچا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی گفتم: «ما می‌خواهیم تیپ‌های لشکر را افزایش و تبدیل به سپاه بشویم.»^۱

گفت: «تو می‌خواهی در منطقه نیروی زمینی یک سپاه تشکیل بدهید.» گفتم: «نه.» ولی توانش را دارم از چند لشکر یک تیپ درست کنم که بتوانیم جواب‌گوی همه منطقه باشیم که ایشان قبول نکردند و گفت: «گردان تکاورت را هم می‌گیریم، و اگر یک گردان دیگر اضافه کنی و بشود تیپ کارش دارم.» گفتم: «چشم که بالاخره به مرور زمان تیپ ۲۵ تکاور را با تعدیل از گردان‌های دیگر تشکیل دادم.» ولی تیپ ۴ را نگه داشتم که بعدها خیلی به دردمان خورد، چون مناطق کوهستانی واقعاً نیروبر است، زیرا همان‌طور که قبلاً نیز اشاره کردم فرق ما با منطقه عملیاتی جنوب و غرب کشور، این بود که ما باید پشت خودمان را هم تأمین و حفاظت می‌کردیم تا بتوانیم به خطوط مقدم برسیم. در نهایت ما تیپ ۲۵ تکاور را هم در پسوه تشکیل دادیم و تحویل فرماندهی نیروی زمینی دادیم که بعدها در عملیات مرصاد به دردمان خورد. سه تیپ تکاور ۲۵ و ۳۵ و ۴۵ در عملیات‌ها بسیار نقش آفرین بودند.^۲

نحوه جایگزینی تلفات نیروی انسانی

موضوعی که برای من اهمیت ویژه‌ای داشت و مرتب به آن می‌اندیشیدم، نحوه جایگزینی تلفاتی بود که یگان‌ها متحمل می‌شدند و می‌بایست سریعاً در خصوص جایگزینی شهدا و مجروحان اقدام می‌کردم. آن زمان با توجه به شرایط جبهه‌ها، نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی قادر نبود به سرعت تلفات نیروی انسانی را جایگزین نماید، خصوصاً افسران و درجه‌داران را، زیرا برای جایگزینی آنها زمان زیادی لازم بود.

گاهی اوقات در عملیات‌ها تلفات سنگینی را متحمل می‌شدیم و تعداد زیادی از نیروهایمان مجروح، شهید و یا اسیر می‌شدند. مانند پاتک‌های سنگین دشمن در عملیات‌های مختلف (خصوصاً پاتک‌های دشمن در سال ۱۳۶۵) که می‌بایست تلفات نیروی انسانی را برای ادامه نبرد جایگزین می‌کردیم. برای این کار من یک مرکز آموزش درجه‌داری تأسیس کردم و

۱. یک قرارگاه سپاه در نیروی زمینی ارتش معمولاً دارای سه لشکر و یک تیپ مستقل می‌باشد. در جنگ نیز قرارگاه‌های عملیاتی نیروی زمینی در شمال‌غرب، غرب و جنوب معمولاً هر کدام سه تا چهار لشکر با یک تیپ مستقل را از نظر عملیاتی کنترل می‌کردند که ژل یک سپاه را انجام می‌دادند. نویسنده

۲. تیپ‌های تکاور در زمان فرماندهی امیر حسین حسینی سعدی که بعد از سپهبد شهید علی صیاد شیرازی فرماندهی نیروی زمینی شده بودند تشکیل گردیدند. نویسنده

به جای سه تیپ، لشکر را تبدیل به چهار تیپ و بعد به پنج تیپ تبدیلش کردم که بعدها فرماندهی نیروی زمینی تیپ پنجم ما را گرفت و تبدیل به تیپ تکاور کرد.

ما بعد از اجرای عملیات‌ها با تلفاتی که متحمل می‌شدیم، بلادرنگ به نیروی زمینی اطلاع می‌دادیم که تعدادی نیرو از یگان‌های ما از صحنه جنگ خارج شده و تقاضای جایگزینی نیرو می‌کردیم. آنها هم که نیرو نداشتند در اختیار ما بگذارند، اما نیروی زمینی تعدادی یگان پیاده تشکیل داده بود به نام جندالله، منظوم گردان‌های قدس است که به عنوان احتیاط بودند و از آنها برای ما جایگزین می‌کردند تا به ما سرباز جدید واگذار نمایند. یادم هست که به من سه گردان قدس واگذار کردند که اکثر نفرات آن گردان‌ها در جنگ نبودند و در یگان‌هایی همچون خدمات، پشتیبانی، مراکز آموزش و غیره خدمت کرده بودند و آموزش‌های لازم را نداشتند. ما به آنها مجدداً آموزش می‌دادیم و از درجه‌دارهای ورزیده خودمان تعدادی را انتخاب و تعیین می‌کردیم و افسران خوبی را هم همپای آنها می‌گذاشتیم و در واحدهای احتیاط نگاهشان می‌داشتیم.^۱

۰۱ در سال ۱۳۶۲ یگان‌های نیروی زمینی به علت اینکه به طور مستمر در خطوط مقدم قرار گرفته بودند و در عملیات‌های آفندی شرکت فعال داشتند، وضعیت لشکرهای نزاجا به گونه‌ای شده بود که از نظر آمادگی رزمی دچار مشکل شده بودند و برای تأمین خطوط مرزی، نزاجا با مشکل روبه‌رو شده بود.

یگان‌های ژاندارمری هم به علت عدم توان رزمی کافی و نداشتن نیرو و تجهیزات در سطحی نبودند که بتوانند تمامی نقاط مرزی را که فاقد نیرو بود پوشش دهند. لذا نزاجا تصمیم گرفت با تشکیل نیروهای احتیاط که خدمت سربازی را به پایان رسانده‌اند پدافند از مقابل مرزها و مناطقی از کردستان را انجام دهد تا لشکرهای سازمانی ضمن بازسازی، آموزش و اجرای رزمایش‌های ضروری آمادگی لازم را جهت شرکت در تک‌های گسترده و متوالی به دست آورند. اما در عمل به علت بعضی مشکلات، تشکیل گردان‌ها با استفاده از سربازان وظیفه‌ای که هجده ماه خدمت خود را به پایان رسانده بودند، پسندیده‌تر شد و نیروی پایور این گردان‌ها حداکثر بیست نفر افسر و درجه‌دار از گردان‌های توپخانه صحرایی به عنوان مأمور تعیین گردید که این نحوه انتخاب نیز مشکلاتی را همراه داشت.

مثلاً گروه ۳۳ توپخانه در اجرای دستورات صادره به گروه اقدام به تشکیل، سازماندهی، آموزش و اعزام این گردان‌ها به نام گردان‌های قدس به مناطق عملیاتی تعیین شده توسط نزاجا نمود. گرچه عملیات این گردان‌ها همیشه با مشکلاتی از نظر نیروی انسانی و لجستیکی همراه بودند، ولی به‌رحال در وضعیت خاص آن زمان یگان‌های نیروی زمینی، کمک مؤثری برای تقویت و رهایی یگان‌های سازمانی از خطوط مقدم گردیدند و نزاجا توانست یگان‌های بیشتری را در عملیات‌ها به کار گیرد.

نویسنده کتاب جناب سرهنگ علی اکبر اصلانی چون در دوران جنگ تحمیلی در گروه ۳۳ توپخانه خدمت نموده است از گردان‌های پیاده متشکله قدس در گروه ۳۳ توپخانه می‌گوید: از سال ۱۳۶۲ به بعد از گردان‌های گروه ۳۳ توپخانه تعدادی افسر، درجه‌دار و سرباز انتخاب و به گردان‌های قدس انتقال می‌یافتند و بعد از طی مراحل سازماندهی و آموزش برابر دستور در خطوط مقدم جبهه‌ها قرار می‌گرفتند. گردان‌های متشکله گروه ۳۳ توپخانه در جنگ به شرح زیر بودند: الف- گردان ۱۹۱۷ پیاده قدس اولین بار در ۱۳۶۲/۴/۱۵ در گروه تشکیل و در مورخه ۱۳۶۲/۵/۹ زیر امر لشکر ۲۱ پیاده قرار گرفت و به عنوان خط نگهدار به مدت شش ماه در منطقه شرفانی (غرب پادگان عین‌خوش) مستقر شد. فرمانده این گردان سرگرد توپخانه محمود عربان و معاون گردان سرگرد توپخانه میرزایی بود. «نویسنده»

واحدهایی را هم که خودمان بازسازی کرده بودیم، آنها را در خطوط مقدم نگه می‌داشتیم. البته من برای هرکس در یگان‌های لشکر ۶۴ مأموریت خاصی داشتم. حتی برای یگان پست مهندسی پادگان مرند، پادگان خوی، پادگان سلماس و پست مهندسی پادگان ارومیه، برنامه‌های ویژه‌ای داشتم. هر قسمت پادگان پیرانشهر که بمباران می‌شد، برای ترمیم آنها مأموریت را به آن یگان‌ها می‌دادم و می‌گفتم: «قسمت‌هایی که تخریب شده باید سریع ترمیم

ب- گردان پیاده ۱۹۷۳ قدس در تاریخ ۱۳۶۲/۱۱/۲۷ به فرماندهی سرگرد حسن رهنما فرد و معاونت سرگرد اصغر تهرانی تشکیل و زیر امر لشکر ۸۱ زرهی قرار گرفت و مسئولیت پدافند از خطوط مقدم در منطقه قصرشیرین به این گردان واگذار گردید و چون مأموریت این گردان بیش از شش ماه طول کشید نفرت آن تعویض گردیدند.

ج- گردان ۱۹۶۳ پیاده قدس در تاریخ ۱۳۶۲/۱۲/۲۵ به فرماندهی سروان سلیمی و معاونت ستوان یکم شعبانی تشکیل و به منطقه شمال غرب اعزام گردید و در مورخه ۱۳۶۳/۲/۳ یگان جندالله را در محورهای دیواندره-سقز، بانه را تعویض و زیر امر تیپ ۲ لشکر ۲۸ سنندج قرار گرفت. اجرای مأموریت در آن منطقه به شکل جنگ‌های چریکی نیاز به آموزش خاصی داشت که این آموزش توسط نفرت لشکر ۲۸ پیاده به افراد داده شد.

زمان استقرار این گردان با اوج فعالیت ضد انقلاب همراه بود که همواره جاده‌ها را مین‌گذاری می‌نمودند و جهاد سازندگی را از انجام جاده‌سازی باز می‌داشتند. این گردان با استقرار پاسگاه‌های متعدد و گشت‌های سریع تا حدود زیادی فعالیت عناصر ضد انقلاب را بی‌اثر نمود ضمن اینکه این گردان تلفات و ضایعات زیادی را از نظر نیروی انسانی و تجهیزاتی متحمل گردید.

د- گردان ۱۹۱۷ دوباره در تاریخ ۱۳۶۳/۲/۲۵ به فرماندهی سرگرد داود صالح و معاونت سروان حسن طالبی تشکیل و سازماندهی گردید و پس از طی آموزش تخصصی به منطقه بانه اعزام گردید و زیر امر تیپ مستقل احتیاط قدس قرار گرفت و پایگاه‌های مربوطه در عباس‌آباد را اشغال نمود و پس از ۴۵ روز اجرای مأموریت در این منطقه حفاظت منطقه سورکوه را که تازه توسط سپاه پاسداران و ژاندارمری پاک‌سازی شده بود به عهده گرفت. مأموریت این گردان در آبان‌ماه ۱۳۶۴ خاتمه یافت و به تهران مراجعت نمود.

ه- گردان ۱۹۷۳ دوباره در تاریخ ۱۳۶۳/۱۲/۱۵ به فرماندهی سرگرد یکتا و معاونت سرگرد علی‌مددی تشکیل و پس از تجهیز و سازماندهی و آموزش به منطقه شمال غرب اعزام و در منطقه عمومی سردشت زیر امر تیپ ۱ لشکر ۶۴ پیاده قرار گرفت و تاریخ ۱۳۶۵/۵/۴ دوباره تشکیل و در همان منطقه در تاریخ ۱۳۶۵/۷/۱۵ به نام گردان ۷۴۳ تغییر نام یافت و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱ به تابعیت لشکر ۵۸ تگاور ذوالفقار در آمد و جزء یگان‌های سازمانی آن لشکر گردید.

و- گردان ۱۹۱۷ قدس برای بار سوم در گروه ۳۳ توپخانه تشکیل و سازماندهی گردید و در فروردین سال ۱۳۶۵ به منطقه شمال غرب اعزام و زیر امر تیپ ۲ لشکر ۲۳ تگاور قرار گرفت. مأموریت این گردان نیز برقراری تأمین جاده‌ها و حفظ پایگاه‌ها بود و این گردان در تاریخ ۱۳۶۵/۳/۱ به نام گردان ۷۴۴ ثبت و تغییر نام داد. در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱ به تابعیت دائمی لشکر ۵۸ تگاور ذوالفقار در آمد و جزء یگان‌های سازمانی آن لشکر گردید. این گردان‌ها در مناطق عملیاتی نقش بسیار خوبی را ایفا نمودند و در عملیات‌های مختلف از این گردان‌ها تعداد قابل توجهی افسر، درجه‌دار و سرباز شهید و مجروح گردیدند.

امیر سرتیپ حسام هاشمی فرمانده اسبق قرارگاه عملیاتی شمال غرب می‌گوید: در سال ۱۳۶۴ نوزده گردان از گردان‌های قدس در منطقه شمال غرب استقرار و نقش بسیار خوبی در حفاظت از منطقه داشتند.

با ذکر مطالب فوق و آگاهی از شرایط یگان‌های توپخانه نیروی زمینی ارتش و مشکلات و نارسایی‌های آن‌ها و همچنین، عملکرد و فعالیت کم‌نظیر آن‌ها نیز در آن شرایط بحرانی بیشتر مشخص می‌گردد، خصوصاً منطقه عملیاتی شمال غرب کشور که شرایط ویژه‌ای را داشت. البته دیگر گروه‌های توپخانه نیروی زمینی ارتش نیز با تشکیل گردان‌های قدس یگان‌های پیاده و زرهی، نزا را در جنگ یاری نمودند. نویسنده

و درست کنید. احداث بیشتر سنگر سازی‌ها را به پست مهندسی واگذار می‌کردم و خدمات یگان‌ها را بی‌نهایت فعال کرده بودم تا از امکاناتم به نحو احسن استفاده نمایم و کسوراتی از نظر نیروی انسانی نداشته باشم.»^۱

۱. بر اساس مدارک موجود در لشکر ۶۴ پیاده، فعالیت‌های گردان ۴۰۷ مهندسی رزمی لشکر ۶۴ پیاده در منطقه شمال غرب قبل از جنگ تحمیلی آغاز گردید. بدین گونه که با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ و در پی ناآرامی‌های استان‌های غربی کشور و حملات احزاب و گروه‌های مخالف به پادگان‌های نظامی در شهرهای پیرانشهر، مهاباد، جلدیان، سردشت و... سرعت سلاح و مهمات یگان‌های نظامی به لشکر ۶۴ ارومیه در تاریخ ۱/۵/۱۳۵۸ مأموریت داده شد به مقابله با اشرار پرداخته و نسبت به خلع سلاح آن‌ها اقدام نماید.

در این مأموریت گردان ۴۰۷ مهندسی نیز بی‌نصیب نماند و با اعزام دسته‌های مهندسی به همراه یگان‌های درگیر با پاک‌سازی محورهای مواصلاتی از مین و تله‌های انفجاری و نیز احداث پل‌های تجهیزاتی (بیلی) همپا با سایر نیروها در آرام‌سازی منطقه به فعالیت پرداخت. جنگ تحمیلی عراق علیه ایران زمانی به وقوع پیوست که اکثر یگان‌های تابعه لشکر به همراه نیروهای ژاندارمری و نیروهای بسیج مردمی در بیشتر مناطق درگیر عملیات پاک‌سازی بودند.

به همین جهت فعالیت‌های گردان مهندسی لشکر نیز به تبع مأموریت‌های جدید واگذاری ناشی از جنگ تحمیلی بیش از پیش افزایش یافته و این گردان با استقرار در پادگان پیرانشهر و اعزام گروهان‌های رزمی به همراه تیپ‌های مربوطه، پشتیبانی‌های مهندسی لازم را از آن‌ها فراهم می‌نمود.

گروهان یکم این گردان در منطقه عملیاتی پیرانشهر و حاج‌عمران، گروهان دوم در منطقه سردشت و گروهان سوم در جنگل‌های آلوآتان (یک دسته در روستای واوان و یک دسته در روستای ساوان) مستقر گردید.

برفروبی و باز نمودن محورهای مواصلاتی و جاده‌های ارتباطی پایگاه‌ها در فصل زمستان و نیز پاک‌سازی مسیرها و جاده‌های منتهی به پایگاه‌ها از مین و تله‌های انفجاری کار گذاشته شده توسط گروهک‌ها در سایر فصول سال، از عمده فعالیت‌هایی بود که با توجه به کوهستانی بودن منطقه، تمرکز تلاش یگان‌های مهندسی را به‌صورت مداوم و پیوسته به آن معطوف کرده بود.

احداث کیلومترها جاده عرضی و نفوذی و راه‌های ارتباطی بین پایگاه‌ها و همچنین، ترمیم، توسعه، تعریض و نگهداری راه‌های مواصلاتی، احداث موانع اعم از میددین مین و شبکه‌های سیم‌خاردار در اطراف یگان‌ها، پایگاه‌ها و معابر نفوذی، احداث پل‌های سریع الاحداث بر روی بریدگی‌ها و موانع آبی، ایجاد خاک‌ریز و سکوی آتش برای گردان‌های ۱۱۷، ۱۶۴، ۱۷۳ و ۱۰۹ پیاده و گردان ۲۰۹ تانک از دیگر اقداماتی است که گروهان‌های گردان ۴۰۷ مهندسی در منطقه کردستان در شرایطی فوق‌العاده ناامن ضمن دفع تهدیدات و کمین‌های تابعه لشکر به عمل آوردند.

باید اشاره کرد که این گردان تنها در احداث میددین مین پدافندی و حفاظتی بیش از ناصد میدان مین در اطراف پایگاه‌ها، اماکن حساس و معابر نفوذی در طول مرز ایران و عراق در ناآرامی‌های کردستان و در جنگ تحمیلی در منطقه احداث نموده است. تقدیم بیش از ۱۵۰ شهید و جانباز از این یگان دال بر اثبات جان‌فشانی‌ها و ایثارگری کارکنان این یگان مهندسی در ناآرامی‌های کردستان و دفاع مقدس بوده است.

پس از آزادسازی مناطق کردستان از لوث وجود اشرار، مخالفین و احزاب ضد انقلاب، از سال ۱۳۷۲ به‌طور رسمی مأموریت پاک‌سازی مناطق آلوده به مین به گردان ۴۰۷ مهندسی لشکر ابلاغ و این یگان با تشکیل سه سازمان مجزا از کارکنان مجرب، پاک‌سازی شهرهای میان‌دواب، سردشت، شاهین‌دژ، نقره، بوکان، مهاباد، نوشین‌شهر و آبادی‌های اطراف این شهرها را آغاز نمود به گونه‌ای که تا پایان سال ۱۳۷۴ تعداد ۳۵۵ پایگاه متروکه آلوده به مین پاک‌سازی و در نتیجه آن بالغ بر ۶۴۵۷۴ تیر انواع مین و گلوله‌های عمل‌نکرده کشف، خنثی و قریب به ۳۹۳۸۶ هکتار از اراضی کشاورزی پاک‌سازی گردید. «نویسنده»

نحوه هم‌تاسازی نفرات در یگان‌های لشکر

شهادت یک فیض عظیمی برای ما شیعیان است. ما در سال ۱۳۶۴ در منطقه عملیاتی شمال غرب کشور، تعداد زیادی رزمنده را از دست دادیم که در میدان رزم به شهادت رسیدند، ولی گاهی در میدان رزم یک فرمانده تیپ یا گردان و یا گروهان که مسئولیت مهمی را در میدان نبرد دارند و عصای دست فرماندهان رده بالا هستند، به شهادت می‌رسند و یا آنها هم زیردستانشان را که مدت‌ها آموزش داده‌اند و وجودشان در میدان نبرد بسیار حیاتی است، فرقی هم نمی‌کند افسر، درجه‌دار و یا سرباز باشد به شهادت می‌رسیدند و آن فرمانده و یگان از وجود یک نیروی بسیار خوبی محروم می‌شد.

یک حسی در جنگ هست و آن هم این است که وقتی حتی یک سرباز شهید می‌شود، حس انتقام‌جویی بیشتری در بقیه نفرات به وجود می‌آید.

یکی از بهترین فرمانده گردان‌های من در آن زمان سرهنگ مُدرک بود که در حال حاضر جانباز است. در میدان جنگ به ریه او تیر خورد که سه تا از استخوان‌های قفسه سینه و چهار استخوان پشتش ترکیده بود و من با خودروی فرماندهی او را از صحنه نبرد به عقب جبهه تخلیه کردم. به دکتر جراحش گفتم که سلامتی این افسر را از تو می‌خواهم.

واقعاً آن افسر شجاع در میدان رزم عصای دست ما بود، او یکی از فرمانده گردان‌های بسیار شجاع و پر قدرت ما بود. ولی من هم‌تاسازی کرده بودم تا در میدان نبرد دچار مشکل نشویم. من به یک چنین فرمانده‌ای یک افسر با درجه سروانی داده بودم و به او گفته بودم، این افسر را از هر جهت آموزش بده تا بتواند جایگزین تو شود. به همه گفته بودم اگر من هم شهید شدم، باید همتای من بتواند عملیات را ادامه دهد.

من بیشتر مواقع معاون خودم را با خودم به خطوط مقدم جبهه می‌بردم یا به او می‌گفتم: «من می‌روم فلان جا شما هم بیا آنجا.» معاون من می‌گفت: «اگر دو تایی برویم آنجا و خدایی ناکرده اتفاقی بیفتد چه؟» می‌گفتم: «من قصد دارم تو را برای فرمانده لشکر شدن بسازم و آماده کنم. تو در آینده باید فرمانده لشکر بشوی؛ زیرا من که همیشه فرمانده لشکر نمی‌مانم. شما هستید که در آینده فرمانده لشکر خواهی شد، پس باید به تمامی امور لشکر آگاهی داشته باشی.» اتفاقاً همین هم شد، جناب سرهنگ نیک‌فرد معاون من بود، بعد از اینکه من به قرارگاه شمال غرب به‌عنوان فرمانده آن قرارگاه منصوب شدم، ایشان فرمانده لشکر ۷۷ پیاده

ثامن الاثمه (ع) مشهد شد. مقصودم این است که ما باید همتاسازی می کردیم، فرمانده گردان باید معاونش را یک فرمانده گردان خوب بار آورده و بسازد.

در گذشته می گفتند، معاون چرخ پنجم است. اینچنین نیست معاون سایه فرمانده است که باید آن را ساخت و از آن غافل نشد، حتی گاهی معاون بهتر از فرمانده می شود. من حتی برای یگان های رزمی نیز همتاسازی کرده بودم تا اگر یگانی در عملیات مشکل پیدا کرد، از یک یگان زبده و آموزش دیده و در دسترس بتوانم استفاده کنم و در میدان رزم اعمال نفوذ نمایم. (جایگزینی یگانی) من به همین منظور گردان های تکاور را تأسیس نمودم که در بسیاری مناطق به عنوان یگان احتیاط عملیات های بسیار خوبی را انجام دادند.

ما نقش نیروهای تکاور را در مناطق کوهستانی مانند شمال غرب و غرب کشور نباید نادیده بگیریم. آنها با آموزش های ویژه ای که می دیدند در آن مناطق بسیار خوب عمل می کردند و می جنگیدند. گردان تکاور با گردان های رزمی سازمانی لشکرها این فرق را داشت که اولاً متحرک بود در ثانی در یک محل ثابت نمی ماند.



امام جمعه قوچان و جمعی از همزمان در یگان تکاور لشکر ۶۴ - سردشت، سال ۱۳۶۴

گردان های سازمانی می رفتند و در مواضع پدافندی مستقر می شدند و ممکن بود یک سال در مواضع پدافندی قرار بگیرند.

گردان تکاور دو حالت دارد، یا در حمله است یا در آموزش و تمرین و رزمایش. تمرینات نظامی پیاپی آنها را عادت می داد که عملیاتی فکر کنند. آن قدر تمرین کردند تا اینکه روزی بروند و عملیاتی را انجام بدهند. چون آموزش های بسیار خوبی را طی کرده و ورزیده بودند و

تمرینات زیادی هم کرده بودند، با ولع بسیار وارد عملیات و میدان نبرد می‌شدند. لذا فرق زیادی با یک گردان سازمانی لشکر داشتند.

اگر یک گردان سازمانی را بخواهیم از خط مقدم جبهه به عقب بیاوریم و آموزش‌های لازم را جهت شرکت در یک عملیات ویژه‌ای بدهیم و ببریم در یک عملیات شرکتش بدهیم، زمان زیادی لازم داریم و معلوم هم نیست که بتواند در آن عملیات موفقیتی را به دست آورد.

در حال حاضر در ارتش‌های مدرن دنیا تمامی مأموریت‌های ویژه را به واحدهای کماندو و نیروهای ویژه واگذار می‌نمایند. آنها اولین یگان حمله‌ورها هستند که به دشمن حمله می‌کنند و عملیاتشان هم معمولاً در همه جا موفقیت‌آمیز است. ما هم بر مبنای همین اصل بود که از ابتدا واحد تکاور را تشکیل دادیم و ابداع کننده آن در نیروی زمینی ارتش من بوده‌ام. بعدها با عملکرد بسیار خوب آن گردان تکاور، آن گردان مبنای تشکیل گردان‌های دیگر تکاور در نیروی زمینی شد و یک گردان تبدیل به یک تیپ تکاور بسیار ورزیده و خوب شد که جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به من گفت: «دستت درد نکند، من این تیپ را برمی‌دارم می‌برم.» بدین صورت ما در هر رده‌ای با توجه به نیاز منطقه شمال غرب و کوهستانی بودن منطقه، سعی می‌کردیم هم‌تاسازی کنیم تا در حین عملیات‌ها دچار مشکل نشویم.

چگونگی ارتباط لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با مردم

در خصوص چگونگی ارتباط لشکر با مردم من این مورد را در دو قسمت تقسیم و بیان می‌کنم. یکی نقش خود ما فرماندهان بود، یکی هم نقش مردم بود. ما همیشه خودمان را در حضور خدای تبارک و تعالی مسئول و امین و امانت‌دار مردم کشورمان می‌دانستیم. زیرا آنها عزیزانشان را به صورت امانت به ما سپرده بودند. به چه منظوری؟ به منظور پیاده کردن اهداف مقدس جمهوری اسلامی ایران که یکی از آنها جنگ تحمیلی بود.

ما باید از این امانات به نحو شایسته‌ای استفاده می‌کردیم، سعی می‌کردیم در تاکتیک‌هایمان در عملیات‌ها طوری طرح‌ریزی کنیم که با کمترین تلفات وارده به نیروهای خودمان بیش‌ترین تلفات را به دشمن وارد و بزرگ‌ترین پیروزی را کسب کنیم. مردم با توجه به اینکه فرزندان‌شان را به امانت در اختیار ما می‌گذاشتند، خودشان هم در صحنه حضور می‌یافتند.

من در بسیاری از مناطق می‌دیدم و شرمنده هم می‌شدم که بسیاری از خانواده‌ها و زنان مؤمن می‌آمدند و درخواست می‌کردند که لباس رزمنده‌ها را به ما بدهید تا ما آنها را بشوئیم و می‌گفتند این کار که از ما برمی‌آید. هرکس هر کاری از دستش برمی‌آید برای رزمندگان اسلام

انجام می داد. مثلاً آجیل مشکل گشا می آوردند و می گفتند ما بر آنها دعا خوانده ایم، بدهید به رزمنده ها، واقعاً هرکس هر کاری که در توانش بود و می توانست، انجام می داد و دریغ نمی کرد. مردم از جان و مالشان می گذشتند و به جبهه ها کمک می کردند به جرئت می توانم بگویم، مردمی ترین جنگ دنیا، دوران هشت سال دفاع مقدس بود که مردم ایران اسلامی با تمامی وجودشان جنگ و دفاع از کشور را پشتیبانی کردند. ما هم سعی کردیم وظیفه الهی خودمان را نسبت به این مردم و فرزندانشان انجام دهیم.

در منطقه عملیات با یک تیپ از لشکر ۶۴، یک تیپ از لشکر ۲۳ تکاور و دو تیپ از لشکر ویژه سیدالشهدا (ع) ارتفاعات دوپازا را گرفتیم و بعد هم که ارتفاعات تثبیت شد (یک قسمتش متعلق به عراق بود) قلعه دیزه زیر پای این ارتفاعات قرار داشت و برای ما مزیت بسیار خوبی داشت. با قرارگاه سپاه و ارتش هماهنگ کردیم که منطقه الان سردشت که جولانگاه منافقین شده بود را پاکسازی کنیم که هماهنگی ها صورت گرفت و مورد قبول واقع شد.

نیروهای تیپ ویژه سیدالشهدا (ع) به عقب آمدند و نیروهای لشکر ۲۳ تکاور و لشکر ۶۴ پیاده ارومیه قرار شد منطقه الان سردشت را آزاد کنند. بعد از دو ماه طرح ریزی عملیاتی بالاخره موفق شدیم آن منطقه را نیز پاکسازی و آنجا را هم تصرف کردیم. ما وقتی که عملیات های مختلفی را در منطقه شمال غرب انجام دادیم و موفق می شدیم، مسئولان یک نگاه دوباره ای به غرب و شمال غرب کردند و اهدافی را در دستور کار خود قرار دادند.



ارتفاعات دوپازا - سال ۱۳۶۴

از راست: درجه دار بی سیم چی، استوار پوری، سرهنگ ظهیری، فرمانده گردان مهن لشکر

یادم هست که بعد از عملیات والفجر ۸ در تاریخ ۱۳۶۴/۱۱/۲ در شبه جزیره فاو در جنوب کشور، قرار شد در منطقه شمال غرب عملیات‌های ایذائی را طرح‌ریزی و اجرا نمائیم تا عراق تصور کند می‌خواهیم از منطقه شمال غرب حمله کنیم. به همین علت ما یک عده نیرو جمع‌آوری کردیم که در جاده‌های منطقه تردد کنند. آنها در روز به مواضع حاج‌عمران می‌رفتند و در شب‌ها بر می‌گشتند که مردم ببینند و اگر ستون پنجمی در منطقه حضور داشت، تردد نیروهای ما را به عراق گزارش کنند.

جناب سرهنگ علی صیادشیرازی فرماندهی نیروی زمینی ارتش و برادر محسن رضایی فرماندهی سپاه پاسداران در آن زمان به پیرانشهر آمدند و به من گفتند: «می‌خواهیم شما در منطقه یک عملیاتی را انجام دهید تا عراق تصور کند عملیات اصلی در این منطقه است.» من هم یک نفر را می‌شناختم که هم با ما در ارتباط بود، هم با سپاه پاسداران و هم با استخبارات عراق. او را احضار کردم و گفتم: «باید به من کمک کنید؛ زیرا ما می‌خواهیم عملیاتی را انجام دهیم و به کمک تو نیاز داریم. گفت باشد، من تا رواندوز در خاک عراق شما را می‌برم.» شاید کمتر کسی باور کند روزهای بعد، نیروی هوایی عراق چنان مواضع ما را بمباران کرد که منطقه کاملاً زیر آتش قرار گرفته بود.

به رادار نیروی هوایی تبریز اطلاع دادیم، گفتند: «تک‌های هوایی به‌منظور نابودی شماست.» گاهی روزها تا پنجاه فروند هواپیمای دشمن بالای سرمان بود و مانند مسلسل روی ما بمب می‌ریختند. در چنین شرایطی یک روز پادگان پیرانشهر به شدت توسط هواپیماهای دشمن بمباران شد و فردای آن روز رادیوی عراق اعلام کرد، پادگان پیرانشهر نابود شده است و فرمانده لشکر مزدور هم از بین رفته و کشته شده است. روز بعد من در یک برنامه تلویزیونی اعلام کردم، عراق بیش از سه میلیارد دلار هزینه کرده (هزینه بمب‌هایی که در منطقه ریخته بود)، ولی من هنوز زنده هستم، ما با قدرت تمام ایستاده‌ایم، من از دشمن دعوت می‌کنم اگر جرئت دارد، باز هم چنین کاری را انجام دهد.

در هر صورت بعد از عملیات والفجر ۸ دیگر هیچ هواپیمایی وارد حریم هوایی ما نشد و فهمیدند که عملیات ما ایذائی بوده است. ما اگر دین و فرهنگ و موقعیت سرزمینی خودمان را بشناسیم خوب و شایسته عمل می‌کنیم. مردم ایران متدین هستند، وقتی امام خمینی (ره) به‌عنوان رهبر، انقلاب اسلامی را به پیش برد تا به پیروزی رسید، مردم هم با تمام توان خود، با مال و جان خودشان در راه انقلاب و اهداف آن تلاش کردند. مردم به فرمان امام خمینی (ره)

عشق می‌ورزیدند، در جبهه‌ها حضور می‌یافتند و با تلاشی وصف‌ناپذیر از کشورشان دفاع می‌کردند و در این راه هم به شهادت می‌رسیدند؛ زیرا آنها از مکتب امام که مکتب تشیع و مکتب شهادت بود پیروی می‌کردند و هیچ‌چیز نمی‌توانست مانع آنها باشد و جلوی آنان را سد نماید. گلوله توپ، بمباران‌های هوایی و نه هیچ‌چیز دیگری نمی‌توانست جلوی عشق آنها را بگیرد.

آنچه که در دوران هشت سال دفاع مقدس اتفاق افتاد و آن هم رشادت، فداکاری، ایثار و عشق مخصوص یک قشر خاص نبود. واقعیت این است که در بین آحاد رزمندگان اسلام این حالت عمومیت داشت و سرباز و پاسدار بسیجی و... نداشت. اما متأسفانه بیان این معنویات و روحیات متعالی در میدان‌های نبرد از نیروهای ارتش جمهوری اسلامی ایران اعم از افسر، درجه‌دار، کارمند و سرباز کمتر نشر پیدا کرده است و مردم آشنایی کمتری به عملکرد نیروهای ارتش در جنگ دارند و در سخنرانی‌ها و در اجتماع وقتی از رزمندگان اسلام نام برده می‌شود، کمتر از سربازان با لباس مقدس ارتش ذکری می‌شود.

علت این است که برادران سپاهی ما در اجتماع حضور بیشتری داشتند. آنها به مساجد و در اجتماعات می‌رفتند و صحبت می‌کردند. مثلاً برای بسیج مردم، سپاه نقش بیشتری در جامعه داشت، لذا ارتباط آنان با روحانیون، سیاسیون، معتمدین، بازاریان و... بیشتر بود. از طرفی، سپاه در حال شکل‌گیری و رشد و توسعه بود و نقش سیاست‌های کلی نظام هم در خصوص نیروهای سپاه و بسیج بسیار مؤثر بود.

فرماندهان ارتش به دلیل حضور مستمر در جنگ، چه در عملیات‌های آفندی و چه در عملیات‌های پدافندی و دیگر شرایط کمتر در جامعه حضور داشتند و شاید هم ضروری نمی‌دانستند. البته نقش صدا و سیما در به تصویر کشیدن عملیات‌ها و رشادت‌ها، فداکاری‌ها و ایثارگری‌های نیروهای ارتش در میدان‌های رزم بسیار مهم بود که متأسفانه صدا و سیما در این خصوص قصور داشته است که با نمایش فیلم‌های دوران جنگ در تلویزیون این قصور و کم‌مهری نسبت به نظامیان کاملاً مشخص است.

حفظ و حراست از مرزهای هوایی، زمینی و دریایی کشور جزء وظایف ارتش بود و اگر در این راستا هر کاری می‌کردند، خارج از وظیفه خودشان نمی‌دانستند و عمل کردن به وظیفه نیاز به تبلیغ ندارد. بنابراین، تبلیغ در خصوص انجام وظایف خودشان را امری غیر عادی می‌دانستند. به همین منظور کمتر این اتفاق رخ می‌داد.

فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی گاهی در نماز جمعه صحبت می‌کرد. من هم چندین بار افتخار داشتم در نماز جمعه ارومیه و یا در مساجد مختلف استان حضور یافته و در مورد مسائل جنگ صحبت کنم. در مجموع فرماندهان ارتش با اینگونه مجامع بیگانه بودند، به همین انگیزه از فرماندهان شجاع نیروهای ارتش که تأثیر بسیار زیادی در پیروزی‌ها داشته‌اند کمتر نام برده می‌شود. متأسفانه دوستان و هم‌زمان ما هم در دیگر نیروهای مسلح از واقعیت‌های جنگ و عملکرد نیروهای ارتش در میدان‌های نبرد کمتر گفته‌اند، در صورتی که اگر رشادت‌ها و عملکرد بسیار عالی نیروهای ارتش در تمامی صحنه‌های جنگ نبود، قطعاً شرایط میدان‌های نبرد به گونه‌ای دیگری رقم می‌خورد.



سرهنگ صیادشیرازی و جمعی از هم‌زمان در ستاد لشکر ۶۴

وضعیت پشتیبانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

یک فرمانده باید ابعاد مختلف فکری داشته باشد و در تمامی جهات تلاش نماید. البته من باید حواسم به جنگ و خط مقدم و ضد انقلاب می‌بود، ولی باید به این فکر هم بودم که من چه منابعی دارم و چطور و چگونه می‌توانم از آنها استفاده کنم؟ بعضی از انبارهای لشکر را بازدید کردم، مشاهده نمودم اورکت‌های خردار آمریکایی زیادی در انبارها موجود می‌باشد که همه به درد گردانی می‌خورد که می‌خواهد در سرما به دشمن تک کند، در منطقه‌ای با سرمای ده تا بیست درجه زیر صفر. با بررسی‌هایی که انجام دادم متوجه شدم، موجودی انبارها برای یک لشکر کافی است. اگر از آن وسایل استفاده نمی‌کردم همه آنها به مرور می‌پوسیدند. لذا دستور دادم آنها را از انبارها بیرون آوردند و تحویل افراد رزمنده دادم و حداکثر استفاده را از آنها کردیم.

آن زمان نیروی زمینی ارتش امکانات و توان لازم را برای تدارک لشکر نداشت تا بتواند برای دو تیپ تازه تأسیس لشکر به من تجهیزات مکانیزه و خودرو و دیگر تجهیزات ضروری را واگذار نماید. آن زمان برای تیپ ۴ مرند فقط ده دستگاه کمپرسی ده تن بنز در اختیار داشتیم.

من در تجهیزات واحدهای کوهستانی تراکتور را سازمانی کردم. روزی که من فرمانده لشکر شدم، باید تراکتور را از کشاورزان و فرمانداری اجاره می‌کردیم تا کارهایمان را انجام دهیم، همچنین، در سطح لشکر یک دستگاه وانت تویوتا هم نداشتیم. در صورتی که زمانی که من لشکر را تحویل دادم تعداد ۳۶ دستگاه تراکتور داشتیم که با آنها کار حمل و نقل وسایل را انجام می‌دادند. همچنین، تعداد ۱۵۰ دستگاه وانت تویوتا داشتیم و لشکر تا حدودی خودکفا شده بود. از طرفی، لشکر دارای یک گردان مهندسی خیلی خوبی بود که خوشبختانه در دوران انقلاب آسیبی ندیده بود، ولی چون سیستم مهندسی لشکر دستگاه‌هایش روسی بودند، نه لودرهایش به درد می‌خورد، نه گیردها و نه بیل مکانیکی و غیره. من پیشنهاد دادم که اجازه دهند آنها را تعویض کنیم. برای همین هم بود که ما در موارد زیادی لودر و بیل مکانیکی و بولدوزر را از جهاد می‌گرفتیم، تا مأموریت‌هایمان را انجام دهیم، زیرا تجهیزات روسی توانایی اجرای آن عملیات‌ها را در مناطق کوهستانی نداشتند. چون بولدوزرهایی به درد ما می‌خورد که ۱۵۵ یا ۳۵۵ باشند تا بتوانند از ارتفاعات بالا بروند. ما سعی کردیم برای رفع مشکلات مهندسی‌مان تجهیزات غنیمتی را بازسازی و به گردان مهندسی لشکر واگذار نمائیم.

مسئله مهمی هم که در منطقه شمال غرب وجود داشت و به آن پرداخته نشده بود، این بود که ما در آن منطقه رودخانه‌های زیادی داشتیم و گاهی سرعت آب در آنها بسیار زیاد بود و مشکلات ما برای عبور از آنها بسیار زیاد بود که می‌بایست برای عبور از آنها خصوصاً در هنگام بارش برف و باران چاره‌ای می‌اندیشیدیم، تا در ادامه جنگ دچار معضل نشویم و بتوانیم مأموریت‌مان را در آن شرایط دشوار انجام دهیم. رودخانه‌ها معمولاً در قعر دره‌ها قرار داشتند و راه‌های عبور و مرور، عموماً سی تا چهل متر بالاتر از دره‌ها احداث شده بود در بعضی قسمت‌ها هم معابری وجود داشت که از پل روی رودخانه‌ها می‌گذشت.

عناصر ضد انقلاب هیچ‌وقت پل‌ها را تخریب نمی‌کردند، چون خودشان هم می‌خواستند از آنها استفاده کنند. ما هم سعی می‌کردیم در نزدیکی این پل‌ها که از اهمیت خاصی برخوردار بودند، پایگاه داشته باشیم، برای اینکه از پل‌ها محافظت و عبور و مرور را هم کنترل نمائیم. مسئولیت حفاظت از این پل‌های مهم را هم بعداً به نیروهای ژاندارمری و انتظامی سپردیم.

ولی این رودخانه‌ها چون در دشت قرار نداشتند، عبور تانک و تجهیزات زرهی از روی آنها آنچنان میسر نبود تا مهم تلقی شوند، زیرا عمدتاً در مناطق کوهستانی بودند و یگان‌های زرهی در آن مناطق کاربرد آنچنانی نداشتند، اما برای تدارک نیروها بسیار مهم بودند.

بحث پشتیبانی نیروها در مناطق کوهستانی بسیار مهم است. حداقل جیره ده روز نفر باید همراه او باشد که بر عکس مناطق دیگر است، که می‌گویند جیره ۴۸ ساعته. ما در آن منطقه پایگاه‌هایی داشتیم که شاید ۴۵ تا پنجاه روز نمی‌توانستیم حتی با بالگرد به آن پایگاه‌ها برویم. زیرا برف گیر بودند و از طرفی، مه شدید منطقه را فرامی‌گرفت که تمامی راه‌ها به آن پایگاه‌ها مسدود می‌شد. ما برای نفرات آن پایگاه‌ها خواربار دو ماهه تحویل می‌دادیم. خوشبختانه یخچال طبیعی یعنی سرمای شدید منطقه و یخبندان‌های فصل زمستان نمی‌گذاشت گوشت و مواد فاسد شدنی از بین بروند. فقط در آن مناطق می‌بایست مراقبت می‌کردند که حیوانات درنده و وحشی مانند گرگ و کفتار و غیره شبانه به آنها دستبرد نزنند و نخورند. در هر صورت در فصل سرما جاده‌های مواصلاتی ما به گونه‌ای بود که پشتیبانی و تدارک نیروها برای ما بسیار مشکل بود.

مثلاً ما هیچ جاده‌ای به سمت ارتفاعات دوپازا نداشتیم. یک جاده بسیار باریک مال روبه سمت قلعه‌دیزه وجود داشت که آن را آسفالت کردیم و پنج جاده هم احداث کردیم و یک جاده مرکزی هم زدیم تا منطقه الان سردشت، تا بتوانیم تردد یگان‌ها را تسهیل کنیم. در منطقه حاج‌عمران سه معبر در ارتفاعات کدو و ۲۵۱۹ زدیم. یک جاده از حاج‌عمران به کهنه‌لاهیجان هم احداث کردیم، یک جاده دیگر هم از قزقاپان به گل‌زرد احداث کردیم که جناب سرهنگ سید علی‌اکبر هاشمی در آن جاده شهید شد.

جاده لولان را هم درست کردیم. در حدود چهارصد کیلومتر جاده اصلی و غیره را ما احداث کردیم که وقت بسیاری را برای آن جاده‌ها صرف کردیم. البته احداث جاده‌ها با کمک جهاد قدس که فرمانده آن آقای علی‌آبادی بود صورت گرفت. یک مقدار هم از آقای فروزنده در قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص)، و مقداری هم از اداره راه که مدیر کل آن در آن زمان آقای شریعتمداری بود که خودشان جهادگر بودند کمک گرفتیم. ما هر چه در خواست می‌کردیم خوشبختانه آنها در اختیار ما می‌گذاشتند و ما را یاری می‌کردند که در اجرای مأموریت‌های ما بسیار مؤثر بود.



تجلیل از خانواده شهدا با حضور حاج آقا حسنی امام جمعه ارومیه - سال ۱۳۶۴

چگونگی رعایت اصل صرفه جویی در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

با ادامه جنگ نیروها روز به روز شکل می‌گرفتند و توسعه می‌یافتند. گردان‌های سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به تیپ و لشکر تبدیل می‌شدند و قرارگاه‌های مهم نیز تشکیل می‌شدند که در سه قرارگاه عملیاتی (شمال غرب، غرب و جنوب) شاید بیست لشکر سپاه در آنها جایگاهی را گرفتند و در عملیات‌ها مؤثر بودند که تجهیز کردن آنها کار ساده‌ای نبود. مردم و دولت دست به دست هم دادند تا بیست لشکر جدید تشکیل گردید.

وقتی یک واحد رزمی و یک گردان که هسته اصلی جنگ هست شکل می‌گیرد و یا تشکیل می‌شود، اگر از نظر جنگی بررسی شود، تشکیل این یگان‌ها ارز می‌برد، آنها هیچ‌کار سازنده و تولیدی ندارند، فقط هزینه‌بر هستند تا امنیت ایجاد کنند. برای عراق همیشه آن ارز وجود داشت، ولی متأسفانه برای ما وجود نداشت. کسی به ما کمک نمی‌کرد، تحریم هم بودیم. نفت را هم از کشور ما به دلایل سیاسی نمی‌خریدند، لذا مردم بودند که هزینه‌های جنگ را می‌دادند. مردم بودند که تجهیزات مورد نیاز نیروهای مسلح را در داخل کشور تأمین می‌کردند، آنها تجهیزاتی همچون کمپرسی، تراکتور، لودر، بولدوزر و غیره را می‌خریدند و به جبهه‌های جنگ می‌دادند، هر چه از دستشان بر می‌آمد به جبهه‌ها کمک می‌کردند. با پشتیبانی مردم و حمایت رهبر انقلاب، سپاه پاسداران شکل گرفت. البته یک مقداری از کمک‌های مردمی را نیز به ارتش می‌دادند تا توانستیم کمبودهایمان را جبران کنیم.

ما واحدهای محدودی داشتیم که می‌بایست از آنها به نحو مطلوبی استفاده می‌کردیم و از تمامی خطوط جبهه‌ها پدافند و محافظت می‌نمودیم و با همان یگان‌ها هم در مناطق مختلف به دشمن حمله می‌کردیم. لذا با توجه به کمبودهایمان به هر شکلی که بود می‌بایست صرفه‌جویی می‌کردیم و کاستی‌هایمان را جبران می‌نمودیم.

به‌عنوان مثال می‌گفتند: «در جبهه مریوان فشار دشمن زیاد است، در مناطق سورن، باشماق، بایماخ و دیگر ارتفاعات منطقه فعالیت دشمن شدید است.»^۱ بلافاصله به تیپ ۴۰ پیاده سراب که یک تیپ مستقلی بود، می‌گفتیم: «یک گردانش را به آن منطقه اختصاص دهد و منطقه را پوشش دهد و بقیه در پشتیبانی لشکر ۲۸ پیاده سندانج قرار گیرند تا بتوانند از منطقه‌ای که فشار رویش زیاد بود دفاع کنند.» ما به این ترتیب، یک نیروی پدافندی را تبدیل به نیروی پوشش می‌کردیم.^۲

به‌جای یک تیپ در خط، یک گردان در خط قرار می‌دادیم با مأموریت نیروی پوشش، ولی یک تیپ مستقل را آزاد می‌کردیم تا بتوانیم به‌صورت یک مشت آهنین در جای دیگر به کار ببریم. نه اینکه مواضع قبلی را از دست بدهیم.

می‌گویند چگونه ارتش عراق در بدو تجاوز به خاک ایران دارای دوازده لشکر بود، اما در آخر جنگ لشکرهای مکانیزه، زرهی و پیاده آن به ۵۴ لشکر رسید. ما هم در طول جنگ بیکار نبودیم، یگان‌ها و سازمان زرم ما نیز فعال بودند که لشکرهای سپاه پاسداران را تشکیل دادند. در زمان جنگ فرماندهی نزاچا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی دستورشان این بود که هرچه غنائم از ارتش عراق گرفته می‌شود، در اختیار سپاه پاسداران قرار گیرد. در حین جنگ غنائمی که توسط همه رزمنده‌ها، چه ارتش، چه سپاه پاسداران به دست می‌آمد در اختیار نیروهای رزمنده سپاه پاسداران قرار می‌گرفت و آنها هم یگان‌های جدیدی را تشکیل می‌دادند.

۱. باشماق (خانم شیخان) نام منطقه‌ای است مرزی بین مرز ایران و عراق، ارتفاع باشماق در این منطقه در جنوب دره شیلر در ۲۲ کیلومتری شمال غرب مریوان و در ناحیه شمالی ارتفاعات قوچ سلطان واقع شده است و دید مناسبی به شهر پنجوبین عراق (در فاصله پنج کیلومتری) و ارتفاعات کانی‌مانگا در خاک عراق دارد. باشماق (خانم شیخان) یکی از محورهای عملیات والفجر ۴ نیز بود. نویسنده

۲. نیروی پوشش نیرویی است که برای مراقبت از یک منطقه گمارده می‌شود، البته استعداد نیروی پوشش متغیر است. ممکن است یک گردان، یک تیپ و حتی یک لشکر باشد. نیروی پوشش معمولاً عملیات تأخیری انجام می‌دهد و هر لحظه مأموریتش ممکن است بنا به دستور فرمانده به پدافند ثابت تغییر یابد که در آن صورت می‌بایست تا آخرین نفر در برابر دشمن مقاومت و ایستادگی نماید. نویسنده

ما در آن زمان با توجه به تحریم‌ها و شرایطی که داشتیم به اصل صرفه‌جویی (که امروز به‌عنوان بحث اقتصاد مقاومتی مطرح است) توجه خاصی می‌کردیم.

ما یک اصل مهمی در اصول جنگ داریم، به نام اصل صرفه‌جویی در قوا و در تجهیزات. فرماندهان ارتش توجه ویژه‌ای به این اصل دارند. این اصل صرفه‌جویی، یک اصل مقاومتی است. یعنی چه؟ من به فرماندهانی که می‌گفتند درگیری نداریم و فعالیت دشمن در منطقه کم است، می‌گفتم: «شما صورت مصرفی مهمات نباید داشته باشید، زیرا مهماتی مصرف نکرده‌اید.» بعضی اوقات که برای بازدید به یگان‌ها می‌رفتیم، می‌دیدم پوکه‌های زیادی روی زمین ریخته است، سؤال می‌کردم این پوکه‌ها کجا مصرف شده است؟ به من بگوئید چه اتفاقی رخ داده که این همه مهمات مصرف شده است؟ چرا پوکه‌ها را جمع‌آوری نکرده‌اید؟ چرا آنها را به عقب تخلیه نکرده‌اید؟ اینها فلز برنج هستند و همه اینها پول بیت‌المال است. (پوکه‌های توپ هم از جنس برنج است که با توجه به وزنی که دارند با ارزش هستند.)

ما حتی پوکه‌ها را جمع‌آوری می‌کردیم و به عقب تخلیه می‌نمودیم و به کارخانه اصلی (صنایع دفاع) می‌فرستادیم تا از آنها مجدداً استفاده کنند. یادم هست در یک زمان یک اصطبل پر از پوکه توپ‌های ۱۰۵، ۱۳۰ و ۱۵۵ میلی‌متری را جمع کرده بودیم که در فرصتی مناسب آنها را برای صنایع دفاع فرستادیم که بدین صورت اصل صرفه‌جویی را در جنگ به حداکثر خودش رسانده بودیم.

حتی یک زمانی ما از نظر ارزی برای تغذیه رزمندگان هم مشکل داشتیم. ولی ما با تدابیر خاص صرفه‌جویی‌های خوبی را انجام می‌دادیم که البته هنر آشپزها را نباید در این خصوص نادیده گرفت. ما در حالت پدافندی یک نوع جیره به سرباز می‌دادیم و در حالت آفندی یک نوع دیگر. به واحدهای تکاور هم جیره مخصوص خودشان را می‌دادیم. چون فعالیت بدنی بسیار زیادی داشتند و دستور داده بودم جیره تکاوری به آنها بدهند. آنها کار فیزیکی زیاد می‌کردند، ورزش، نرمش و رزمایش‌های مختلف که نیاز بود به آنها رسیدگی و توجه بیشتری شود.

حتی آب‌میوه و آب‌افشره و چیزهایی از این قبیل که توسط کمک‌های مردمی دریافت می‌کردیم، در شب‌ها به آنها می‌دادیم به نام لقمه شبانه، مثلاً وقتی تکاوران از عملیات گشتی در نیمه‌های شب برمی‌گشتند به همه آنها ساندویچ می‌دادیم تا توانشان کم نشود. این عملکرد ما، هم از نظر روحی و هم از نظر جسمی نفرات را تقویت می‌کرد و آنان برای عملیات بعدی

به خوبی آماده می‌شدند و متوجه می‌شدند که ما کاملاً به فکر آنان هستیم و لحظه‌ای از آنان غافل نیستیم و آنها را از یاد نمی‌بریم.

نفراتی که در موضع پدافندی قرار دارند، نسبت به تکاوران که مرتب در حال فعالیت هستند، فعالیت کمتری دارند، اسلحه پاک می‌کنند، دیده‌بانی می‌کنند و... در مجموع کالری کمتری نیاز دارند که به آنها در حد نرمال غذا می‌دادیم. نه اینکه فعالیت و کار آنها کم باشد، بلکه در مقایسه با تکاوران فعالیتشان کمتر است. لذا همان چیزی که سازمان برایشان در نظر گرفته بود و اصولی هم بود، به آنان می‌دادیم.

منظورم این است که کلاً سعی می‌کردیم ریخت و پاش کمتر شود، نه اینکه کمتر بخورند و یا کمتر تیراندازی کنند، بلکه دقیق و حساب شده و مؤثر و بدون حیف و میل کردن، مأموریتشان را انجام دهند. سعی می‌کردیم مواد غذایی و مهمات‌هایمان را در جایی قرار ندهیم تا در تیررس توپخانه و یا بمباران‌های هوایی دشمن باشند. روی این موضوعات تأکید زیادی می‌کردیم تا از آنها محافظت بشود تا مهمات و یا خودرو و دیگر وسایل و تجهیزات از بین نروند. این خودش یک اقتصاد مقاومتی است که ما در ارتش به آن می‌گوییم اصل صرفه‌جویی در قوا، متریال و تجهیزات.

اقدامات انجام شده جهت روحیه رزمندگان در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه

در بحث تقویت روحیه رزمندگان، فرمانده امکاناتی در اختیار دارد که می‌تواند در اختیار افراد تحت امرش قرار دهد، تا در روحیه نفرات مؤثر و در نحوه جنگیدن نفرات تأثیرگذار باشد و فرمانده را در میدان رزم کمک نمایند. بیشتر نفرات لشکر ۶۴ پیاده ارومیه ترک زبان بودند، یکی از افتخارات من این است که فرمانده این مردان بزرگ ترک زبان بوده‌ام که همه جوهره خوب بودند و تحملشان در برابر شرایط سخت هم زیاد بود.

ما در پادگان پیرانشهر برای یگان‌هایی که در خط مقدم بودند و نمی‌توانستند نان و غذا تهیه کنند، نان و غذای گرم می‌پختیم. تمام خبازخانه‌ها را در پیرانشهر مستقر کرده بودیم و برایشان سنگر مناسبی تهیه کرده و نان یگان‌ها را می‌پختند. روزی یکی از خبازها می‌گفت: «مشغول پختن نان بودم که یک گلوله خمپاره کنار خبازخانه به زمین اصابت نمود.» همین کار را نزدیک خط انجام می‌دادیم. خیلی مهم است که غذای گرم به سربازی که از صبح تا غروب می‌جنگد داده شود، زیرا در روحیه‌اش تأثیر دارد. غذای گرم چقدر تأثیر دارد تا یک کنسرو لوبیا؟ یک نان گرم با پنیر بخورد، چقدر فرق دارد، تا یک نان فتیر؟ ما سعی می‌کردیم که حتی همه نفرات در خط مقدم چلوکباب بخورند.

آشپزخانه را بردیم در گروهان‌های در خط و تقسیم کردیم و به آشپزها گفتیم: «همین جا غذا درست می‌کنید و کباب داغ به همه سربازها می‌دهید.» رفتم داخل سنگرها و از سربازان در مورد غذایشان سؤال کردم که به من گفتند: «بابا دستتان درد نکند که کباب داغ خوردیم.» من وقتی نفرات را خوشحال می‌دیدم، به قدری خوشحال می‌شدم که حدّ نداشت.

من سعی می‌کردم که از هر لحاظ این عزیزان ما که امینشان بودیم و من خودم را همیشه در پیشگاه خداوند، امین خانواده‌ها می‌دانستم، آن عزیزان از ما راضی باشند و به این ترتیب، روحیه‌شان بالا نگه داشته شود. من حتی برای ملاقات نمودن خانواده‌های عزیز با سربازان اقدام کرده بودم تا از نظر روحی در شرایط مناسبی قرار گیرند. وظیفه‌ای در قبال آنها داشتم که از آنها به نحوی قدردانی نمائیم تا خودشان و خانواده‌هایشان خوشحال شوند.

یکی از اقدامات و افتخارات من این است که ۸۵۰ قطعه زمین در شهرهای سلماس، ارومیه، مرند و خوی تارده گروهان دومی به افراد واگذار نمودم. حتی در بعضی جاها که زمین تپه ماهور بود، دادم زمین را گیردر و بلدوزر و لودر برایشان تسطیح کرد. به آنها گفتم: «اگر خواستید شرکت تعاونی برایتان بسازد و اگر نخواستید هرکس زمینش را بگیرد و بسازد.» ما ماسه مجانی هم به آنها خواهیم داد. ماسه را از طریق استاندار تهیه می‌کردیم، دو تا رودخانه را در اختیار گرفتیم ماسه را آنجا می‌شستند و در اختیار کارکنان قرار می‌دادند. آهن دولتی کیلویی هفده تا هجده هزار تومان برایشان گرفتم. خوشبختانه همه صاحب زمین و خانه شدند که از این بابت خوشحالم.

یک روز حاج آقا حسنی امام‌جمعه ارومیه به من گفت: «برای خودت چه برداشتی؟ گفتم دو متر زمین! هر جا شهید شدم و پیکرم افتاد روی زمین، خدا به من حلال می‌کند. من دنبال زمین نیستم، دنبال زمینی هستم که نعشمان را درونش بخوابانند و لطف خدا هم تا کنون شامل من نشده است.»

یکی دیگر از کارهای انجام شده در خصوص ارتقای روحیه نفرات لشکر این است که یک زمانی همه چیز کوپنی بود، من تمامی تلاشم این بود که اقلام کوپنی را در اختیار نفرات قرار دهیم. اقلام دیگری چون لباسشویی، جاروبرقی، یخچال، فریزر و... ما از فرمانداری‌های مختلف و استانداری‌ها و حتی از بازار تهران کمک می‌گرفتیم. یک فروشگاه تأسیس کرده بودیم به نام تعاونی رزمندگان لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و نیازمندی نفرات را تأمین می‌کردیم.

تقدم واگذاری اقلام هم به خانواده محترم شهدا بود، بعد جانبازان عزیز سپس ایثارگران و رزمندگان در خط. البته دیگر قسمت‌های لشکر نیز از امکانات تعاونی استفاده می‌کردند.

نقش سازمان عقیدتی سیاسی در یگان‌ها

یک اشتباهی را که اکثراً مرتکب می‌شدند، این بود که اگر عملیاتی می‌شد باید آن روحانی عقیدتی سیاسی با فرمانده در عملیات با هم باشند. در صورتی که این طور نیست، بلکه روحانی همراه فرمانده و یاری کننده اوست. ما باید ببینیم وظیفه فرمانده چیست؟ وظیفه آن روحانی یا مسئول عقیدتی سیاسی چیست؟ مسئول عقیدتی، تذکرات بسیار خوب و راهنمایی‌های خوبی را می‌تواند به یک فرمانده بدهد. چطور؟ مثلاً در واحدها می‌رود و نفرات را ارشاد می‌کند، سطح آموزش‌های دینی سرباز، در جهدار و افسر را بالا می‌برد و در ضمن روحانیونی که دقت و مسئولیت زیادتری را احساس می‌کردند، حتی بررسی می‌کردند چه کسانی چقدر و تا چه اندازه متعهد هستند. این می‌تواند برای یک فرمانده بسیار مفید و یاری کننده باشد.

برای سازماندهی و انتصاب فرماندهان زبردست خودش که بداند و آگاهی یابد که افسری را می‌خواهد فرمانده تیپ یا فرمانده گردان و یا گروهان بگذارد، واقعاً صلاحیت مکتبیش را دارد یا خیر؟ ممکن است یک نفر آنچنان صلاحیتی که مد نظر فرمانده باشد را نداشته باشد، اما بهترین طراح است باید آن فرمانده محاسن و معایب را در نظر بگیرد و آن افسر را معاون فرمانده بگذارد و از دانش، تخصص و تجربه آن افسر استفاده کند و طردش نکند. ولی در انتصاب فرمانده حتماً فاکتورهای مکتبی را باید اعمال نماید. عقیدتی در این قسمت به فرمانده خیلی می‌تواند کمک کند و فرمانده را در انتصابات یاری نماید.

از جهت دیگر نفرات در جنگ از خانوادهايشان دور هستند و از زندگی شهری و زندگی عادی خودشان جدا شده و به جبهه‌ها آمده‌اند و در شرایط جنگی زندگی می‌کنند و یک حالت استرس دارند، خصوصاً سربازان وظیفه که دوران خدمت سربازی خودشان را طی می‌کنند و دارای خصوصیات و ویژگی‌های متفاوتی هستند، ضمن اینکه دارای ادیان گوناگون و باورهای متفاوتی هم هستند. لذا روحانی مجموعه عقیدتی سیاسی می‌تواند با ارشاد کردن آنان، اولاً تسکین دهنده حالات روحی آنها باشد و در ثانی به درد دل آنها گوش داده و رابطه تنگاتنگی با آنان برقرار و پی به عمق روحی آنان ببرد.

ممکن است حجب و حیای یک سرباز به او اجازه ندهد که با فرمانده مستقیم خودش درد و دل کند، ولی سفره دلش را نزد یک روحانی خوب باز می‌کند. لذا آن روحانی با گوش دادن

به سخنان نفرات، از مشکلات روحی آنها آگاهی یافته و آن را به فرمانده منعکس و فرمانده را در جریان وضعیت روحی و روانی نفراتش قرار می‌دهد.

روحانی آنچه که در توانش دارد برای کمک نفرات انجام می‌دهد. او هم فرمانده را یاری می‌کند، هم نفرات یگان‌ها را، در این صورت آن روحانی وظیفه خودش را خوب انجام داده است. گاهی اوقات هم یک روحانی جوان که تجربه کمی داشت، به یگان‌ها می‌رفت و در خطوط مقدم به نفرات می‌گفت، دشمن را اینگونه بزنید و این کارها را بکنید.

گاهی اوقات هم مشاهده می‌شد که سربازان در خصوص نحوه انجام مأموریت از آن روحانی کسب تکلیف می‌کردند، در صورتی که یگان‌ها فرمانده داشتند. در خطوط مقدم هم دیده‌بان توپخانه وجود داشت و او تشخیص می‌داد که چگونه دشمن را مورد اصابت قرار دهد، من به روحانیان عقیدتی می‌گفتم: «شما باید نفرات را ارشاد کنید و ببینید درد دل آنها چیست.» می‌گفتم: «تشکر می‌کنم که نسبت به دشمن حساس هستید؛ ولی شما که فرمانده عملیات نیستید. شما را گذاشته‌اند که من را کمک کنید، نه اینکه در امور فرماندهان دخالت کنید.»

بعضی از فرماندهان هم با اینگونه عملکردهای عقیدتی جبهه می‌گرفتند که این کار هم صحیح نبود. در آن حالت نه آن روحانی فرمانده را درک کرده بود و نه آن فرمانده می‌دانست که وظیفه عقیدتی چیست؛ البته در بسیاری موارد من در اینگونه امور دخالت می‌کردم و نمی‌گذاشتم مسئله‌ای در یگان به وجود بیاید و هر دو طرف را توجیه می‌کردم.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در پادگان‌ها، سازمانی به نام عقیدتی سیاسی تشکیل شد، ابتدا همه می‌گفتند سیاسی ایدئولوژی، بعد شد عقیدتی سیاسی. خود فرماندهان هم نمی‌دانستند وظایف این سازمان چیست و عملکرد آنها چگونه است و چگونه باید به آن سازمان در تعامل باشند. البته تعدادی محدودی همانند جناب سرهنگ صیادشیرازی و جناب سرهنگ سیدموسی نامجوی (وزیر دفاع و فرمانده دانشگاه افسری) و عده‌ای دیگر از فرماندهان، به واسطه نزدیکی به انقلابیون آگاه بودند و می‌دانستند که این سازمان برای چه تأسیس شده و شرح وظایفش چیست.



بازدید امام جمعه فوجان از رزمندگان - سردشت، ارتفاعات دوپازا، سال ۱۳۶۴

آن زمان برای فرماندهان هم، دوره و کلاسی نگذاشتند تا به اینگونه امور آشنایی یابند. ضمن اینکه به واسطه شرایط انقلاب مجالی برای این کارها نبود و جنگ داخلی و بعد جنگ تحمیلی هم آغاز شد. یک عده از فرماندهان هم مثل من، فقط استنباط کرده بودند، این سازمان برای چیست و به چه منظور تأسیس شده و وظایفش چیست؛ ولی هیچ کس به ما نگفته بود که وظایف سازمان عقیدتی چیست. من به واسطه همکاری که با این سازمان داشتم و کاملاً درک کرده بودم برای چه تأسیس شده است. از این رو هیچ گاه با آنها مشکلی نداشتم و واقعاً مورد توجه و جذب همه افراد عقیدتی بودم.

برای همین، من در دوران خدمتم در سمت فرماندهی یگان‌های مختلف هیچ گاه با آن سازمان مسئله‌ای نداشتم و به یکدیگر خیلی کمک می‌کردیم و همیشه در تعامل بودیم. مثلاً در قرارگاه شمال غرب، اولین کاری که کردم این بود که قرارگاه را بین کوه‌های سقز و بانه مستقر نمودم. سرباز

شیشه کاری داشتیم که خیلی وارد بود، مسجدی احداث کردیم که واقعاً عالی بود با شبستانی بسیار خوب که شاید در بسیاری از شهرها مشابه آن وجود نداشته باشد. آن قدر زیبا مسجد را در دل کوه درست کرده بودیم که همه با دیدن آن لذت می بردند. بعد به حاج آقا گفتیم: «حاج آقا بفرمائید این هم مسجد. حالا ما می آییم و می نشینیم پای منبر حضرت عالی.»

یعنی وقتی ابزار کار روحانی عقیدتی سیاسی آماده باشد او راحت تر می تواند به کارهای خود بپردازد من به آنها می گفتم: «من کار شما را اینگونه تسهیل می کنم، این هم افراد من، این هم مسجد شما، حالا وظیفه شماست که نفرت را ارشاد کنید. تعامل دوطرفه، یعنی اینکه فرمانده باید عقیدتی را پشتیبانی کند و عقیدتی هم فرمانده را حمایت کند.»

زمانی که من در جبهه در خطوط مقدم بودم، متوجه شدم که در صبحگاه عمومی لشکر، رئیس سازمان عقیدتی سیاسی حضور یافته و در صبحگاه مشترک برای نفرت سخنرانی نموده و کلی تعریف و تمجید از من کرده و اشاره به وظایف فرماندهان نموده و من را سمبل یک فرمانده خوب به نفرت معرفی کرده است.

رئیس ستاد لشکر روزی به من گفت: «واقعاً رئیس عقیدتی سیاسی شما را خیلی دوست دارد. سر صبحگاه فقط به مدت ده دقیقه از سجایای شما می گفت.» حُسن نیتی که بین من و رئیس عقیدتی وجود داشت، باعث شده بود که همه نفرت متوجه این موضوع بشوند که سازمان عقیدتی یک سازمان مهمی است که فرمانده در آن نقش مهمی دارد، زیرا آنها به فرمانده احترام می گذارند.

حال اگر نفرت یگانها فرمانده خود را دوست داشته باشند، مسلماً جذب عقیدتی می شوند؛ زیرا رئیس آن، فرمانده را تعریف می کند. من هم زمانی که از مقام روحانی رئیس عقیدتی سیاسی برای افراد صحبت می کردم، همه می گفتند: «فرمانده ما این صحبت را کرده است.» لذا همه جذب آن سازمان می شدند. مواردی هم مشاهده شده است که وقتی فرماندهان با روحانی عقیدتی به صبحگاه می رفتند، کسی محلشان نمی گذاشت. در چنین شرایطی افراد متوجه می شود که آنها با هم رابطه و تعامل خوبی ندارند. مطمئناً اینگونه رفتارها نتیجه معکوس می داد و روحیه افراد هم در چنین مواقعی تخریب می شد.

نحوه آموزش سربازان در منطقه عملیاتی شمال غرب

قشر عظیمی به عنوان سرباز وارد ارتش می شدند که یک سری از آنان به لشکر ۶۴ پیاده ارومیه اختصاص می یافتند. ابتدا برای آنان در مراکز آموزش، آموزش هایی در نظر گرفته شده بود. کتاب رزم انفرادی ۱۴-۷-ز آئین نامه رزم انفرادی بود.

آئین نامه رزم انفرادی برای توجیه یک نظامی که ابتدا وارد ارتش می‌شود می‌باشد. چطور قواعد رزم انفرادی را رعایت کند. چه آموزش و حرکاتی را باید در نظام یاد بگیرد که قبل از آنکه وارد ارتش بشود نمی‌دانسته، مانند، نظام جمع و تمام مسائلی که در آیین نامه صف جمع نهفته است، مانند ادای احترام، رژه و یا یک سری آموزش‌های دیگر اسلحه‌شناسی، تیراندازی، استفاده از کمک‌های اولیه، آموزش استفاده از قطب‌نما، آموزش کار تیمی که منجر به مسئولیت‌پذیری یک سرباز در یک تیم، گروه و یا دسته و گروهان می‌شود و مسئولیتش را می‌فهمد.

سپس اهداف اینکه چرا و به چه دلیل کسوت سربازی مشغول شده است. اینگونه مسائل با استفاده از آیین‌نامه‌های مختلف به سرباز آموزش داده می‌شود که هدف از انجام خدمت سربازی چیست. بعد از طی این آموزش‌ها، آموزش‌های عملی را طی می‌کند. تمامی این موارد تک تک به او آموزش داده می‌شود، بعد از اینکه در شرایط مناسبی از نظر آموزشی و جسمی قرار گرفت، تاکتیک‌های تیمی آفندی و پدافندی و آموزش‌های مربوط به عملیات جنگی و آموزش‌های مربوط به محافظت از خود در زمان حمله اتمی و شیمیایی و طرز استفاده از تجهیزات ویژه به او آموزش داده می‌شود.

سپس برای اینکه سرباز به اهدافش برسد، سعی می‌شود یک سری آموزش‌های تکاوری برای بالا بردن روحیه و جسم سرباز (در یگان‌های تکاور) به او داده شود. در آن زمان سه ماه آموزش برای سربازان منظور شده بود که کل این آموزش‌ها به سربازان ارائه می‌شد تا یک سرباز بتواند در یگان‌های رزمی، پشتیبانی رزمی و یا اداری خدمت کند. البته یک دوره اختصاصی بیست یا سی روزه را هم می‌دیدند تا بتوانند به‌عنوان یک عنصر رزمنده در منطقه عملیاتی با دشمن بجنگند.

سربازان بعد از سه ماه آموزش در مرکز آموزش به لشکرها اختصاص می‌یافتند، آن‌ها آموزش‌های مقدماتی را در مرکز آموزش نیروی زمینی گذرانده بودند. رزم انفرادی و مشق صف جمع، تیراندازی با تفنگ ژ۳. آنها با ورودشان به یگان‌های رزمی نیاز به یک سری آموزش‌های تکمیلی داشتند تا بتوانند در مناطق عملیاتی به‌عنوان یک عنصر رزمنده مفید و مؤثر واقع شوند. درخصوص نیاز آموزشی سربازان، هر فرمانده‌ای در آن زمان یک ابتکاری داشت و من موقعی که فرمانده تیپ یا لشکر بودم یک نوع عمل می‌کردم و زمانی هم که فرمانده قرارگاه بودم به این کارها کمتر دخالت می‌کردم. همان‌طور که قبلاً نیز توضیح داده‌ام، موقعی که فرمانده لشکر بودم، من خودم تک تک آنها را می‌دیدم و با آنها مصاحبه می‌کردم و سپس برایشان سخنرانی می‌کردم.

می‌گفتم: «ببینید عزیزان من، من چندین واحد دارم. یک واحد دارم که همه نفراتش عاشق شهادت هستند و مرتب می‌خواهند بجنگند، خوب فکرتان را بکنید. یک واحد دارم که در خط هستند که ماهی یک بار تعویض می‌شوند، چون زیر گلوله هستند، ولی سنگر دارند. یک واحدهایی هم داریم در پشتیبانی یگان‌های جلویی و در خط و یکسری واحدهای توپخانه. آنهایی که داوطلب شهادت هستند و عاشق جنگیدن هستند و عاشق این نیستند که بنشینند در یک سنگر، چه کسانی هستند؟»

تعدادی از آنها دستشان را بلند می‌کردند آنها را به گردان تکاور اختصاص می‌دادم و مدت یک ماه و نیم برای آنها آموزش می‌گذاشتم، آموزش‌های گشتی، کمین، جنگ در کوهستان و تیراندازی و بهترین تیرانداز و سرباز تکاور می‌شدند.

یک عده هم می‌خواستند بروند در واحدهای پدافندی. به افسر رکن سوم لشکر قبلاً دستور داده بودم و برایشان در میدان تیر ارومیه جایی را درست کرده بودند. سنگرهای تیربار و غیره را آموزش می‌دادند، سپس آنها را می‌بردند در یگان‌ها بدین ترتیب، کاملاً آشنا می‌شدند، تا چشم بسته به منطقه نروند.

ما به سرباز می‌گفتم که سنگر مسلسل چیست. سنگر خمپاره چیست و یکی یکی به آنها آموزش می‌دادیم و از نزدیک هم مشاهده می‌کردند و کاملاً آموزش می‌دیدند، سپس به یگان‌ها اختصاص می‌یافتند. وقتی که به گردان می‌رفتند فرمانده گردان گیج نمی‌شد تا این سرباز را به چه کسی و کدام قسمت منتقل کند، زیرا تخصص آن سرباز برای فرمانده گردان مشخص بود و سرباز هم کاملاً دوره دیده بود و در مدت آموزش ورزیده هم شده بود و به اندازه کافی تیراندازی هم نموده بود و به مسائل یگان وارد شده بود. بعد از ورود به گردان یک آموزش سه یا چهار روزه هم برای آنها در نظر می‌گرفتند تا با گردان و گروه‌های گردان و منطقه گردان آشنایی یابند، سپس مشغول به خدمت می‌شدند.

در مورد آموزش سربازان بسیار حساس بودم و تلاشم این بود که نفراتم آموزش دیده باشند. درخصوص یگان ضربت هم حساس بودم و می‌گفتم: «این یگان همیشه باید در اختیارم باشد و نفرات آن از بچه‌هایی باشند که از مردن ترسند و بسیار آموزش دیده هم باشند. شجاعت داشته باشند که بتواند برای من عملیات خوبی انجام دهد.»

ما یک گردان‌هایی داشتیم که در خط مقدم و مرتب زیر انفجار گلوله‌های خمپاره‌اندازهای ۶۰ میلی‌متری دشمن بودند، لذا مجبور بودیم که آنها را ده الی پانزده روزه تعویض کنیم، زیرا

تلفات رزمی‌شان خیلی بالا بود. آنها را عقب می‌کشیدیم و در عقب تجدید سازمان می‌شدند، در حین تجدید سازمان، آموزش‌های لازم را می‌دیدند و به آنها روحیه هم می‌دادم. روحیه به چه وسیله‌ای؟ به وسیله ورزش و غذای گرم و بدن‌سازی و تمرین‌های تیراندازی و بعد از اینکه بازسازی می‌شدند، دوباره آماده‌شان می‌کردیم بروند به خط مقدم و جایگزین یگان در خط شوند.

نحوه تدارکات و پشتیبانی نیروها در عملیات‌ها

ارتش یک سابقه تاریخی و پنجاه ساله‌ای داشت که وارد جنگ شده بود. ارتش سیستماتیک بود. ارتشی که سیستماتیک باشد، پیش‌بینی تمام سازمان و لجستیک را کرده است. اول انقلاب خیلی‌ها نظرشان این بود که ارتش منحل شود و هرکس به اندازه توان و نفوذی که داشت، تیشه‌ای را به دست گرفته و به ریشه ارتش می‌زد. تا اینکه حضرت امام خمینی (ره) روز ۲۹ فروردین سال ۱۳۵۸ را روز ارتش اعلام کرد و تأکید نمودند که ارتش باید حفظ شود.

در صورتی که اگر فرمان امام خمینی (ره) نبود، مطمئناً شرایط و موجودیت ارتش به گونه دیگری رقم می‌خورد که آثار سوء و عملی آن متوجه مردم کشور و امنیت و موجودیت کشورمان می‌شد. امام خمینی (ره) با هوشیاری تمام از ارتش حمایت نمودند که ثمره آن در برقراری امنیت در شمال غرب کشور و دیگر مناطق بحرانی و بعد در دوران هشت سال دفاع مقدس به وضوح برای همگان آشکار گردید.

در ارتش از یک دسته در یک گروهان گرفته تا رده لشکر، تمامی پشتیبانی‌ها برای آنها تعریف شده است. در آن زمان نیازمندی‌های مواد مصرفی در ارومیه برای یگان‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه خریداری و تأمین می‌شد، از قبیل گوشت، مرغ، سیب‌زمینی، پیاز و دیگر مواد غذایی. این مواد تا پایین‌ترین رده لشکر تقسیم می‌شد.

ما آشپزخانه صحرایی داشتیم که چندین کیلومتر در پشت یگان‌ها مستقر بودند و بر اساس آمار جیره‌بگیر یگان‌ها، برای آنها غذا طبخ می‌کرد و در هر شرایطی برای رزمندگان غذای گرم ارسال می‌کردیم. مواضعی در حاج‌عمران داشتیم به نام قمبره که از ستاد مشترک ارتش تعدادی از افسران و دیگر مسئولان در تابستان آمده بودند برای بازدید، آنها دیدند که در تابستان برف روی ارتفاعات وجود دارد.

ما در آن شرایط روی ارتفاعات صعب‌العبور توسط دواب تدارکات نیروها را انجام می‌دادیم. تمامی پیش‌بینی‌ها را هم کرده بودیم که اگر جاده‌ای مسدود شد، مشکلی نداشته باشند.

واحدهای مستقر در روی ارتفاعات و مناطق صعب‌العبور به اندازه کافی آذوقه، نفت، مهمات، سوخت و غیره ذخیره کرده بودند تا بتوانند مأموریت خودشان را انجام دهند.

نیروها کاملاً حس می‌کردند که تبعیضی در کار نیست، سربازی که روی ارتفاع بلند و صعب‌العبوری در سنگر می‌جنگید، با سربازی که در پشت جبهه بود، غذایش یکی بود، ما حتی به نفرات مستقر در خطوط مقدم بیشتر رسیدگی می‌کردیم تا در آمادگی رزمی یگان‌ها خدشه‌ای وارد نشود. حتی غذای خط مقدم خوشمزه‌تر از پشت جبهه بود. چون آنها ذغال داشتند، غذایشان را گرم می‌کردند. در مجموع پشتیبانی نیروها را به نحو مطلوبی انجام می‌دادیم.

این پشتیبانی‌ها را سیستم انجام می‌داد، سیستمی که از قبل به تمامی موارد فکر کرده بود، تجربه داشت، تجربه ارتش‌های دیگر را نیز داشت. بنابراین، کارها را سیستم انجام می‌داد نه فرد به‌خصوصی. اگر فرماندهی هم تعویض می‌شد سیستم کارش را انجام می‌داد.

برادر حاج محمد بروجرودی یک روز از من تقاضا کرد و به من گفت: «برای بچه‌های ما هم غذای گرم بفرستید.» برای من فرقی نمی‌کرد، آن عنصر رزمنده ارتشی است، سپاهی است، یا متعلق به ژاندارمری است، آنها همه رزمنده اسلام بودند و ما باید از همه آنها پشتیبانی می‌کردیم. ایشان در کار ما دخالت نمی‌کرد. این‌طور نبود که بگویم، من خمپاره می‌دهم که کارمان پیش برود و نیروها به جلو بروند تا منطقه پاک شود، فرمایش امام بود که همه‌تان جندالله هستید. سپاه، ارتش، ژاندارمری، بسیج ندارد، همه نیتتان این باشد که برای خدا کار کنید، در این صورت خدا به شما نصرت می‌دهد.

ما در قرارگاه شمال غرب، حمزه و سیدالشهدا(ع) از بدو عملیات‌ها با نیت الهی با سپاه و بسیج و ژاندارمری و دیگر نیروهای رزمنده متحد شده بودیم و کار می‌کردیم. موفقیت هم الحمدالله خدا همه جا به ما داد و نمونه‌هایش را هم دیدیم. کسی باورش نمی‌شود، زیرا تا نرود در جنگل‌های آلواتان و آنجا را نبیند، باورش نمی‌شود که بتوان با یک نیروی چهارصد نفری پاکسازیش کرد. با یک نیرویی از عناصر ضد انقلاب که ۱۶۰۰ نفر تخمین زده بودیم و هشتاد نفر زندانی هم آنجا بودند، ما توانستیم با یاری خداوند با یک نیروی چهارصد نفری، زمین آن جنگل‌ها را از لوٹ وجود عناصر ضد انقلاب پاکسازی کنیم.

هدف ما این بود که برویم دولت‌ورا آزاد کنیم. به غیر از وحدت و انسجامی که بین نیروهای ارتش و سپاه، خصوصاً نیروهای بسیج که تحت امر سپاه بودند چیز دیگری نبود. نیروهای ژاندارمری هم در محور نمانده بودند، چون قبلاً در محور پیرانشهر - سردشت همه پاسگاه‌ها را

عناصر ضد انقلاب خلع سلاح کرده بودند. لذا قصد و هدف تمامی نیروها این بود که با اتحاد کامل دشمن را نابود کنیم. این بود که در تمامی امور، خصوصاً تدارکات به یکدیگر کمک می‌کردیم. یگانی که حرکت می‌کند، یگانی که در منطقه می‌جنگد، باید به طور مداوم پشتیبانی شود. همان‌طور که اشاره کردم، ارتش سازمانی سیستمی بود که قادر بود تمامی مراحل پشتیبانی را با طرح‌ریزی‌هایی که می‌کرد انجام دهد. اما دیگر نیروها به دلایل مختلف قادر به اینگونه پشتیبانی‌ها در آن شرایط بحرانی نبودند. بنابراین، هسته مرکزی پشتیبانی‌ها ارتش جمهوری اسلامی ایران بود. در غیر این صورت موفقیت عملیات‌ها در هاله‌ای از ابهام قرار می‌گرفت.

بعد از عملیات محور پیرانشهر - سردشت، هوای منطقه شمال غرب کشور رو به سردی می‌رفت. یکی از نیازهای اساسی این بود که بعد از فتح ارتفاعات، می‌بایست آنها را حفاظت می‌کردند تا دوباره به دست عناصر ضد انقلاب نیفتد.

برای پدافند از مناطق آزاد شده، نیاز به پشتیبانی‌های زیادی می‌باشد، نیاز به وسایل گرمایشی است تا یک عنصر رزمنده بتواند در سرمای بیست تا سی درجه زیر صفر دوام بیاورد. ما در هر طرح عملیاتی در ضمیمه‌اش یک طرح پشتیبانی داشتیم، که رده به رده هم وسایل پشتیبانی‌اش فرق می‌کرد. مثلاً پایگاهی که می‌گرفتیم، به دسته‌های پشتیبانی می‌گفتیم که چراغ والورتان را بدهید. این والورها چندین حُسن داشت، یکی اینکه سنگر سرباز را گرم نگه می‌داشت، دیگر اینکه رویش غذا گرم می‌کردند. ما برای نفت این پایگاه‌ها، برایشان گالن‌های نفت آماده کرده بودیم. در بعضی مناطق هم که امکانش وجود داشت، تانکرهای دو هزار لیتری می‌فرستادیم.

از نظر پشتیبانی و تدارکات خوشبختانه انبارهای ما دست نخورده بودند. مثلاً اورکت‌های بسیار خوب آمریکایی با کلاه خردار انبارهای لشکر موجود داشتیم. وقتی که من فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شدم دیدم چه گنجینه‌ای از وسایل در انبارها است که دستور دادم به کسانی که در ارتفاعات دو هزار متر به بالا در سنگرها مستقر هستند تحویل دهند.

بعضی از مواضع ما بیش از ۳۲۰۰ متر ارتفاع داشت که دیده‌بانان توپخانه و گروهان‌های پیاده در آنجا مستقر بودند. مثلاً در ارتفاعات حصارروست ۳۴۰۰ متر ارتفاع دارد که در فصل تابستان هم روی آن ارتفاع برف بود. اورکت‌ها را بین نفرات تقسیم کردیم تا در برابر سرما مقاومت بهتری داشته و از منطقه استحفاظی خودشان به خوبی مراقبت نمایند. در جلسات متشکله که فرماندهی لجستیک و پشتیبانی مناطق حضور داشتند، گاهی اوقات فرماندهی

نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی هم در جلسات حضور می‌یافتند. چون او در منطقه شمال غرب خدمت کرده بود و از نزدیک درگیر رزم بود، کاملاً ما را درک می‌کرد. چون می‌دانست و مطلع بود وضعیت منطقه چگونه است و به فرماندهی لجستیکی می‌گفت: «هوای این جناب سرهنگ ظهوری را باید داشته باشید، زیرا با ضد انقلاب و در شرایطی سخت می‌جنگد.» فرمانده پشتیبانی منطقه آن زمان سرهنگ بایندریان بود و او هم برابر دستور فرماندهی نیروی زمینی و لطفی که نسبت به من داشت، برای هر نفر دو پلیور یا دستکش فرستاد، به غیر از پوتین، برای نفرات چکمه هم می‌فرستاد.

به دلیل سردی بیش از حد هوا گفته بودم جوراب‌های پشمی برای نفرات تهیه کنند و یا نفراتی که وسیع مالی نداشتند، خودمان به نحوی برای آنها وسایل مورد نیازشان را تهیه می‌کردیم. برای هر گروهان یادم هست که پنجاه جفت جوراب پشمی فرستادم.

گاهی اوقات ماشین‌ها روی ارتفاع و مواضع آنها نمی‌رفت. سربازان دست به دست وسایل را روی ارتفاع می‌بردند. سرما به گونه‌ای بود که گفته بودم نفرات برای اینکه چکمه‌های لاستیکی‌شان یخ نزنند، دور آنها را با نایلون بپوشانند تا گرم شوند. در ارتفاعاتی در منطقه سردشت، شهید حسینی که واقعاً چهره و سیمای زیبایی داشت و در هنگام شهادت با تبسمی زیبا جان به جان آفرین تسلیم کرده بود، او بر اثر سرمای بیش از اندازه، سر پست نگهبانی در حین انجام وظیفه یخ زده بود، ولی پست نگهبانیش را ترک نکرده بود. او در شرایط بسیار بد ایستاده بود و یخ زده بود، اما در انجام وظیفه‌اش قصور نکرده بود. وقتی پیکر این شهید را دیدم که یکی از خاطرات تلخ زندگی من است، بسیار متأثر شدم، ولی به قدری آن سرباز چهره ملکوتی داشت که گفتم: «خدا چگونه یک نفر را با تبسم پیش خودش می‌برد؟ دیدن سربازان، درجه‌داران و افسران در آن شرایط سخت رزم و پیکر شهدا، مسئولیت من را در قبال آنان هر روز بیشتر می‌کرد تا بتوانم به آنها خدمت نمایم.»

وضعیت لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در پایان سال ۱۳۶۴

وضعیت گسترش یگان‌های نیروی زمینی در منطقه عملیاتی شمال غرب در اواسط سال ۱۳۶۴ در شرایط متعارفی نبودند، ولی با تمامی مشکلات موجود یگان‌های مستقر در منطقه توانستند به وظایف خطیر خودشان عمل کنند. عرض جبهه شمال غرب از دالامیرداغ (مرز ایران، ترکیه، عراق) تا هانی گرمه ۴۳۵ کیلومتر است که شامل استان‌های آذربایجان غربی و کردستان می‌باشد. پدافند از این منطقه به عهده لشکرهای ۲۳ تکاور و ۶۴ پیاده ارومیه و ۲۸

پیاده سنندج و تیپ ۳۰ پیاده گرگان و ۲۶ گردان قدس و یک گروه توپخانه تقویت شده با دو گردان توپخانه واگذار شده بود.

لازم به یادآوری است که در آن موقع عناصری از لشکر ۲۸ پیاده سنندج نیز در منطقه جنوب مستقر بودند، این شرایط نامتعادل در جبهه‌ها سبب شد که حتی امکانات تک‌های محدود و نیمه گسترده (برابر تصمیمات قبلی فرماندهان جنگ) نیز بسیار ضعیف شود، تا آنجا که در سه ماهه سوم سال ۱۳۶۴ فقط تک‌های بسیار محدود به وسیله یگان‌های نیروی زمینی در تمام جبهه‌ها اجرا گردید که تقریباً تأثیری در روند جنگ نداشت و چه بسا اغلب آنها از حالت گشتی شناسایی رزمی در عمق بسیار محدود فراتر نرفت.

لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در سال ۱۳۶۴ با تمامی مشکلات و فراز و نشیب‌ها با تلاش نفرات خود تقریباً به اوج آمادگی، قدرت و سازماندهی رسیده بود. وضعیت لشکر با توجه به تجدید سازماندهی در شرایطی قرار داشت که توان اجرای تمام مأموریت‌های مقابله با تهدیدات داخلی و خارجی را داشت.

همان‌طور که قبلاً اشاره نمودم منطقه استحفاظی ما و خصوصاً منطقه تماس ما با ارتش عراق، خارج از استانداردهای تاکتیکی بود. یعنی یک لشکری که با سه تیپ می‌بایست از منطقه‌ای به عرض پانزده کیلومتر در یک شرایط متعارف پدافند نماید، در حدود سیصد کیلومتر گسترش یافته بود و می‌بایست از آن منطقه وسیع پدافند می‌نمود. لذا به دلیل وسعت منطقه واگذاری به لشکر، در بررسی‌ها و تجزیه و تحلیل زمین منطقه عملیات به این نتیجه رسیده بودیم که معابری که حساس بودند و احتمال ورود و نفوذ دشمن در آن معابر بیشتر بود، یگان‌های بیشتری را مستقر کنیم.

ما کل منطقه را به وسیله پایگاه‌ها، پوشش عملیاتی و اطلاعاتی دادیم تا بتوانیم از منطقه سرزمینی خود پدافند نمائیم. در بحث دشمن داخلی، با توجه به ضرباتی که گروه‌های منافق بالاخص دمکرات‌ها و کومله‌ها از رزمندگان اسلام خورده بودند، تعداد زیادی از نیروهای آنها به داخل خاک عراق متواری شده بودند و تعدادی از آنها هم به صورت نفوذی در عقبه یگان‌های لشکر در شهرهایی مثل سقر، بوکان، تکاب، شاهین‌دژ و مهاباد، البته نه در داخل شهرها، بلکه در اطراف شهرها خصوصاً در روستاهای دور افتاده گاهی فعالیت می‌کردند و در شب‌ها کورکورانه به نقاطی از منطقه نفوذ کرده و یک سری عملیات ایدائی مانند مین‌گذاری در معابر و جاده‌ها و کمین‌های محدودی را علیه واحدها اجرا می‌کردند.

با توجه به پیش‌بینی‌هایی که انجام داده بودیم آنها در روز مطلقاً قادر نبودند هیچ‌گونه عملیاتی را علیه واحدهای ما انجام و یا آسیبی به آنها برسانند. عمدتاً عملیات ایدائی آنها بیشتر علیه عناصر تأمین جاده‌ها که تعداد محدودی بودند صورت می‌گرفت. برای نفرات تأمین جاده‌ها کمین می‌گذاشتند و ممکن بود یکی دو نفر را به شهادت برسانند و یا اینکه اولین خودرویی که صبح در مسیر از یک پایگاهی برای تأمین جاده حرکت می‌کرد، روی مین می‌رفت که برای این عملکرد گروه‌های معارض و منافق، پیش‌بینی‌های لازم را انجام داده بودیم. بدین صورت که قبل از حرکت هر خودرویی ابتدا عناصری جهت پاکسازی جاده‌ها و معابر و مسیرهای حساس حرکت می‌کردند و مسیرها را پاکسازی کرده سپس نیروهای تأمینی، به مأموریت خود جهت تأمین جاده‌ها اعزام می‌شدند. البته اینگونه حرکات گروهک‌ها برای واحدهای ما مزاحمت‌هایی را ایجاد و حرکات آنها را کند می‌کرد، ولی می‌بایست با تدابیر خاص خودمان به هر شکلی که شده عملیات آنها را خنثی می‌کردیم.

با توجه به عملیات‌هایی که در سال ۱۳۶۴ در منطقه شمال غرب، غرب و جنوب کشور انجام شده بود، تلاش و فشار ارتش عراق در منطقه شمال غرب و غرب کشور برای فعال کردن منافقین زیاد شده بود، خصوصاً گروه‌های اطلاعاتی ارتش بعث عراق تا از فشار نیروهای ایرانی در دیگر مناطق کاسته شود.

در منطقه شمال غرب برای منافقین دو پایگاه ایجاد کرده بودند. یکی در قسمت غرب منطقه الان سردشت و یکی هم در پشت ارتفاعات حصارروست یعنی در غرب کوه‌های حصارروست، مشرف به شمال پادگان قصر عراق که منافقین از آن مناطق، تک‌های محدودی را علیه واحدهای مستقر در دویازا، خصوصاً در منطقه الان سردشت انجام می‌دادند.

ما برای مقابله با اینگونه تحرکات، یک طرح‌ریزی را انجام دادیم و واحد تکاور لشکر را به صورت نفوذی وارد خطوط عملیاتی کردیم. یک بار در منطقه حاج‌عمران، پایین ارتفاعات صدر قصد داشتیم تک محدودی را علیه یگان‌های ارتش عراق اجرا کنیم، زمانی که می‌خواستیم عملیات را اجرا کنیم، منافقین اطلاع پیدا کرده بودند و طی عملیاتی، در تپه‌ای که می‌خواست عملیات را انجام دهد نفوذ کرده و حتی یک عده را هم اسیر کرده بودند تا به عراق ببرند.

ما پیش‌بینی و طرح‌ریزی خوبی کرده بودیم، به‌نحوی که پشت آنها را بستیم و همه آنها را زیر آتش شدید گرفتیم، زیرا دیگر برای ما فرق نمی‌کرد که آن نیروهای خودی هستند یا منافق. تمام منطقه را زیر آتش گرفته بودیم و واحدهای نفوذی ما هم از پشت نفوذ کرده بودند که در

آن عملیات در حدود صد نفر از منافقین به هلاکت رسیدند. خوشبختانه در آن عملیات، موقعیت مناسبی برای نفرات خودی به وجود آمده بود و توانستند از چنگ منافقین بگریزند و به واحدهای خودی بپیوندند. نهایتاً منافقین در آن عملیات ضربه سنگینی خوردند.

در منطقه الان سردشت هم با لشکر ۲۳ نکاور و یگان‌های سپاه پاسداران هماهنگی کردیم و عملیات وسیعی را انجام دادیم که خوشبختانه به خوبی اجرا شد و ما توانستیم آن منطقه را هم کاملاً از وجود منافقین تا نزدیکی قلعه دیزه واقع در خاک عراق پاکسازی کنیم و عقب برانیم. بزرگ‌ترین عملیاتی که در سال ۱۳۶۴ در منطقه شمال غرب توسط دشمن اجرا شد، پاتک‌هایی بود که بعد از عملیات فاو به دستور صدام بایستی از منطقه جنوب شروع و تا منطقه شمال غرب ادامه می‌یافت. ما یک مقدار در بعضی از مناطق در خاک عراق نفوذ کرده و نقاط مهمی را تصرف کرده بودیم (خصوصاً طی عملیات والفجر ۲ و عملیات قادر). صدام دستور داده و تأکید کرده بود که باید تمامی آن نقاط مانند ارتفاع شهید صدر و تپه شهدا و ارتفاع ۲۵۱۹ و دیگر نقاط تصرف و بازگردانده شوند.

عملیات‌های ارتش عراق بعد از عملیات قادر اجرا شد. در آن زمان سپهبد کمال هاشم فرمانده سپاه ۱ عراق با سه لشکر کوهستانی و یک تیپ نیرو مخصوص و دو لشکر مرزبانی مسئول این عملیات شده بود.

بر اساس دستور صدام فرماندهی سپاه عراق مأموریت یافته بود که تمامی نقاط از دست رفته را باید پس بگیرد. برای پاتک و بازپس‌گیری این ارتفاعات توسط ارتش عراق، خوشبختانه ما پیش‌بینی‌های لازم را کرده بودیم. گردان‌های کلیه تیپ‌هایمان که در محورها و برای تأمین جاده‌ها بودند، به خطوط مقدم اعزام کرده بودیم و مأموریت آنها را در محورها و پایگاه‌ها به یگان‌های ژاندارمری محول کردیم.

با توجه به وسعت منطقه، نقاط حساسی در منطقه داشتیم که می‌بایست نیروهای جدیدی را در آن مناطق مستقر می‌کردیم، لذا با فرماندهان سپاه پاسداران هماهنگی کردیم و یک قسمت از ارتفاعات ۲۵۱۹ را به یگان‌های سپاه پاسداران واگذار نمودیم.

فصل چهاردهم

وضعیت عملیاتی منطقه شمال غرب در سال ۱۳۶۵

جریان جنگ در سال ۱۳۶۵ در منطقه شمال غرب

سال ۱۳۶۵ سال تأثیرگذاری در دوران جنگ بود و می‌بایست با عملیات‌های خوب و پیاپی، بخشی از خاک عراق را به تصرف در می‌آوردیم و به‌عنوان گرو در اشغال نگه می‌داشتیم تا در پایان جنگ با امتیاز خوبی وارد مذاکرات صلح می‌شدیم.

ما در سال ۱۳۶۵ و ۱۳۶۶ در منطقه شمال غرب عملیات‌هایی به نام نصر داشتیم که با برادران سپاه و یک تیپ هم از لشکر ۲۳ تکاور و تیپ‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، پنج تا از ارتفاعات دوپازا را قصد داشتیم تصرف کنیم.

بعد از جابه‌جایی‌هایی که انجام دادیم و یگان‌ها را به‌خوبی در مناطق حساس مستقر کردیم، پاتک‌های سنگین ارتش عراق هم از اوایل سال ۱۳۶۵ در منطقه شمال غرب شروع شد. در روزهای اول واقعاً نیروهای ما با فداکاری کامل از ارتفاعات کدو و حاج‌عمران و تپه شهید صدر محافظت کردند، ولی متأسفانه یک قسمت از یال ارتفاع ۲۵۱۹ که در اختیار نیروهای بسیجی بود، به علت فشار بیش از حد دشمن، نیروهای بسیج آنجا را ترک و عقب‌نشینی کردند. اما اگر استقامت و پایداری رزمندگان اسلام نبود، شرایط منطقه به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. گسترده‌ترین حملات دشمن در همان سال به وقوع پیوست. اولین عملیات و حملات سنگین دشمن در سوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ در منطقه لولان بود.

سال ۱۳۶۵ سال سرنوشت‌سازی بود، هم از نگاه مسئولان سیاسی و هم فرماندهان نظامی. از عملیات بدر (در بیستم اسفندماه سال ۱۳۶۳ در منطقه جنوب) به بعد مسئولان یک نگاه دیگری به منطقه غرب و شمال غرب داشتند، چون زمانی فکر می‌کردند که بزرگ‌ترین دستاوردی که می‌توانیم داشته باشیم فتح بصره است که می‌توانیم برای اهداف آینده، خصوصاً در مذاکرات صلح از آن استفاده می‌نمائیم که عملی نشد و نگاه فرماندهان جنگ به منطقه شمال غرب معطوف گردید. در چنین شرایطی ارتش عراق هم سعی کرد با فشار مضاعف به روی یگان‌های مستقر در منطقه شمال غرب، در منطقه شمال غرب ایران از تمرکز نیروهای ایرانی در این صحنه جنگ بکاهد.

عملیات پدافندی لولان در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۳

با توجه به گسترش فعالیت‌ها در منطقه شمال غرب توسط نیروهای ایرانی، توجه ارتش عراق نیز به این منطقه بیشتر شده بود. بعد از عملیات قادر، وضعیت دشمن در منطقه شمال غرب چندان مناسب نبود. لذا احتمال عملیات آفندی توسط نیروهای عراقی به‌منظور

تصرف مناطق از دست داده در عملیات قادر و جلوگیری از ادامه عملیات توسط نیروهای ایرانی و دستیابی به مناطق و ارتفاعات مناسب پدافندی و نهایتاً به دست گرفتن ابتکار عمل در منطقه و بالا بردن روحیه نفرات خود که در عملیات قادر متحمل تلفات و ضایعات سنگین شده بودند، متصور بود.

محدود بودن یگان‌های خودی در منطقه لولان و کلاشین و تمرکز و تقویت نیروهای عراقی موجب گردید که فرماندهان عراقی با به‌کارگیری عشایر محلی و یگان‌های کماندویی و کوهستانی خود بتوانند به موفقیت‌های نسبی دست یابند.

از این رو عملیاتی را در شب سوم اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ آغاز و بعد از سه روز نبرد سنگین پایان یافت. در این عملیات قسمتی از مواضع دشمن بعثی عراق که در عملیات قادر به تصرف نیروهای ایران در آمده بود، در اجرای چندین مرحله عملیات بسیار سنگین دوباره توسط ارتش عراق تصرف شد.

عملیات پدافندی حاج‌عمران در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۲۴

بعد از عملیات پدافندی لولان، در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۲۴ دشمن در منطقه حاج‌عمران حملات سنگین خود را آغاز نمود و عملیات پدافندی حاج‌عمران توسط رزمندگان اسلام آغاز گردید. گسترش نبرد به منطقه شمال غرب که با عملیات موفق والفجر ۲ در ۱۳۶۲/۴/۲۹ توسط نیروهای ایرانی صورت پذیرفت، با عملیات‌های متعدد دیگری مانند عملیات قادر در سال ۱۳۶۴ دنبال شد، هرچند به دلیل وضعیت خاص جغرافیایی منجر به تشکیل خطوط پدافندی متصل در مواضع دو نیرو نگردید، ولی حضور دائمی یگان‌ها از دو طرف را در مواضع حساس و قتل مهم منطقه و محورهای وصولی اجتناب‌ناپذیر کرد.

از این رو جهت حفظ مواضع اشغال شده و به دست آوردن موقعیت‌های مناسب طرفین درگیر با دنبال کردن اهداف خود، هرچند وقت یک بار تلاش می‌کردند، تا اقدام محدود یا گسترده‌ای را در این منطقه انجام دهند. بر این اساس نیروهای عراقی با هدف تصرف ارتفاعات مناسب پدافندی و باز پس گرفتن مناطق از دست‌رفته در محور حاج‌عمران و بالا بردن روحیه قوای خود و بهره‌برداری تبلیغاتی از نظر سیاسی و نظامی، اقدام به یک حمله گسترده در این منطقه نمودند.

ابتدا حمله هماهنگ شده دشمن با استقامت نیروهای ایرانی مستقر در منطقه روبه‌رو شد؛ ولی تداوم حملات دشمن با استفاده از پشتیبانی هوایی و برخورداری از آتش فوق‌العاده سنگین در روزهای ۲۴ تا ۲۷ اردیبهشت‌ماه ۱۳۶۵ موفقیت‌هایی را برای عراق به همراه آورد. در این عملیات، بخشی از مواضع نیروهای خودی از جمله قسمتی از ارتفاع ۲۵۱۹ به تصرف نیروهای عراق درآمد؛ اما تعداد قابل توجهی از نفرات دشمن کشته و زخمی شدند.

فرماندهان سپاه پاسداران با توجه به شرایط به وجود آمده گفتند که ما پاتک می‌کنیم و خودمان دوباره این منطقه را از دشمن پس می‌گیریم. به همین منظور تیپ ویژه سیدالشهدا (ع) به فرماندهی محمود کاوه در تاریخ ۱۰/۶/۱۳۶۵ عملیاتی را به نام کربلای ۲ انجام داد که متأسفانه محمود کاوه در همان عملیات به فیض شهادت نائل گردید و نیروهای سپاه موفق به تصرف آن ارتفاع نشدند و شرایط همان‌طور باقی ماند، ولی بقیه مناطق استحکاماتش محکم‌تر شد.

روزنامه‌های کشور در آن زمان از رشادتها و مقاومت‌های سرسختانه ما که با یک پدافند بسیار سرسخت و مقاوم، جلوی پاتک‌های عراقی‌ها را گرفتیم، نوشتند و زحمات و رشادتهای ما را ستودند. واقعیتی که رخ داد و اغراق نمی‌کنم این است که تعداد زیادی از نیروهای دشمن در مقابل مقاومت سرسختانه نیروهای ما کشته شده بودند، به طوری که فرماندهانی که برای بازدید به خطوط مقدم می‌رفتند و با سربازان دیدار می‌کردند، می‌دیدند که همه سربازان خوشحال بودند، با توجه به اینکه در زیر مرگبارترین آتش‌های دشمن قرار داشتند، مع‌الوصف با روحیه‌ای توصیف‌ناکردنی در میدان رزم شجاعانه می‌جنگیدند.

ما در آن زمان روزهای فراموش‌نشدنی را سپری کردیم. نیروهای عراقی برای بازپس‌گیری ارتفاع ۲۵۱۹ با سه تیپ به ما حمله می‌کردند یک روز با فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به خط مقدم رفته بودیم و ایشان از نزدیک شاهد صحنه جنگ بودند و شرایط بسیار نامساعد را از نزدیک دیدند و به من گفتند: «چرا اینها دست بر نمی‌دارند؟ منظور شما چیست؟» ما دین داریم، آنها چی دارند؟» من در پاسخ به شهید صیادشیرازی گفتم: «اگر هر سرباز عراقی در این منطقه از جنگ به عقب برگردد، صدام دستور داده بلافاصله در همان منطقه در خطوط عقب جبهه اعدامش کنند. این بود که نیروهای دشمن، بی‌محابا به طرف خطوط مقدم رزمندگان اسلام یورش می‌آوردند. ما می‌دیدیم که سربازان دشمن مثل برگ خزان روی زمین می‌افتادند و کشته می‌شدند و منطقه به کشتارگاه نیروهای دشمن تبدیل شده بود، ولی دست بردار نبودند. اگر جلو می‌آمدند کشته می‌شدند، اگر عقب‌نشینی هم

می‌کردند با آتش سنگین نیروهای ما از پای در می‌آمدند و اگر هم فرار می‌کردند، در همان منطقه اعدام می‌شدند، این بود که چاره‌ای جز جنگیدن نداشتند.»

سپهبد کمال هاشم فرمانده عملیات یگان‌های عراق برای فشار بیشتر به نیروهای ما توپخانه‌های جدیدی را وارد منطقه کرده بود که حدود ۷۵ قبضه از انواع توپ‌ها بود که در منطقه مستقر و فعال شده بودند. توپخانه‌های ما محدود بودند که در حد توپخانه لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و تعداد کمی یگان توپخانه که در حدی نبودند تا در برابر آن همه توپخانه دشمن پاسخ‌گو باشند.^۱

من از فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ صیادشیرازی تقاضا کردم که از گروه ۱۱ توپخانه مراغه که آنها هم در خطوط مختلف جبهه مستقر بودند، در حدود دو گردان توپخانه به ما واگذار نمایند تا بتوانیم در برابر حجم عظیم آتش‌های توپخانه دشمن مقابله نمائیم. چون توپ‌های ۱۰۵ میلی‌متری ما به قدری تیراندازی کرده بودند که خان‌های توپ‌ها از بین رفته بودند و لوله توپ‌ها کاملاً فرسوده و از رده خارج شده بودند.

روزی یک توپ ۱۰۵ میلی‌متری را دیدم که بر اثر شلیک‌های متوالی، لوله آن کاملاً سرخ شده و وضعیت لوله آن به گونه‌ای بود که دلم می‌خواست آن توپ را برای خاطرات جنگ نگه دارم تا نسل‌های بعدی ما آن توپ را ببیند و پی به عظمت، استقامت و روحیه افسران، درجه‌داران و سربازان توپخانه ما در دوران جنگ برده و متوجه شوند که آن مردان بزرگ در چه شرایطی با دشمن تابن دندان مسلح می‌جنگیدند و از مرزهای کشورشان، از آرمان‌های ملی و مذهبی و از نوامیسشان تا آخرین لحظه دفاع می‌کردند.

در آن زمان بحث این بود که چرا عراق پنجاه گلوله شلیک می‌کند، ولی توپخانه‌های ما خیلی کم شلیک می‌کنند؟ در حالی که کارمندان صنایع دفاع در سه شیفت کار می‌کردند و مهمات انواع سلاح‌ها را می‌ساختند؛ ولی به هر جهت ما مجبور بودیم در مصرف مهمات صرفه‌جویی کنیم. ما یک واحد کوهستانی بودیم و یک واحد کوهستانی تدارکش بسیار مشکل است و تدارک آنها در قیاس با واحدهای مستقر در جنوب کشور بسیار سخت‌تر بود؛ زیرا در

۱. بر اساس مدارک موجود و اظهار نظر تعدادی از فرماندهان نیروهای خودی، ما در آن زمان علاوه بر گردان توپخانه ۱۰۵ میلی‌متری کشتی و گردان توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری کشتی در پشت ارتفاعات قمطره یک آتشبار ۴۵ توپ‌های ۱۵۵ میلی‌متری کشتی انریشی و یک آتشبار ۲۰۳ میلی‌متری کشتی در جنوب ارتفاعات قمطره در اختیار داشتیم، ولی با توجه به وضعیت موجود برتری آتش نیروهای خودی احساس نمی‌شد و کماکان برتری آتش با دشمن بود. نویسنده

جنوب کشور واحدها در دشت مستقر بودند. زمین صاف بود اگر هم جاده نبود، ماشین‌ها به راحتی می‌توانستند تردد کنند.

نیروهای عراق در یک روز سه بار به ما پاتک می‌کردند و حداقل سه بار روی یگان‌های ما در خطوط مقدم و توپخانه‌هایمان آتش تهیه اجرا می‌کردند. تدارک یگان‌های مستقر در ارتفاعات شمال غرب بسیار مشکل است؛ زیرا مسیر و خطوط مواصلاتی یگان‌های درگیر در رزم واقع در مناطق کوهستانی صعب‌العبور و در زیر بمباران‌های هوایی و آتش پرحجم توپخانه بود و به‌واسطهٔ باریک بودن جاده‌ها، تدارکات و همچنین، تخلیه مجروحان کاری بسیار مشکل بود؛ زیرا هر لحظه خطر خارج شدن خودروهای مهمات و دیگر خودروها از مسیر اصلی متصور بود و با مسدود شدن جاده‌های تدارکاتی به‌واسطهٔ بمباران‌های شدید هوایی و آتش‌های توپخانه، همچنین، ریزش سنگ از کوه‌ها تردد را مشکل و گاهی غیرممکن می‌کرد و این مشکلات، جنگیدن در آن منطقه را برای رزمندگان سخت‌تر می‌کرد. از طرفی، تاکتیک در جنگ به ما می‌گوید، جواب تانک را تانک باید بدهد، هوایما را هم هوایما و توپ را هم توپ.

دیده‌بانان یگان‌های توپخانه درخواست آتش می‌کردند و می‌گفتند: «ما توپخانه‌های دشمن را داریم می‌بینیم که در حال شلیک هستند، آنها در مختصات... هستند، چرا به درخواست‌های ما پاسخ نمی‌دهید و شلیک نمی‌کنید؟»

ما خیلی اوقات نمی‌توانستیم به درخواست تیر دیده‌بانان توپخانه خودمان پاسخ مثبت بدهیم؛ زیرا عمدتاً لوله‌های توپ‌های یگان‌های توپخانه از بین رفته بودند و توپ و یا یگان توپخانه جایگزین هم نداشتیم، لذا مجبور بودیم به درخواست‌ها تقدم و تأخر قائل شویم. برای مثال می‌دیدیم که خمپاره‌اندازه‌های دشمن که بسیار نزدیک بودند و یگان‌های ما را زیر آتش داشتند، ابتدا آنها را زیر آتش می‌گرفتیم تا آتش آنها را خاموش کنیم؛ زیرا آنها را مؤثرتر تشخیص می‌دادیم.^۱

ما حتی از توپ‌هایی که برایمان باقیمانده بود، برای خاموش کردن آتش خمپاره‌های دشمن استفاده می‌کردیم تا آنها را از جلوی راهمان برداریم. در چنین شرایطی دشمن ۷۵ قبضه توپ

۱. در آتش ضد تهیه، تقدم آتش‌های توپخانه در مرحله یکم، مواضع جنگ‌افزارها و سیستم پشتیبانی آتش (دیده‌بان‌ها، پاسگاه‌های فرماندهی توپخانه) عناصر تک‌ور و جنگ‌افزارهای یگان‌های در خط، و در مرحله دوم، پاسگاه‌های فرماندهی یگان‌های مانوری، مناطق تجمع و احتیاط، سیستم ارتباط و مخابرات و مراکز آمادی دشمن، توسط یگان‌های توپخانه خودی زیر آتش قرار می‌گیرند. تا از نفوذ عناصر دشمن به خطوط مقدم نیروهای خودی جلوگیری به عمل آید، این یک اصل در طرح‌ریزی آتش توپخانه است که افسران توپخانه در طرح‌ریزی‌ها دقیقاً به این موارد توجه می‌کنند.

به توپ‌های قبلی خودش اضافه کرده بود و با اجرای آتش‌های پرحجم و پیاپی، جهنمی از آتش را روی نیروی‌های ما به وجود آورد که توصیف ناکردنی است.

ما روزهای زیادی را درگیر یک جنگ سخت، بی‌امان و نابرابر بودیم؛ ولی در زیر آن همه آتش سنگین و سهمگین، مردانه مقاومت می‌کردیم. سپهبد کمال هاشم در پادگان قصر، پاسگاه فرماندهی خود را دایر کرده بود و یگان‌های خود را کنترل و هدایت می‌کرد.

خلبان حاج مصطفی اردستانی که آن زمان سرگرد و یکی از خلبانان شجاع و دلیر نیروی هوایی ارتش بود، روزی نزد من آمد و گفت: «می‌توانی مختصات پاسگاه فرماندهی سپهبد کمال هاشم را به من بدهی؟» من ایشان را بردم در خطوط مقدم و نزدیک دیده‌بان‌های توپخانه خودمان که زیر آتش شدید دشمن هم قرار داشتند. از آن دیدگاه محل و محدوده قرارگاه سپهبد کمال هاشم را به خلبان مصطفی اردستانی نشان دادم. خلبان اردستانی گفت: «من فردا ساعت ۵:۳۰، صبح از پایگاه نیروی هوایی تبریز با یک فروند هواپیما می‌آیم و از دره کلاشین دور می‌زنم و از دره حاج‌عمران می‌آیم و کار آن قرارگاه را تمام می‌کنم. فقط تو به نیروهای خودت بگو در این ساعت به من تیراندازی نکنند، من خودم هم تنها می‌آیم.» خدا رحمتش کند فردای همان روز رأس ساعت مقرر آمد، یادم نمی‌رود که ناگهان او با یک فروند جنگنده از دره کلاشین با سقف پرواز بسیار کم و به‌صورت سینه‌مال و غافلگیرانه به سمت هدف یورش برد، دوباره برگشت و یورش دیگری برد، در آسمان در حال رفتن به پایگاه تبریز بود که پیامی به ما داد، گفت: «به افسر رابط هوایی بگوئید، درست همان مختصات را برای شما بمباران کردم و با موشک مورد اصابت قرار دادم.»

برادر پاسدار محمود کاوه هم در آن منطقه یکی از فرماندهان یگان‌های سپاه پاسداران بود که نزدیک پانزده کیلومتری خط مقدم قرارگاهش را مستقر کرده بود و قرارگاه من هم نزدیک به آن بود. من هم به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در منطقه حاج‌عمران بودم.

بعضی اوقات می‌رفتم در ارتفاعات کدو نزد دیده‌بان‌ها یا در ارتفاع قمطره تا از نزدیک ببینیم صحنه و شرایط جنگ چگونه می‌گذرد. مراقب بودم تا در خطوط مقدم ما نفوذی نشود؛ زیرا در آن صورت شرایط برای ما بسیار سخت‌تر می‌شد. شرایط جنگ به گونه‌ای رقم خورد و نیروهای ما به گونه‌ای می‌جنگیدند که هوانیروز ارتش عراق با یک تیپ به کمک نیروهایش آمد. آنها قصد داشتند روی تپه شهدا هلی‌برن کنند که سربازان ما به‌وسیله موشک‌های آر. پی. جی ۷، پنج فروند از بالگردهای دشمن را مورد اصابت قرار دادند و منهدم نمودند.

یادم نمی‌رود سه فروند از هواپیماهای PC-7 دشمن قصد نزدیک شدن به خطوط مقدم ما را داشتند، به نزدیکی خطوط ما که رسیدند، نیروهای ما با تیربار کالیبر ۵۰ و توپ‌های ۲۳ میلی‌متری پدافند هوایی دو فروند از آنها را مورد اصابت قرار دادند و منهدم کردند. فردای همان روز صدام به فرماندهان خود دستور داده بود، باید با عملیات هلی‌برن کار را تمام کنید. ما هم با دوربین نگاه می‌کردیم، که در حدود ۲۲ تا ۲۳ فروند از بالگردهای دشمن را مشاهده نمودیم که با آرایش به سمت ما می‌آیند. در همان زمان آتش شدید توپخانه دشمن روی ما شروع شد. متوجه شدم که عملیات هلی‌برن دشمن نزدیک است. به کلیه یگان‌ها آماده‌باش دادم و گفتم: «دشمن قصد هلی‌برن دارد، مراقب باشید و دستور دادم آنها را به هر شکلی که می‌توانند مورد اصابت قرار دهند.» (آتش به اختیار دادم) سربازان به قدری خوشحال بودند که با روحیه‌ای بسیار بالا با دشمن با هر سلاحی که در اختیار داشتند، اجرای آتش می‌کردند و با دشمن مقابله نمودند. آنها نمی‌توانستند جلوی احساسات خودشان را بگیرند، از سنگرها بیرون پریده بودند و با آر. پی. جی ۷ و دیگر سلاح‌ها پنج تا شش فروند از بالگردهای دشمن را مورد اصابت قرار دادند.

ما در مدتی که درگیر پاتک‌های شدید عراق بودیم، جمعاً ۲۵ فروند از بالگردهای دشمن را مورد اصابت قرار داده و در آن دره سقوط کردند و منهدم شدند و تعداد چهار فروند هم از جنگنده‌های دشمن را منهدم نمودیم که آمار بسیار خوبی بود و بیانگر شجاعت نیروهای در خط بود.^۱

خدا رحمت کند شهید سرلشکر خلبان عباس بابایی را، او هم نزد من آمد و گفت: «چه خبره؟ مثل اینکه عراقی‌های اینجا را ول کن نیستند! من هم می‌خواهم بیایم از نزدیک مثل حاج مصطفی اردستانی با دشمن بجنگم، من را هم توجیه کنید.» به همراه ایشان به خطوط مقدم جبهه رفتیم و منطقه را بررسی و نشانش دادم و توجیه نمودم و شرایط و وضعیت منطقه را کاملاً برایش تشریح نمودم.

۱. امیر سرتیپ سیدحسام هاشمی فرمانده وقت قرارگاه شمال غرب می‌گوید: توپخانه ۲۰۳ میلی‌متری نیروهای خودی با گلوله‌های زمانی روی قسمت جنوبی ارتفاع ۲۵۱۹ و ارتفاع کدو ثبت تیر کرده بود و هنگام حملات بالگردهای دشمن، با در خواست و فرمان دیده‌بان بالگردهای دشمن با گلوله‌های زمانی مورد هدف قرار می‌گرفتند که در حدود پانزده تا هفده فروند از بالگردهای دشمن را در مدت دو هفته‌ای که درگیر بودیم مورد هدف قرار دادند و منهدم نمودند. با توجه به تلفات سنگینی که به عراقی‌ها وارد می‌شد، بالاخره با عکس هوایی موضع آتشبار ۲۰۳ میلی‌متری را شناسایی کردند و در یک حمله حساب شده و خیلی دقیق هوایی و بمباران موضع آتشبار، سه قبضه از توپ‌های آتشبار مذکور را منهدم کردند که بلافاصله دستور جابه‌جایی را صادر کردیم؛ ولی در موضع جدید هم بمباران شدند. «نویسنده»

اتفاقاً همان روز پانزده فروردین از هواپیمای میگ و میراژ عراقی وارد آسمان منطقه عملیات شدند و ما را بمباران کردند که من با خلبان عباس بابایی در یک سنگر کنار هم بودیم و شرایط را از نزدیک می‌دیدیم و تجزیه و تحلیل می‌کردیم.

خلبان بابایی از من پرسید، این منطقه چه منفعتی برای عراق دارد که این همه هواپیما به منطقه می‌فرستند و اینگونه منطقه را بمباران می‌کنند و می‌جنگند؟ گفتم: «اگر ما بتوانیم در این محور پادگان قصر را بگیریم و برسیم به رواندوز و از آنجا به سمت شهر اربیل پیشروی کنیم، ما به مناطق نفت‌خیز آنها مسلط می‌شویم.»

خلبان عباس بابایی گفت: «پس برای همین است که این منطقه آن قدر برایشان مهم است.» گفتم: «بله. صدام دستور داده به هر صورت باید این کار انجام شود.» خلبان عباس بابایی گفت: «من می‌روم و یک هواپیما می‌آورم تا منطقه را بمباران کنم.» چون نزدیک‌ترین پایگاه به ما پایگاه هوایی تبریز بود، شهید بابایی به من گفت: «به پایگاه هوایی تبریز پیغام بدهید و درخواست کنید تا این کار انجام شود.»

هفت فروردین هواپیمای جنگنده نیروی هوایی ارتش با خلبان عباس بابایی آمدند و می‌خواستند در ارتفاع بالا با تاکتیک‌های مخصوص خودشان شروع به عملیات و بمباران منطقه دشمن کنند، که ناگهان تعدادی از موشک‌های سام ۲ ضدهوایی دشمن که در منطقه مستقر بودند، به سمت آنها شلیک شد و آرایش آنها را برهم زدند و متأسفانه در آن عملیات، دو فروردین از هواپیماهای جنگنده خودی مورد اصابت قرار گرفتند و منهدم شدند. بعدها متوجه شدیم که خود خلبان عباس بابایی با جنگنده‌ای که در اختیار داشت به‌صورت سینه‌مال و در ارتفاعی بسیار پایین داخل دره حاج‌عمران شده و اهدافی را بمباران کرده بود و نفهمیدم که کجا هم رفتند.

ما در چنین شرایط سختی یکی از سرسخت‌ترین و مقاوم‌ترین عملیات‌های پدافندی را در طول جنگ انجام دادیم. یک گردان پیاده ما در خط مقدم مستقر بود که آمارش ۸۲۰ نفر بود، عصر همان روز آمارش به قدری تقلیل یافته بود که دیگر آمادگی رزمی نداشت؛ زیرا نفراتش یا مجروح یا شهید شده بودند.

من مجبور شدم یک گردان دیگر را به خط مقدم اعزام کنم و شب آن گردان را در خط تعویض می‌کردم. تخلیه مجروحان و شهدا و تعویض یگان‌های در خط در زیر آتش سنگین توپخانه و بمباران‌های هوایی شدید دشمن مسلماً کار بسیار سختی بود. انضباط، وحدت عمل و

هماهنگی بین نیروها در خطوط مقدم و مقابله با دشمن در اقدامات اضطراری تأثیر مثبتی داشت که می‌بایست صورت می‌پذیرفت، لذا دقت به تمامی موارد در آن شرایط سخت نیز از الزاماتی بود که می‌باید فرماندهان یگان‌ها و نیروهایشان انجام می‌دادند. پاتک‌های پیاپی دشمن، وضعیت یگان‌های در خط را روز به روز نامساعدتر می‌کرد و تلفات وارده به آنها بیش از حد انتظار ما بود و توان رزمی یگان‌ها به شدت رو به کاهش می‌رفت.

با توجه به شرایط منطقه و شدت درگیری‌های شدید، در ساعت ۲۴:۰۰، اگر قرائن تک دشمن را نمی‌دیدم، یگان‌های در خط را تعویض می‌کردیم و یگان تعویض شونده را به عقب می‌فرستادیم تا بازسازی و سازماندهی جدید نماید. تعداد زیادی مجروح و شهید در مدت پاتک‌های دشمن دادیم؛ ولی مطلقاً یک سانت از خط را ندادیم و عقب‌نشینی نکردیم و نزدیک به سه تیپ دشمن را منهدم کردیم و بسیاری از بالگردها و هواپیماهای دشمن را هم ساقط نمودیم.

همان روزی که خلبان عباس بابایی نزد ما بود، یک فروند از هواپیماهای میگ ۲۳ عراق را مورد اصابت قرار دادیم که خلبانش را اسیر کردیم و آوردیم نزد ایشان که توسط خلبان عباس بابایی او را بازجویی و از او اطلاعات بسیار خوبی به دست آورد. همان اطلاعات باعث شد که فردای آن روز خلبان عباس بابایی با هفت فروند جنگنده، با اطلاعاتی که به دست آورده بود، دشمن را مورد حمله قرار بدهند.

دفاع سرسختانه نفرات یگان‌های ارتش در مقابل پاتک‌های عراق به دشمن متجاوز ضربه روحی شدیدی وارد و آن را از اعتبار انداخت. تمام اینها به وسیله عملیات پدافندی و شجاعت و فداکاری رزمندگان به دست آمد و نشان داد که پدافند نیروها در آن منطقه شکست‌ناپذیر می‌باشد.

شرایط منطقه عملیاتی شمال غرب در زمان حملات ارتش عراق

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، در فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۶۵ اتفاقات زیادی در منطقه عملیاتی شمال غرب کشور رخ داد. پاتک‌های زنجیره‌ای یگان‌های ارتش عراق در آن سال جهت بازپس‌گیری مناطق از دست داده از منطقه عملیاتی جنوب کشور آغاز شده بود. ما هم در منطقه شمال غرب در چندین محور در خاک عراق پیشروی کرده و مستقر بودیم، هر چند من قبل از اجرای آن عملیات‌ها، با آن عملیات‌ها مخالف بودم.

یکی از مخالفت‌های من در خصوص عملیات لولان این بود که ما در حدود چهل کیلومتر وارد خاک عراق شده بودیم و یک واحدی را هم در آنجا مستقر کرده بودیم که من به آن منطقه

کشتارگاه می‌گفتم؛ زیرا در یک دره‌ای قرار گرفته بودیم که هر زمان نیروهای دشمن اراده می‌کردند، می‌توانستند به نفرات ما تلفاتی را وارد و یا به اسارت در آورند.

خوشبختانه در آن زمان عوامل اطلاعاتی با توجه به هوشیاری که داشتند، به ما گفتند: «ارتش عراق قصد هلی‌برن در منطقه را دارد.» آن زمان هم بدترین شرایط منطقه از نظر زمین بود؛ زیرا برف‌ها در ارتفاعات در حال آب شدن بودند و بهمن (سقوط برف از کوه) در حدود یک کیلومتر از جاده لولان را پوشانده بود و هیچ راه دسترسی به یگان‌های مستقر در آن منطقه را نداشتیم.

یک روز در زمستان با نفرات گردان مهندسی و با تجهیزات مورد نیاز ساعت ۰۴:۰۰، راه افتادم و ساعت ۰۲:۰۰، موفق شدیم به فرارگاه تیبی که در لولان بود برسیم. با توجه به شرایط منطقه و اوضاع بسیار نامساعد به نیروهای خودی یک دستور عقب‌نشینی تاکتیکی دادم و آنها را روی ارتفاعات کلاشین مستقر نمودم تا با هلی‌برن نیروهای دشمن مقابله نمائیم.^۱ دو روز بعد از آن، ارتش عراق در آن منطقه عملیات هلی‌برن را اجرا نمود که خوشبختانه با توجه به آمادگی قبلی که داشتیم، غافلگیر نشدیم. آن منطقه که در دره‌های عمیقی قرار داشت در حدود بیست کیلومتر با ما فاصله داشت.

من در آن زمان با فرماندهی وقت نیروی زمینی، جناب سرهنگ علی صیادشیرازی صحبت کردم و به فرماندهان سپاه هم گفتم که ما باید از استقرار یگان‌هایمان در آن منطقه اجتناب کنیم. به آنها گفتم که ما نیروی کافی نداریم که به آن منطقه اعزام کنیم و هر یگانی که در آنجا مستقر شود، به مشکل جدی برخورد می‌کند و نفرات یگان‌ش را به کشتن داده است.

حساس‌ترین نقاط آن منطقه ابتدا ارتفاعات حاج‌عمران است که ارتفاعات کدو، شهید صدر و تپه شهدا در آن منطقه می‌باشد. بالاخره با هماهنگی‌هایی که به عمل آورده بودیم قرار شد که ما از این منطقه با گسترش نیروها و ایجاد استحکامات و اتخاذ تاکتیک‌های پدافندی یک پدافند سرسختانه را در برابر حملات دشمن به اجرا در آوریم. از این‌رو من تیپ مهاباد را از منطقه فرستادم به مهاباد تا بازسازی و تجدید سازمان شده و در احتیاط منطقه قرار گیرد.

در دوران جنگ سختی‌های زیادی را متحمل شدم و مصیبت‌های زیادی را نیز دیده‌ام، اول جنگ در منطقه مهران که همه لحظاته‌ش بلا و سختی و رنج و مشقت بود. البته جنگ شوخی‌بردار نیست و خصلت جنگ همین است، ولی سخت‌ترین شرایط من در دوران جنگ

۱. هلی‌برن عملیاتی است که نیروهای ویژه و آموزش دیده توسط هواپیما یا بالگرد در پشت نیروهای دشمن پیاده شده و به گونه‌ای عمل می‌کنند که دشمن خود را از چند جناح خصوصاً از عقب مورد تهدید می‌بیند. عملیات هلی‌برن از عملیات سختی است که نیاز به آموزش و تمرین زیادی دارد. نویسنده

نه در حملات بود، نه در کمین‌ها و نه در هیچ جای دیگر، بلکه بدترین لحظات که فراموش نخواهم کرد، همان پاتک‌های ارتش عراق در اوایل سال ۱۳۶۵ بود.

با آغاز پاتک‌های سنگین ارتش عراق، یک قسمت از یال ارتفاع ۲۵۱۹ در اختیار برادران سپاهی بود. ابتدا پاتک سنگین عراق با سه تیپ در منطقه با پشتیبانی هوایی و بمباران‌های بسیار شدید که قرارگاه‌های ما را نیز زیر فشار قرار می‌داد شروع شد که نیروهای دشمن با مقاومت سرسختانه نیروهای ما مواجه شدند که نهایتاً روز اول جنگ با تمامی حوادث تلخ خود به پایان رسید.

روز بعد دوباره حملات ارتش عراق با شدت بیشتری آغاز گردید و نیروهای سپاه به علت تلفات زیاد و حجم آتش سنگین دشمن، منطقه خود را ترک و عقب‌نشینی نمودند. در همان اثنا ارتش عراق یک لشکر دیگر را برای تصرف مابقی قسمت‌های ارتفاع ۲۵۱۹ و کلاشین وارد میدان نبرد کرد، تا با نیروی بیشتر برتری محسوسی کسب نموده و کار را یکسره نماید، ولی با مقاومت مردانه و سرسختانه رزمندگان اسلام مواجه شدند.

روزهای متوالی را زیر سهمگین‌ترین آتش‌های دشمن، از هوا و زمین قرار داشتیم و مقاومت می‌کردیم. فرمانده سپاه ۳ عراق سپهبد کمال هاشم، با یگان‌های کاملاً آماده به مواضع ما یورش آورده بود تا بتواند ارتفاعات کدو و ۲۵۱۹ و دیگر ارتفاعات مهم منطقه را به هر نحوی که شده پس بگیرد.

خوشبختانه تیپ ۳ مهاباد را وارد منطقه کرده بودیم و آن تیپ پاتک‌های بسیار شدیدی را انجام می‌داد تا از فشار نیروهای دشمن بکاهد؛ ولی با توجه به شدت درگیری‌ها و گسترش آن، نیرو کم آوردیم و یک گردان از تیپ ویژه سیدالشهدا(ع) به ارتفاع ۲۵۱۹ اعزام گردید که متأسفانه به‌واسطه فشار بیش از حد دشمن، همان گردان، عقب‌نشینی کرد و آن ارتفاع دوباره به دست دشمن افتاد. ما هم نیروی دیگری در دسترس نداشتیم که پاتک کنیم و ارتفاع را پس بگیریم. گردان‌های مستقر در مسیر جاده‌ها را هم که دو یا سه گردان بودند و تأمین جاده‌ها را برقرار کرده بودند به ژاندارمری گفتیم آنها را تعویض کند تا آن گردان‌ها را به خطوط مقدم اعزام کنیم. ژاندارمری با توجه به درخواست ما و مشاهده شرایط منطقه عملیاتی، سریع آن گردان‌ها را تعویض کرد و آنها را نیز به خطوط مقدم جبهه اعزام و مستقر نمودیم تا در برابر حملات سنگین دشمن از منطقه محافظت و پدافند نمائیم.

روزها به سختی می‌گذشت و پاتک‌های دشمن روز به روز سنگین‌تر می‌شد، من دیگر اعصابم کاملاً خرد شده بود؛ زیرا تلفات ما هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد. تلفات یگان‌های ما، خصوصاً مجروحان زیاد شده بود و بیش از دویست نفر هم شهید شده بودند. مجروحان و شهدای ما افسر، درجه‌دار و سربازان با تجربه‌ای بودند که جایگزین نمودن آنها هم در آن شرایط کار ساده‌ای نبود و بسیار سخت بود.

شرایط جنگ بدین‌گونه بود که وقتی شب یک گردان را وارد خطوط مقدم می‌کردیم، سه شب بعد استعداد آن گردان به یک سوم کاهش می‌یافت؛ زیرا نفرات یگان به‌واسطه آتش‌های پر حجم دشمن و رزم نزدیک یا به شهادت می‌رسیدند و یا مجروح می‌شدند و از منطقه درگیری خارج می‌شدند که توان رزمی یگان‌ها را شدیداً کاهش می‌داد و مقاومت کردن در آن شرایط به دلیل کمبود نفرات بسیار سخت می‌شد.

از طرفی، برابر اخبار واصله، صدام هم سپهبد کمال هاشم را تحت فشار قرار داده بود که اگر این مناطق را پس‌نگیری، باید برگردی به بغداد. من پیش‌بینی‌های لازم را کرده بودم؛ اما فشار دشمن به‌قدری زیاد بود که ما در یک روز ۱۸۶ نفر مجروح و ۵۶ نفر شهید دادیم، ولی مواضع خودمان را رها نکردیم و به پدافند از منطقه ادامه دادیم.

استعداد یک گردان هشتصد نفری در حین پاتک‌های دشمن به‌قدری کاهش می‌یافت که بلافاصله یک گردان دیگر را در همان زمان و شبانه در زیر آتش سنگین توپخانه دشمن به خط مقدم اعزام می‌نمودم و آن گردان را که تلفات سنگینی متحمل شده بود، برای بازسازی عقب می‌کشیدیم.

تیپ ۱ پیرانشهر در پاتک‌های دشمن ضربات شدیدی را متحمل شده و تلفات زیادی را از نظر نیروی انسانی داده بود. من سریعاً تیپ مهاباد را وارد عمل کرده و تیپ پیرانشهر را تعویض نمودم تا بازسازی شود.

بعد از بازسازی سریع، دقیقاً شش روز بعد دوباره تیپ پیرانشهر را وارد صحنه جنگ شد و در مقابل دشمن شجاعانه جنگید. این تیپ هم به مرور با توجه به شدت درگیری‌ها و آتش بسیار سنگین دشمن در حال متلاشی شدن و احتضار بود که یک تیپ دیگر ما که تیپ سرباز بود و در محور پیرانشهر - سردشت مأموریت تأمین مسیر و جاده‌ها را برعهده داشت، با هماهنگی فرماندهان نواحی ژاندارمری کردستان، آن تیپ را تعویض و وارد عمل کردیم. واقعاً آنچه را که

در اختیار داشتیم وارد صحنه نبرد نمودیم و دیگر نیرویی در اختیار نداشتیم که بخواهیم وارد میدان نبرد کنیم.

دشمن با در اختیار داشتن چهار لشکر که دو لشکر آن مرزبانی و دو لشکرش پیاده کوهستانی بود وارد عمل می‌شد. در هر یورش تعداد زیادی جنگنده دشمن ابتدا تمام منطقه را بمباران می‌کردند، سپس توپخانه‌های رده سپاه دشمن شدیداً اجرای آتش نموده که منطقه را تبدیل به جهنمی از آتش می‌کردند. در چنین شرایطی نیروهای ما می‌بایست در برابر نیروهای تک‌ور دشمن که با آتش‌های سنگین پشتیبانی می‌شدند مقابله می‌کردند.

در آن زمان فرماندهی نزاچا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی و سردار رحیم صفوی هم در منطقه حضور یافته بودند تا اوضاع و شرایط منطقه نبرد را از نزدیک بررسی نمایند. چون من درخواست توپ و یگان توپخانه نموده بودم تا بتوانیم به آتش‌های سنگین و پر حجم دشمن پاسخ بدهیم و از شدت آتش روی نیروهای خودمان بکاهیم. از چهارده قبضه توپ ۱۰۵ میلی‌متری فقط دو قبضه توپ برایمان باقی مانده بود که آنها بسیار فعال بودند؛ ولی تعداد دو قبضه توپ هر چقدر هم با نواخت تیر بالایی شلیک می‌کردند، نمی‌توانستند آتش مورد نیاز یگان‌های در خط را تأمین نمایند. بالاخره با پیگیری توانستیم هشت قبضه توپ دیگر از سایر یگان‌ها دریافت و کمی آتش خودمان را افزایش دهیم؛ اما این آتش‌ها اصلاً قابل قیاس با آتش‌های سنگین دشمن نبود و توپخانه‌های خودی مجبور بودند، با نواخت تیر بیشتری در شبانه‌روز تیراندازی نمایند تا بتوانند نیروهای در خط را پشتیبانی و سد آتشی برای جلوگیری از نفوذ دشمن به خطوط مقدم ایجاد نمایند.

در مجموع توپخانه‌های ما محدود بودند و به قدری تیراندازی کرده بودند که لوله توپ‌ها سرخ و فرسوده شده بودند و از طرفی، توپخانه‌هایمان هم به واسطه نداشتن قطعات یدکی، خصوصاً لوله توپ و دیگر قطعات کارایی خود را از دست می‌دادند. ضمن اینکه فاقد پشتیبانی هوایی لازم هم بودیم که می‌توان گفت: «مطلقاً در برابر حملات هوایی دشمن پشتیبانی هوایی نداشتیم که از این ناحیه نیز آسیب‌پذیر بودیم.»

سربازان لشکر ۶۴ پیاده ارومیه تا آخرین لحظه ایستادگی و مقاومت می‌کردند و می‌جنگیدند تا به شهادت می‌رسیدند؛ اما سنگرها را خالی نمی‌کردند. این روحیه سلحشوری افسران، درجه‌داران و سربازانم مرا متحیر کرده بود و چنان احساس مسئولیت سنگینی می‌کردم که لحظه‌ای آرام و فرار نداشتیم و با به شهادت رسیدن آنها که تعدادشان هم

روز به روز بیشتر می شد، من را متأثر می کرد. یک شب جاده ها را بسته بودیم و تمام کامیون های شخصی را برای آوردن مهمات از نقاط آمادی مهمات اعزام کردیم؛ زیرا مهمات های ما تمام شده بود و مرتب روی یگان های دشمن اجرای آتش می کردیم تا از پیشروی آنها به سمت مواضع مان جلوگیری کنیم.

یک شب در حین پاتک های دشمن که چند روزی هم نخوابیده بودم، از خداوند خواستم و دعا کردم، خدایا تو را به عظمتت قسم، مرا هم شهید کن؛ زیرا دیگر نمی توانم شاهد این همه مجروح و شهید در یگان ها باشم. آنها سربازان شجاعی بودند که تا آخرین نفس با دشمن می جنگیدند و همانند فرزندان من بودند که در برابر دیدگانم به شهادت می رسیدند. جوانانی که پدران، مادران، همسران و فرزندانشان در انتظار دیدن آنها بودند.

در آن لحظات مرگ بار، خودم را به خطوط مقدم درگیری می رساندم تا به آنها روحیه بدهم و از نزدیک شاهد تغییرات میدان نبرد باشم و بتوانم تصمیمات منطقی بگیرم. در آن شرایط بحرانی، در سنگرها مبارزه تک تک نفراتم را شاهد بودم و می دیدم که چگونه مردانه ایستادگی می کنند، می جنگند و به شهادت می رسند، آرزویم این بود که خداوند شهادت را نصیبم کند که حداقل شاهد آن همه منظره غم انگیز باشم.

به فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی گفتم: «من تمام توانم را برای مقابله با دشمن به کار گرفته ام و دیگر یگانی در اختیار ندارم، دشمن هم دست بردار نیست. لذا می بایست به نیروهای من کمک کنید تا از زیر این فشار سنگین رها شوند.»

جناب سرهنگ صیادشیرازی گفت: «بررسی می کنم ببینم می توانم یک پشتیبانی هوایی برایت بفرستم یا نه. گفتم من دیگر توانی بیشتر از این ندارم.» فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ صیادشیرازی با شنیدن صحبت های من و برای بررسی در خصوص وضعیت منطقه و کمک کردن به ما، منطقه عملیات را ترک کرد. شب بعد ارتش عراق دوباره پاتک شدیدی را اجرا کرد، من سریعاً خودم را به ارتفاعات کدو رساندم و در نقش فرمانده گردان عملیات را هدایت کردم. بیش از ۴۸ ساعت بود که نخوابیده بودم، ناگهان در سنگر به واسطه خستگی و فشار بیش از حد گویی بیهوش شدم و به خوابی عمیقی فرو رفتم. انگار صدای انفجارات را نمی شنیدم، در آن شرایط و اوضاع نامساعد، حضرت امام خمینی (ره) را در خواب دیدم که فرمود، نگران نباش، شما پیروزید. از خواب بیدار شدم و دو رکعت نماز خواندم و گفتم: «خدایا، مرا شهید کن؛ زیرا دیگر نمی توانم ببینم سربازان شجاع و دلیرم در مقابل دیدگانم به شهادت می رسند.

شاید باور کردنی نباشد، صبح زود در همان موضع و در آن شرایط بسیار سخت، بالگردهای دشمن که تعدادشان شش فروند بود به سمت ما یورش آوردند و مواضع ما را با انواع موشک و توپ‌های خودزیر آتش گرفتند. نفرات مستقر در آن موضع، با موشک آر. پی. جی ۷ دو فروند از بالگردهای دشمن را مورد اصابت قرار دادند و منهدم کردند، همه فریاد می‌زدند و تکبیر می‌گفتند و مانند سیلی عظیم به دشمن می‌تاختند.»

درگیری‌ها ادامه یافت و به اوج خود رسید و جنگ شدت پیدا کرد و هواپیماهای دشمن نیز در آسمان منطقه ظاهر شدند و شروع به بمباران مواضع ما کردند، همه جای منطقه را دود و آتش و انفجار ناشی از انواع گلوله‌های کالیبر سبک، خمپاره، توپخانه، تانک و انفجار بمب‌ها فرا گرفته بود و برتری هوایی هم در آن لحظات کاملاً با دشمن بود. بمباران‌های هوایی بسیار شدیدی را ناظر بودیم و از هر سوی بر سرمان همانند باران گلوله می‌ریخت؛ اما رزمندگان در آن شرایط سخت و در زیر انواع آتش‌ها دو فروند از هواپیماهای دشمن را نیز هدف قرار دادند و هواپیماهای دشمن سقوط کردند.

صندلی خلبان یکی از هواپیماها را هنوز دارم و به‌عنوان یادگاری نگه داشته‌ام. در آن لحظات انگار دنیا بر عکس شد. همه چیز و همه شرایط به نفع ما تغییر کرد و از آن روز وضعیت ما هر لحظه بهتر می‌شد. بعد از آن عملیات، اسرای عراقی گفته بودند، ما دیدیم که دو نفر از رزمندگان ایرانی به سمت ما می‌آیند، ما فکر کردیم می‌خواند اسیر شوند، وقتی که نزدیک ما شدند و نشستند روی زمین و ما تا موقعی که متوجه شدیم که چه دارد می‌شود و چه اتفاقی می‌افتد، آنها یکی از بالگردهای ما را با آر. پی. جی ۷ مورد اصابت قرار دادند و برگشتند، بدون اینکه ما بتوانیم تیراندازی کنیم. ما با دیدن آن صحنه و دیگر رشادت‌های سربازان شما واقعاً متحیر شده بودیم.

در آن عملیات، صحنه‌های بسیار حیرت‌آوری را دیدم که هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد. تا کسی در آن صحنه نباشد نمی‌تواند حقایق آن جنگ را درک کند. بعد از آن عملیات بر همگان آشکار گردید که سربازان لشکر ۶۴ پیاده ارومیه چگونه جنگیدند و چگونه به زمین می‌افتادند و به شهادت می‌رسیدند.

بازماندگان آن عملیات، برای همگان خواهند گفت که هم‌رزمانشان چگونه در آن شرایط مرگ‌بار از میهنشان دفاع کردند و هیچ‌گاه سنگرهای خود را ترک نکردند. آنها برای نسل‌های بعدی درس‌هایی از مردانگی، جوانمردی، رشادت و شجاعت، ایمان و تعهد و روحیه جمعی را

به نمایش گذاشتند، به گونه‌ای که در تاریخ کشورمان همیشه از آنها خواهند گفت و نسل‌های آینده می‌توانند از درس‌های آنها بگویند و بنویسند و بخوانند. این بُعد جنگ مهم‌تر از دوران جنگ است که برای همیشه تاریخ به یادگار خواهد ماند.

ما در آن عملیات، موفق شدیم نزدیک به ۲۳ فروند از بالگردهای ارتش عراق را نزدیک به مواضعمان منهدم نمائیم و تعداد دو یا سه فروند از هواپیماهای آنها را نیز ساقط کردیم. ستوان جوزک یکی از فرماندهان گروهان بسیار شجاع ما که واقعاً جنگجویی ماهر، با انگیزه و با ایمان بود، او به همراه یگان‌ش در دهنه ارتفاع کدو مستقر شده بودند و نیروهای دشمن را که در آنجا پاتک می‌کردند، کشته، مجروح و یا به اسارت در آورده بود.

موضع او همانند دژی مستحکم بود که هیچ‌گاه دشمن نتوانست آن دژ را با آن همه آتشی که ریخت، تسخیر نماید. عملکرد بسیار خوب آن افسر و یگان‌ش باعث ارتقا روحیه همه درجه‌داران و سربازان آن گروهان و دیگر یگان‌های مستقر در منطقه شده بود و موضع پدافندی بسیار مناسبی را انتخاب و در اختیار گرفته بود.

قوای دشمن که قصد بالا آمدن از سینه‌کش کوه را داشتند و می‌خواستند خود را به بالای ارتفاع برسانند، نفرات گروهان ستوان جوزک با سلاح‌های انفرادی و خمپاره و نارنجک آنها را مورد اصابت قرار می‌دادند و نیروهای دشمن را در همان محل به هلاکت می‌رساندند.

سربازان آن گروهان به قدری حرفه‌ای شده بودند که کوچک‌ترین حرکت دشمن را زیر نظر داشتند و خیلی سریع عکس‌العمل نشان می‌دادند. من نزد ستوان جوزک رفتم تا شرایط را بررسی نمایم. اجساد کشته شدگان نیروهای دشمن در جلوی ارتفاع پراکنده بود که من شخصاً آن اجساد را دیدم، هرچند با مشاهده اجساد تکه پاره شده نیروهای دشمن خوشحال نمی‌شدیم؛ ولی جنگ بود و آنها متجاوز بودند و می‌بایست در برابر تجاوز ایستادگی می‌کردیم. سربازان جوان ما باید کشتار را می‌آموختند و آموزش می‌دیدند که چگونه دشمن متجاوز را نابود کنند و چقدر هم خوب آموخته بودند. شاید اولین کشتار برایشان سخت بود، زیرا دست‌هایشان به لرزه در می‌آمد؛ اما با به شهادت رسیدن هم‌زمانشان که عزیزترین برادرانشان بودند، آنها را دلیر می‌کرد.

آنها وقتی آن همه کشتار را مشاهده می‌کردند، شاید روح و روانشان به هم می‌ریخت و در افکارشان فرو می‌رفتند؛ ولی دفاع از حریم کشورشان اولویت آنها بود. اجساد به‌جا مانده دشمن در جلوی خطوط مقدم تازه و چند ساعتی نگذشته بود که کشته شده بودند، شاید

تعدادی از اجساد هنوز گرم بودند. رزمندگان با مشاهده آن صحنه‌ها، خصوصاً مشاهده هم‌رزمان شهید و مجروحشان قلبشان به درد می‌آمد و روح و روانشان همانند نیزاری آشفته در گردباد می‌شد و چنان غرق در خود می‌شدند که توصیف آن حالت مشکل است.

من هم با مشاهده آن همه مجروح و شهید پریشان شده بودم به گونه‌ای که آرزوی مرگم را داشتم. ما در آن شب‌ها نمی‌توانستیم بخوابیم و ما از خواب و خواب از ما گریزان بود و من به قدری خسته بودم که گویی یک لحظه در سنگری در خط مقدم جبهه و در زیر آن همه آتش و صدای انفجارات، مُردم. آن شب انگار جهان از گردش باز ایستاده بود، پشت آن کوهستان‌ها هم از دیدن آن همه کشتار تیر می‌کشید.

دست‌ها و آستین افسران، درجه‌داران و سربازانم همه خون‌آلود بود. چشم‌ها خونی، کوهستان خونی، آسمان خونین، همه جا آمیخته به خون بود. البته سینه مردان جنگجو جای دل‌های نازک نیست؛ زیرا یک جنگجو، فرمان‌بر غمزه‌های دل نمی‌تواند باشد. اما دل می‌تپد و در تب و تاب هم می‌تپد و با مردانی که روحشان به آهن تبدیل شده در کشمکش است.

او خود را می‌جوید و در سینه فریاد می‌زند و با رزمنده جنگجو کلنچار می‌رود تا خودش را اثبات کند و خواسته‌هایش اجابت شود، اما رزمنده در آن شرایط اگر به دل توجه کند دیگر نمی‌تواند بجنگد. چگونه باید به خواسته‌های دل پاسخ بدهد، در صورتی که خصم در چند قدمی اوست.

قلب پژمرده سربازانم به‌واسطهٔ فقدان هم‌زمانشان جان تازه‌ای به خود می‌گرفت و قلبشان لبریز از شوق جنگیدن شده بود. بالاخره بعد از ۴۸ روز پاتک‌های متوالی دشمن و نبردهای سنگین، نیروهای عراقی با تلفات بسیار زیادی عقب‌نشینی کردند و ما نفس تازه‌ای کشیدیم. زمانی که در خطوط مقدم بودم، از عقب جبهه خبری نداشتم، به عقب آمدم تا از آمار مجروحان و شهدا با خبر شوم. وقتی به پادگان پیرانشهر رسیدم، رئیس بیمارستان را ملاقات کردم، بسیار غمگین و ناراحت بود و می‌گفت: «تعداد دویست نفر شهید در پادگان است که قادر به تخلیه آنها نشده‌ام و کسی نیست آنها را تخلیه نماید.» سربازی داشتم که عاشق شهدا بود، تقبل کرد همه شهدا را جمع و جور کند. متأسفانه شهدایی بودند که سر نداشتند، اجساد تکه تکه شده بر اثر اصابت گلوله خمپاره، توپ، تانک و هواپیما در بین اجساد شهدا دیده می‌شد.

آن سرباز به من گفت: «اجازه بدهید من امشب اینجا بمانم و تمام این شهدا را آرایششان کنم.» قبول کردم و او تمامی اجساد شهدا را آرایش داد، سر، دست و پای آنها را مرتب کرد و همه آنها را یکی یکی کفن پوش و در تابوت قرار داد.

صندلی‌های چهار دستگاہ اتوبوس لشکر را برداشته و تبدیل به آمبولانس کرده بودیم. مجروحان عملیات را هم که زیاد بودند با آمبولانس به شهر ارومیه فرستادیم. بیست فروند بالگرد را هم که برابر دستور فرماندهی نیروی زمینی به ما واگذار شده بود، مجروحان را به شهرهای تبریز، همدان، مراغه و ارومیه تخلیه کردند.

تعدادی هواپیمای سی ۱۳۰ نیروی هوایی هم به ارومیه آمدند و توانستیم مجروحان را تخلیه کنیم. واقعاً زحمات خلبانان هوانیروز و نیروی هوایی ارتش در جنگ را که گمنامند، نباید نادیده گرفت. مطمئناً آن امکانات ارتش و تلاش‌های خلبانان شجاع، جنگ را پیش می‌برد. واقعاً بدترین خاطرات من در دوران جنگ همان پاتک‌های سنگین ارتش عراق بود که تلفات زیادی را هم متحمل شدیم، ارتش عراق با توپخانه و هواپیما و غیره روی ما آتش می‌ریخت. بمباران‌های شدید هوایی واقعاً عرصه را برای ما تنگ کرده بود.

بر اثر بمباران هوایی، انبار مهمات پادگان پیرانشهر نیز آتش گرفته بود و موشک‌های کاتیوشا و دیگر مهمات هرکدام به سویی پرتاب می‌شدند. شرایط به گونه‌ای بود که از گفتنش عاجزم. تعدادی از نفرات موجی شده بودند، یک عده هم فحاشی می‌کردند. آرام کردن آنها هم هنر خاصی می‌خواست که کار هرکسی نبود. سربازی را دیدم که موجی شده بود، فریاد می‌زد و فحاشی می‌کرد. دیدم حالت عادی ندارد و دیوانه شده و هیچ کنترلی در رفتارش ندارد.

من هم شروع کردم به جیغ زدن و فریاد کشیدن. او با دیدن من تعجب کرد که من چرا جیغ می‌زنم. می‌خواستم خودم را به شکل او در بیاورم تا شاید آرام گیرد. او با دیدن من و فریادهای بلندم، رفته‌رفته آرام شد. واقعاً برایم تجربه شد و دیدم که با جیغ بلندتر او آرام می‌شود. یک چنین صحنه‌هایی هم در آنجا ما را گرفتار کرده بود که بازگو نمودن همه آن حوادث و صحنه‌ها خارج از حوصله می‌باشد.

خوشبختانه زمانی که فرمانده لشکر شدم در پادگان پیرانشهر یک بیمارستان ضد بمب در زیر زمین ساختم که در همان زمان واقعاً به درد ما خورد. زیرا به قدری بمباران می‌شدیم که همه جا ناامن شده بود و آتش همه جا را فرا گرفته بود.

چهار نفر دکتر جراح در بیمارستان داشتیم که مجروحان را در آن شرایط در بیمارستان پادگان پیرانشهر جراحی می‌کردند. دو بمب روی بیمارستان اصابت کرده بود، ولی آنها متوجه نشده بودند. واقعاً بیمارستان همانند دژ محکمی بود که از بناهای تاریخی جنگ محسوب می‌شود. بیمارستان قبلی روی زمین قرار داشت که بر اثر بمباران با خاک یکسان شده بود، من همان موقع متوجه اوضاع و شرایط منطقه شده بودم و می‌دانستم دشمن پادگان پیرانشهر را مرتب بمباران خواهد کرد، لذا ابتدا بیمارستان را در زیر زمین احداث کردیم، سپس سنگرهای زیر زمینی بتنی برای فرمانده تیپ و ستاد احداث نمودیم تا بتوانند به راحتی عملیات یگان‌ها را هدایت نمایند.

در آن عملیات، از رشادت و شجاعت سربازانم واقعاً متحیر شده بودیم. در آن عملیات، صحنه‌هایی نادر را دیدم که هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد. من که به‌عنوان فرمانده لشکر بودم، چندین بار از خدا خواستم که من را شهید کند یا پیروز، نه اینکه از خدا می‌خواستم عملیات تمام شود؛ بلکه می‌خواستم یا پیروز شویم یا شهید. بسیاری چیزها را ما فقط در فیلم‌ها می‌بینیم، ولی ما در آن صحنه با چشم خودمان صحنه‌هایی را می‌دیدیم که حیرت‌آور بود.

سربازی را دیدم که دستش قطع شده بود، می‌گفت: «دست من را خاک کنید، می‌خواهم بجنگم.» یا گردانی که استعدادش از هشتصد نفر به حدی رسیده بود که دیگر توان رزمی نداشت و می‌خواستم آن گردان را با گردان دیگر تعویض کنم، بسیاری از نفرات آن گردان می‌گفتند، ما به عقب نمی‌رویم، خصوصاً ستوان جوزک که از شجاعت و فداکاری‌های او تا اندازه‌ای یاد کرده‌ام که یکی از فرمانده گروهان‌های تیپ پیرانشهر بود. او از من خواهش می‌کرد و می‌گفت: «یگان من را تعویض نکنید.» تعویضش نکردم او تا آخرین لحظه عملیات و پایان پاتک‌های دشمن زیر مرگ‌بارترین آتش‌ها قرار داشت و پاتک‌های شدید دشمن را یکی بعد از دیگری دفع می‌کرد.

شاید ده‌ها هزار گلوله توپ و خمپاره و تانک و همچنین، انواع راکت، و گلوله تیربار، بالگردهای رزمی و هواپیماهای دشمن روی سر آن یگان توسط دشمن ریخته شد، ولی آنها مردانه در برابر یورش‌های پیاپی دشمن ایستادگی کردند و شجاعانه جنگیدند و الحمدالله آن افسر تا آخر عملیات سلامت ماند و از کشورش دفاع کرد. مردان شجاع لشکر در آن مناطق و در سخت‌ترین شرایط جنگیدند و به شهادت رسیدند، بخشی از وجودم هنوز در آن مناطق باقی مانده است، هر چند رنج‌آور و سخت است؛ اما بخش دیگری از وجودم خاطرات آن رشادت‌ها و

فداکاری‌های آن مردان شجاع است که برای همیشه در وجودم باقی خواهد ماند. همیشه در و صف سربازانم به‌واسطه عظمت‌شان عاجز بوده‌ام و هیچ‌گاه نتوانستم کلمه‌ای برای تحسین آن همه شجاعت، فداکاری و ایثار پیدا کنم.



فرودگاه ارومیه، استقبال از آیت‌الله خامنه‌ای - سال ۱۳۶۵
سرهنگ ظهوری، سرهنگ سلیمی و جناب مهندس عطایی استاندار وقت ارومیه

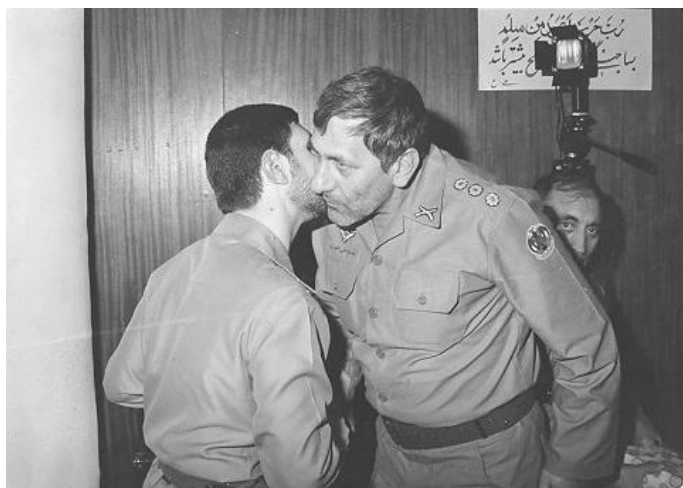


بازدید آیت‌الله خامنه‌ای از لشکر ۶۴ ارومیه - سال ۱۳۶۵

عملیات کربلای ۲ در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰

عملیات کربلای ۲ مربوط به دوره‌ای است که استراتژی تعقیب متجاوز در جبهه شمالی پایه‌ریزی شده بود؛ لیکن تا قبل از احساس بن‌بست در جنوب، اجرای این استراتژی جدی نشد. به عبارت دیگر، اجرای عملیات کربلای ۲، بیش از هر چیز متأثر از استراتژی معروف به

دفاع متحرک ارتش عراق بود. در این دوره ارتش عراق در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۲۴ در منطقه حاج عمران به ارتفاعات ۲۵۱۹ و ۲۴۳۵ حمله کرد و دستاوردهای عملیات والفجر ۲ در تیرماه سال ۱۳۶۲ را به اشغال خود در آورد.



سرهنگ صیادشیرازی فرمانده وقت نزاجا - ارتفاعات کدو، سال ۱۳۶۵

علیرغم اینکه نیروهای ایرانی با فداکاری کامل از ارتفاعات کدو و حاج عمران و تپه شهید صدر در برابر حملات سنگین دشمن محافظت می‌کردند، ولی متأسفانه قسمتی از ارتفاع ۲۵۱۹ که در اختیار نیروهای بسیج بود، به علت فشار بیش از حد دشمن، نیروهای بسیج، آنجا را در اردیبهشت‌ماه ترک و عقب‌نشینی کردند. از آنجا که تسلط و اشراف دشمن بر منطقه، نیروهای خودی را تحت فشار قرار می‌داد و پیوسته متحمل تلفات می‌کرد، فرماندهان سپاه پاسداران با توجه به شرایط به وجود آمده قصد داشتند عملیاتی را انجام و دوباره آن ارتفاع را از دشمن پس بگیرند.

از این رو عملیات کربلای ۲ را در جبهه شمالی، اربیل - حاج عمران جهت تصرف مجدد ارتفاع ۲۴۳۵ (گرده کوه) در وسعتی به اندازه پنجاه کیلومتر مربع طرح‌ریزی و تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ در دو محور شمالی و جنوبی با رمز یا ابا عبدالله الحسین (ع) اجرا کردند.

در محور شمالی، ارتفاع گرده کوه تصرف شد، اما در محور جنوبی هوشیاری و مقاومت دشمن موجب شد تا نیروهای خودی به عقب باز گردند و ارتفاع ۲۵۱۹ در دست دشمن باقی بماند. در این عملیات، محمود کاوه فرمانده تیپ ویژه شهدا به شهادت رسید.^۱ تصرف ارتفاع ۲۵۱۹ یکی از هدف‌های نیروهای مسلح ایران بود. این ارتفاع که در عملیات والفجر ۲ آزاد شده بود، در دوره دفاع متحرک سقوط کرد و در عملیات کربلای ۲ نیز تأمین نگردید. بعد از عملیات کربلای ۲ یک روز سردار رحیم صفوی به پادگان پیرانشهر آمده بود تا علت شهادت شهید محمود کاوه را بررسی نماید. در سنگر نشسته بودیم که بمباران‌های هوایی دشمن شروع شد و از نزدیک شاهد شرایط بسیار سخت پادگان پیرانشهر قرار گرفتند. به ایشان گفتم: «هنگامی که پاتک‌های دشمن شروع شده بود با شهید محمود کاوه نیز در این سنگر بوده‌ام، ولی شهید محمود کاوه می‌خواست ارتفاع ۲۵۱۹ را از دشمن پس بگیرد که در این راه به شهادت رسید.»

به سردار رحیم صفوی گفتم: «انتقام خون شهید محمود کاوه و دیگر شهدا را از دشمن خواهیم گرفت، ولی در حال حاضر نمی‌شود.» زیرا فعلاً نیروهای دشمن در منطقه حساس شده‌اند، بگذارید در زمستان که همه آنها از سرما می‌لرزند و غافل خواهند بود، یک واحدی را آماده می‌کنم و به حسابشان می‌رسم، البته در همان زمان نقشه عملیات کربلای ۷ را کشیده بودم. من در فصل سرما واحد تکاورمان را به فرماندهی ستوان آدم‌نژاد به مراغه فرستاده بودم. او همه نفرات را در برف و یخ لخت می‌کرد و ورزش می‌کردند و آموزش می‌داد. در آن زمان واحد

۱. هم‌رزم شهید کاوه از نحوه شهادت ایشان گفت: «عملیات کربلای ۲ در منطقه حاج‌عمران و به‌منظور تصرف ارتفاع ۲۵۱۹ انجام می‌شد. برادر محمود کاوه، چون در گرفتن این ارتفاعات زحمت زیادی کشیده بود، حساسیت خاصی نسبت به این منطقه داشت. این منطقه در جریان یک تک‌دشمن، به تصرف دشمن درآمده بود. در عملیات اولیه بازپس‌گیری، محمود کاوه بر اثر اصابت سیزده ترکش نارنجک به شدت مجروح شد و به مدت یک ماه بستری شد. هنوز خوب نشده بود که با سر و بدن باندپیچی شده به منطقه بازگشت و دستور انجام عملیاتی را برای بازپس‌گیری ارتفاعات ۲۵۱۹، از فرماندهان جنگ دریافت کرد. شب اول عملیات وی در قرارگاه بود، اما در شب دوم، خود را به صحنه نبرد رساند. حرکت به جلو را آغاز کردیم. به نقطه‌ای رسیدیم که دو سنگ به هم چسبیده بودند و چیزی شبیه غار ساخته شده بود. من به محمود گفتم که شما اینجا با بی‌سیم‌چی‌ها بمانید و ما می‌رویم. او ماند و ما سی تا چهل متر رفتیم و به عراقی‌ها رسیدیم. در آن هنگام محمود دستور داد که آتش را بریزید. آتش شروع شد و دشمن هم بی‌پاسخ نگذاشت. من دیدم یکی از خمپاره‌های دشمن نزدیک جایی فرود آمد که برادر محمود کاوه در آنجا حضور داشت. محمود ناظر آتش ما بر روی دشمن بود که خمپاره به او اصابت کرد. وقتی به ستاد معراج شهدا رفتم و پیکر پاکش را مشاهده کردم. پیکر شهید را به ارومیه و از آنجا با هواپیما به مشهد منتقل شد. در یازدهم شهریور سال ۱۳۶۵ سردار شهید محمود کاوه در عملیات کربلای ۲ به درجه رفیع شهادت نائل آمد.» «نویسنده»

تکاورمان را خیلی خوب آماده کرده بودیم و نفرات آن گردان بسیار ورزیده شده بودند، در مجموع یگان بسیار خوبی برای ارتش بود و قادر بود مأموریت‌های بسیار سختی را به خوبی انجام دهد. اما من توفیق اجرای عملیات کربلای ۷ را به عنوان فرمانده لشکر نداشتم، چون جناب سرهنگ غضنفر آذر فر، سه ماه مانده بود به عملیات کربلای ۷ به عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه تعیین و معرفی شد و من هم به عنوان فرمانده قرارگاه شمال غرب منصوب شدم. جناب سرهنگ غضنفر آذر فر هم هدایت عملیات کربلای ۷ را به عهده گرفت و در عملیاتی کم‌نظیر، دوباره ارتفاع ۲۵۱۹ را از دشمن پس گرفتند.

عمل جراحی در بیمارستان و انتصاب به سمت فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب

من در منطقه سردشت بودم و با بالگرد به سمت ارومیه، با تعدادی از هم‌زمانم در حال پرواز بودیم که ناگهان موتور بالگرد دچار نقص فنی شد و تعادل بالگرد به هم خورد و بالگرد به زمین اصابت کرد، ولی چون ارتفاع بالگرد از زمین کم بود و خلبان هم خلبان توانمندی بود، توانست آن را کنترل و از ایجاد سانحه ناگوار جلوگیری نماید.

بعد از برخورد بالگرد به زمین، من از ناحیه کمر و شکم، درد بسیار شدیدی احساس کردم به گونه‌ای که نمی‌توانستم سرپا بایستم، لذا کف بالگرد خوابیدم تا به ارومیه رسیدیم. شکم من پاره شده بود و داخل شکم آسیب زیادی دیده بود، به گونه‌ای که روده‌هایم از ناحیه شکم بیرون زده بودند.

با برانکارد من را به بیمارستان لشکر منتقل نمودند و دکتر شقاقی که دکتر نظامی بود، بعد از معاینه گفت: «سریع باید عمل جراحی بشوی.» من با همسرتم تماس گرفتم، او خیلی نگران شد و به من گفت: «تو حتماً ترکش خورده‌ای و به من نمی‌گویی.» گفتم: «نه این طور نیست، سعی کردم به او دلداری بدهم.» به دکتر گفتم: «دکتر طوری من را جراحی کن تا بتوانم ۴۸ ساعت دیگر مرخص بشوم و بروم به کارم برسم.»

بالاخره تحت عمل جراحی قرار گرفتیم و بعد از هفت ساعت به هوش آمدم و مراقبت‌های ویژه انجام گرفت و پزشک معالجم گفت: «پانزده روز باید تحت مراقبت‌های ویژه باشید، ولی من بیشتر از پنج روز نتوانستم طاقت بیاورم.» من امانت‌دار مردم بودم و نمی‌توانستم منطقه و سربازان، درجه‌داران و افسران لشکر را به حال خودشان رها کنم و برای معالجه خودم به تهران بروم. می‌گفتم: «فردا جواب خدا را چگونه بدهم؟ زیرا هر لحظه خداوند را در کنار خودمی دیدم و در برابر یگانم و نفرات یگانم احساس مسئولیت می‌کردم.»

همیشه در سجده از خداوند می‌خواستم مرگ من را شهادت در راه خودش قرار بدهد. این یکی از آرزوهای قلبی من بود و تعارف نبود، چون ما با خدا معامله کرده بودیم و با کسی هم کاری نداشتیم و چیزی هم نمی‌خواستیم. هدف ما در ارتش این بود که دشمن را شکست بدهیم و از خاک کشورمان بیرونش کنیم حتی اگر به قیمت جان‌مان تمام می‌شد.

بعد از عمل جراحی و مراقبت‌های ویژه دکتر معالج به من دو ماه استراحت داده بود. من همان هفته اول؛ ولی با زجر و با سختی و تحمل درد بسیار زیاد می‌خواستم تحرک خودم را حفظ و وظایفم را انجام دهم. یک بالش نرم درست کرده بودم و در ماشین یا بالگرد که می‌نشستم از آن استفاده می‌کردم تا آسیب کمتری ببینم و درد کمتری احساس نمایم.

با چنین وضعیتی یک بار در خط مقدم بودم و مجبور شدم ۴۸ ساعت نزد نفرات در خط مقدم باشم، در سنگر بودم که خون‌ریزی شدیدی پیدا کردم. دکتر شقاقی به من گفت: «بارها من به شما گفته‌ام مراقب خودتان باشید، اما شما توجه نمی‌کنید.»

لازم است که از فرماندهی عزیز شهیدمان، شهید سپهبد صیادشیرازی با سپاس و تشکر یاد کنم و برایشان طلب مغفرت و غفران الهی را بخواهم.

ایشان زمانی که فرماندهی نیروی زمینی بودند، به من محبت داشتند و با توجه به شرایطی که داشتیم، امیر سرتیپ علی اصغر جمالی (جانشین فرماندهی نیروی زمینی) را نزد من فرستادند و ایشان از من خواستند که به لجستیک نیروی زمینی در تهران بروم و به‌عنوان فرمانده لجستیک نزاجا مشغول خدمت شوم که قبول نکردم.

همان‌طور که بارها اشاره نموده‌ام در طول دوران خدمتم به‌عنوان فرمانده انجام وظیفه نموده‌ام و یکی از مهم‌ترین مسئله ما در آن زمان این بود که ما متعهد بودیم که دشمن را تا آخرین لحظه رها نکنیم و با آن درگیر بشویم و جبران خسارت‌هایی را که به ما وارد کرده بود بنمائیم و انتقاممان را باید می‌گرفتیم، چرا که ما قسم خورده بودیم به شرف‌مان به ناموس‌مان که از ناموس مملکت خودمان تا سر حد جان‌مان دفاع کنیم.

در آن زمان سرگرد خرمی بهترین فرمانده گردان من در تپه شهدا بود، همان موقع که من مجروح شدم و دکتر شقاقی زحمت مرا زیاد کشید و من را عمل جراحی نمود، در آن زمان مجروح شدن سرگرد خرمی در خاطر من بود و مرتب به او فکر می‌کردم. سرگرد خرمی در تپه شهدا ترکش خورده بود و سه تا از استخوان‌های قفسه سینه‌اش خرد شده بود و ترکش در ریه‌اش رفته بود. شب بود و نمی‌توانستیم با بالگرد او را جابه‌جا کنیم. دکتر جراحمان هم به مرخصی عملیاتی

اعزام شده بود. پزشکیاری داشتیم که متخصص بیهوشی بود، او به من گفت: «اگر تا نیم ساعت دیگر جراحی نشود شهید می‌شود.» به او گفتم: «چه کاری می‌توانی بکنی؟» او گفت: «من دیده‌ام که دکتر صدرخانی یا دکتر امیری چگونه قفسه سینه مجروح را باز و جراحی می‌کنند، من می‌توانم هم بیهوشش کنم، هم همان کاری که آنها انجام می‌دهند را انجام دهم.» من هم ریسک بسیار بزرگی کردم و گفتم هر کاری می‌توانی انجام بده، زیرا هیچ چاره‌ای نداشتیم. او شروع به عمل جراحی کرد و تعدادی هم از سربازان آمدند و خون اهدا کردند. از ساعت ۲۰:۰۰ تا ۰۳:۰۰، نیمه‌شب در حدود شش ساعت عمل سرگرد خرمی طول کشید تا به ریه‌اش رسید. ریه‌اش مقداری آسیب دیده بود که آن پزشک حاذق و توانمند ریه‌اش را هم ترمیم نمود. من خیلی نگران بودم، چون بهترین فرمانده گردان ما با شهادت فاصله‌ای نداشت.

سرگرد خرمی در آن شب به تپه شهدا جهت بازدید از گشتی‌های خودی رفته بود که بر اثر ترکش گلوله خمپاره دشمن مجروح شده بود. در آن شرایط فقدان آن افسر شجاع و شایسته، ضایعه سنگینی برای لشکر و آن گردان بود. بعد از عمل جراحی چون نگرانش بودم، صبح زود به بیمارستان تبریز انتقالش دادیم و دکتر معالج وی دکتر یزدانی بود که بهترین جراح متخصص ریه بود. به ایشان تلفن کردم و گفتم این یکی از بهترین فرماندهان ماست، مواظبش باشید. او گفت: «جراحی که مجروح را عمل جراحی کرده است را تشویق کنید که کارش خیلی خوب بوده است.» از جناب سرهنگ صیادشیرازی فرماندهی نذاجا خواهش کردم که یک درجه به آن ستوانیاری پزشکیار بدهد که ایشان هم موافقت فرمودند، سپس ایشان را به درجه ستوان دومی مفتخر کردیم. این منظره‌ها جلوی چشمانم بود، پیش خودم می‌گفتم این همه افسر فداکار را رها کنم و بروم در لجستیکی تهران که نه تجربه‌اش را دارم و نه علاقه‌ای به آن شغل دارم. برای همین بود که به امیر سرتیپ علی اصغر جمالی گفتم: «امیر یا باید فرمانده باشم و در همین منطقه شهید بشوم و یا تا پایان جنگ در یکی از همین یگان‌ها خدمت نمایم.»

بعداً فرماندهی نذاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به من فرمودند: «تو هم معلوم است سمجی و می‌خواهی شهید بشوی.» گفتم: «دعا کن.» همان طور که ایشان در هنگام نماز در قنوتش همیشه دعای فرج را می‌خواند، من هم همیشه در سجده‌هایم در نماز می‌گفتم: «خدایا تو را به عظمتت، مرگ من را شهادت در راه خدمت قرار بده.»

در همان موقع بعد از مدتی امیر سرتیپ غضنفر آذر فر به لشکر آمد و من به جای خودم ایشان را به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه معرفی کردم. ایشان افسری جسور، شجاع و

انسان بسیار خوب و افسری وطن پرست بود. چندین بار در عملیات‌ها که با دشمن درگیر بودیم، با هم اشک می‌ریختیم و می‌گفتیم مگر ما مرده‌ایم که دشمن در خاک کشورمان با ما می‌جنگد. من خیلی خوشحال شدم که امیر غضنفر آذرفر به جای من به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه تعیین شد.

بعد از معرفی جناب سرهنگ غضنفر آذرفر من از لشکر رفتم و به دستور فرماندهی نیروی زمینی ارتش، جناب سرهنگ حسین حسینی سعدی^۱ در آذرماه ۱۳۶۵ به‌عنوان فرمانده قرارگاه شمال غرب منصوب و مشغول انجام وظیفه شدم.

در آن زمان لشکرهای ۲۸ پیاده سنندج، ۳۰ گرگان و ۲۳ تکاور و لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و تیپ ۴۰ سراب، زیر امر قرارگاه شمال غرب بودند که هرکدام از آنها در یک منطقه استقرار داشتند.

از ارتفاعات سورن و بایماق و دزلی را در قسمت مریوان، لشکر ۲۸ پیاده سنندج به فرماندهی جناب سرهنگ ترکان محافظت می‌کرد. آن موقع هم منطقه شیر را ما گرفته بودیم و لشکر ۳۰ گرگان به فرماندهی جناب سرهنگ باقری در آنجا مستقر بود و تیپ ۴۰ سراب هم به فرماندهی جناب سرهنگ رزمی در جناح چپ بین بانه و سردشت استقرار داشتند و از آن منطقه محافظت می‌کردند. لشکر ۲۳ تکاور هم به فرماندهی جناب سرهنگ زوالت در قسمت بالای سردشت و لشکر ۶۴ هم به فرماندهی جناب سرهنگ غضنفر آذرفر از قسمت‌های بالای آلوآتان و حاج عمران تا مناطق بالای کلاشین مستقر بودند.

۱. حکم انتصاب جناب سرهنگ حسین حسینی سعدی به سمت فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران.

زمان: ۱۱ مرداد ۱۳۶۵ / ۲۵ ذی القعدة ۱۴۰۶

مکان: تهران، جماران

موضوع: انتصاب فرمانده نیروی زمینی ارتش

مخاطب: حسینی سعدی، حسین

بسم الله الرحمن الرحيم

با تقدیر از زحمات‌های طاقت فرسای سرکار سرهنگ صیاد شیرازی که با تعهد کامل به اسلام و جمهوری اسلامی در طول دفاع مقدس از هیچ‌گونه خدمتی به کشور اسلامی خودداری نکرده و امید است در آتیه نیز در هر مقامی باشد موفق به ادامه خدمت‌های ارزنده خود باشد، با پیشنهاد مذکور موافقت نموده و سرکار سرهنگ حسین حسینی سعدی را به فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران منصوب می‌نمایم. امید است خدای تعالی به ایشان توفیق خدمت به اسلام و ایران و جمهوری اسلامی را مرحمت فرماید.

گروه ۱۱ توپخانه مراغه هم به فرماندهی جناب سرهنگ مهران فر، پشتیبانی آتش عمومی کل قرارگاه بود که بر اساس نیازمندی یگان‌ها در مناطق مختلف مستقر و پشتیبانی آتش توپخانه آنها را فراهم می‌نمودند.

تمام تلاش‌ها این بود که با مسئولیت جدیدم به حل مشکلات آن لشکرها پردازم، چه برای عملیات و چه برای کارهای پشتیبانی از عملیات و یا مسائلی که ممکن بود به خاطر بعضی از موارد بین نهادها و این یگان‌ها رخ دهد، با خون‌سردی و سعه‌صدر و با تدبیر یک چنین مسائلی را هم حل و فصل می‌کردم تا بتوانند به مأموریت خطیرشان ادامه دهند.

سازمان قرارگاه عملیاتی شمال غرب

قرارگاه عملیاتی شمال غرب، یک قرارگاه تاکتیکی است و یک قرارگاه سازمانی مانند فرماندهی ارتش و یا سپاه نیست. یک قرارگاه تاکتیکی، عمدتاً سبک و متحرک انتخاب می‌شود تا بتواند در هر لحظه فعال باشد. مقرر خودم را در پیرانشهر گذاشته بودم تا به یگان‌های درگیر خودی نزدیک باشم تا در حین عملیات‌ها خصوصاً هنگام حملات دشمن و پاتک‌های آنها بتوانم با فرماندهان یگان‌ها و رزمندگان با توجه به نزدیکی به خطوط مقدم مؤثر واقع شوم.^۱ همان‌طور که یک قرارگاه تاکتیکی باید سبک و متحرک باشد، باید از افسران با تجربه و با دانش و توانمند نیز بهره‌مند باشد تا بتواند عملیات یگان‌ها را هدایت و کنترل نموده و طرح‌ریزی‌های مناسبی را برای عملیات‌های آفندی و پدافندی انجام دهد.

من فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب، جناب سرهنگ جاودانی، رئیس ستادمان جناب سرهنگ اکبر فتورایی و افسر عملیاتمان جناب سرهنگ رحیم ابراهیمی بود که قبلاً در رکن سوم نیروی زمینی خدمت می‌کرد و سرهنگ فرداد هم افسر لجستیک و رکن چهارم قرارگاه بود. همیشه از ژاندارمری در قرارگاه یک افسر رابط هم داشتیم، فرمانده ناحیه ژاندارمری کردستان جناب سرهنگ بهرام‌پور خودش همیشه جزء فرماندهان قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) و ژاندارمری در قرارگاه حضور داشت.

یک گروه مخابرات و پشتیبانی منطقه هم زیر امر ما بود، برای اینکه حق تقدم را ما تعیین می‌کردیم که چه چیزی را در تقدم یک به کدام واحد بدهیم. تقدم‌ها بستگی به این داشت که

۱. البته طبق گفته امیر سرتیپ سیدحسام هاشمی، فرمانده سابق قرارگاه عملیاتی شمال غرب، محل اصلی قرارگاه عملیاتی شمال غرب در آن زمان در سقز بود. نویسنده.

چه مسئولیتی را به چه لشکری داده ایم و تقدم پشتیبانی را به لشکری می دادیم که می خواست وارد عملیات بشود. بدین ترتیب، تقدمها را با توجه به مأموریت واگذاری تعیین می کردیم. یک رکنی هم به نام رکن یکم برای عملیات نیروی انسانی داشتیم، چون آجودانی نداشتیم و هر چیزی که دستور می شد ما متکی می شدیم به رکن یکم قرارگاه.

البته از قبل و از زمانی که خود جناب سرهنگ علی صیادشیرازی فرمانده قرارگاه شمال غرب بود، آجودانی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه کارهای ستادی و اداری نیروی انسانی قرارگاه را انجام می داد. بین قرارگاه شمال غرب و قرارگاه غرب ارتش در کرمانشاه هم فاصله زیادی بود. در بعضی از مناطق مرزی نه ما نیرو داشتیم و نه ارتش عراق، که آن هم از ارتفاعات بشرو آن طرف دزلی شروع می شد و بعد نوسود و ارتفاعات مرخیل و ارتفاعاتی که به قصرشیرین ادامه داشت، یک فاصله ۴۵۰ کیلومتری دارای چنین وضعیت و شرایطی بود.^۱

ما ارتباط جناحی نداشتیم ولی به وسیله گزارش های نوبه ای که به هم ارسال می کردیم و یا نیروی زمینی به ما ارسال می نمود، از اوضاع منطقه همدیگر مطلع می شدیم که آن مناطق دارای چه وضعیتی است و چه اتفاقاتی در آن مناطق رخ داده است و یا در شرف رخ دادن است. بدین گونه گزارش های ما را هم به قرارگاه های عملیاتی غرب و جنوب می دادند و گزارش های آنها را نیز به ما می دادند که ما در جریان کارها و فعالیت های دشمن و فعالیت و عملکرد نیروهای خودی قرار می گرفتیم. البته وقتی یک فرمانده در جایی منصوب می شود، ابتدا به داشته ها و کسوراتش توجه می کند.

در آذرماه ۱۳۶۵ که به عنوان فرمانده قرارگاه شمال غرب منصوب شدم، کاملاً به منطقه آشنایی داشتیم؛ زیرا قبل از آن فرمانده تیپ پیرانشهر، مهاباد و فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بودم و به وضعیت منطقه عملیاتی شمال غرب اشراف کامل داشتیم، به هر حال دارای نواقص و مشکلات و نارسائی هایی هم بودیم که می بایست با تلاش و پیگیری، آنها را مرتفع و به وضع یگان ها بیشتر رسیدگی می کردم.

۱. ارتفاعات مرخیل و بوزین در شهرستان پاوه از توابع استان کرمانشاه قرار دارند. این ارتفاعات مرز مشترک ایران با عراق و محل تلاقی رودخانه سیروان و ليله می باشند. منطقه مره خیل و بوزین منطقه ای حفاظت شده می باشد که توسط محیط زیست شهرستان پاوه کنترل و حفاظت می شود. با بیش از ۲۳۰۰۰ هکتار مساحت به علت قرار گرفتن در میان دو منطقه سردسیر در شمال و شرق و منطقه گرمسیر در جنوب و جنوب غرب و متغیر بودن ارتفاعات از سطح دریا از نظر تنوع جانوری و گیاهی دارای ویژگی های منحصر به فردی است. نویسنده



قرارگاه حمزه سیدالشهداء، سال ۱۳۶۵
از راست: برادر عباد (معاون اطلاعات)، سرهنگ ظهوری، سرهنگ دادبین

نحوه همکاری فرماندهان ارتش و سپاه و ژاندارمری در قرارگاه شمال غرب

بعد از اینکه در نیمه دوم سال ۱۳۶۰ از تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد که در منطقه مهران مستقر بود به تهران آمدم و فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به من فرمودند که تکلیف شرعی است که در ارتش بمانید و خدمت کنید، این توصیه و دستور ایشان بار سنگینی را بر دوش من گذاشت، من سنگینی این بار را روی دوش خودم تا آخر جنگ حس می‌کردم، این یک‌طرفه قضیه بود و یک‌طرف هم و جدان خودم بود.

از طرفی، هم واقعاً حس میهن‌دوستی من بود. از همه مهم‌تر این بود که حضرت امام خمینی (ره) را واقعاً از صمیم قلب دوست داشتم و دریافتم که بهترین مدح و حالت این است که انسان در راه خدا شهید بشود.

از وقتی که طبق فرمایش امام در سال ۱۳۵۸ به منطقه کردستان رفتم، تا زمانی که در آن منطقه بودم، پیش خودم می‌گفتم: «اگر مدتی زنده بمانم بهتر است، یا شهید بشوم؟ کدامش بهتر است؟ شهید بشوم یا زنده بمانم؟ پس اگر شهید بشوم بهتر است.» با این نوع تفکر در منطقه عملیات به خدمتم ادامه می‌دادم، یک مسئولیت دیگر هم بر روی دوش ما نظامیان بود، ما قسم خورده بودیم که از کشور و از حدود و ثغورش و ناموسش محافظت کنیم. پس باید این وظیفه را انجام دهیم، باید تا سرحد جانمان برای این امر مهم تلاش کنیم.

برادران سپاه پاسداران جوان‌تر بودند و آتششان بیشتر بود، نمی‌گویم کم تجربه، چون جنگ صحنه‌ای است که بالاخره در آن مرتب تجربه کسب می‌شود. در میدان جنگ خداوند

تبارک و تعالی به انسان‌ها یک انرژی و استعداد عجیبی می‌دهد که فرماندهان عملیاتی از آن بیرون می‌آیند و صحنه جنگ فرمانده را می‌سازد.

ما سعی می‌کردیم بهترین فرماندهان گروهان را در صحنه جنگ در درگیری‌ها بشناسیم و آنان را به سمت فرماندهی منصوب کنیم. اگر فرماندهان رده بالا خودشان در صحنه جنگ حضور نداشته باشند نمی‌توانند این فرماندهان ممتاز رده پایین را شناسایی کنند. این یکی از نکات بسیار مهم است که فرماندهان می‌بایست توجه خاصی داشته باشند. افسری که به عنوان فرمانده گروهان با منافق جنگید و سنگرش را از دست نداد و به عناصر آنها ضربه زد، پاتک‌های پیاپی دشمن را دفع کرد و با روحیه بسیار خوب جنگی ایستاد و مقاومت کرد، دست این افسر را باید گرفت و کشید بالا تا بشود فرمانده گردان و به همین ترتیب به طور مستمر همتاسازی شود تا افسران شجاع، با دانش و با تجربه خوبی در سطح یگان‌ها در سمت فرماندهی منصوب شوند. اگر هم افسرانی را می‌دیدیم که قصور کرده‌اند، تنبیه می‌کردم و حتی درجه‌شان را می‌گرفتم و آنها را تنزیل درجه می‌کردم. به درجه‌داران و سربازانی که در برابر گروهک‌ها و دشمن ایستادگی می‌کردند و خوب می‌جنگیدند درجه اعطا می‌کردم. درجه یک افسری را به علت سستی در انجام وظیفه کنده بودم، جناب سرهنگ علی صیادشیرازی به من گفت: «این کار را نکن، اگر کسی در انجام وظیفه قصوری کرده باشد، من درجه‌اش را می‌گیرم.» گفتم: «آن افسر در برابر حمله دشمن قصور داشته است، من با توجه به شرایط و تشخیصی که دادم، درجه‌اش را کنده‌ام شما خودتان می‌دانید.» مقصودم این است که جنگ و صحنه عملیات نشان می‌دهد که توانایی‌های افراد چگونه است، بهترین‌ها کدامند.

بیشتر فرماندهان عزیز سپاه پاسداران که شهید شدند مثل برادر ناصر کاظمی من تنگاتنگ با آنها در مناطق عملیاتی بوده‌ام و همکاری نزدیکی با او داشته‌ام. برادر پاسدار ناصر کاظمی در کنار من به شهادت رسید، او از هیچ چیز نمی‌ترسید، شاید خیلی‌ها باور نکنند، رگبار تیربار منافقین از هر طرف می‌آمد؛ ولی او هراسی نداشت. فرماندهان سپاه که نه دانشکده افسری و نه دانشگاه جنگ دیده بودند و نه دوره‌های نظامی دیگری، مثل حاج محمد بروجردی، ولی بسیار خوب می‌جنگیدند. من با حاج محمد بروجردی هم‌رزم بوده‌ام، با آشنا شدن به صفات و رفتار شهید محمد بروجردی، من ویژگی‌های فرماندهی در ارتش اسلام را در وجود او دیدم.

زمانی که جنگ شروع شد، امام خمینی (ره) فرمودند: «این جنگ لطف الهی بود، یکی از الطاف الهی، همین فرماندهان سپاه بودند که در جنگ شکل گرفتند و متولد شدند و بزرگ شدند.» من با برادران پاسدار حاج محمد بروجردی، ناصر کاظمی، محمود کاوه و بسیاری دیگر از فرماندهان سپاه مانند برادر قمی گنجی‌زاده، و برادر صلواتی و علی‌آبادی کار کرده‌ام.

فرماندهانی در ارتش مانند: شهید سرلشکر حسن آشناسان، سرتیپ ۲ غضنفر آذرفر، سرتیپ ۲ علی نیک‌فرد، جناب سرهنگ رسولیان، سرتیپ ۲ علی رزمی، جناب سرهنگ سلطانی، سرتیپ ۲ احمد مدرکیان که هم‌اکنون جانباز هشتاد درصد است. او در منطقه هنگ‌آباد سردشت به ریه‌اش تیر خورد، و بسیاری از افسران مؤمن و شجاع و با تجربه دیگر ارتش که افسرانی شجاع و وطن‌پرستی بودند.

در ژاندارمری هم همین‌طور بود. در ژاندارمری با سرتیپ بهرام‌پور، جناب سرهنگ شقاقی‌آذر، جناب سرهنگ قُزقی و بسیاری از فرماندهان دیگر که با تمامی آنها همکاری صمیمانه داشته‌ام و ذکر نام تمامی آنان امکان‌پذیر نیست. ما کوچک‌ترین مشکلی با هم نداشتیم، نقش سازمانی آنها با فرماندهان ارتش و درگیری‌هایی که در منطقه داشتیم و احساس تکلیف شرعی که می‌کردیم ارتباط ما را هم صمیمی کرده بود.

من با شناخت کافی که از منطقه عملیاتی شمال غرب داشتیم، با کوچک‌ترین اشاره و درگیری که در منطقه‌ای به وجود می‌آمد متوجه می‌شدم که در کجاست و دارای چه شرایطی است و چه اتفاقی خواهد افتاد؛ زیرا در آن مناطق فرمانده تیپ بودم، فرمانده لشکر بودم، سپس فرمانده قرارگاه شده بودم.

تمامی معابر وصولی، چه از طرف ما به دشمن و چه از طرف دشمن به نیروهای خودی و تمام موانع و مواضع را می‌شناختم، در مجموع زمین منطقه عملیات را به خوبی می‌شناختم. این خیلی فرق دارد با کسی که تازه وارد منطقه شده است. من به جناب سرهنگ حسین حسینی‌سعدی که فرماندهی نیروی زمینی شده بودند پیشنهاد کردم بهترین افسر برای جایگزینی فرماندهی قرارگاه شمال غرب، جناب سرهنگ احمد دادبین است، زیرا واقعاً افسری عملیاتی بود. او به جای جناب سرهنگ ترکان فرمانده لشکر ۲۸ سنج نیز شده بود و در سطح بالای فرماندهی تجربه کافی را داشت. ضمن اینکه هم در منطقه سردشت، هم در منطقه بانه و دیگر نقاط کردستان در درگیری با عناصر ضد انقلاب حضوری فعال داشت و با آنها جنگیده بود و کاملاً به منطقه عملیاتی شمال غرب و شیوه جنگیدن و عملکرد گروه‌های ضد انقلاب آشنایی داشت. تجربه و شجاعت و آشنایی او به منطقه عملیاتی و فرماندهان سپاه پاسداران و ژاندارمری و همچنین، افراد بانفوذ شهرهای منطقه که سالیانی را در مناطق مختلف آن جنگیده بود، می‌توانست به او و موفقیت یگان‌های مستقر در منطقه و همچنین، تأمین شهرها و حفاظت از جان و مال مردم بومی منطقه کمک زیادی نماید.

عملیات کربلای ۷ در تاریخ ۱۳/۱۲/۱۳۶۵

قبلاً اشاره نموده‌ام که در مناطق مرزی در غرب و شمال غرب، ارتفاعات مهم زیادی وجود دارد، اما دو ارتفاع خیلی مورد توجه قرار گرفته بود که می‌توان گفت هم ارتش عراق روی آنها حساسیت داشت و هم نیروهای ما که برای حفظ آن ارتفاعات دفاع جانانه‌ای کردیم.

یکی ارتفاع ۴۰۲ در غرب و در منطقه سومار که ارتش عراق برای دستیابی به آن تلاش بسیاری می‌کرد و دیگری هم در منطقه شمال غرب ارتفاع ۲۵۱۹ بود. من در برآوردها و تجزیه و تحلیلی که انجام می‌دادم و هرچه دقت می‌کردم، می‌دیدم ارتفاع ۲۵۱۹ در منطقه شمال غرب و در غرب پیرانشهر، از همه ارتفاعات منطقه مهم‌تر و سرآمد آنهاست.

حال چرا و برای چه این ارتفاع مهم است و چه ویژگی‌هایی باعث اهمیت بیش از حد این ارتفاع شده است؟ ارتفاع ۲۵۱۹ در دامنه ارتفاع کدو قرار دارد و تنها معبر وصولی عراق از سمت کرکوک به رواندوز، پادگان قصر و حاج عمران است که معبرش به گونه‌ای است که ماشین رو است و تردد وسایل و تجهیزات با سهولت انجام می‌گیرد.

اطراف این معبر کوه‌های سر به فلک کشیده قمطره بالا و حصار روست و گل‌آزرد سمت شمال این معبر و کوه‌های ۲۵۱۹ و حاج عمران و کدو و کهنه‌لاهیجان هم قسمت جنوبی این معبر است. معبر هم، غربی شرقی است یعنی از شرق به غرب امتداد دارد و ارتفاع ۲۵۱۹ در وسط این معبر قرار دارد لذا کلید این منطقه محسوب می‌شود.



سروان حسینی در حال خواندن دعا در شب عملیات کربلای ۷ - ارتفاعات تمرچین، سال ۶۵

اگر یک دهلیزی را در نظر بگیرید، وسط این دهلیز، که مشرف به پادگان قصر است، ارتفاعات ۲۵۱۹ و کدو قرار دارد. لذا چنانچه این ارتفاع دست هر کدام از طرفین جنگ می افتاد، راحت پادگان قصر در کنترلش قرار می گرفت. مواقعی که ما در روی ارتفاع ۲۵۱۹ بودیم، با چشم غیر مسلح یعنی بدون استفاده از دوربین، حرکات دشمن را به خوبی مشاهده کرده و زیر نظر داشتیم و نیروهای دشمن در تیررس ما و تیر مستقیم مان قرار داشتند، ولی زمانی هم که از دست ما گرفته می شد و به اشغال نیروهای دشمن در می آمد، ما از این دیده بانی بسیار خوب محروم می شدیم و این مزیت ممتاز از ما گرفته می شد. همین طور ارتش عراق هم برایش مهم و حساس بود که این دیده بانی و این تیر مستقیم را که برایش آزار دهنده بود و باعث تلفات نیروهایش می شد، از ما بگیرد و ما را بکشاند به عقب تر و وادار نماید تا نیروهای ما در یک خط عقب تر و در روی ارتفاعات قمطره پدافند نمایند، تا در این شرایط ضمن حفظ مواضع مهم خود حرکات نیروهای خودش را از دید و تیر مستقیم ما رها سازد و جابه جایی هایش با تأمین و پوشش بهتری صورت پذیرد.

به همین دلیل در عملیات والفجر ۲ این ارتفاع با تلاش بسیار زیاد به تصرف رزمندگان اسلام در آمد، ولی با شروع حملات سنگین نیروهای ارتش عراق سقوط کرده و از تصرف نیروهای ایران خارج گردید.

در عملیات کربلای ۲ در تاریخ ۱۳۶۵/۶/۱۰ نیز جهت تصرف این ارتفاع توسط سپاه پاسداران تلاش بسیاری شد که آن عملیات هم ناکام ماند و برای دستیابی به آن نهایتاً عملیات کربلای ۷ توسط نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، طراحی و تکاوران لشکر ۶۴ پیاده ارومیه آن را اجرا کردند.

از نکات بسیار مهم عملیات کربلای ۷ این بود که ارتفاع ۲۵۱۹ متری در منطقه حاج عمران در حالی مورد هجوم گردان جنگ آوران تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه قرار گرفت که چندین متر برف، قله و اطراف ارتفاع و همچنین، سراسر منطقه را به گونه ای فرا گرفته و پوشانده بود که امکان جابه جایی و تردد نیروها به هیچ عنوان میسر نبود، اما در چنین شرایط نامساعد جوئی سربازان شجاع لشکر ۶۴ پیاده ارومیه با یک راهپیمایی ۲۴ ساعته بسیار دشوار، در میان برف ها و در سرمای بسیار شدید زمستان با رمز، یا مولای متقیان (ع) ادرکنی، دشمن را غافلگیر و اهداف از پیش تعیین شده را تصرف نمودند.

عملیات کربلای ۷ به دلیل دانش نظامی، تجربه و تدبیر فرماندهان، طراحی و طرح‌ریزی بی‌نظیر در دوران هشت سال دفاع مقدس، شیوه‌ی اقدام و نحوه عملکرد، آموزش و تمرین و ممارست نیروهای عمل‌کننده قبل از عملیات در زمین و منطقه‌ای مشابه منطقه عملیات، شجاعت افسران، درجه‌داران و سربازان گردان تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، در منطقه کوهستانی و پر از برف منطقه شمال غرب ایران و به دلیل نتایج حاصله از عملیات، با کمترین تلفات که حتی می‌توان گفت بدون تلفات، یک نقطه عطفی در عملیات‌های نظامی به شمار می‌رود.

اقدامات انجام شده برای اجرای عملیات کربلای ۷

در سال ۱۳۶۵ اجرای عملیات‌های نصر ۱ و ۲ و ۳ بود، ما در عملیات نصر ۳ ارتفاعات کدو را تثبیت کردیم، نصر ۱ و ۲ هم در ارتفاعات دوپازا اجرا شده بود. من طرح‌ریزی عملیات کربلای ۷ را بعد از پاتک‌های سنگین عراق و سپس به شهادت رسیدن حاج محمود کاوه در ارتفاع ۲۵۱۹ در عملیات کربلای ۲ انجام دادم.

سعی کردم در زمانی که دشمن اصلاً انتظارش را ندارد، در همان زمان به او حمله کنیم. ما برای آن قسمتی را که از دست داده بودیم، یک یگان تکاور آماده کردیم و گفتم ما شش ماه زمان می‌خواهیم تا برسیم به جایی که اوج سرما باشد. نفرات گردان تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه آموزش‌های بسیار خوبی را دیدند. آنها لخت روی یخ سینه‌خیز می‌رفتند و آموزش‌های مختلفی را طی کردند، خصوصاً مقاوم بودن در سرما را تمرین می‌کردند. یک شب را هم در نظر می‌گرفتیم تا حمله کنند و هدفشان را بگیرند.

بعد از اینکه من فرمانده قرارگاه شمال غرب شدم، عین این عملیات را به جناب سرهنگ غضنفر آذرفر فرمانده جدید لشکر ۶۴ پیاده ارومیه سپردم و دستورش را به جناب سرهنگ غضنفر آذرفر دادم که چگونه عملیات را اجرا کنند. به جناب سرهنگ غضنفر آذرفر تأکید زیادی کردم که زمان عملیات را در فصل سرما اجرا کند. زیرا آن عملیات، عملیات بسیار سختی بود. ما حتی در دامنه‌های ارتفاعات سهند و سبلان و در مراغه در سرما تمرین زیادی کرده بودیم، چون در آن مناطق برف زودتر می‌آمد. ما تمام تمرینات گردان تکاور را در سرمای زیر صفر درجه انجام دادیم. چون می‌دانستیم در منطقه شمال غرب سرمای هوا به ده درجه زیر صفر می‌رسد و ما باید در چنین شرایطی عملیات خودمان را آغاز می‌کردیم. زیرا می‌دانستیم سربازان عراقی در آن سرما سرشان را از سنگ‌هایشان بیرون نمی‌کنند و ما در این فرصت باید به حسابشان می‌رسیدیم و سربازان ما نفرات دشمن را از سنگ‌ها بیرون می‌کشیدند. شب قبل از عملیات کربلای ۷ به حضرت فاطمه زهرا(ع) توسل کردیم و دعای مخصوصی را هم خواندیم.

عملیات کربلای ۷، در ساعت ۲۴:۰۰، تاریخ ۱۳/۱۳/۱۳۶۵ شروع گردید و چرخ‌های ماشین جنگی گردان تکاوران لشکر ۶۴ پیاده ارومیه به گردش در آمد و سربازان تکاور آموزش دیده و ورزیده در حالی که با خدای خود زمزمه می‌کردند، در پیچ و خم‌های پرتگاه‌ها و دره‌ها به راه خود ادامه و برای نابودی دشمن در سخت‌ترین شرایط پیشروی نمودند.

آنها با شور و هیجان خاصی به نبردی بزرگ و فراموش نشدنی می‌اندیشیدند، در حالی که سرما به شدت به گونه‌هایشان می‌نواخت، همچنان در درون سکوت مسرت‌بخش پیچ‌پیچ و خطرناک مسیر و در تونل‌های یخی به سوی مقصد و دشمن متجاوز پیش می‌رفتند.

عملیات کربلای ۷ که شروع شد در حاج‌عمران بودم. واقعاً می‌شود گفت معجزه رخ داد. سرمای هوا ده درجه زیر صفر بود و چون نفرات ما تونل یخی زده بودند و از تونل‌های یخی خودشان را به سنگرهای دشمن رسانده بودند، اکثر نفرات حالت یخ زدگی پیدا کرده بودند که ما آنها را با نفربر سریع می‌بردیم پایین ارتفاع و برایشان آتش روشن می‌کردیم تا به حال طبیعی خود بازگردند. در این عملیات ۲۷۲ نفر از نیروهای عراقی را اسیر گرفتیم، بدون هیچ تلفاتی بجز دو نفر زخمی سرپایی که آنها هم از کوه افتاده بودند، نه بر اثر شلیک گلوله. چون در آن شرایط تخلیه آن اسرا سخت بود دو دستگاه نفربر را برای تخلیه اسرا در نظر گرفتیم و سپس با تلاش بیشتر، اسرا تخلیه و مشغول تثبیت مواضع جدید شدیم که الحمدالله همان طور که گفتم تلفاتی هم نداشتیم.^۱

۱. عملیات کربلای ۷ در تاریخ جنگ ایران و عراق بی‌سابقه است و فرماندهان ارتش نشان دادند که بدون تلفات و یا حداقل تلفات، می‌توان بزرگ‌ترین پیروزی را در میدان‌های نبرد کسب نمود که باعث حیرت همگان گردد. به‌راستی هرکس نمی‌تواند فرماندهی زنده و ماهر باشد.

تاریخ ثابت کرده که پیروزی و فتوحات تنها به داشتن ارتش بزرگ نیست؛ بلکه نیاز به استراتژی هوشمندانه دارد. در این عملیات، فقط نیروهای ارتش عمل کردند و امیر ظهوری به‌عنوان فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب و امیر غضنفر آذر فر به‌عنوان فرمانده لشکر ۶۴ پیاده، دویار و هم‌رزم تکاور، عملیات را هدایت و کنترل می‌کردند. آن‌ها با اجرای این عملیات ثابت کردند جنگیدن و هدایت نیروها یک هنر است، هنر جنگی که فقط از عهده فرماندهان با تجربه و زنده و متخصص بر می‌آید.

اگر فرمانده‌ای بداند که در چه زمانی و در چه مکانی باید حمله کند و در چه زمانی و در چه زمینی و در چه شرایطی نباید حمله کند، همواره پیروز میدان نبرد خواهد بود؛ زیرا اگر آگاهی به این اصول نداشته باشد، یک اشتباهی، در مکانی اشتباه، در زمانی اشتباه، با دشمنی اشتباه انجام خواهد داد که در آن صورت غول خفته‌ای را بیدار کرده که عکس‌العمل آن چیزی جز فاجعه و نابودی نیروهایش نخواهد بود. چنانچه ما چنین اشتباهاتی را در دوران جنگ از سوی فرماندهان کم تجربه، تجربه کرده بودیم. هر چند اولین اشتباه را می‌توان گذشت و توجیه نمود؛ ولی اشتباهات بعدی را به‌هیچ‌عنوان نمی‌توان توجیه کرد. نویسنده



سرهنگ ظهوری و جمعی از همرزمان

ارتفاعات قمطره بالا، منطقه عملیاتی تمرچین، سال ۶۵

تأثیر این عملیات از لحاظ سیاسی بسیار زیاد بود. حتی از دفتر حضرت امام خمینی (ره) با فرماندهان منطقه از جمله جناب سرهنگ غضنفر آذرفر، مبنی بر تقدیر برای این عملیات انجام شد. جالب است بسیاری از خبرنگاران خارجی که شاید از چهل کشور دنیا بودند، این عملیات را مشابهت داده بودند با عملیاتی که با اسکی علیه آلمان‌ها در جنگ دوم انجام شده بود، ولی دمای درجه حرارت سرمای آنها پنج درجه بالاتر از ما بود. ما در پنج درجه سردتر از آنها این عملیات را انجام دادیم که واقعاً بی نظیر بود. در آن زمان مرحوم سرتیپ ۲ سنجابی مجله‌های خارجی را که از عملیات کربلای ۷ تعریف و تمجید کرده بودند نزد ما آورده بود.

نحوه احداث و استفاده از تونل‌های یخی

در مورد احداث تونل‌های یخی و اینکه من در کجا آن را آموزش دیده و تجربه کرده بودم، اینگونه بود که من در دانشکده تربیت بدنی قبل از انقلاب دوره اسکی می‌دیدم. من نجات از داخل بهمن را در آن دوره اسکی نظامی که کاملاً با اسکی شخصی فرق دارد، آموزش دیده بودم. نحوه فرار از داخل بهمن را دوره دیده بودم، آموزش‌های آن دوره را با جنگ در کوهستان ترکیب کرده بودم. ما به نفرات تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه آموزش داخل بهمن را داده بودیم، به آنها گفته بودیم و آموزش داده بودیم که اگر بهمن شما را فرا گرفت، در حین اینکه در بهمن غلت می‌خورید، چگونه جای خودتان را درون بهمن باز کنید.

چون برف هنوز خودش را نگرفته و محکم و سفت نشده است. آن حرکات، حرکات مختلفی دارد و نیاز به تمرین و آموزش‌های مکرر دارد که باید نفرات به خوبی آموزش ببینند. اگر کسی این آموزش‌ها را ببیند و یاد بگیرد، در هنگام بهمن در یک جایی می‌ایستد و یک اتاق نزدیک به دوالی سه متر دورادور آن فرد، یک فضای باز به صورت یخی درست می‌شود که اگر آن فرد بتواند در آن شرایط آن یخ‌ها را آب کند، از نظر تشنگی مشکلی نخواهد داشت، جیره عملیاتی را هم باید همراه خودش داشته باشد در آن صورت از نظر غذایی هم مشکل برایش ایجاد نمی‌شود. حتی هفته‌های متمادی می‌تواند از هوای درون اتاقک ایجاد شده استفاده کند. در آن شرایط یک عنصر رزمنده باید سعی کند که گوشش را بگذارد بغل برف و یخ و دقت کند ببیند صدا از کدام طرف می‌آید، صدا از هر طرف به وضوح آمد و شنیده شد، آن مسیر نزدیک‌ترین راه خروجی است که باید شروع کند به تونل زدن که بتواند خودش را از درون برف نجات دهد. ما این آموزش‌ها را با آموزش‌های رزم در کوهستان ادغام کردیم که مجال آن نیست که به همه آن آموزش‌ها اشاره کرد و بسیار تخصصی است.

ما مناطقی داشتیم که هشت تا نه متر برف در آنجا پوشیده شده بود و حدود ده متر تا انبار خواربارشان نفرات فاصله داشتند. آنها مطلقاً نمی‌توانستند از سنگر دیده‌بانی بیرون بروند. نحوه احداث تونل برفی را به آنها آموزش دادم، به آنها گفتم: «برف‌ها را در بیاورید و درون حفره ایجاد شده آب بپاشید تا یخ بزند، در این صورت تونل محکمی از یخ ایجاد می‌شود.»

واقعاً در مناطقی در حدود ده متر برف روی هم انباشته شده بود که بچه‌ها از تونل یخی که آموزش دیده بودند و احداث کرده بودند، مانند مورچه می‌رفتند و برای خودشان از انبار، وسایل و خواربار و نفت و غیره را می‌بردند و استفاده می‌کردند و مشکلی برایشان در آن شرایط سخت ایجاد نمی‌شد. گلوله و دیگر مهمات و سایر پشتیبانی‌ها و تدارکات نیز از داخل همین تونل‌های یخی صورت می‌گرفت.

این نقش آموزش خوب در سخت‌ترین شرایط است که اگر نفرات این آموزش‌ها را نمی‌دیدند، طبیعتاً با مشکل مواجه می‌شدند. البته نقش فرمانده است که می‌تواند به افرادش مسائلی را بیاموزد تا جان آنان را در سخت‌ترین شرایط حفظ کرده و مأموریتش را به نحو مطلوبی انجام دهد.

بنابراین، اگر فرماندهی خودش فاقد آموزش‌های لازم باشد، مسلماً تکلیف نیروهایش در چنین شرایط سختی از قبل مشخص خواهد بود، برای همین است که در ارتش‌های کلاسیک

تأکید زیادی ابتدا روی فرماندهان است. ما با توجه به آموزش‌هایی که به سربازانمان در آن منطقه کوهستانی و صعب‌العبور دادیم، از این تونل‌های یخی در زمستان در عملیات‌های مختلف استفاده‌های زیادی کردیم که حرکات نیروهایمان هم پوشیده و هم مخفی ماند و هم اینکه از جان نفراتمان محافظت نمودیم.

در عملیات کربلای ۷ نیروهای بسیج یا سپاه مطلقاً شرکت نداشتند و سپاه پاسداران از عملیات خبر نداشت، من چون فرمانده قرارگاه شمال غرب بودم و ما قرارگاهمان با سپاه پاسداران مشترک بود، به برادر لطفیان (سردار لطفیان) گفتم: «ما می‌خواهیم عملیاتی را انجام دهیم، این عملیات بین خودمان باشد.» گفت: «کمکی می‌خواهی؟» گفتم: «اگر وسیله‌ای و یا چیزی لازم داشته باشم، می‌گویم که بفرستی به منطقه حاج‌عمران.» به او گفتم: «تکلیف شرعی است که به هیچ احدالناسی در مورد عملیات صحبتی نکنی و چیزی نگویی.» هیچ‌کس هم نفهمید که ما می‌خواهیم عملیات انجام دهیم. به فرماندهی نیروی زمینی امیر حسین حسینی‌سعدی هم شب اطلاع دادم و گفتم: «ما امشب یک عملیات داریم» گفت: «بروید ان‌شاءالله موفق باشید.»

همه تعجب کرده بودند چرا از این عملیات هیچ‌کس با خبر نیست. یعنی من و امیر آذرفر با هم هماهنگ کرده بودیم که مطلقاً کسی از زمان حمله با خبر نشود، تا بدین صورت اصل غافلگیری و حفاظت را کاملاً رعایت کرده باشیم. واحد تکاوران هم همان شب وارد عمل شد، البته شب‌های قبل تیم‌های شناسایی‌شان رفته بودند و تونل‌های برفی را زده بودند. یعنی تمام تونل‌های یخی و غیره را قبلاً آماده کرده بودند. خود امیر آذرفر ۴۸ ساعت قبل یک سنگر در ارتفاعات نزدیک به منطقه عملیات درست کرد که من رفتم در سنگر فرمانده یگان عمل‌کننده تیپ نشستیم. فرمانده تیپ هم در مقر فرمانده گردان در قرارگاه فرماندهی تاکتیکی گردان نشست. البته آن شب چشم‌چشم را نمی‌دید چون همه جا را مه گرفته بود، برف هم می‌بارید و منطقه کاملاً یخ زده بود، سرمای هوا هم ده درجه زیر صفر بود. کسی باورش نمی‌شد که کسی بتواند در چنین هوایی و شرایطی حتی راه برود، چه رسد به اینکه بتواند عملیاتی را انجام دهد. خوشبختانه با پیروزی تکاوران لشکر ۶۴ پیاده در عملیات پانزده روز بعد هم نیروهای عراق نتوانستند هیچ کاری بکنند، چون منطقه را کاملاً برف و یخ و مه پوشانده بود. یعنی دشمن نه توانست هواپیما بفرستد، چون دید نداشت، نه به دلیل مه شدید دیده‌بانی داشت.

نفرات ما هم خیلی خوب تثبیت شده بودند و یک تیپ دشمن هم منهدم و تعداد زیادی از نفرات آن تیپ اسیر شدند.^۱

تکنیک‌های عملیات کربلای ۷

بسیاری عملیات کربلای ۷ را یک عملیات تکنیکی نامیده بودند، علتش هم این است که عملیات‌های منظم قواره و اصول خودش را دارد؛ زیرا موضع تک مشخص است، منطقه تجمع نیروها مشخص است، خط هجوم مشخص است و هدف هم مشخص است. تکنیکی که ما برای عملیات کربلای ۷ پیش‌بینی کردیم، این بود که ما تصمیم گرفتیم به گونه‌ای مسیر حرکت به مواضع دشمن را انتخاب کنیم تا دشمن کاملاً غافلگیر شده و حرکات نیروهای ما پنهان و پوشیده مانده و استتار و اختفای کاملی توأم با غافلگیری داشته باشیم.

تصمیم گرفتیم تا زیر سنگرهای خطوط مقدم دشمن تونل‌های یخی بزنیم و خودمان را برای عملیات و نابودی آنها آماده کنیم. ضمن اینکه با توجه به شرایط جوی منطقه شمال غرب در فصل زمستان، ما خودمان را برای عملیات در سرمای زیر ده تا بیست درجه زیر صفر آماده کردیم و تمامی نفرات یگان تک‌کننده را در چنین شرایط جوی و سرمای آموزش دادیم. من می‌دانستم و یقین داشتم که ما در چنین شرایطی حتماً پیروز خواهیم شد.

برای اجرای این عملیات و پیروزی تکنیک‌های ویژه‌ای لازم بود، یعنی باید از موقعی که فصل یخبندان شروع می‌شد، ما این تونل‌ها را در خفا و به‌صورت پنهانی احداث می‌کردیم به نحوی که هیچ‌کس حتی واحدهای خودی هم متوجه نمی‌شدند که موضوع چیست. در همان زمانی که ما داشتیم این کارها را انجام می‌دادیم، من فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب بودم. عیناً همه این موارد را به جناب سرهنگ آذرفر گفتم و ایشان هم واقعاً افسر با دانش و شجاعی است.

او قرارگاه فرماندهی خودش را بُرد در ارتفاعات کدو و چسبیده به ارتفاعات ۲۵۱۹ مستقر نمود تا خودش نزدیک صحنه عملیات باشد و از نزدیک همه موارد اجرای عملیات را زیر نظر و

۱. ما نباید قهرمانان می‌مردیم، ولی پیروز نمی‌شدیم. ما برای پیروزی می‌جنگیدیم و قهرمانان هم به شهادت می‌رسیدیم در این صورت ارزش ما دوچندان می‌شد. ما می‌دانستیم سختی‌ها، رنج‌ها و دردها گذار هستند، اما تحمل آن‌ها و پیروز شدن در میدان‌های نبرد در تاریخ همیشه ماندگار خواهد ماند و نسل‌های بعدی می‌توانند از آن مردان حماسه‌ساز با تدبیر، با دانش و متعهد سر مشق بگیرند. پیام ما در جبهه‌ها به نسل آینده همین بود. پیکاری که جنگاوران لشکر ۶۴ پیاده در آن زمستان و یخ‌بندان‌های سخت، بادهای سرد و طوفان‌های برف در شرایطی و هشت‌انگیزی انجام دادند در سینه تاریخ برای همیشه ثبت خواهد ماند. نسل‌های آینده از دل‌آوری‌های بی‌نظیری که افسران، درجه‌داران و سربازان در آن نبرد انجام دادند با غرور، مباحثات سخن خواهند گفت. نویسنده

تحت کنترل داشته باشد. متأسفانه بیشتر روزها به واسطه مه شدید دید کافی نداشتیم و زمستان آن سال هم فصل بسیار سردی بود، ولی حضور ایشان در محل باعث دلگرمی نیروهایش شده بود.

این تکنیک را شاید ارتش‌های جهان در جنگ‌ها خیلی کم و به ندرت انجام داده‌اند. فقط فنلاندی‌ها در جنگ جهانی دوم از چنین روشی استفاده نموده‌اند و آن هم به وسیله اسکی عملیات‌شان را علیه روس‌ها انجام دادند. واقعیت این است که یک چنین حرکت و عملیاتی را در کوهستان سرد حتی کسانی که اسکی بلد هستند هم نمی‌توانند انجام دهند، چون صخره‌ها به صورت شکسته و متوالی بودند. این عملیات به حول و قوه الهی انجام شد و این تکنیک ویژه و فوق‌العاده تخصصی بسیار زیبا اجرا گردید. بالاتر از همه اینها این بود که خود جناب سرهنگ غضنفر آذرفر فرمانده لشکر جزو تکاورها بود و دوره‌های تکاوری خوبی را در گذشته طی کرده و گذرانده بود و من همیشه او را تکاور صدایش می‌کردم. چون خودش تکاور بود خیلی خوب اختفا، پوشش و استتار و اصل غافلگیری را رعایت می‌کرد، به طوری که زمانی که کل نفرات ما رسیدند به سنگرهای دشمن، قوای دشمن بعضی نفهمیده بودند که سربازان ما سر لوله تفنگ‌هایشان را داخل سنگرهای دشمن کرده‌اند. آنها وقتی که متوجه می‌شوند، کاملاً غافلگیر شده‌اند و هیچ چاره‌ای ندارند، دخیل می‌بندند و روی سرشان پتو می‌کشند و خودشان یکی یکی از سنگرهای بیرون می‌آیند و تسلیم تکاوران ما می‌شوند.

در این عملیات، کلی اسلحه، مهمات و غنائم و دیگر وسایل و تجهیزات آنها را گرفتیم. این یک تکنیک خاصی بود که من و امیر آذرفر به واسطه دوره‌های رنجر و تکاوری که دیده بودیم و تجربه زیادی در خصوص عملیات چریکی داشتیم، توانستیم بدون تلفات انجام دهیم که در دوران جنگ بی‌سابقه بود.

نحوه شناسایی و باز کردن معبر در عملیات کربلای ۷

ما وقتی می‌خواهیم در خصوص یک عملیاتی در جنوب کشور توضیحی بدهیم، بسیاری از مواقع در مورد موانع و استحکامات دشمن و سختی عبور رزمندگان از میدان‌های مین و دیگر موانع در هنگام حمله سخن می‌گوییم.

در خصوص سختی عبور از موانع در عملیات کربلای ۷ نپرداخته‌ام. در حالی که عبور از موانع در کوهستان‌های صعب‌العبور و در شرایط سرمای ده درجه زیر صفر به مراتب سخت‌تر از دیگر موانع می‌باشد. آنچه که دشمن در حال تدافعی تدارک دیده بود، مانند میدان مین،

سیم‌های خاردار و... به واسطه بارش برف، در زیر برف مدفون شده بودند و دیده نمی‌شدند. چون مرتب بارش برف هم ادامه داشت، چیزی هم مشخص نبود.

برای شناسایی موانع و میدان‌های مین دشمن و دیگر استحکامات، نیرویی می‌خواهد که بسیار زنده و توانمند و متخصص باشد. زیرا ابتدا باید برود و منطقه را دقیقاً شناسایی کند و دیده هم نشود، سپس باید نیرویی را پای کار ببرد و حمله کند، مطمئناً حرکات و سختی کار آنها چند برابر خواهد شد. تمامی موانع سیم‌خاردار، میادین مین برای عملیات ما یک مانع بسیار بزرگ بودند؛ اما همه عملیات ما تحت الشعاع یک مانع بزرگ دیگری نیز قرار می‌گرفت و آن هم ارتفاع برف و یخ در زمستان بود، به علاوه سرمای بسیار زیاد که عملیات در آن شرایط را بسیار سخت‌تر می‌کرد. گروه‌های شناسایی ما منطقه را کاملاً شناسایی کرده بودند و کار خارق‌العاده آنها این بود که از زیر موانع دشمن تونل یخی زده بودند تا به پایگاه‌های نیروهای عراقی برسند و از آنجا سر در بیاورند یعنی از زیر میدان‌های مین و سیم‌خاردار و غیره.

آنها تونل‌هایی در آن شرایط بسیار سخت و سرمای طاقت‌فرسا احداث کرده بودند که احداث چنین تونل‌هایی، آن هم در شب واقعاً حیرت‌آور است. خوشبختانه آن معبری را که باز کرده بودیم، فقط یک مین در آن وجود داشت که آن هم زیر برف و یخ مدفون شده بود که عمل نکرد و با سیم‌خاردار آن را کنار گذاشتند که توانستیم اسرای دشمن را از آن معبر به عقب تخلیه کنیم.

ما آن معابر را با نفربر و بیل مکانیکی و لودر پاکسازی کرده بودیم که واقعاً کار سختی بود و نمی‌توان آن زحمات و تلاش‌ها را تعریف و یا بر روی کاغذ آورد. فقط می‌توانم بگویم که عملکرد نیروهای ما خارق‌العاده بود. سیم‌خاردهایی که نیروهای عراق در خطوط مقدم خودشان کشیده و به هم متصل کرده بودند، بسیار گسترده و وسیع و به طرف نیروهای ما بودند که می‌بایست همه آنها را جمع می‌کردیم. ولی به قدری برف و یخ بود که ما نتوانستیم تعدادی از آن رشته سیم‌های خاردار را جمع‌آوری کنیم، ولی همان موقع با نوارهای مختلف اطرافش را مشخص کردیم تا بعد از اینکه برف و یخ‌ها آب شدند، میدان مین و دیگر موانع پاکسازی و برداشته شوند. بعد از عملیات آن کار را نیز نفرات مهندسی لشکر ۶۴ پیاده ارومیه انجام دادند.

شناسایی‌ها معمولاً از یگان پیاده، تکاور و زرهی دشمن در جنگ انجام می‌شد و معمولاً افراد ورزیده و برجسته یگان‌ها، اینگونه مأموریت‌های سخت و خطرناک را انجام می‌دادند که متأسفانه تعدادی از آن عزیزان به شهادت رسیدند.

در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه به واسطه شرایط خاص منطقه، بخش اعظم نیروها چه در ستاد و چه در یگان‌های مانوری، آموزش‌های خاصی را طی کرده بودند و به گونه‌ای آموزش دیده بودند که قادر بودند مأموریت‌های بسیار سخت را انجام دهند. از افسران خاص و شجاع آن زمان می‌توانم از ستوان دوم خسرو آدم‌نژاد یاد کنم که درجه‌داران و سربازان گروهان آن افسر هم بسیار جسور، مؤمن و ورزیده بودند. البته من آنها را خودم انتخاب کرده و به آن گروهان اختصاص داده بودم. من آن گروهان را زمانی که فرمانده تیپ بودم تشکیل دادم که الحق والانصاف در تمامی مأموریت‌ها خیلی خوب عمل کردند. خود ستوان خسرو آدم‌نژاد هم همیشه در شناسایی‌ها از دشمن، با صلابت خاصی شرکت می‌کرد.

افسر دیگر ما ستوان جوزک بود که او هم بسیار افسر شجاعی بود که در پیروزی‌های لشکر تأثیرگذار بود. فرمانده گردانی هم داشتم به نام سرگرد مُدرک که واقعاً یکی از افسران قوی و توانمند بود و یکی از بهترین فرمانده گردان‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه و افسری کاملاً عملیاتی بود.

مسئلاً چنین فرماندهانی، سربازانی متخصص، متعهد و شجاع تربیت می‌کنند، زیرا خودشان دارای خصوصیات ایده‌آل هستند که زیردستان شیفته خصوصیات آنها می‌شوند. در انتصاب افسران در سمت فرماندهی، ابتدا بررسی‌های کامل را روی آنها انجام می‌دادیم. از نظر شجاعت، علم و دانش نظامی، خطرپذیری و تعهد. از نظر خطرپذیری برای ما خیلی مهم بود که یک فرمانده از خطر نترسد. البته به غیر از این افسران، افسران شجاع و دلیر دیگری نیز داشتیم؛ اما آنهایی را که نام بردم قهرمان، قهرمانان بودند که هیچ‌گاه دلآوری‌های آنها در جبهه از خاطر نمی‌رود.

تمامی این فرماندهان دوره‌های ویژه‌ای را طی کرده بودند. فرمانده لشکر جناب سرهنگ غضنفر آذرفر دوره‌ی تکاوری را دیده بود و از افسران تکاور بسیار ورزیده و متخصص ارتش بود. اگر نیروها آموزش ببینند و از نظر جسمی ورزیده باشند، از نظر روانی هم به واسطه دوره‌هایی که گذرانده‌اند و اعتماد به نفسی که در وجودشان شکل گرفته، در سطح خوبی قرار می‌گیرند و قادرند هر عملیاتی را انجام دهند.

نیرویی که ضعف آموزش داشته باشد مسلماً تلفات بیشتری را متحمل می‌شود. فرماندهان موظف هستند از جان نفراتشان محافظت نمایند و این امر میسر نمی‌شود، مگر اینکه سطح آموزش آنان را ارتقا دهند. از این رو باید به این اصل توجه زیادی شود که فرماندهی که نیرویی آموزش دیده در اختیار دارد، در صحنه نبرد تلفات کمتری را متحمل خواهد شد. ضمن اینکه

پیروزی نصیب آنان شده و روحیه جنگ آوری نیروهایش به واسطه پیروزی‌های مکرر افزایش می‌یابد. لازم به ذکر است که کلید پیروزی‌ها و موفقیت‌های ما در عملیات‌ها، عمدتاً همان ستوان جوزک بود که هیچ‌وقت شجاعت، استقامت و روحیه آن افسر از یادم نمی‌رود.

نتیجه عملیات کربلای ۷

- آزادسازی و تصرف ارتفاع ۲۵۱۹ متری توسط نیروهای خودی.
 - کشته و زخمی شدن در حدود سیصد نفر و اسارت ۲۷۲ نفر از نیروهای دشمن.
 - انهدام ده‌ها دستگاه تانک، نفربر و خودرو.
 - به غنیمت گرفتن هشت دستگاه تانک و نفربر و تعداد قابل توجهی جنگ افزار انفرادی و اجتماعی.

متأسفانه به دلیل فرعی به شمار آمدن جبهه‌های شمالی، این عملیات چندان مورد توجه رسانه‌ها واقع نشد. حضرت امام خمینی (ره) ضمن مکالمه تلفنی مستقیم با فرمانده عملیات جناب سرهنگ غضنفر آذرفر، روز بعد با صدور پیامی خطاب به رزمندگان می‌فرماید: «شما با این عملتان قلب مرا خشنود کردید.»

تقدیر حضرت امام خمینی (ره) از فرماندهان عملیات کربلای ۷

واقعیت این است که از دفتر حضرت امام، ۴۸ ساعت بعد از آن عملیات، ما و هفت، هشت تن از فرماندهان سپاه که آنها هم یک عملیاتی را در منطقه مهران انجام داده بودند، احضار شدیم. همگی رفتیم خدمت حضرت امام. وقتی خدمت امام رسیدیم، حضرت امام خمینی^(ع) به من فرمودند: «بنشینید این بغل.» وقتی کنار امام نشستم، زدند به شانه من و فرمودند، من همیشه به جان شما دعا می‌کنم که ما اشک‌مان در آمد. هیچ‌وقت این خاطره را فراموش نمی‌کنم چرا که بین آن همه، امام خمینی^(ع) به من فرمودند: بروم کنارشان. وقتی که رفتم مورد تفقد ایشان قرار گرفتیم. بعد امام در همان لحظات فرمودند: «کاری که ارتشی‌ها کردند خیلی بالاست.»

ما در بیت حضرت امام عملیات را تشریح کردیم که چگونه بوده و چه کار کرده ایم. سخنان حضرت امام، بزرگ‌ترین افتخار زندگی من است. اگر ده تا درجه می‌گرفتم محال بود که آن قدر برایم افتخارآمیز باشد؛ زیرا هنوز هم من دست حضرت امام را در پشتم حس می‌کنم که دست زدند به پشتم و فرمودند: «من همیشه شما را دعا می‌کنم. این بهترین درجه و بهترین مدال من بود.» در صورتی در آن جمع نه نفر که ما بودیم، ولی ایشان فقط به دوش من زدند. برادران

سپاه از من پرسیدند، تو چه کار کرده‌ای که امام این طور به پشت شما زدند؟ گفتم: «هیچ ما خالص و مخلص هستیم.» با گذشت سالیان زیاد در حال حاضر هم خالص و مخلص هستیم.

نحوه همکاری با کردهای عراق

در سال ۱۳۶۵ می‌توان گفت که کردهای بین دو کشور مورد استفاده قرار می‌گرفتند. یک بخشی از حزب کردستان عراق (آقای طالبانی) به‌عنوان نیروهای نفوذی ما در خاک عراق بودند که علیه حکومت بعث عراق برای آزادسازی آن بخش از خاکشان فعالیت می‌کردند. حزب دمکرات و حزب کومله هم در کردستان ایران علیه ما می‌جنگیدند. ما سعی می‌کردیم که حتی در کوچک‌ترین رده نظامی احزاب منحلۀ مثل دمکرات و کومله نفوذ داشته باشیم و با نفوذ عناصر خودمان در درونشان از حرکات و فعالیت‌های آنها مطلع و با خبر باشیم. برای هدایت این عملیات‌ها، قرارگاه رمضان تشکیل گردید که برای گروهک‌ها حالت استراتژیکی داشت. نفرات قرارگاه رمضان به‌صورت علنی، به عمق خاک عراق می‌رفتند و مأموریت‌های بسیار خوبی را انجام می‌دادند.

یک زمان فرمانده وقت آن برادر ذوالقدر بود که یک بار آمد از معبری که در بادین‌آباد بود در حدود پنجاه تا شصت کیلومتر با عناصر طالبانی وارد خاک عراق شدند.

کردهای بارزانی با ما بودند و ما هم از آنها پشتیبانی می‌کردیم و آنها هم در عراق عملیات‌هایی را انجام می‌دادند. البته این غیر از عملیات‌هایی بود که گروه طالبانی‌ها انجام می‌دادند. وقتی قرارگاه رمضان شکل گرفت، آن قرارگاه مسئولیت اجرای اینگونه مأموریت‌ها را برعهده داشت. با تشکیل آن قرارگاه و با نفوذ در خاک عراق، ما از فعالیت و حرکات دمکرات‌ها و کومله‌ها به‌خوبی آگاهی داشتیم، هرچند مرز مسدود بود، اما آن گروه‌ها از ما ضربات زیادی خورده بودند.

آنها دو هیزشان (گروهان‌شان) را در ایران نگه داشته بودند و بقیه به عراق رفته بودند. با توجه به مسدود بودن مرز و هم چنین کنترل نیروهای ما، آنها نمی‌توانستند به ایران برگردند. این دو هیز هم که در ایران بودند، یکی از آنها متعلق به کومله بود که در سقز و بانه و مریوان و تعدادی هم در بوکان عملیات ایذائی محدودی را انجام می‌دادند و یکی هم هیز آواره بود که مرکزیتش در دشت بیوران واقع در غرب سردشت بود.

آنها گاهی اوقات در مه‌آباد و ارتفاعات سرچاخان و ژانداران تا سردشت و گردنه قلی اسماعیل و در همان محدوده یک حرکات و عملیات ایذائی را اجرا می‌کردند و با کمین‌های جزئی که می‌گذاشتند، سعی در اذیت و آزار نیروهای ما را داشتند. اما ما سعی می‌کردیم

به وسیله عنصر نفوذی خودمان که در درون آنها داشتیم و از عملیات آنها با خبر شویم. لذا مسیر حرکت و منطقه عمل آنها را شناسایی و با آنها به موقع درگیر می شدیم و مانع اجرای مأموریتشان می شدیم. البته اینگونه اطلاعات را در سطح وسیع تر، بلادرنگ از قرارگاه به واحدهای مان آماده باش می دادیم تا کمین نخورند و می گفتیم چگونه عمل کنند تا غافلگیر نشوند و حتی بتوانند عملیات ضد کمین اجرا کنند.

در این راستا ما چندین عملیات موفق هم انجام دادیم. یک شب واحدهای ما با توجه به اطلاعاتی که ما به آنها دادیم، در روستایی به نام هواراوی یک عملیات ضد کمین اجرا کردند و یک خانه ای را که چهارده نفر از عناصر ضد انقلاب و گروهک ها قصد عملیات داشتند و در آنجا آماده می شدند تا عملیات خودشان را علیه یکی از پایگاه های ما انجام دهند، قبل از حمله آنها که می خواستند پایگاه را مورد هجوم قرار دهند، نفرات ما، هر چهارده نفر آنها را به هلاکت رساندند.

نحوه همکاری با قرارگاه رمضان

قبل از تشکیل قرارگاه رمضان، تیم های ویژه ما از لشکر ۲۳ تکاور با گروهی از بارزانی ها و به خصوص مرحوم ادریس بارزانی ارتباط داشتند. بعد از تشکیل قرارگاه رمضان، هیچ وقت ارتباط قرارگاه رمضان با ما قطع نشد. ما همکاری بسیار خوبی با هم داشتیم، چرا که مرز در کنترل ما بود. آنها هر کاری می خواستند انجام بدهند باید از یکی از یگان های ارتش عبور می کردند. نتیجه این هماهنگی ها همیشه به صورت ایده آل بین ما و برادران سپاه و به طور کلی قرارگاه رمضان که یک شاخه از سپاه پاسداران بود، وجود داشت.

در قرارگاه حمزه سیدالشهدا (ع) که مدتی هم سردار ایزدی در آنجا بود، خیلی راحت با هم عملیات ها را هماهنگ می کردیم. برای اجرای عملیات ها ابتدا ما با هم هماهنگی می کردیم، سپس ما هماهنگی ها را به صورت مکتوب به لشکرها و تیپ های مستقل ابلاغ می کردیم و به آنها دستور می دادیم که فلان مسیر امشب برای برادران سپاه باز باشد تا تردد نمایند و اینگونه تسهیلات آنها را انجام می دادیم و اگر کمکی هم نیاز داشتند کمکشان می کردیم.

لذا ما در منطقه شمال غرب و غرب هیچ وقت مشکلی نداشتیم و کارهای ما با منطقه عملیاتی جنوب کشور کاملاً متفاوت بود، چون ما درگیر چندین عملیات ویژه بودیم که نیاز به همکاری بیشتر و مستمر داشتیم. در غیر این صورت همگی ما صدمه می دیدیم که به نفع هیچ کدام از ما نبود و از همه مهم تر امنیت کشور و مردم منطقه به مخاطره می افتاد. یکی از

آنها جنگ منظم ما با عراق بود، یکی دیگر نفوذ نفرات خودمان به خاک عراق بود و یکی هم این بود که با عملیات‌های چریکی هدایت شده و هدایت نشده و غیر مترقبه ضد انقلاب همیشه مواجه بودیم. به خاطر همین مسائل، ما از ابتدای تشکیل قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع) به لطف خداوند همیشه دنبال وحدت رویه و وحدت فرماندهی بودیم که خدای ناکرده یک کاری را بدون هماهنگی انجام ندهیم تا نیروهای ارتش، سپاه یا ژاندارمری و یا نیروهای بسیجی و یا هرکسی که در منطقه بود، آسیبی ببیند.



از راست: سرهنگ ظهوری، سرهنگ هاشمی، سرهنگ صیادشیرازی، سرگرد فرهی، ستوان جوزک، ... - منطقه عملیاتی شمال غرب، سال ۱۳۶۵

مشکلات یگان‌های توپخانه در منطقه شمال غرب

یگان‌های توپخانه در دوران جنگ تحمیلی تأثیر بسزایی در پیروزی‌ها داشتند و افسران بسیار خوب و با دانشی در این رشته با دشمن می‌جنگیدند؛ ولی به دلیل محدودیت‌ها و مسائل مربوط به تحریم‌ها از نظر لجستیکی خصوصاً خودرویی و تأمین قطعات یدکی و مهمات توپخانه دارای مشکلات زیادی بودند.

وقتی من مسئولیت فرماندهی قرارگاه شمال غرب را پذیرفتم، مسئولیت داشتم به یگان‌های توپخانه که وجودشان در هر منطقه‌ای بسیار مؤثر بود رسیدگی نمایم، ولی قرارگاه عملیاتی یک قرارگاه تاکتیکی است. در اصل وظیفه پشتیبانی از یگان‌ها برعهده پشتیبانی لشکرها و پشتیبانی مناطق است که خودشان با آنها ارتباط دارند. از نظر وظیفه‌ای که داشتیم

برای بازدید به یگان‌های توپخانه می‌رفتیم و از نزدیک مشاهده می‌کردیم که آیا توپ‌های آنها حاضر به کار هستند، یا نه؟ مثلاً از هجده قبضه توپ یک گردان توپخانه صحرایی چند قبضه آماده و چند قبضه نیاز به قطعه و یا تعویض لوله دارد و یا در صورت جابه‌جایی تحرک لازم را خواهند داشت یا خیر؟ چند درصد از خودروهای توپ‌کش و یا خودروهای مهمات بر آنها حاضر به کار می‌باشد، چقدر صدمه دیده‌اند؟

معمولاً یگان‌های توپخانه بر اثر بمباران‌های هوایی و اصابت گلوله‌های توپخانه دشمن به مواضع‌شان دچار آسیب و ضایعه می‌شدند. بعد از بررسی کامل سریعاً به فرمانده پشتیبانی موارد مشاهده را گزارش و از آنها می‌خواستیم مشکلات آن یگان‌ها را مرتفع نمایند. ضمن اینکه به خود لشکر مربوطه هم برای پیگیری اعلام می‌کردیم. برای تأمین و تعویض لوله توپ‌ها، می‌بایست پشتیبانی مناطق اقدام می‌کردند، ولی امکانات یگان‌های توپخانه ما با امکانات یگان‌های توپخانه دشمن اصلاً قابل قیاس نبود؛ زیرا تمام کشورهای دنیا به ارتش عراق کمک می‌کردند، مانند کشورهای روسیه، آمریکا، فرانسه، انگلیس، اتریش. کشورهای عربی، هم از نظر مالی و هم از نظر تجهیزاتی به کشور عراق کمک می‌کردند. انواع توپ‌های ۱۰۵ میلی‌متری و ۱۵۵ میلی‌متری را کشور اتریش به عراق داده بود، حتی گلوله‌های شیمیایی مخصوص را کشور آلمان به عراق داده بود و توپخانه‌های عراق از آن گلوله‌ها علیه رزمندگان اسلام استفاده می‌کردند. فرانسه انواع توپ به عراق واگذار کرده بود.

از طرفی، رادارهای لیزری که مخصوص کشف آتشبارهای توپخانه بود را نیز به آنها واگذار نموده بود و یگان‌های توپخانه ما با شلیک اولین گلوله مواضع‌شان با همان تجهیزات رادار کشف می‌شد و دشمن خیلی سریع روی آنها ضد آتشبار اجرا می‌کرد و مواضع‌شان را زیر آتش می‌گرفت. از نظر تحرک هم کشور انگلیس بهترین خودروهای جنگی را در اختیار عراق گذاشته بود. از نظر ترابری یگان‌های عراقی مشکلی نداشتند، از نظر ارزی هم کشورهایی مثل کویت، عربستان سعودی و قطر ... به عراق کمک می‌کردند. حتی در بعضی مواقع خود فلسطینی‌ها هم به عراق کمک می‌کردند. نمونه بارز آن یاسر عرفات است که او نیز زمان جنگ از صدام حمایت کرد.

در صورتی که در آن زمان هیچ کشوری از کشور ایران حمایت نمی‌کرد. نفت ما تحریم شده بود، خود ما تحریم شده بودیم و ما مجبور بودیم از بازارهای دست هفتم یا دهم سلاح‌هایی را تهیه و خریداری نمائیم، آن هم با چندین برابر قیمت که خریده‌ها به صورت قاچاق صورت می‌گرفت.

یگان‌های توپخانه ارتش که جزو تخصصی‌ترین رسته‌های ارتش است و پشتیبانی آنها در میدان‌های نبرد برای یک فرمانده حکم مشت کوبنده را دارد و رزمایش یگان‌های پیاده و زرهی بدون آتش آنها اصلاً مسیر نمی‌باشد، با چنین مشکلات سختی مواجه بودند.

جنگ ما یک جنگ مردمی بود، یعنی واقعاً مردم به داد این جنگ رسیدند. خوشبختانه بسیاری از نیازمندی‌های ما را مردم غیور کشورمان تأمین می‌کردند. ما در مقابل بسیاری از تک و پاتک‌های دشمن توانستیم با بهره‌گیری از یگان‌های توپخانه، دشمن را منهدم و یا جلوی پیشروی دشمن را بگیریم. به واسطه شدت تیراندازی‌های زیاد و قرار گرفتن در خطوط پدافندی و شرکت در عملیات‌های آفندی پیاپی، یگان‌های توپخانه برای ادامه جنگ، معذوراتی مثل تعویض لوله توپ‌ها و غیره که قبلاً اشاره نمودم، داشتند.

خودم از نزدیک در پدافند از خطوط مقدم در اوایل جنگ دیده‌ام که سروان تشکری فرمانده آتشبار ۱۳۰ میلی‌متری از گروه ۴۴ توپخانه اصفهان در منطقه مهران چگونه با تانک‌های دشمن درگیر و از پیشروی آنها به داخل کشور جلوگیری می‌کرد. رشادت افسران، درجه‌داران و سربازان یگان‌های توپخانه را بارها در جنگ شاهد بوده‌ام.

یگان‌های زرهی دشمن در اوایل جنگ در منطقه مهران قصد پیشروی در خاک ما را داشتند تا نیروهای ما را منهدم و یا به اسارت ببرند. تعداد پانزده فروند هواپیمای دشمن نیز منطقه را بمباران می‌کردند. ما هم که نیروی آنچنانی نداشتیم تا بتوانیم جلوی یورش آن همه تانک و نیروی دشمن را بگیریم، ما حتی تانک هم نداشتیم، من آن زمان راهی نداشتم تا بتوانم به طرف نیروهای پیاده خودم بروم، چون راه مسدود بود.

از این رو به سروان حسین تشکری فرمانده آتشبار ۱۳۰ میلی‌متری گفتم: «چه کار می‌توانید بکنید.» گفت: «من به صورت تانک عمل می‌کنم.» دوباره پرسیدم: چه کار می‌کنید! تعجب کرده بودم که چگونه می‌خواهند در برابر آن همه تانک و نفربر مقابله و ایستادگی کنند. سروان تشکری چهار قبضه توپ را جلو کشید و خلبان علی اکبر قربان شیرودی و احمد کشوری هم با بالگردهای کبری در منطقه حضور یافتند و با دشمن شدیداً درگیر شدند.

فردای آن روز که خودم را به آن دسته پیاده رساندم، دیدم که نزدیک به بیست دستگاه تانک دشمن را با گلوله ۱۳۰ میلی‌متری مورد اصابت قرار داده‌اند. یعنی این یگان توپخانه نقش یک یگان تانک را بازی کرده بود، این یکی از نقش‌های توپخانه در جنگ بود که من خودم شاهد و ناظر آن بوده‌ام. ما در پدافند سد آتش ایجاد می‌کردیم. برای آفند می‌گوییم آتش‌های تهیه،

آتش‌های پشتیبانی از عملیات آفندی. آتش‌های تهاجمی، آتش‌های حین نبرد. این نوع آتش‌ها را یگان‌های توپخانه طرح‌ریزی می‌کنند.

اگر یک آتش تهیه درست طرح‌ریزی شده باشد، دو سوم روحیه و یک سوم واحد دشمن را مضروب می‌کند. در موقعی که دشمن عقب‌نشینی می‌کند، آتش‌های تعاقبی باید انجام شود و دیده‌بانی باید دقیق باشد و آتش‌ها درست اجرا شوند تا در حین عقب‌نشینی، ضربات سنگینی به دشمن وارد شود. تمامی این اعمال را یگان‌های توپخانه انجام می‌دهند.

در پدافند ما آتش‌های ممانعتی و سد آتش در جلوی خطوط مقدم ایجاد می‌کردیم که این سد آتش را از توپخانه‌ها می‌خواستیم اجرا کنند. آتش‌های دور برد را هم از توپخانه‌هایی مانند توپخانه‌های ۱۳۰ و ۱۷۵ میلی‌متری یا بعضی مواقع هم از کاتیوشا می‌خواستیم تا عملیات نیروهای پیاده و زرهی خودی تسهیل گردد. از جلوی خط مقدم شروع به اجرای آتش می‌کردیم تا عقبه آن و نیروهای دشمن را مضروب می‌کردیم، دشمنی که آرایش گرفته و در حال حمله بود. زمانی که دشمن به منطقه مورد نظر می‌رسید، تمامی آتش‌های توپخانه، انواع و اقسام توپخانه‌ها با کالیبرها و بردهای مختلف شروع به اجرای آتش می‌کردند. انواع خمپاره‌ها با کالیبرهای مختلف نیز شدیداً اجرای آتش می‌کردند. از خمپاره ۶۰ میلی‌متری گرفته تا خمپاره‌اندازه‌های ۱۲۰ میلی‌متری و توپخانه‌ها، آتششان را در آن منطقه متمرکز می‌کردیم. در حالی که دشمن آرایش گرفته و به خطوط مقدم ما نزدیک می‌شد، اجرای این آتش‌ها آرایش دشمن را بر هم می‌زد و تلفات سنگینی را به آنها وارد می‌کردیم.

این نقص بسیار مهم توپخانه‌های ارتش در پشتیبانی آتش از یگان‌های رزمی بود که بسیار تأثیرگذار و به نوعی امید نیروهای مستقر در خطوط مقدم جبهه‌ها بود. نیروهای مستقر در خطوط مقدم به وضوح نقش این آتش و تأثیرشان را در صحنه نبرد مشاهده می‌کردند و روح تازه‌ای در وجودشان دمیده می‌شد. فرماندهانی که تجربه دارند و از دانش خوبی هم بهره‌مند می‌باشند می‌دانند و آگاهی کامل دارند که از آتش توپخانه چگونه به نفع یگان‌های رزمی خود استفاده نمایند. یک فرمانده باتجربه می‌داند قبل از حین تک دشمن، در حین تک دشمن و در هنگام نفوذ دشمن به خطوط مقدم، یگان‌هایش از چه نوع آتش‌هایی استفاده نماید تا بتواند یگان‌های رزمی خود را در شرایط مناسبی قرار داده و از تلفات آنها بکاهد و شرایط میدان نبرد را به نفع نیروهای خودش تغییر دهد.

ما باید بدانیم آتش‌های توپخانه را برای چه نوع یگانی و چه نوع عملیاتی نیاز داریم و برای یگان‌های زرهی این آتش‌ها چه حالتی دارند، چون خود یگان‌های زرهی یک نوع توپخانه هستند. برای واحد پیاده کوهستانی یک نوع دیگری باید از یگان‌های توپخانه استفاده کنیم. در دشت هم یک نوع دیگری استفاده دارد، این موارد را باید آموزش دید.

این تجربه خیلی مهم است که یک فرمانده در عملیات از یگان‌هایش خصوصاً توپخانه‌اش چگونه و به چه نحوی و در کجا استفاده کند. بارها اتفاق افتاده که فرماندهانی که فاقد تجربه و دانش کافی بودند، بی‌جهت از آتش تهیه توپخانه در محلی که نیاز نبود استفاده می‌کردند و یا آتش توپخانه را در مناطقی استفاده می‌کردند که لزومی نداشت.

در مناطق کوهستانی، یک فرمانده اگر بخواهد از آتش تهیه توپخانه^۱ استفاده نماید، به دلیل کوهستانی بودن منطقه، گلوله‌ها به هدر می‌روند، در صورتی که در آن مناطق ما بایستی از آتش‌های نشان شده که افسران توپخانه به این مسائل آگاهی بیشتری دارند، استفاده شود. مانند آتش‌هایی که قبلاً ثبت تیر شده است و روی نقاط مهم منطقه ثبت تیر انجام داده‌اند و یا از آتش‌های دیده‌بانی شده استفاده شود بهتر خواهد بود؛ زیرا دیده‌بان منطقه را می‌بیند و آتش‌ها را به خوبی روی هدف انتقال می‌دهد.

البته نقش دیده‌بان هم در اجرای یک چنین آتش‌هایی بسیار مؤثر است. دیده‌بان توپخانه باید تجربه و آموزش کافی داشته باشد و گر نه تمامی گلوله‌های شلیک شده را به هدر خواهد داد و دشمن فرصت خواهد کرد که عکس‌العمل نشان دهد، کم‌اینکه ما از دیده‌بانان غیر حرفه‌ای و آموزش ندیده بارها و بارها یک چنین اعمالی را دیده بودیم. اگر نقاط ثبت تیر شوند و دیده‌بان ورزیده در اختیار باشد، در عملیات‌ها خصوصاً عملیات پدافندی، نقاط ثبت شده توسط دیده‌بان در خواست و آتشبارهای توپخانه با اجرای آتش‌های مؤثر دشمن را نابود می‌کنند.

۱. یگان‌های توپخانه قادرند از هر نوع عملیات پدافندی و پدافندی پشتیبانی نمایند که هر کدام تکنیک خاص خود را دارند. در عملیات پدافندی: پشتیبانی از حرکت برای اخذ تماس، پشتیبانی از تک هماهنگ شده، پشتیبانی از استفاده از موفقیت و تعاقب دشمن و پشتیبانی از عملیات عبور از رودخانه. آتش تهیه توپخانه هم یک توده آتش پیش‌بینی شده است که یگان‌های توپخانه قبل از عملیات پدافندی برای انهدام و زمین‌گیر کردن نیروهای دشمن، در یک زمان و مدت تعیین شده اجرا می‌نمایند تا پیشروی نیروهای تک‌کننده خودی را تسهیل نمایند.

آتش‌های پشتیبانی از عملیات پدافندی هم عبارتند از: آتش‌های قبل از صورت‌بندی دشمن برای تک، مثل آتش‌های (ایذائی، ممانعتی و پشتیبانی از نیروهای تأمین) و آتش‌های بعد از صورت‌بندی دشمن برای تک (آتش‌های ضد تهیه) و آتش‌های حین تک دشمن (آخرین آتش‌های حفاظتی) که دشمن در این حالت به خطوط مقدم خودی نزدیک شده است و در نهایت آتش‌های پشتیبانی از پاتک نیروهای خودی برای انهدام نیروهای دشمن در مناطق رخنه شده توسط دشمن. نویسنده

مثلاً دیده بان در خواست می کند، هدف ۴ یا هدف ۱۸، هدف ۱۹ و... را که قبلاً ثبت تیر نموده است مورد اصابت قرار دهند که اجرای آتش روی نقاط ثبت شده بسیار مؤثر می باشد. در مناطق کوهستانی باید این آتش های نشان شده و از قبل پیش بینی شده، طراحی شده و تمرین شده را برای روز موعود و زمان مقتضی استفاده کرد، خصوصاً گلوله های زمانی که بسیار مؤثرتر خواهند بود.

مثلاً توپ های ۲۰۳ میلی متری بهترین تأثیر را برای اجرای گلوله های زمانی دارند، زیرا اولاً وسعت بیشتری را مضروب می کنند (شعاع ترکش گلوله های آن تا حدود ۲۵۰ متر است)، در ثانی و زن گلوله زیاد است (۹۳ کیلوگرم). ما در پاتک های عراق از توپ های ۲۰۳ میلی متری استفاده می کردیم که نتیجه بسیار مطلوبی برای ما داشت.

لذا استفاده صحیح و به موقع از توپخانه در میدان های رزم بسیار مؤثر می باشد که بستگی به توانائی فرماندهان دارد. در غیر این صورت با مصرف زیاد مهمات، توپ ها فرسوده شده و به مرور از خط خارج و نتیجه مطلوبی هم عاید نخواهد شد که با اصل صرفه جویی مطابقت ندارد. لذا هر چه آموزش نفرات خصوصاً دیده بانان ارتقا یابد، مطمئناً در صرفه جویی مهمات و مؤثر بودن گلوله ها روی دشمن مؤثرتر خواهد بود. در مناطق کوهستانی با ایجاد اشکالاتی در تحرک و ارتباط، تکنیک و تاکتیک توپخانه حکم می کند که فرماندهان به نکات زیر توجه کنند:

به واسطه شرایط خاص مناطق کوهستانی، شناسایی ها در آن مناطق حتماً باید روی زمین انجام گیرد و برای اشغال موضع باید از راهنماهای بیشتری استفاده شود. گاهی اوقات شرایط یک منطقه کوهستانی حکم می کند که آتشبارهای یک گردان توپخانه یا قبضه های یک آتشبار در چند موضع پراکنده و یا همگی به فاصله بسیار کم در یک موضع جمع گردند. خصوصاً در مناطقی همچون منطقه شمال غرب کشور که در آن زمان آلوده به چریک بود که مشکلاتی را برای یگان های توپخانه ایجاد می نمود.

در هر صورت در چنین شرایطی یک فرمانده می بایست پیش بینی و هماهنگی های لازم ارتباطی، تأمینی و کنترلی را به عمل آورد. از طرفی، چون در ارتباط باسیم، مسیرهای سیم کشی معمولاً متکی به جاده ها است، زیرا در خارج از جاده نگهداری سیم ها به علت وجود صخره ها و احتمالاً برف مشکل و حتی گاهی غیرممکن است. در مسیر جاده ها هم تیراندازی توپخانه های دشمن و عبور و مرور خودروهای خودی همواره باعث قطع ارتباط می شود، از همه مهم تر در مناطق آلوده به چریک ارتباط باسیم امکان پذیر نمی باشد و مشکلات خاص خود را

دارد. بنابراین، در چنین مناطقی استفاده از بی‌سیم متداول‌تر است که آن هم نیاز به ایستگاه‌های رله دارد تا کیفیت ارتباط بی‌سیم در کوهستان را ارتقا دهد.

یکی دیگر از مشکلاتی که یگان‌های توپخانه در مناطق کوهستانی دارند، تحرک است، زیرا پیچ‌ها و شیب‌ها مشکلاتی را در گردش توپ‌ها ایجاد می‌کند که تحرک را کم و کند می‌کند. از طرفی، اگر رانندگان زنده‌ای در اختیار نباشد، امکان واژگون شدن توپ‌ها به همراه خودروهایی توپ کش، در جاده‌های شیب‌دار و پیچ‌ها زیاد خواهد بود. چون حرکت یگان‌های توپخانه متکی به جاده‌ها و کوره‌راه‌های عریض شده می‌باشد.

در مناطق کوهستانی، استفاده از توپ‌های سبک و یا محمول هوایی می‌تواند مشکل را مرتفع نماید. در اینگونه مناطق معمولاً خمپاره‌اندازها و هویترها کاربرد بهتری دارند، ولی در هر صورت یگان‌های مانوری در کوهستان نیاز به آتش پشتیبانی توپخانه دارند و چون آن نیروها در مناطق کوهستانی مجبور هستند به صورت ستون‌های کوچک وارد عمل شوند، لذا برای پشتیبانی آتش هریک از این عناصر بایستی توپخانه در نظر گرفته شود که در این صورت کنترل غیر تمرکزی را جهت تسهیل کار ایجاب می‌کند.

در مجموع یگان‌های توپخانه مشکلات بسیاری را در مناطق کوهستانی دارند و برای هر کدام می‌بایست تدبیری اندیشیده شود که بستگی به تجربه، دانش و مهارت فرماندهان دارد و فرماندهان کم تجربه یا نیروهای غیر حرفه‌ای مسلماً قادر نخواهند بود، از توپخانه استفاده خوبی به عمل آورند.

دیده‌بانان توپخانه، در مناطق کوهستانی می‌بایست از روش‌های ویژه‌ای برای انهدام نیروهای دشمن استفاده نمایند، تا برای یگان‌های مانوری مؤثر باشند. مثلاً باید بدانند که انتقال از نقاط ثبت تیر یا تنظیم شده با توجه به اختلاف ارتفاع نقاط، دقت کافی را نخواهد داشت و روش احاطه‌ای تنظیم تیر در کوهستان کاربرد موفقی ندارد و از تنظیم خیز به خیز باید استفاده نمایند. راه‌های نفوذ دشمن، شامل دره‌ها، ضد شیب‌ها و گودی‌ها بایستی همیشه با ارتباط مداوم با دیگر رندهای دیده‌بانی زیر پوشش قرار گیرند.

در مناطق کوهستانی، دیده‌بان‌های نفوذی بهره‌دهی بیشتری دارند، خصوصاً زمانی که به گونه‌ای مستقر شده باشند که پشت دشمن را بتوانند دیده‌بانی نمایند. مهم‌ترین موردی که یک دیده‌بان در مناطق کوهستانی باید به آن آشنایی کامل داشته باشد، تخمین مسافت است. اگر دیده‌بانی تخمین مسافت را به خوبی نداند و آشنایی نداشته باشد، هیچ‌گاه نمی‌تواند یک

دیده‌بان مؤثری برای یگان‌ها باشد. تخمین مسافت در مناطق کوهستانی با تیراندازی و بر طرف کردن خطای دید و ممارست حاصل می‌گردد. در غیر این صورت دیده‌بان به علت نداشتن مهارت لازم نمی‌تواند گلوله‌ها را به هدف بزند و مصرف مهمات در چنین شرایطی بالا می‌رود، ضمن اینکه دشمن هم مواضع یگان‌های توپخانه را کشف می‌نماید.

افسران و درجه‌داران و سربازان هدایت آتش نیز بایستی کاملاً آموزش دیده باشند تا بتوانند وظایف خود را به خوبی انجام دهند. از روی نقشه و زمین، نقاط تقاطع جاده‌ها، دره‌های باریک، گذرگاه‌ها و تنگه‌ها و راه‌های نفوذی مواضع احتمالی جنگ افزارها مناسب‌ترین آماج برای طرح‌ریزی می‌باشند که می‌بایست به آنها دقت فراوان نمود. در مجموع افسران و درجه‌داران و سربازان یگان‌های توپخانه می‌بایست دارای توانمندی‌های زیادی باشند تا بتوانند نیروهای مانوری را در مناطق کوهستانی پشتیبانی نمایند که این امر نیاز به آموزش مستمر آنها در طول خدمت دارد.

یکی دیگر از مشکلات یگان‌های توپخانه در مناطق کوهستانی تدارکات است. تدارکات در کوهستان به دلایل مختلف همواره با مشکلاتی روبه‌روست و یگان‌ها از قبل باید پیش‌بینی‌های لازم را جهت ذخیره‌سازی به عمل آورند و در شرایط اضطراری و مسدود شدن جاده‌ها در زمستان، به‌واسطهٔ سقوط بهمن و بارش‌های سیل‌آسا از بالگرد جهت تدارکات استفاده می‌شود.

در مناطق آلوده به چریک تدارکات از طریق زمین به‌سختی صورت می‌پذیرد و گاهی هم غیرممکن است. اگر ما در منطقه شمال غرب هوانیروز قوی در اختیار نداشتیم، مطمئناً شرایط جنگ داخلی و خارجی به گونه دیگری رقم می‌خورد که از دید بسیاری پنهان مانده است. زحمات خلبانان و گروه پروازی را در آن زمان هیچ‌گاه نباید فراموش نمود. نکته مهم دیگر در مناطق کوهستانی، این است که در ارتفاعات، کمبود اکسیژن کارایی نفرات را کاهش داده و در روحیه آنها تأثیر زیادی دارد که بایستی زمان استراحت را طولانی‌تر نمایند.

پشتیبانی آتش در مناطق جنگلی نیز عملیات ویژه‌ای را ایجاد می‌نماید. در جنگل مواضع مناسب برای یگان توپخانه به ندرت یافت می‌شود و در تهیه مواضع از به هم خوردن استتار طبیعی باید جلوگیری شود. به علت شرایط حاکم می‌توان یگان‌های توپخانه را زیر امر یگان‌های مانوری قرار داد تا آنها را همراهی کرده قبضه‌های آنها را در تیر مستقیم یاری نموده و خود نیز از تأمین یگان‌های مانوری برخوردار گردند، خصوصاً در مناطق آلوده به چریک. کوره

راه‌های موجود باید حفظ شده و از تراکتور و بلدوزر و ماشین‌های مخصوص قطع درختان و بالگرد و خودروهای شنی دار برای تسطیح جاده‌ها و جابه‌جایی استفاده گردد. در جنگل به بارندگی‌ها و رطوبت باید توجه شده و پیش‌بینی‌های لازم به عمل آید. در جنگل، بوته زارها از مناطق پر درخت برای مواضع توپخانه مناسب‌تر هستند. جنگ‌افزارهای سبک نیز مناسب‌تر و دارای کارایی بهتری هستند و شناسایی حتماً باید روی زمین انجام بگیرد. دیده‌بانی در جنگل هم شرایط خاص خود را دارد که نیاز به دیده‌بانان ورزیده می‌باشد. زیرا به علت شرایط زمین ترکش‌ها وسعت کمتری را پوشانده و مهمات بیشتری مورد نیاز است. ایجاد ترکش‌های درختی با ماسوره آبی یا تأخیری در جنگل مؤثرتر است. به علت تأثیر بالای کاربرد عوامل چریکی و کمین در جنگل بایستی به تأمین توجه زیادی شود و توپخانه نزدیک به یگان‌های احتیاط موضع بگیرد تا از یاری آنها برخوردار باشد. به پدافند دورادور و تأمین در تغییر مکان‌ها توجه بسیاری شود و در مورد آماد مخصوصاً مهمات و نگهداری و مراقبت از آن باید دقت شود. عوامل شیمیایی نیز در جنگل بسیار مؤثرتر بوده و آمادگی مقابله با آن را باید داشت. موارد عنوان شده و بسیاری از موارد دیگر که فرماندهان یگان‌های توپخانه به آنها آشنایی دارند، از موضوعات ضروری هستند که فرماندهان می‌بایست در این‌گونه مناطق به آنها توجه نمایند.



از راست: سرهنگ ظهوری، سرهنگ صیادشیرازی، حاج آقا غفاری (عقیدتی لشکر ۶۴)

منطقه عملیاتی بیرانشهر (ارتفاعات کدو)، سال ۱۳۶۵

فصل پانزدهم

**حوادث و اتفاقات سال‌های ۱۳۶۶ و ۶۷ در منطقه عملیاتی غرب
و شمال غرب**

مروری بر وضعیت ارتش تا سال ۱۳۶۶

واقعیت این است که از سال ۱۳۶۱ پس از فتح خرمشهر توان و قدرت نظامی ایران متناسب با صحنه جنگ و رشد قدرت نظامی عراق افزایش نیافته بود. لذا در سال ۱۳۶۶ ایران قادر نبود با توان محدود خود در جبهه جنوب در مقابل عراق بجنگد، از طرفی، ایران نیاز به پیروزی داشت و انجام عملیات موفق و پیروزمندانه بر هر امری اولویت داشت، تا دولتمردان کشور بتوانند از آن اراده جمهوری اسلامی ایران را بر عراق و حامیانش تحمیل کنند. لذا شدت جنگ از جبهه‌های جنوب کشور که با بن‌بست هم روبه‌رو شده بود، به صحنه شمالی کشیده شد. در منطقه شمال غرب، عملیات‌های متعددی طرح‌ریزی و اجرا گردید. اما یگان‌های مستقر در جبهه شمال غرب، در مدت نزدیک به ده سال، یعنی از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۶، عمدتاً با گروه‌های مختلف ضد انقلاب درگیر بودند. فرماندهان ایران جبهه شمال غرب را با کردستان برابر می‌دانستند و ارتش عراق بیش از هر امر دیگر از نظر پشتیبانی سلاح و امکانات برای ضد انقلاب به کردستان توجه داشت و توجه فرماندهان ارتش و سپاه در این منطقه بیشتر به جنگ با گروه‌های وابسته معطوف بود.

جبهه شمال غرب در راهبرد نظامی ایران در جنگ با عراق، فقط در موارد معدود برای عملیات‌های نظامی در نظر گرفته می‌شد. از طرفی، ارتش عراق نیز هنگام تجاوز به خاک ایران، برای این منطقه یگان و نیروی آنچنانی در نظر نگرفته بود، زیرا به عقیده فرماندهان عراقی در این منطقه هدف‌های راهبردی و تعیین‌کننده وجود نداشت و از سوی دیگر حضور فعال عناصر ضد انقلاب تأمین و برقراری امنیت مرزهای عراق را به همراه داشت و فرماندهان عراقی نگرانی جهت حفظ این منطقه را نداشتند، هدف راهبرد نظامی عراق در جبهه‌های جنوب تعیین شده و توان عمده نظامی این کشور در جبهه‌های جنوب متمرکز شده بود.

همان‌طور که اشاره شد، بیشترین عملیات‌های نظامی ایران، در جبهه شمال غرب جهت مسدود کردن راه ورود ضد انقلاب و محدود کردن امکان تأمین سلاح و نیازهای آنها بود. اصلاح خطوط مرزی از نظر نظامی، هدف دیگر نیروهای مسلح ایران محسوب می‌شد.

به طور مثال در عملیات والفجر ۴ نیروهای مسلح ایران کوشیدند، شهر پنجمین را به منزله هدف اصلی عملیات به‌منظور وارد کردن فشار بیشتر به عراق تصرف و راه ورود ضد انقلاب را مسدود و خطوط دفاعی خود را در مرز اصلاح نمایند یا هدف عملیات والفجر ۹ که در اسفند سال ۱۳۶۴ در منطقه چوارتا اجرا گردید، این بود که فشار نیروهای دشمن از عملیات والفجر ۸

در محور فاو کاهش یابد. در مجموع عملیات‌های اجرا شده در منطقه عملیاتی شمال غرب بیشتر هدف‌های تاکتیکی و موضعی بودند تا اهداف راهبردی.

عملیات کربلای ۱۰ در تاریخ ۱۳۶۶/۱/۲۵

با توجه به شرایط نیروهای مسلح، افزایش نبرد در جبهه‌های میانی و شمالی، یکی از راه‌های گریز از بن‌بست عملیات‌های بزرگ و پرهزینه جنوبی بود. گرچه مشخص بود وجود ارتفاعات عظیم زاگرس، اجازه نمی‌دهد تا هیچ‌کدام از طرفین در این جبهه به پیروزی قابل ملاحظه‌ای دست یابند. عملیات کربلای ۱۰ در فروردین‌ماه ۱۳۶۶ توسط سپاه پاسداران در جنوب غربی سردشت آغاز شد، با توجه به اینکه سبب پیشروی نیروهای ایران تا نزدیکی شهر ماووت عراق شد؛ اما نتوانست خطوط دشمن را متزلزل کند، گرچه ۲۵۰ کیلومتر مربع خاک عراق به تصرف درآمد.

ادامه عملیات‌ها در منطقه عملیاتی غرب و شمال غرب کشور

عملیات‌های پی‌درپی در مناطق عملیاتی شمال غرب و غرب توسط ارتش و سپاه، تحت عناوین نصر ۷، نصر ۸، بیت‌المقدس ۲ و ۵ گرچه به عراق نشان داد که نمی‌تواند تنها در جنوب متمرکز شود؛ اما دستاورد مهمی نداشتند تا بتواند اراده نیروهای مسلح را به ارتش عراق و اراده مسئولان سیاسی کشور را در صحنه سیاسی به کشور عراق تحمیل نماید.

تلاش جبهه‌های جنوب هیچ مسیری را برای پیشرفت باز نمی‌کرد و تلاش‌های مناطق عملیاتی غرب و شمال غرب هر چند با موفقیت‌های قابل توجهی منتهی می‌شد؛ ولی تأثیری در سرنوشت جنگ ایجاد نمی‌کرد.

همکاری منافقین که از سال‌های میانی جنگ به عراق وارد شده بود، از مراحل جمع‌آوری اخبار برای عراقی‌ها وارد مرحله جدید و فاز نظامی شده بود. منافقین با حملات محدود در پناه پشتیبانی‌های همه جانبه عراقی‌ها و با استفاده از عناصر نفوذی و استفاده از زبان فارسی به راحتی وارد مواضع ایرانی‌ها می‌شدند و با وارد نمودن ضربات موضعی به عقب می‌رفتند.

تداوم این فعالیت‌ها موجب ایجاد ساختار نظامی به اصطلاح ارتش آزادی‌بخش خلق ایران می‌شد که با مجهز شدن به سلاح‌های سبک و خودروهای نظامی تندرو و جمع‌آوری نیروی انسانی، توانستند دو عملیات بزرگ را در منطقه فکه و مهران به نام‌های آفتاب و چلچراغ انجام داده و تعداد قابل توجهی را به اسارت و وسایل زیادی را به غنیمت برده و به عراقی‌ها فهماندند که مواضع و خطوط پدافندی ایران غیر قابل نفوذ نمی‌باشد.

عملیات والفجر ۱۰ در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۲۴

در حالی که عراق در مناطق عملیاتی جنوب، دست به بزرگ‌ترین تمرکز قوا زده و با توجه به حضور گسترده نیروهای آمریکایی در خلیج فارس، دشمن برای حمله به رزمندگان اسلام مستقر در فاو، شلمچه و هورالعظیم خود را آماده می‌کرد، سپاه پاسداران زبده‌ترین نیروهای خود را به جبهه غرب و شمال غرب اعزام کرد.

قرارگاه‌های قدس، ثامن‌الائمه(ع) و فتح با تجهیز صد گردان نیرو حمله‌ای وسیع را در جنوب غربی مریوان و غرب سنندج در محور پنجوین - حلبچه آغاز کردند. عملیات والفجر ۱۰ از نظر تاکتیکی، حرکتی موقتی بود و می‌توانست در صورت تداوم، منجر به سقوط سلیمانیه عراق شود، اما زمان آن نامناسب بود؛ زیرا عراقی‌ها در جنوب بسیار قدرتمند شده و با کمک اطلاعاتی و ماهواره‌ای کشورهای غرب، بلافاصله از کم شدن تعداد نیروهای ایرانی با خبر شدند.

در چنین شرایطی عملیات والفجر ۱۰ بامداد روز ۲۴ اسفند ۱۳۶۶ در حالی آغاز شد که دشمن با وجود اطلاع از حمله نتوانست مانع پیشروی نیروهای ایرانی شود. شهرهای خرمال، روجیله و حلبچه بسیار سریع سقوط کرد و به دست نیروهای سپاه افتاد؛ اما در سورمر و شاخ‌شمیران، عراقی‌ها با مقاومت شدید، نفرات قرارگاه قدس را متوقف کردند. ضربات پی‌درپی نیروهای سرازیر شده به داخل خاک عراق، سبب از هم گسیختگی دفاع نیروهای عراقی شد و پس از مدتی نیروهای سپاه به عمق سی کیلومتری مرز عراق رسیده و توانستند به نزدیکی دریاچه دربندی‌خان برسند و مواضع جدیدی را تصرف و احداث کنند.

نکته عجیب آن بود که نیروهای عراقی در منطقه تقویت نشدند و دشمن ترجیح داد تنها به عقب رفته و خط دفاعی جدیدی را تشکیل دهد. گرچه نیروی هوایی عراق با بمباران‌های مداوم از جمله بمباران شیمیایی شهر حلبچه، شرایط را برای نیروهای تک‌ور ایرانی سخت کرد، اما به هر حال چون نیروهای سپاه از واحدهای برگزیده حاضر در منطقه جنوب بوده و تجربه نبردهای خونین و سخت را داشتند، مقاومت کردند و مناطق متصرفه را نگاه داشتند.

در عملیات والفجر ۱۰ نیروهای ایران ۱۲۰۰ کیلومتر مربع از خاک عراق را به تصرف در آورده و موفقیت بزرگی را ثبت کردند؛ اما عراق برای آزادسازی این منطقه اقدام جدی نکرد.^۱

۱. با توجه به مدارک موجود، از نکات مهم این عملیات این بود که با توجه به صعب‌العبور بودن منطقه عملیاتی، خلبانان هوانیروز با به‌کارگیری پنجاه فروند بالگرد عملیات را پشتیبانی کردند. آن‌ها نزدیک به هزار ساعت پرواز کردند تا ضمن انهدام ادوات زرهی و سنگرهای اجتماعی دشمن، نزدیک به پنج هزار مجروح را تخلیه و بیش از

قبل از شروع دور جدید حملات عراق در فروردین ۱۳۶۷ آخرین تلاش‌های ایران توسط ارتش شکل گرفت که باز هم در منطقه غرب و شمال غرب بود. اولین عملیات به شکل محدود در اول فروردین به نام المهدی رقم خورد که علیرغم موفقیت نسبی هیچ تأثیری در کل جنگ نداشت و دومی عملیات بیت‌المقدس ۵ در منطقه قوچ سلطان بود که به تمام اهداف پیش‌بینی شده در طرح رسید، ولی ظاهراً برای عراقی‌ها که خیالات بزرگی را در سر می‌پروراندند، از دست دادن مناطق کوچکی از شمال غرب، مهم جلوه نمی‌کرد تا برای بازپس‌گیری آن اقدامی نمایند.



از راست: مسئول اطلاعات قرارگاه شمال غرب، سرهنگ ظهوری، برادر عباسی، برادر جلالی، سرهنگ صیادشیرازی - قرارگاه عملیاتی شمال غرب، سال ۱۳۶۶

عملیات بیت‌المقدس ۵ در تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۰

در آخرین ماه‌های جنگ هشت ساله ایران و عراق و هنگامی که نیروهای ایران با پیروزی کامل، موفق به پیشروی در خاک دشمن و آزادسازی مناطق و شهرهای مهمی همچون حلبچه کردستان عراق شده بودند، یک عملیات انهدامی برای ضربه‌زدن به ماشین جنگی ارتش عراق در منطقه عمومی پنجوین صورت گرفت.

این منطقه پیوسته صحنه رویارویی قوای خودی و دشمن، از جمله عملیات والفجر ۴ بود. این یورش بی‌امان را نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به فرماندهی و هدایت قرارگاه رمضان به اجرا گذاشت.

طی این عملیات، یگان‌های عمل‌کننده خودی در شامگاه ۲۲ فروردین‌ماه ۱۳۶۷ با رمز یا اباعبدالله الحسین (ع) به مواضع نیروهای عراقی حمله بردند. نیروهای ارتش اسلام در شروع عملیات، با نفوذ به عمق مواضع دشمن، آنها را دچار سردرگمی شدید کرده و در بعدازظهر همان روز با یورش به گردان‌های دشمن بعثی، تعداد زیادی از آنان را به هلاکت می‌رساندند. رزمندگان نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران، با عبور از میدان‌های مین، موانع ایذائی و طبیعی به مواضع دشمن هجوم می‌برند و پس از درگیری سخت خطوط مقدم دشمن را درهم می‌کوبند و آنها را وادار به فرار از ارتفاعات مرزی می‌کنند.

طی روزها درگیری و نبرد، ۴۵ دستگاه تانک و نفربر و صدها خودروی نظامی و ده‌ها قبضه سلاح سبک و نیمه‌سنگین دشمن را منهدم و به لشکر ۲۷ ارتش عراق تلفات و خسارات چشمگیری وارد آوردند. همچنین، در عملیات بیت‌المقدس ۵ تعداد ۳۸۱۰ تن از نیروهای دشمن کشته و زخمی شده یا به اسارت نیروهای خودی درآمدند. در حین نبرد تعدادی از ادوات زرهی دشمن توسط تانک‌های ایرانی مورد هدف قرار گرفته و به آتش کشیده می‌شود و تعدادی نیز به غنیمت رزمندگان درمی‌آید.

اجرای آتش سنگین توپخانه ایران، پیروزی رزمندگان را تسریع می‌کند، به طوری که در نخستین ساعات عملیات، ارتفاعات ۱۶۸۰، ۱۸۲۳، ۱۴۷۰، ۱۵۴۰، ۱۵۶۰، ۱۸۳۰ به دست توانای ارتشیان جان‌برکف آزاد و تعدادی از بعثیان کشته یا زخمی می‌شوند و تعدادی نیز به اسارت درمی‌آیند.

با روشن شدن هوا، هوانیروز و نیروی هوایی نیز وارد عمل می‌شوند و به انهدام امکانات و ادوات زرهی دشمن می‌پردازند و ضربات سنگینی به آنها وارد می‌آورند. در ادامه عملیات، تنگه نالیاری تحت کنترل کامل ارتش اسلام درمی‌آید.

در این عملیات، دو تیپ و پنج گردان عراق متلاشی شده و ۴۵ دستگاه تانک و نفربر، تعداد زیادی خودرو و نیز بیست قبضه توپ به آتش کشیده می‌شود. ارتش اسلام که در شروع عملیات، با نفوذ به عمق مواضع دشمن، آنها را دچار سردرگمی شدید کرده بود، در بعدازظهر همان روز با یورش به گردان‌های ۸ و ۱۸ توپخانه لشکر ۲۷ و گردان صلاح‌الدین، در حدود هشتصد نفر از قوای عراقی را کشته و زخمی می‌کنند و ۷۵ نفر را به اسارت می‌گیرند.

در این حمله ارتفاعات حساس و مهم ۱۶۷۰ و ۱۳۸۰ معروف به شاخ شوکت در شمال غربی پنجوین مشرف بر شهر نظامی بوبان آزاد می‌شود. به دنبال آن کلیه ارتفاعات غربی پنجوین از

نیروهای عراقی پاکسازی و خلبانان شجاع هوانیروز و نیروی هوایی با تهاجم به مواضع و ادوات نیروهای بعث، تلفات و خسارات جبران ناپذیری را به آنها وارد می‌آوردند و با حمایت شایسته آنها قسمتی از خاک میهن اسلامی و در حدود چهل کیلومترمربع از منطقه عملیاتی پنجوین آزاد می‌شود. با عکس‌العمل نیروهای اسلام، تحرکات بعدی دشمن خنثی و امکان هرگونه عکس‌العمل از آنها سلب شده و ناامیدانه در مواضع جدید خود مستقر می‌شوند، رزمندگان اسلام نیز به تثبیت مواضع خود می‌پردازند.

در سال ۱۳۶۷ فرمانده قرارگاه شمال غرب بودم و مسئولیت منطقه شمال غرب با من بود که پذیرش قطعنامه ۵۹۸ انجام گرفت. یک سرتیپ از سازمان ملل نزد ما آمد و در قرارگاه شمال غرب مستقر شد. او می‌خواست مواضع نیروهای ما و عراق را از نزدیک مشاهده و بررسی کند و هماهنگی‌های لازم را انجام بدهد. من هم با فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه برای انجام کارهای ضروری هماهنگی‌های لازم را انجام دادم.

همان‌طور که قبلاً اشاره نمودم، قبل از آن در پایان سال ۱۳۶۶ و اوایل سال ۱۳۶۷ ما یک عملیاتی را در دامنه‌های شرق ارتفاعات سورن و بالای ارتفاعات بایماق و باشماق به سمت غرب و جناح شمالی‌اش به نام بیت‌المقدس ۵ را انجام داده بودیم که در آن عملیات لشکر ۲۸ پیاده سنج با سه تیپ و تیپ ۵۵ هوابرد هم در پشتیبانی از عملیات قرار داشت. چون ارتفاعات بلند بود، ما برای ترابری‌های زمینی از هوانیروز استفاده می‌کردیم.

در آن عملیات، ما موفق شدیم در یک یالی از قسمت غرب ارتفاعات سورن به اندازه دو کیلومتر پیشروی نمائیم که ارتش عراق حملات شیمیایی را علیه رزمندگان اسلام شروع کرد، ولی ما رزمندگان را مجهز به ماسک ضد گاز شیمیایی کرده بودیم و خوشبختانه کم‌ترین آسیب را دیدیم. فقط سه تا چهار نفر که در دره‌ها گرفتار شده بودند و از ماسک ضد گاز دیر استفاده نموده بودند، شیمیایی شدند.

در ادامه عملیات، تیپ ۵۵ پیاده هوابرد وارد عمل شد، اما هوایم‌های دشمن در منطقه ظاهر شدند و اقدام به بمباران شیمیایی نمودند. خوشبختانه غروب بود و ادامه عملیات تا شب طول کشیده شد و دیگر هوایم‌های دشمن نتوانستند عملیاتی را علیه رزمندگان اسلام انجام دهند. این عملیات با موفقیت به پایان رسید. امیر سرتیپ ناصر آراسته هم در آن زمان رئیس بازرسی نیروی زمینی ارتش بود که ایشان هم در منطقه حضور داشتند و ناظر بر اجرای عملیات بودند.

در مجموع سال ۱۳۶۷ عملیات‌های مختلفی در منطقه عملیاتی شمال غرب اجرا شد، عملیات‌هایی مانند والفجر ۱۰ که توسط سپاه پاسداران انجام شد. ما در آن زمان تأمین کل معابر را برای نیروهای سپاه پاسداران برقرار می‌کردیم و از نظر پشتیبانی آتش هم کمک‌های لازم را انجام می‌دادیم. جهت دیده‌بانی یگان‌های تکاور سپاه پاسداران در خطوط مقدم هم با لشکر ۲۸ پیاده هماهنگی کرده بودیم که نیروهای سپاه پاسداران هر لحظه آتش خواستند، توپخانه لشکر ۲۸ و گروه ۴۴ توپخانه برای آنها اجرای آتش نمایند و یگان‌هایشان بدون پشتیبانی آتش توپخانه نباشند.

همین‌طور در پشتیبانی هوایی که پایگاه هوایی همدان در پشتیبانی از عملیات والفجر ۱۰ و هم بیت‌المقدس ۵ روزانه در ده سورتی از صبح تا غروب مواضع دشمن را بمباران و آسمان منطقه را برای نیروهای عمل‌کننده پوشش می‌دادند. واقعاً اگر این پشتیبانی‌ها نبود، آنها به هیچ‌عنوان نمی‌توانستند عملیاتی را اجرا نمایند. زیرا هر حرکتی بدون پشتوانه آتش امکان‌پذیر نمی‌باشد.

من هم چون در آن زمان فرمانده قرارگاه شمال غرب بودم، با توجه به نیاز یگان‌های عمل‌کننده که فرقی هم نمی‌کرد، ارتش باشد یا سپاه، به آن یگانی که بیشتر درگیر بود کمک می‌کردم و خواسته‌هایش را تأمین می‌نمودم تا مشکلی در روند اجرای مأموریت نداشته باشند. سپاه پاسداران اگر چه طی دو عملیات دیگر در غرب پیشروی بسیار خوبی به داخل خاک عراق انجام داد؛ اما نتوانست به نتیجه تاکتیک انتخاب شده برسد. عراقی‌ها با درک اهمیت منطقه جنوب اقدامات رزمندگان اسلام را در جبهه غرب و شمال غرب جدی نگرفتند و نسبت به اعزام قوای خود به این مناطق اقدام نکردند.

ارتش عراق سه ماه قبل از پایان جنگ با کمک اطلاعاتی کشور آمریکا و در حالی که از اعزام نیروهای زبده‌ی سپاه پاسداران به جبهه شمالی جنگ با خبر بود، در حرکتی ناگهانی فاو را تسخیر نمود. در کنار حمله آمریکایی‌ها به اسکله‌های نفتی ایران و اصابت یک کشتی آمریکایی به مین و در نهایت حمله آمریکا به سکوه‌های نفتی و نیروی دریایی ایران هم‌زمان با حمله به فاو در ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ این موضوع را آشکار ساخت که آمریکا مستقیماً وارد عمل شده است.

در ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ ده‌ها لشکر عراقی در پناه آتش شدید توپخانه، هواپیما و بمباران‌های گسترده شیمیایی و حتی استفاده از واحدهای دریایی که خیالشان از نیروی

دریایی ایران به‌واسطه درگیری آنها با آمریکا راحت بود، در حرکتی بسیار سریع کلیه پل‌های مورد استفاده در منطقه را منهدم و یا تصرف کرده و خطوط دفاعی سپاه پاسداران را شکافتند. در نتیجه دشمن توانست بعد از بمباران شیمیایی و قطع پل‌های ارتباطی، فاو را تسخیر کند. در شرق منطقه فاو نیز در دریا ناوگان عظیم آمریکایی پس از انهدام سکوهای نفتی ایران در بازگشت به سه ناو جوشن، سهند و سبلان برخورد کرد و ناوهای مذکور چون دستور درگیری داشتند، به رغم آنکه می‌دانستند در برابر توپ‌های عظیم و موشک‌های قدرتمند ناو وینسنس و رزمناوهای چند ده هزار تنی همراه آنها شانسی ندارند، تن به مبارزه‌ای نابرابر دادند. انبوهی از موشک و گلوله توپ، جوشن و سهند را مجبور به شلیک متقابل کرد؛ ولی سیستم‌های انحراف موشک دشمن در کنار دور بودن ناوهای اصلی عمل‌کننده موجب شد ضربات کشتی‌های ایرانی چندان مؤثر نباشد و ضربات وارده به دو کشتی آمریکایی منجر به غرق آنها نشود، اگر چه یک بالگرد آمریکایی که نقش مهمی در برخورد موشک‌های هدایت شونده داشت، سقوط کرد.

در مقابل ناوچه جوشن با اصابت چهار موشک هارپون و صدها گلوله منهدم و تمامی کارکنان آن شهید شدند و ناوچه سهند نیز کاملاً بدون استفاده شد. ناوچه سبلان نیز تحت دستور مجبور به عقب‌نشینی شد. عراقی‌ها پس از تصرف فاو، روحیه زیادی گرفته بودند. ارتش بعث عراق در چهارم خرداد ۱۳۶۷ با به‌کارگیری نیروهای زیادی از سپاه‌های سوم، هفتم و لشکرهای گارد ریاست جمهوری حمله‌ای عظیم را به مواضع ایران در محور شلمچه آغاز کردند. نیروهای سپاه و بسیج مسئولیت پدافند از آن مناطق را برعهده داشتند، با توجه به اینکه آنها عمدتاً عادت به حمله داشتند و در دفاع چندان آماده نبودند، علیرغم اینکه رشادت زیادی به خرج دادند؛ اما محور با ارزش شلمچه را از دست دادند و دشمن پس از یک هفته نبرد سنگین با تحمل تلفات زیاد در شلمچه مستقر شد.

نیروهای عراقی در سوم تیر ۱۳۶۷ بدون آنکه به نیروهای ایرانی فرصت تجدید قوا را بدهند، این بار سپاه ششم خود را نیز به منطقه آورده و در نبردی سخت و نابرابر با یورش از سه محور اصلی، جزایر مجنون را نیز پس گرفتند و بدون آنکه به نیروهای خود فرصت استراحت بدهند، با ورود به خاک ایران در چهارم تیر ۱۳۶۷ به محور طلائییه - کوشک جایی که تنها تعداد کمی از نیروهای لشکر ۹۲ زرهی اهواز و سپاه حضور داشتند حمله کردند. در این روز خطوط دفاعی نیروهای ایران به گونه‌ای شکافته شد که عراق توانست حتی تا جاده اهواز - خرمشهر پیشروی کند.

ارتش بعث عراق دو هفته بعد، در ۲۱ تیر ۱۳۶۷، با تک گسترده دیگری، محور فکه - شریانی - عین خوش را با پنج لشکر زرهی و ده‌ها تیپ مستقل مورد حمله قرار داد و دوباره خطوط نیروهای ایرانی را شکافت و پس از گرفتن صدها اسیر به خاک خود مراجعت کرد.

نحوه عملکرد و مقابله یگان‌های قرارگاه شمال غرب با گروهک‌ها

از بابت گروهک‌ها در سال ۱۳۶۷ ما مطمئن بودیم که آنها برای ما تهدید جدی محسوب نمی‌شوند. ممکن بود گاهی کمین‌های کوچکی را اجرا کنند و یا مینی را در مسیر تردد یگان‌ها بگذارند، اما عملیاتشان تأثیر آنچنانی در وضعیت ما نداشت. ما مسیرهای منتهی به مواضع پدافندی‌مان را به نیروهای ژاندارمری سپرده بودیم و آنها هم به‌خوبی وظایفشان را انجام می‌دادند. باید از نیروهای ژاندارمری چه در کردستان و چه در آذربایجان غربی تشکر کنیم؛ زیرا در انجام وظایفشان و حفاظت از مسیرها و جاده‌های منطقه عملیاتی شمال غرب جدیت زیادی داشتند و قصور نمی‌کردند. ما چون هماهنگی زیادی بین فرماندهان ارتش، سپاه پاسداران و ژاندارمری داشتیم، نیروهای ضربتی سپاه در سقز، دیواندره، مریوان، سنندج، بوکان، مهاباد، پیرانشهر، سردشت و اشنویه و دیگر مناطق در مواقع لزوم به سرعت به کمک نیروهای ژاندارمری می‌شتافتند.

در درگیری‌ها هیچ‌وقت از یکدیگر جدا نبودیم. حتی واحدهای ضربت ما اگر درگیر مأموریت نبودند، با تقاضای آنها به کمکشان می‌رفتند و بلادرنگ وارد صحنه نبرد می‌شدند و کار دشمن را یکسره می‌کردند. این بود که ما در سال ۱۳۶۷ خیالمان از معابر وصولی به سمت مواضع پدافندی خودمان راحت بود. زیرا همگی با هم بسیار هماهنگ بودیم و در درگیری‌ها به کمک یکدیگر می‌شتافتیم و هرگونه حرکتی را از گروهک‌ها در نطفه خفه می‌کردیم.

در آن ایام، عناصر گروه‌های مختلف هیچ منطقه‌ای را تحت تسلط خود نداشتند، زیرا اگر احساس می‌کردیم عنصری از آن گروه‌ها در منطقه‌ای مستقر شده‌اند، خیلی سریع در قرارگاه سیدالشهدا (ع) با فرماندهان ارتش، سپاه پاسداران و ژاندارمری جلسه‌ای را تشکیل می‌دادیم و ظرف ۴۸ ساعت با هماهنگی‌های بسیار خوبان منطقه را پاکسازی می‌کردیم.

البته ممکن بود گروه‌های نفوذی شب‌ها در روستاها بخوابند، ولی مخابراتهای ما به ما اطلاع می‌دادند که مثلاً تعداد بیست تا سی نفر از هیز (گروهان) گروهک‌ها در فلان منطقه هستند و یا از فلان مسیر عبور کرده‌اند که مأموریت تعقیب آنها را به سپاه پاسداران و عناصر اطلاعاتی واگذار می‌کردیم، چون بیشتر تمرکز نیروهای ارتش تلاش روی دشمن خارجی (نیروهای ارتش

عراق) بود. روی ارتفاعات دزلی، سورن تا بایماق و باشماق تا آنها را بگیرند و یا در مواضع پدافندی از منطقه واگذاری حفاظت کنند. اینها در اختیار لشکر ۲۸ سنندج بود که با تسلط بر آن ارتفاعات، ما منطقه حلبچه را به خوبی زیر نظر داشتیم.

لشکر ۳۰ پیاده گرگان هم در منطقه شیلاز مستقر بود و ما جاده‌ای را از اسدآباد مستقیم کشیدیم تا شهر بانه، زیرا اگر ما می‌خواستیم برویم به بانه، باید از مریوان دور می‌زدیم، می‌رفتیم سنندج، دیواندره و سپس بانه، ولی با احداث آن جاده، ما ۳۵ کیلومتر راه شیلاز را بردیم و خیلی راحت از اسدآباد از کنار بایمه و باشماق می‌رفتیم به سمت بانه. لشکر ۳۰ پیاده گرگان در آن منطقه و لشکر ۲۳ تکاور هم از الان سردشت گرفته تا ارتفاعات دوپازا تا منطقه بالای سر دوله‌تو و آلواتان تحت کنترلش بود.

لشکر ۶۴ پیاده ارومیه هم از آن طرف منطقه آلواتان تا ارتفاعات کلاشین بالای سر اشنویه در اختیارش بود و گسترش یافته بود. این چهار لشکر بدین ترتیب، در مناطق و قسمت‌هایی که ذکر گردید در مواضع پدافندی‌شان گسترش یافته بودند و از منطقه واگذاری خود پدافند می‌کردند. در آن منطقه سپاه چهارم ارتش عراق به فرماندهی سپهبد کمال هاشم مستقر بود که دارای شش لشکر بود. سه لشکر مرزبانی، دو لشکر پیاده، یک لشکر مکانیزه که در برابر یگان‌های ما گسترش یافته و از منطقه خود پدافند می‌کردند.

ارتش عراق در آن منطقه از نیروهای جیش الشعبی خیلی کم استفاده می‌کرد. آنها بیشتر از منافقین استفاده می‌کردند و بیشترین عناصر نفوذی‌شان از منافقین بودند که با پشتیبانی نیروهای اطلاعاتی بعث عراق به داخل خاک ایران نفوذ می‌کردند. معابر نفوذی‌شان را، هم ما و هم سپاه پاسداران شناسایی کرده بودیم که چندین بار ضربات مهلکی به آنها وارد نمودیم. یک مرتبه در منطقه الان سردشت، یک مرتبه هم در منطقه حاج‌عمران. در منطقه الان سردشت یک‌بار تعداد ۳۷ تا ۳۸ نفرشان را به هلاکت رساندیم و یک بار هم در معبر حاج‌عمران نزدیک پادگان قصر تعداد ۱۱۰ نفر از آنان را در یک درگیری به هلاکت رساندیم.

نحوه عملکرد قرارگاه عملیاتی شمال غرب جهت هدایت عملیات یگان‌ها

در ایام جنگ، عمدتاً طراحی عملیات‌های بزرگ از طریق نیروی زمینی یا قرارگاه خاتم‌الانبیاء(ص) تهیه و به ما ابلاغ می‌شد. ما فقط می‌توانستیم طرح‌ریزی‌ها را انجام دهیم و به نیروی زمینی پیشنهاد و درخواست نیرو برای عملیات می‌کردیم.

مثلاً برای تصرف شهر سلیمانیه و یا قلعه‌دیزه عراق با طرح‌ریزی‌های انجام گرفته، اعلام کردیم فلان قدر نیرو نیاز داریم تا عملیات را با موفقیت به پایان برسانیم. با توجه به وسعت و مرز جغرافیایی کشور ما که از فاو و خرمشهر در جنوب شروع می‌شود و به کوه‌های دالامپرداغ واقع در مرز ایران و عراق و ترکیه ختم می‌شود، یگان‌های زیادی را لازم دارد تا این مرز گسترده را پوشش دهد. عراق هم با توجه به پشتیبانی‌های عظیمی که از طریق کشورهای عربی منطقه برایش می‌شد، نیروهای خوبی را تشکیل داده و در مقابل ما مستقر نموده بود.

در چنین شرایطی بیشتر طرح‌های ما به عملیات‌های محدودی منجر می‌شد و ما می‌توانستیم در منطقه مشخصی، عملیات محدودی را انجام بدهیم. سعی می‌کردیم توان رزمی دشمن را با تلفاتی که به او وارد می‌کردیم، کاهش دهیم. زیرا نیرویی نبود تا در اختیار ما قرار دهند.

اگر فرماندهان سطوح بالا تصمیم به اجرای عملیات بزرگی می‌گرفتند، تقدم را به منطقه عملیاتی جنوب کشور می‌دادند، مانند عملیات بدر، خیبر، بیت‌المقدس و فاو. چرا که شهرهای کلیدی و حساس و نفت‌خیز عراق در آن مناطق قرار گرفته بود و همان عملیات‌ها هم باعث شد تا کشور عراق نتواند از منطقه جنوب نفت صادر کند. ما حتی برای عملیات در منطقه کرکوک عراق هم پیش‌بینی کرده بودیم که از یک سلسله ارتفاعات در حدود چهل تا ۴۵ کیلومتر کوهستانی می‌بایست عبور می‌کردیم تا می‌رسیدیم به تپه ماهورها و دشت.

بررسی‌های ما و برآوردهای مان نشان می‌داد که اگر یک واحد زرهی بخواهد تانک‌هایش را تک‌تک، با یک دستگاه تریلی تانک‌بر از این معبر کوهستانی عبور دهد، حداقل پانزده تا بیست روز طول می‌کشد تا یک لشکر زرهی آن مسیر را طی نماید. این شرایط با تکنیک ما تطبیق نداشت و خطرات زیادی را نیز به دنبال داشت که می‌توانست عملیات ما را به شکست منجر نماید؛ زیرا ممکن بود به‌وسیلهٔ بمباران‌های هوایی دشمن این معبر مسدود و یا از بین برود. به علت اینکه راهی هم به‌جایی نداشت و فضای کافی هم برای رزمایش نیروها موجود نبود، لذا نمی‌توانستیم روی این عملیات حساب و ریسک کنیم.

در نتیجه عملیات و کارهای حرفه‌ای را بر اساس تاکتیک‌های اصولی و کلاسیک، در معبر شمال غرب نمی‌توانستیم انجام دهیم و به مشکل بر می‌خوردیم. در آن زمان بهترین عملیاتی که سپاه پاسداران انجام داد، عملیات در منطقه حلبچه بود که در آن عملیات، تمهیدات لازم

را دیدند و تونل‌هایی را هم زدند و چه کارهای عظیمی را انجام دادند تا توانستند بروند و به حلبچه برسند.

پشتیبانی همان واحد هم از یک ارتفاع ۱۴۰۰ متری صورت می‌گرفت که از آن ارتفاع به سمت پایین شهر حلبچه قرار داشت و می‌بایست در آن مسیر یگان تک کننده را تدارک می‌کردند که کار بسیار مشکلی بود. ما با توجه به شرایط منطقه در شمال غرب، یک تیپ از یک لشکر را آزاد می‌کردیم و دستور می‌دادیم که یک عملیات محدود در منطقه پیرانشهر و یا یک عملیات در منطقه لولان انجام دهند و یا یک عملیات محدود در منطقه سردشت، یا سورکوه و بانه، یادم هست به لشکر ۳۰ گرگان هم گفتیم: «شهر سیلمانیه عراق را تصرف کند. به لشکر ۲۸ پیاده سنندج هم گفتیم بالای دزلی را با تیپ ۳ تک نموده و آزاد کند.»

ما این طرح‌ریزی‌ها را در قرارگاه شمال غرب انجام می‌دادیم تا بتوانیم به دشمن ضربات زیادی را وارد کنیم و توان رزمی‌اش را پایین بیاوریم. عملیات‌های محدود، هم برای ما و هم برای ارتش عراق و منافقین غیر مترقبه بود. مثلاً سخت‌ترین عملیاتی بود که می‌خواستیم توسط تیپ ۳ لشکر ۶۴ پیاده انجام دهیم که تک ما هم‌زمان شد با تک منافقین. تیپ ۳ برای دور زدن منافقین و محاصره آنها، به صورت اتفاقی به تک منافقین برخورد کردند.

خوشحال بودند که منافقین را محاصره کرده‌اند و عملیات خوب پیش می‌رود. ناگهان در حین عملیات، فرمانده تیپ ۳ گزارش نمود، از سمت عقب به ما تیراندازی می‌کنند و مورد تهدید قرار گرفته‌ایم. به فرمانده تیپ گفتیم: «همه آنها را ببندید به رگبار و زیر آتش بگیرید.» زیرا اگر در چنین شرایطی دشمن اسیر گرفته باشد، زیر آتش شدید مجبور می‌شود اسرا را رها کرده و جان خودشان را نجات دهند. خوشبختانه عکس‌العمل ما به کمک‌مان رسید.

به یک واحد تکاور هم دستور دادم سریع وارد عمل شود و اگر زخمی و یا کسی از منافقین در منطقه مانده، اسیر کنند و در صورت مقاومت، شدیداً با آنها درگیر شوند تا بتوانیم نیروهای خودمان را نجات دهیم. آتش سنگینی را که روی منافقین ریخته بودم، اثر آتش همه جالب و تعجب‌آور بود؛ زیرا فرمانده تیپ می‌گفت: «ما به صورت معجزه‌آسا نجات پیدا کردیم.» در هنگام اجرای آتش‌ها، منافقین زمین‌گیر شده بودند. و چنان از ترسشان به زمین چسبیده بودند که نیروها توانسته بودند از صحنه درگیری خارج و خود را نجات دهند.

فرمانده تیپ گزارش داد همه پشت سر من هستند و دارند می‌آیند. خوشبختانه توانستیم نفرات تیپ را با دو نفر زخمی عقب بکشیم؛ ولی تعداد ۱۱۲ نفر از منافقین به هلاکت رسیدند.

در آن روز تمام رادیوهای بیگانه و حتی خود منافقین اذعان کردند که تعداد ۱۱۲ نفرشان به هلاکت رسیده که یکی از روحانیون ضد انقلابی هم که به آن طرف پناهنده شده بود، به جنازه‌شان نماز خوانده است.

علل عدم افزایش لشکرهای نیروی زمینی ارتش در جنگ تحمیلی

عراق در اوایل جنگ تحمیلی با دوازده لشکر به خاک ایران اسلامی تجاوز کرد؛ ولی در پایان جنگ استعداد لشکرهای ارتش عراق به بیش از پنجاه لشکر رسید. ما روزی که وارد جنگ شدیم، همانند یک ارتش از هم پاشیده بودیم، چرا که تعدادی از کارکنان پاکسازی، یک سری هم در اثر آن جوّ اول انقلاب خودشان را بازنشسته و یا باز خرید کرده بودند، تعدادی هم فراری و یا اعدام شده بودند. سربازان وظیفه هم از خدمت ترخیص شده بودند. یک عده از کارکنان پایور ارتش هم نمی‌دانستند وضع‌شان چطور خواهد شد، آیا می‌مانند و به خدمت خود ادامه می‌دهند و یا روز بعد نیستند! با این چنین وضعیتی ارتش جمهوری اسلامی ایران وارد جنگ با ارتش متجاوز عراق شد. بزرگ‌ترین هنری که ما نظامیان داشتیم، این بود که ما واحدهای مان را که دارای استعداد بسیار کمی بودند و از نظر روحی هم فرو ریخته بودند و تجهیزاتشان نیز حاضر به کار و آماده برای عملیات نبودند، بهتر بگویم ارتشی بی‌سر شده را وارد جنگ نمودیم و در حین جنگ بازسازی کردیم.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، ارتش توانست خودش را در شرایط جنگی بازسازی کند و آماده مقابله با دشمن متجاوز نماید و به موازات ارتش جمهوری اسلامی ایران، سپاه پاسداران هم روز به روز از نیروهای خودجوش و متعهد و انقلابی شکل می‌گرفت. بهترین و متعهدترین سربازانی که در ارتش خدمت کرده و آموزش‌های خوبی را در سطح خودشان دیده بودند، هسته‌های اولیه سپاه پاسداران را تشکیل دادند. از جمله سرداران و فرماندهان سپاه پاسداران. این افراد هم متعهد بودند، هم دوست داشتند یگانی هم قواره و هم فکر خودشان درست کنند که شروع کردند به جذب دوستان و همفکران خودشان، پس نمی‌توانیم بگوییم آنها جدای از ارتش بودند.

با شکل‌گیری سپاه پاسداران، بیشترین توجه مسئولان کشور جهت ارتقای کمی و کیفی به سپاه پاسداران معطوف گردید و عمدتاً تجهیزات آنها نیز از ارتش و غنائم جنگی و خریداری تأمین می‌شد. ضمن اینکه در شرایطی قرار داشتیم که کشورهای دیگر به دلیل شرایط سیاسی به ما کمک نمی‌کردند و حتی تجهیزات و مهمات مورد نیاز را به‌واسطه تحریم‌ها به ایران نمی‌فروختند.

از این رو تمامی توجهات فرماندهان ارتش این بود که همان یگان‌های موجود ارتش را از نظر کیفی ارتقا دهند و صرفه جویی نمایند. البته یگان‌هایی هم در ارتش تشکیل گردید، اما بیشتر آنها یگان‌های پیاده بودند که در حین جنگ تحمیلی هم عملکرد خوبی داشتند، ولی در مجموع نیروی زمینی ارتش به دلیل جو سیاسی حاکم در کشور و تحریم‌ها نتوانست یگان‌های عمده زرهی را تشکیل دهد و نیروی زمینی ارتش با همان یگان‌های موجود ابتدای جنگ تا پایان جنگ تحمیلی در مناطق عملیاتی حضور فعال داشت و در کلیه عملیات‌ها شرکت نمود. یگان‌های نیروی زمینی به دلیل تلفات وارده بارها و بارها بازسازی شدند، ولی از نظر تجهیزات نسبت به دشمن خود در سطح پایینی قرار داشتند؛ اما افسران، درجه‌داران، کارمندان و سربازان یگان‌های نیروی زمینی با فداکاری، قدرت ایمان، ایثارگری و با تمامی کاستی‌ها و با تلاش شبانه‌روزی خودشان توانستند هشت سال جنگ تحملی را اداره نمایند که شاید این نوع عملکرد از عهده هیچ ارتشی در جهان بر نمی‌آمد.

علت توجه فرماندهان از منطقه عملیاتی جنوب به شمال غرب کشور

هر عملی یک عکس‌العملی دارد، فشار عجیبی روی منطقه فاو بود. فرماندهی نزاجا جناب سرهنگ علی صیادشیرازی چند بار به من فرمودند: «تو به داد ما رسیدی. باز هم باید این کار را بکنید؛ زیرا روی یگان‌های ما در منطقه فاو فشار عجیبی است. شما یک تک ایدائی و یک نمایش قدرت دیگری از منطقه شمال غرب بدهید و به دشمن نشان دهید که می‌خواهید از این منطقه حمله کنید.

به ایشان گفتم: «ما چند تا طرح‌ریزی می‌کنیم و به مخبرهای آن طرف هم می‌گوییم که می‌خواهیم چه کاری را انجام دهیم تا شواهد و قرائن تک را به دشمن نشان دهیم و نشان دهیم که از این منطقه می‌خواهیم تک کنیم.» در این راستا یکی از این قرائن و شواهد تک را در منطقه سردشت به نمایش گذاشتیم. چون در آن منطقه هم دست‌مان آزاد شده بود و هم تعداد پنج ارتفاع دوپازا و معبر قلعه‌دیزه را در دست داشتیم و گفتیم که می‌خواهیم حمله کنیم به قلعه‌دیزه، که این کار را هم توسط یک تیپ از لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، یک تیپ از لشکر ۲۳ تکاور و یک گردان از سپاه انجام دادیم.

تعداد ۲۵ فروند از هواپیماهای دشمن در منطقه ظاهر شده و منطقه را بمباران کردند، ولی معلوم شده بود که عراق دست ما را خوانده و تمرکزش را گذاشته بود برای منطقه فاو در منطقه جنوب. ارتش عراق همه نیروهایش را به منطقه فاو کشانده بود.

فرماندهان سپاه پاسداران گفتند: «ما یک عملیات خیلی بزرگ در منطقه انجام می‌دهیم.» لذا دو لشکر را وارد منطقه مریوان کردند و آنها را بین ارتفاعات دشه و دزلی مستقر کردند و از یک معبر، تونلی زدند و معبر دیگری را نیز باز کردند به سمت حلبچه و از آن تونل هم استفاده کرده نیروها را حرکت دادند که در نهایت آن ماجرای حلبچه که همه می‌دانند اتفاق افتاد. آن عملیاتی را که سپاه پاسداران در آن منطقه انجام داد، نه تنها فشار روی منطقه فاو را کم نکرد، بلکه حلبچه را هم در وضعیت نامساعدی قرار داد و دشمن آن منطقه را با بمب‌های شیمیایی آلوده و تلفات زیادی را وارد کرد. ضمناً منطقه عملیاتی فاو را هم شیمیایی کرد. همان حین که عملیات در حلبچه در جریان بود، متأسفانه فاو در تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ سقوط کرد که ما از این تغییر نگاه، موفقیتی به دست نیاوردیم.

با این وضع چرا نگاهمان را بیشتر به شمال غرب انداختیم؟ ما می‌خواستیم عراق نیروهایش را به منطقه شمال غرب بکشد. ولی فرماندهان رده بالای جنگ باید هدف اصلی دشمن را متوجه می‌شدند و در می‌یافتند هدف اصلی دشمن چیست! در حقیقت اصل هدف دشمن تصرف فاو بود. همان اوایل جنگ که خرمشهر به اشغال ارتش عراق در آمد، هدف اصلی ما آزادسازی خرمشهر بود. صدام هم در آن زمان به بصره رفته بود و در قرارگاهی نشسته بود و دستور اکید داده بود که منطقه فاو باید آزاد شود.

صدام سپهبد ماهر عبدالرشید را که فرمانده سپاه ۲ ارتش عراق بود، با ۸۵۰ دستگاه تانک و نفربر و هواپیماهای جنگی و تقدم انواع آتش‌ها به آن یگان‌ها و همچنین، صدور دستور استفاده از گلوله‌ها و بمب‌های شیمیایی قصد داشت تا فاو را از نیروهای ایران باز پس بگیرد. نیروهای ما که در فاو مستقر بودند، توسط دو پل احداث شده تدارک می‌شدند که دشمن در عملیات آن پل‌ها را زد و منهدم نمود. من که آنجا نبودم؛ ولی یک تعداد موشک تاو را از لشکرهای مستقر در منطقه شمال غرب گرفته و برای نیروهای مستقر در فاو فرستاده بودیم چون آن نیروها در شرایط بسیار بدی قرار گرفته بودند و زیر انواع آتش‌های زمینی و هوایی و بمباران‌های شیمیایی و تمامی کمک‌های کشورهای غربی و دوست‌های منطقه‌ای صدام، نتوانستند از مواضع خود دفاع کنند و بالاخره فاو در فروردین ۱۳۶۷ سقوط کرد و به دست نیروهای ارتش عراق افتاد.

اگر ما کمی عمیق‌تر به مسائل جنگ در آن زمان بنگریم، متوجه می‌شویم که در بعضی از مواقع، ما سلاح‌های خوبی به دست می‌آوردیم، مهمات خوبی تهیه می‌کردیم. تا استکبار

می‌دید که ما در جبهه‌ها پیشروی می‌کنیم، دو برابر و یا سه برابر آن را در اختیار عراق قرار می‌داد تا پیشروی ما را تحت الشعاع قرار دهد و یا باعث جلوگیری آن شده تا ما موفقیتی به دست نیاوریم.

برای باز پس‌گیری فاو تعداد ۲۵ فرزند جنگنده‌های میراژ را کشور فرانسه به عراق داده بود. نزدیک به ۴۵۰۰ دستگاه تریلی کمرشکن تانک‌بر، کشور کویت در اختیار عراق گذاشت. سیصد قبضه توپ ۱۵۵ و ۱۰۵ میلی‌متری را کشور اتریش به عراق واگذار نموده بود.

ما این اطلاعات را از استخبارات عراق که در آن نفوذ داشتیم و از طرق دیگر کسب می‌کردیم که می‌گفتند: «تجهیزاتی جدید دارد وارد ارتش عراق می‌شود.» در چنین شرایطی درست عکس این قضیه نصیب ما می‌شد. ما حتی لوله توپ و تانک نداشتیم تا آنها را تعویض کنیم. لوله‌های تانک‌ها و توپ‌های ما به قدری در دوران جنگ فرسوده شده و خان‌خوردگی پیدا کرده بودند که می‌بایست تعویض می‌شدند، ولی به دلیل نداشتن لوله، مجبور می‌شدیم تیراندازی کنیم. آن قدر با تانک‌ها و توپ‌هایی که در اختیار داشتیم و لوله‌هایشان فرسوده و از رده خارج شده بودند، تیراندازی می‌کردیم تا منفجر می‌شدند.

من حتی در تاریخ جنگ‌ها هم نخوانده‌ام که توپخانه به قدری تیراندازی کند که لوله توپ‌ها سرخ شده و یا بر اثر حرارت زیاد و فرسایش منفجر شوند. در چنین شرایطی ارتش عراق به ما حمله می‌کرد، ارتشی که از همه جهات پشتیبانی می‌شد، کشتی‌های ما را در منطقه فاو، بالگردهای آمریکایی هدف قرار می‌دادند. اینگونه پشتیبانی‌ها را هم به ارتش عراق می‌کردند تا توازن قوا برقرار شود. یکی از اهداف عراق هم این بود که تجهیزات ما را از بین ببرد و ارتش را نابود کند.

یک هدف هم استکبار داشت و آن هم این بود که می‌خواست تمامی منابع ما را و ارزمان و همه چیز ما را بگیرد و له کند که ما دوباره محتاج خودش شویم. البته همین کار را هم داشت با کشور عراق می‌کرد و می‌خواست منابع آنها را هم نیز به غارت ببرد. الحمدالله سیاست ما طوری بود که ما هم دست استکبار را خوانده بودیم و هم دست عراق را. در آن زمان که در زیر فشار لجستیکی و کمبود تدارکات قرار داشتیم، با کمترین امکانات با بهترین تدبیر از وسایل‌مان استفاده می‌کردیم و به جنگ ادامه می‌دادیم تا یک روزنه‌ای پیدا بشود و بتوانیم یگان‌هایمان را بازسازی و احیا نمائیم، ولی به کشور عراق پلادرنگ تجهیزات واگذار می‌کردند تا بتواند فاو را پس بگیرد.

علت توجه فرماندهان اداره کننده جنگ به عملیات در منطقه جنوب کشور در دوران جنگ تحمیلی

نگاه فرماندهان به منطقه غرب و شمال غرب در سال‌های ابتدایی و میانی جنگ تا سال ۱۳۶۵ نسبت به منطقه جنوب کمتر بود، شاید عده‌ای فکر کنند اگر به‌جای عملیات‌های اجرا شده در جنوب، در شمال غرب انجام می‌گرفت موفقیت ما در جنگ بیشتر بود، ولی واقعیت این است که ما استان‌هایی در کشورمان داریم که این استان‌ها از نظر منابع و ذخایر، منبع حیاتی کشور هستند. از نظر نفت و گاز، آب، سدهای آبی و برق و غیره. مثلاً نیروگاه زرگان، در جنگ چندین مرتبه مورد اصابت قرار گرفت که برق سه استان را تأمین می‌کرد، همین‌طور سدهایی که داشتیم و یا چاه‌های نفت و گاز منطقه کردستان از نظر منابع و ذخایر در حد استان خوزستان نیست و ارز برآست و نیاز به منابع و ذخایر استان خوزستان دارد، از طرفی، منابع استان خوزستان برایمان ارز می‌آوردند و تمامی استان‌های کشور از نظر اقتصادی نیاز به استان خوزستان دارند.

فرمانده‌ای که دوراندیش باشد و بخواهد یک استراتژی خوبی برای کشور پیاده کند تا از نظر اقتصادی در آن شرایط به مشکل برنخورد، به استان‌ها تقدم می‌دهد و به رغم اینکه تمامی استان‌های کشور دارای ارزش و اهمیت هستند، دارای تقدم نیز هستند و ارزش اقتصادی هر استان نسبت به استان دیگر فرق می‌کند. مثلاً یک استان در کویر واقع شده و یک استان در گیلان یا مازندران که از نظر کشاورزی اهمیت زیادی دارد. یک استان از نظر تأمین گندم و دیگر محصولات کشاورزی، یک استان از نظر صنعتی و یک استان هم از نظر منابع زیر زمینی و ذخایر نفت و گاز، این تقدم‌ها خیلی مهم است. مثلاً استان ایلام، چاه‌های نفتی ما بعد از دهلران که چاه نفت بیات، علی غربی و علی شرقی مربوط به عراق است می‌رسیم به مهران و آن طرف آن زرباطیه، سپس می‌رسیم به نفت‌خانه عراق که این طرف آن مال ماست. تمام این مناطق، مناطق نفت‌خیز کشور ماست که برای ما ارزش حیاتی و ارزی دارد که می‌بایست در تقدم قرار گیرند. به نظر من بهترین تاکتیک را قرارگاه خاتم‌الانبیا(ص) به کار برد که تقدم را برای حفظ خوزستان و ایلام به کار برد. البته ارتش عراق هم تمامی تلاش و فشار نیروهای خود را در منطقه جنوب به کار می‌برد تا آن منطقه را از ایران جدا کند.

منطقه شمال غرب به لطف خداوند ما با همان توان جزئی که داشتیم، توانستیم بدون اینکه متحمل به اصطلاح ضرر و زیانی برای واحدهای دیگر بشویم، خودمان حفظش کنیم؛ ولی با ایثار و با تحمل زحمات و مشقات بسیار زیاد.

من همیشه دلم می‌سوزد زیرا آن قدری که از رزمندگان اسلام در جنوب و غرب تعریف و تمجید و تقدیر کردند، از رزمندگان در منطقه شمال غرب به عمل نیامد. در صورتی که آنها در سخت‌ترین شرایط و با تلاشی مضاعف به نبرد با دشمن داخلی و خارجی شبانه‌روز می‌جنگیدند. دلم می‌سوزد به مظلومیت آنها که در منطقه شمال غرب تمامی عملیات‌ها را انجام می‌دادند و بسیاری از آن عزیزان در شرایطی بسیار سخت به شهادت رسیدند.

در منطقه عملیاتی جنوب کشور کمتر شنیده یا دیده شده که شهیدی را مثله‌اش کرده باشند. در جنوب کشور رزمندگان اسلام شهید شدند ولی مثله نشدند؛ اما در منطقه شمال غرب ما شهید داشتیم که با اتو آن را سوزانده و سپس به شهادت رسانده بودند. آب جوش در چشمانش ریخته بودند، چشمانش را از حدقه چشم در آورده بودند، دستش را قطع کرده بودند و نهایتاً مثله‌اش کرده بودند. اسم آن شهدا را هم برای یک بار نیاورده‌اند.

برای همین است که می‌گویم مظلومیت شهدای شمال غرب را در جایی دیگر نمی‌توان دید؛ اما ما با تمامی مشکلات و سختی‌ها با همین ایثارها، واقعاً با روحیه بالا از منطقه شمال غرب دفاع کردیم و کمترین نیرو را به کار بردیم. از همان ابتدای جنگ مرزهای کشورمان را حفظ کردیم. گرچه یک مقداری از خاک کشورمان را ارتش متجاوز عراق اشغال کرده بود، ولی در سال‌های بعد، از دست نیروهای ارتش بعث عراق باز پس گرفتیم.

ما درست روی خطوط مرزی خودمان قرار گرفتیم و در برخی مناطق هم در یک قسمت‌هایی در خاک عراق مستقر شده بودیم. مانند منطقه شیلر و ارتفاع ۲۵۱۹ یا دامنه‌های ارتفاعات سورن در مریوان یا منطقه الان سردشت و ارتفاعات دوپازا. در بعضی از مناطق، زمین به ما دیکته می‌کرد که در چه مواضعی مستقر شویم، در یک قسمت در خاک خودمان بودیم و در قسمت‌هایی هم دو سه کیلومتر در خاک عراق؛ زیرا شرایط پدافند را می‌سنجیدیم و بر آن اساس و شرایط زمین خطوط پدافندی یگان‌ها را آرایش می‌دادیم. خوشبختانه در منطقه شمال غرب هیچ قسمتی از خاک کشورمان به تصرف دشمن در نیامد.

شرایط جنگیدن بر اساس منطقه جغرافیایی (زمین منطقه عملیاتی)

درباره صحنه نبرد در مناطق غرب و شمال غرب و جنوب کشورمان که از لحاظ جغرافیایی، پستی و بلندی‌ها و غیره با هم فرق دارند و نحوه جنگیدن در چنین مناطقی محاسن و معایب هر منطقه، اگر من یک اصل را بگویم، تا حدودی همه چیز مشخص می‌شود.

درست است که ما می‌گوییم پدافند هوایی؛ ولی بهترین شکارچی هواپیما خود هواپیماست. بهترین شکارچی تانک خود تانک است. بهترین شکارچی رزمنده کوهستان، رزمنده کوهستان است.

ما زمانی که در دشت‌های غرب مانند دشت ذهاب، دشت دیره، دشت مهران و در جنوب کشور، دشت عباس، دشت آزادگان، گرم‌دشت، طلائییه و از شهر مهران تا شهر آبادان که عمدتاً مناطق مسطح و دشت هستند. کاربرد واحد پیاده در دشت مناسب نیست، اگر هم بخواهیم واحد پیاده به کار ببریم باید واحد پیاده مکانیزه باشد. یعنی واحد دارای نفربر زرهی باشد، چرا که اصل سرعت برای ما در دشت مهم است و اصل آتش هم اصلی بسیار مهم تلقی می‌گردد. زیرا دید در مناطق باز کاملاً مستقیم و زیاد است و گلوله‌های شلیک شده کاملاً مؤثر هستند، زیرا دیده‌بانی‌ها خیلی سریع و با سرعت انجام می‌گیرند.

در صورتی که در مناطق کوهستانی، عارضه‌های زیادی در مقابل یک عنصر رزمنده وجود دارد که نمی‌گذارد نه دیده‌بانی مؤثر صورت پذیرد و نه تیر مستقیم سلاح‌ها مؤثر واقع شوند. در کوهستان به ندرت یک عنصر رزمنده می‌تواند دشمن خود را که مخفی کرده مورد اصابت تیر مستقیم قرار دهد.

کاربرد تانک هم در کوهستان‌های سر به فلک کشیده شمال غرب که کوچک‌ترین ارتفاع آن ۲۱۰۰ متر ارتفاع از سطح دریا دارد تا ارتفاعات کدو یا سورن که سه هزار متر ارتفاع دارند کم است؛ زیرا شیارهای بسیار زیاد در دامنه‌های مختلف وجود دارد که کاربرد تانک را در آن مناطق کم می‌کند. از توپ تانک هم به صورت ناقص می‌توان استفاده نمود. بهترین سلاح‌های مخصوص رزم در کوهستان خمپاره‌اندازه‌های ۶۰، ۸۰، ۱۲۰ میلی‌متری و هوتیزرهای ۱۰۵ میلی‌متری هستند که تیر قائم را به خوبی اجرا می‌کنند.

توپ‌ها و هوتیزرهای دیگر مانند ۱۳۰ میلی‌متری، ۱۵۵ میلی‌متری و ۲۰۳ میلی‌متری هم در آن مناطق از گلوله‌های زمانی آنها بهترین استفاده را می‌توان نمود. البته آنها نیز تیر قائم را به خوبی اجرا می‌کنند؛ اما اثر آتش تیرهای زمانی در مناطق کوهستانی بهتر است؛ زیرا محل دشمن در مناطق کوهستانی روی ارتفاعات و یا در مناطق محدودی هستند و بیشتر در ضد شیب‌ها مستقر می‌شوند و دیده‌بان‌های توپخانه در خط مقدم محل آنها را گزارش می‌کنند و از دید مستقیم معمولاً مخفی هستند.

در صورتی که در منطقه جنوب کشور دو اصل، خیلی برای ما ارزشمند است، یکی اصل سرعت، دیگری اصل تمرکز در آتش و قدرت؛ زیرا ما باید خیلی سریع خودمان را به دشمن برسانیم و درگیر شویم، ادوات زرهی دشمن را منهدم و مواضع‌شان را تصرف و اشغال کنیم. ولی ما در کوهستان هیچ وقت نمی‌توانیم چنین سرعتی را داشته باشیم که بخواهیم یک سربالایی (ارتفاع) سه هزار متری را خیلی سریع حرکت و تصرف کنیم. باید در مناطق کوهستانی خیز به خیز، تپه به تپه بجنگیم.

بسیاری مواقع ما بعد از پانصد متر حرکت و پیشروی به سمت دشمن متوقف می‌شدیم. حتی دو یا سه روز بعد، ما به عقب بر می‌گشتیم. یا باید یک تاکتیک دیگری را انتخاب می‌کردیم و یا دشمن را از یک جنگل یا زمین مناسب و معبری دیگر دور می‌زدیم تا به هدف‌مان می‌رسیدیم. لذا جنگ در زمین‌های باز با مناطق کوهستانی تفاوت‌های بسیار زیادی دارد که می‌بایست فرماندهان به این اصل توجه خاصی نمایند.

شرایط نیروها در ایام عید نوروز در منطقه شمال غرب

من در همه سال‌ها ایام عید را در منطقه بوده‌ام و هیچ‌گاه در کنار خانواده‌ام نبودم. یک ماه قبل از عید برای ایام عید تدارک می‌دیدم و برای سربازان در حد توانایی‌ام شیرینی و غیره را تهیه می‌کردم.

یک سال امیر سرتیپ جلالی، زمانی که وزیر دفاع بود آمدند منطقه شمال غرب و در حدود ۱۵۰ قطعه ربع سکه و نیم سکه بهار آزادی به من دادند. آن قدر خوشحال شدم که حدّ نداشت. ایشان به من گفتند: «هر تعداد خودت می‌خواهید بردار، اشکالی ندارد.» من تمام سکه‌ها را به فرمانده دسته‌های لایق و فرماندهان گروهان و گردان تقسیم کردم. شب عید به یگان‌ها رفتم و به هر کدام از آن فرماندهان یک سکه دادم. بعد برای اینکه سربازها و درجه‌داران احساس بدی نکنند، تعدادی از سکه‌ها را نیز به آنها دادم.

قبل از ایام عید برای خانواده درجه‌داران و سربازان متأهل مقداری روغن، برنج و دیگر مواد غذایی تهیه و به درب خانه‌شان ارسال می‌کردم تا خیال همسرانشان که در جبهه بودند راحت‌تر باشد. یک مقدار پول هم در اختیار فرماندهان گردان می‌گذاشتم تا آنها هم مقداری شیرینی و دیگر خوراکی‌ها را بخرند و در بازدید روز اول تا پنجم عید در اختیار نفرات خود تا رده سرباز قرار دهند. ما بازدیدهای مان را در ایام عید بیشتر در خطوط مقدم قرار می‌دادیم و به سربازانی که در سنگرها مستقر بودند، عید را تبریک می‌گفتیم و همه آنها را می‌دیدم و روبوسی می‌کردم.

من در ایام عید به همه سنگرها سرکشی می‌کردم و با افسران، درجه‌داران و سربازان دیدار می‌کردم که فکر نکنند در ایام عید فرماندهانشان در مرخصی هستند تا با روحیه خوبی به مسئولیت خطیر خود بیندیشند.

در طول ده سال یعنی از سال ۱۳۶۰ تا سال ۱۳۷۰ من اصلاً نمی‌دانستم، خانه کجاست و اصلاً فکر مرخصی نبودم. تمام فکر این بود که دشمن را از خاک کشورمان بیرون کنیم و همه هدفمان حفظ این مملکت بود و اینکه جنگ را به سرانجام خوبی برسانیم.

شناخت فرماندهان از زیردستان و تأثیر آن در جنگ

من همیشه سعی می‌کردم فرماندهان و زیردستان خودم را به خوبی بشناسم و به ویژگی‌های اخلاقی، تخصصی و روحیات آنها آشنایی پیدا کنم. البته بستگی داشت که در چه شغلی بودم. زمانی که فرمانده تیپ بودم، تا فرمانده دسته افسران را به اسم صدا می‌کردم و کاملاً آنها را می‌شناختم. حتی سربازانی که جسور بودند و شجاعت داشتند را نیز می‌شناختم. خصوصاً سربازانی که در شب‌های عملیات درخشش داشتند، خودم شخصاً می‌رفتم و آنها را تشویق می‌کردم. سربازانی که شب با دشمن شجاعانه درگیر شده و دشمن را از پای در آورده بودند، اسمش را می‌پرسیدم و چهره‌اش را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کردم.

برای مثال سرباز بهادر نعمتی در منطقه الان سردشت، فرمانده دسته‌اش ترسیده بود و از صحنه گریخته و فرار کرده بود. این سرباز خودش فرماندهی دسته را به عهده گرفته بود و با منافقین درگیر شده و آنها را به هلاکت رسانده بود.

زمانی که فرمانده لشکر بودم، تمام فرمانده گروهان‌ها را می‌شناختم ولی فرمانده دسته‌ها را کمتر می‌شناختم، وقتی فرمانده قرارگاه شمال غرب بودم، همه فرمانده لشکر و تیپ‌ها و بیشتر فرمانده گردان‌ها را نیز به نام می‌شناختم و تعداد محدودی از فرمانده گروهان‌های عمل‌کننده را هم که خوب عمل کرده بودند و جسارتی هم به خرج داده بودند را به اسم می‌شناختم.

یکی از وظایف هر فرمانده این است که هر کاری را به کاردان و اهلش بسپارد. خصوصاً در مناطق عملیاتی، وقتی یک فرمانده‌ای می‌بیند که یک افسر از نظر آموزش، از نظر اخلاق، از نظر تعهد، از نظر تعهد به مسائل دینی خیلی بالاست ولی از سر و صدای جنگ وحشت دارد، یعنی وقتی بمبی یا گلوله‌ای منفجر می‌شود، اعصابِ ماندن در آن صحنه را ندارد، فرمانده باید تشخیص بدهد که درست است این افسر آدم خوبی است ولی باید او را در شغلی انتصاب دهد تا بتواند بهتر خدمت کند. ممکن است فردی هم باشد که آن تعهد لازم را ندارد؛ ولی جسارت و

شجاعت فوق‌العاده‌ای دارد و در موقع بمباران‌های شدید و در زیر آتش شدید دشمن در میدان نبرد خیلی خوب تصمیم می‌گیرد و خیلی خوب دفاع می‌کند و یگانش را هم بسیار خوب کنترل و هدایت می‌نماید. باید به این افراد بها داد، سپس در فرصت‌های مناسب روی تعهدش کار کرد. من فکر می‌نماید این بود که باید از تمام توانائی‌های روحی و جسمی نیروهایم استفاده کنم. جنگ هم شوخی بردار نیست، به عقیده من میدان جنگ درصد زیادی از آموزش‌های نظامی دانشگاه‌ها را به افراد می‌آموزد. شرایط جنگ به نیروها آموزش می‌دهد.

مخصوصاً اینکه افراد متعهد و متدین باشند، مانند شهید زین‌الدین یا شهید محمود کاوه یا شهید بروجردی که من از نزدیک عملکرد آنها را می‌دیدم. شهید ناصر کاظمی کنار من بود که به او گفتم: «کلاه آهنی بگذار سرت.» گفت: «ولش کن مهم نیست، رفتم من.» خوب دشمن او را هدف قرار داد و زد، من هم به بیمارستان پیرانشهر انتقالش دادم که متأسفانه به شهادت رسید.

ارتش اسرائیل در جنگ شش روزه فرقهش با ارتش مقابلش این بود که بیشترین تلفات را فرماندهانش دادند. فرماندهان تیپش ۲۸ سالشان بود، فرمانده لشکر سی سال سن داشت. فرمانده هر چقدر جوان‌تر باشد، هم نیروی جسمی‌اش هم نیروی روحی‌اش بالاتر است. حالا اگر این شرایط با تدین هم ادغام شود، آن فرمانده در وضعیت خوبی قرار می‌گیرد.

واقعیت این است که انسان‌ها از نظر روحی و روانی با هم فرق می‌کنند. در جنگ فرماندهان رده بالا چنانچه روحیه‌شان سست باشد، باید سریعاً شناسایی، تعویض و از صحنه عملیات خارج شوند و فرد دیگری را جایگزین او نمایند. ما می‌دیدیم که یک فرمانده یگان رزمی دست و پایش را در عملیات گم کرده است، سریع با فرمانده‌ای که پانصد متر عقب‌تر بود او را تعویض می‌کردیم. لذا شناخت دقیق فرماندهان و روحیات آنها واقعاً از الزامات جنگ است.

تعدادی از فرماندهان شاخص و شجاع منطقه عملیاتی غرب و شمال غرب

افسران بسیاری در منطقه عملیاتی غرب و شمال غرب در آن دوران عملکرد بسیار خوبی داشتند و شجاعت آنان در میدان‌های نبرد کم‌نظیر بود و می‌توان از تجربه آنها از عملیات‌های مختلف استفاده نمود. اما افسرانی که اسامی آنها هنوز در خاطر من مانده و درخشش بی‌نظیری در عملیات‌ها داشته‌اند، می‌توانم از سرهنگ رسولیان که هم‌اکنون جانباز هستند نام ببرم که یکی از فرماندهان تیپ من در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بود، سپس سرتیپ ۲ جانباز مُدرک بود که نزدیک خود من در خط مقدم تیر خورد.

یکی از افسران ستوان جوزک که فرمانده گروهان من بود و نمی‌دانم هنوز زنده است یا نه که تنها افسری بود که شجاعانه جنگید و گفت: «به هیچ عنوان نمی‌خواهم از خط مقدم تعویض شوم، شما به من نیرو بدهید تا پاتک‌های دشمن را پاسخ دهم.» من هم نیروی کمکی به آن گروهان اختصاص دادم و او هم شجاعانه در مقابل دشمن ایستادگی کرد و جنگید و تلفات بسیار زیادی را به نیروهای دشمن وارد کرد. او افسر بسیار شجاعی بود که عملکردش در خطوط مقدم باعث حیرت همگان و نجات لشکر ۶۴ پیاده ارومیه در شرایط بسیار بحرانی بود. من از فرماندهی نیروی زمینی جناب سرهنگ علی صیادشیرازی برای این افسر شجاع به واسطه رشادت‌های بی‌نظیرش تقاضای درجه کردم.

افسر دیگری که در لشکر ۶۴ پیاده ارومیه شاخص بود سروان خسرو آدم‌نژاد بود که در عملیات‌های زیادی شرکت نمود ایشان آزاده و جانباز بازنشسته و در حال حاضر هم در ارومیه ساکن هستند که در عملیات کربلای ۷ او فرمانده یگان عمل‌کننده بود و نیروها را او برد و آن عملیات بی‌نظیر هشت سال دفاع مقدس را با پیروزی به اتمام رساند.

این افسرانی که از آنها یاد کردم تقریباً نخبه‌هایی بودند که هیچ‌گاه فداکاری و رشادت‌ها و عملکرد آنها را فراموش نخواهم کرد. البته تعداد دیگری هم بودند که متأسفانه اسامی آنها در خاطرم نیست و از آنها پوزش می‌طلبم؛ ولی سربازان گمنامی هستند که در تاریخ درخشان جنگ می‌درخشند و مطمئناً به واسطه ایثارگری‌هایشان در دفاع از کشور و احیای دین و مکتب عاشورایی نزد پروردگار عزیز و محبوب هستند.

مشکلات ارتش در زمان جنگ

روزی که حضرت امام خمینی (ره) فرمان دادند بروید و پاوه را نجات دهید، من روغن هفده دستگاه خودروی ذیل روسی را تعویض کردم و سرویس و نگهداری نمودم تا خودروها را آماده حرکت نمایم. این قابلیت فرماندهانی بود که در ارتش مانده بودند و متعهدانه زحمت می‌کشیدند و هیچ توقعی هم نداشتند. یکی بیاید بگوید که به من زمین داده است، یا فلان ماشین را داده است. اگر هم به ما می‌دادند، ما نمی‌گرفتیم. ما این‌گونه رفتار می‌کردیم و اینگونه تربیت شده بودیم و اعتقادمان بر این بود که باید خدمت کنیم، بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی.

همان‌طور که قبلاً هم اشاره نمودم، در شروع جنگ تحمیلی سرتیپ قاسم‌علی ظهیرنژاد فرماندهی وقت نیروی زمینی به من گفت: «مگر تو درجه نمی‌خواهی؟ گفتم: «تیمسار من

درجه برای چه می‌خواهم. برای گورم درجه می‌خواهم! به این ستوان‌ها درجه بدهید تا خوشحال شوند. ما می‌خواهیم تانک‌های دشمن را از خاک کشورمان بیرون کنیم. من برای شهادت آمده‌ام. نه برای درجه.» ما به فکر درجه نبودیم، به فکر مال دنیا نبودیم، به فکر مقام نبودیم، فقط به فکر این بودیم که هرچه زودتر دشمن را از خاک کشورمان بیرون کنیم.

من نمی‌دانستم حقوقم چقدر است. بعد از بیست سال متوجه شدم که درجه سرتیپی‌ام در فرمان نرفته است. حضرت امام^(ره) خودش درجه سرتیپی به من داده بود، ولی من حقوق سرهنگی دریافت می‌کردم و من از لحاظ بعد معنوی افتخار می‌کنم که حضرت امام^(ره) به من لطف داشتند. از فرماندهی نیروی زمینی آن زمان گلایه دارم که چرا درجه‌ای که فرماندهی کل قوا به من دادند، در فرمان نگذاشتند تا اینکه من مدت بیست سال از حق و حقوقم محروم بمانم و بعد از گذشت آن همه سال مطلع شوم که از ابتدایی‌ترین حق و حقوقم محروم مانده‌ام. من رفته بودم بانک جهت دریافت حقوقم، سرتیپ دومی که زیردست من بود را در بانک دیدم، متوجه شدم او حدود پانصد هزار تومان از من بیشتر دریافت می‌کند. او به من گفت: «فیش حقوقی‌ات را ببینم.» وقتی فیش حقوقی مرا دید، به من گفت: «شما هنوز حقوق سرهنگی دریافت می‌کنید!»

همان‌طور که قبلاً اشاره نمودم، ما اصلاً در زمان جنگ به فکر این چیزها نبودیم. بالاخره با کمک یکی از فرمانده گروهان‌های آن زمان خودم که در زیر مجموعه امیر سیدحسام هاشمی در هیئت معارف جنگ شهید سپهد صیادشیرازی بود، مسئله حقوقم پیگیری شد و حقوقم افزایش یافت که ادامه حق و حقوقم را آخرین بار گفتند: «پول نداریم و به جایش برگه سهام دادند. این مسائل ناگفتنی‌هایی است که خالصانه و با صداقت می‌گوییم.»

باز هم می‌گویم مظلومانه، به‌خصوص در کردستان خدمت کرده‌ام، نه من، بسیاری امثال من که به من هم ارجحیت دارند. بسیاری از نفرات جانشان را فدا کردند، جانباز شدند، نه اسمی و نه نشانی از آنها باقی است. آنها توقعی نداشتند چون خالصانه فرمایش امام^(ره) را گوش کردند که فرموده بودند، هر کاری که دارید می‌کنید، با خدا معامله کنید. ما هم با خدا معامله کردیم و هر آن به این فکر هستیم که آیا خداوند این زحمات و تلاش‌های مرا از من قبول کرده است؟

امیدوارم که خداوند پذیرفته باشد که این برای من همه چیز است. برای من و امثال من بهترین زمین، بهترین ماشین، همان است که خداوند قبول کرده باشد. واقعیت این است که

در جنگ قهرمانان زیادی به شهادت رسیدند که گمانمند. افراد گمنامی هم در جنگ، به عنوان قهرمان معروف و معرفی شدند.

وضع روحیه نیروها در سال‌های پایانی جنگ

اگر از شعار فاصله بگیریم و برویم روی واقعیت‌ها، مسائل بسیاری برای مان روشن خواهد شد. در پایان جنگ دوم جهانی وضعیت کل یگان‌های عمل‌کننده را بررسی کردند و متوجه شدند که کل واحدهایی که درگیر پدافند بودند، از همه خسته‌تر و خُردتر هستند، ولی واحدهای عملیاتی روحیه‌شان بسیار بالاست. ما هم از این امر مستثنی نبودیم، زیرا همه ما انسان هستیم. چون در آخر جنگ موضوع پذیرش قطعنامه بود، همه دوست داشتند تکلیفشان مشخص شود که ناگهان در این میان سر و کله منافقین پیدا شد و آن عملیات معروف مرصاد به وقوع پیوست که هم دنیا محکوم کرد و هم ضربه بسیار خوبی توسط رزمندگان اسلام به فرماندهی شهید صیادشیرازی به آنان زده شد.

این حالت تشویش و نگرانی و دو دلی در روحیه رزمندگان تأثیر داشت، ولی ما در آن زمان با فرماندهان جلسه‌ای در قرارگاه شمال غرب گذاشته بودیم و تصمیم گرفته بودیم به خاطر اینکه نیروها احساس بیکاری نکنند و درگیری هم که نداریم و قطعنامه هم در حال اجراست، نیروها را کمی به عقب بکشیم و تعدادی نیرو را در خطوط مقدم به عنوان نیروی پوشش مستقر نمائیم و یگان‌ها شروع کنند به آموزش نفرات و تیراندازی و بازسازی تجهیزات و وسایل و غیره و نفرات هم احساس پوچی نکنند.

اگر یک سربازی برای مدت زیادی در یک سنگر بنشیند و خبری هم نباشد، افکارش پریشان می‌شود. ما سعی می‌کردیم با کشاندن نفرات به عقب و تجمع آنان و کنترل و آموزش آنها این وضعیت را بهبود بخشیم. حتی یادم هست که بعضی از فرماندهان پیشنهاد کردند نفرات را به پادگان‌ها ببرند که گفتم: «اشکال نداره ببرید. برای یک تیپ یک گردان در خط کافی است و هریک ماه گردان جدید بیاید در خط و گردان دیگر را که در خط قرار داشت تعویض نماید، مابقی گردان‌ها هم مشغول آموزش باشند.»

تأثیر برداشت نیرو از منطقه شمال غرب برای سایر مناطق عملیاتی

در حین جنگ برای عملیات خاصی مانند اشغال جزایر مجنون و یا منطقه فاو از منطقه عملیاتی شمال غرب نیرو برداشت می‌شد که مسلماً مشکلات خاص خود را داشت. ولی ما نگاه می‌کردیم به تهدید دشمن، متوجه می‌شدیم در جلو ما دشمن با استعداد یک گردان

تقویت شده مستقر شده است. در چنین شرایطی ما سعی می‌کردیم حداکثر یک گردان در مقابل آن نیرو مستقر کنیم نه بیشتر؛ ولی در بعضی مناطق هم ریسک می‌کردیم.

حق تقدم با نیروی زمینی بود که تشخیص می‌داد کدام منطقه خطرناک‌تر است. برای مثال یک بار به من گفتند: «گردان تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه را بفرستید برای عملیات مرصاد.» ما حتی برای هلی‌برن با بالگرد شنوک، این گردان را فرستادیم به کرمانشاه تا سریع زیر امر امیر علی صیادشیرازی قرار گیرد. خودم نرفتم، ولی یکسری از این گردان را هم از راه زمین به آن منطقه اعزام نمودم، چون گردان بسیار متحرکی بود و با خودروهای تویوتای نو آنها را وارد آن منطقه نمودیم. در آن زمان لشکرهای ارتش عراق هم توانایی آنچنانی نداشتند. آنها هم برای عملیات‌ها در قسمت‌های مختلف نیروهایشان را کم و زیاد می‌کردند.

فرماندهی نیروی زمینی سرتیپ حسین حسینی سعدی به ما دستور داد، یک تیپ از لشکر ۶۴ پیاده ارومیه را آزاد کنیم. دیدم دشمن در مقابل ما نیروی چندانی ندارد. با فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه هم صحبت کردم، گفتم: «نیرویی که در مقابل شماست یک گردان تقویت شده است، شما با دو تیپ لشکر راحت می‌توانید با آنها مقابله کنید، یک تیپ را در خط بگذارید، یک تیپ را هم در احتیاط قرار دهید.» اگر عراق قصد اضافه کردن نیرو در خط را داشت شما هم این تیپ احتیاط را به کار بگیرید.

ما با تمامی گرفتاری‌ها و مشکلاتی که در منطقه داشتیم، سعی می‌کردیم یک تیپ را در احتیاط داشته باشیم، زیرا زمانی که من فرمانده قرارگاه شمال غرب بودم، می‌گفتم ما سه لشکر تحت امر قرارگاه داریم، این یک تیپ که در احتیاط و در دسترس ما است، می‌تواند در زمان بحرانی زُل یک لشکر را برای ما بازی کند و خودش یک لشکر می‌شود، برای عملیات‌های ضروری و فوری که بتوانیم در مواقع خاص از آن استفاده کنیم.

یک تیپ را جدا کردیم، رفت منطقه عملیاتی جنوب در جزایر مجنون تا در آنجا وارد عمل شود. واقعاً بعضی از کارها برای یک فرمانده ریسک است و می‌تواند خیلی خطرناک باشد؛ زیرا اگر دستور هم باشد در نهایت مسئولیت اصلی با فرمانده است.

مثل عملیات والفجر ۸ که از یگان‌های ارتش در سطح توپخانه‌ها برداشت کردیم و در پشتیبانی منطقه فاو اعزام شدند. در عملیات والفجر ۸ من یادم هست که نیروهای مخصوص عراق در مسیر کارخانه نمک، با آتش شدید توپخانه‌های ارتش مواجه شدند و همین آتش

سنگین توپخانه‌های ارتش اجازه نداد تا نیروهای ارتش عراق عملیاتشان را انجام دهند، حتی نتوانستند از جاده عبور کنند.^۱

در این برداشتهای نیرو، ما وسایل انفرادی سربازان را مانند ماسک ضد گاز و غیره می‌گرفتیم و در اختیار نفراتی می‌گذاشتیم که بیشتر در تهدید دشمن بودند. لذا این ریسک چقدر منطقی و چقدر خطر آفرین بود، خودش جای بحث دارد.

ولی یک فرمانده کارش ریسک است که انجام هم می‌دهد. البته ریسک هم باید بر مبنای اطلاعات صحیح باشد. برای مثال وقتی من می‌دیدم قرائن تک شیمیایی در منطقه غرب و شمال غرب کشور وجود ندارد و احتمال تک شیمیایی پنجاه، پنجاه است، ریسک می‌کردم. اما در منطقه فاو ده بار دشمن از عوامل شیمیایی مختلف استفاده نموده بود، لذا سعی می‌کردم کمبود تجهیزات نفراتی که در آن منطقه مستقر بودند را تأمین نمایم. یعنی از نیروهای مستقر در منطقه شمال غرب می‌گرفتم و به نفراتی که در آن منطقه خطرناک بودند، می‌دادم. به کسانی تجهیزات کامل واگذار می‌نمودم تا تهدید آنها را به صفر برسانیم. این تصمیم به عهده فرمانده بود که به علت کمبود تجهیزات صورت می‌گرفت. زمانی هم یگانی تجهیزاتش کامل بود، بنابراین، نیازی به جابه‌جایی تجهیزات و وسایل نبود.

ما ۱۶۰۹ کیلومتر مرز مشترک با دشمن بعثی عراق داشتیم، دشمن هم مرتب از طریق کشورهای دیگر پشتیبانی می‌شد، ما واقعاً توان پشتیبانی لجستیکی دشمن را نداشتیم و نیروهای مان تجهیزات کافی در اختیار نداشتند، لذا مجبور می‌شدیم یک واحد را تکه تکه کنیم تا واحد دیگری را که درگیر رزم در منطقه خطرناک بود، راه بیندازیم.

کشور کویت تعداد زیادی تریلی کمرشکن تانک‌بر خرید و مجانی در اختیار ارتش عراق قرارداد تا بتواند سپاه ۲ زرهی را به فرماندهی سپهبد ماهر عبدالرشید از شمال به منطقه جنوب بیاورد. به ارتش عراق کشورهای عربی کمک می‌کردند؛ ولی کسی کمک ما نمی‌کرد و ما روی پای خودمان ایستاده بودیم. ما از کامیون‌های عبوری در جاده‌ها برای نقل و انتقالات یگان‌های

۱. نویسنده کتاب سرهنگ علی اکبر اصلانی می‌گوید: در آن عملیات من با درجه سروانی فرمانده آتشبار یکم گردان ۳۴۲ توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری گروه ۳۳ توپخانه بودم که در پشت رودخانه بهمن شیر و زیر امر گروه توپخانه ۶۳ خاتم (ص) سپاه پاسداران قرار داشتیم که با تریلی برای ما مهمات می‌آوردند و در اختیارمان قرار می‌دادند. توپ‌های آتشبار من همانند تیربار شبانه‌روز شلیک می‌کردند. در آن عملیات گردان ۳۴۲ و ۳۴۳ توپخانه ۱۳۰ میلی‌متری تعداد ۳۵۰۰۰ گلوله توپ شلیک کردند که در دوران جنگ در آن مدت زمان کم‌نظیر بود. لوله توپ‌های ما به علت شدت تیراندازی‌ها چند مرتبه تعویض شدند. گردان ۳۷۲ کاتیوشا گروه ۳۳ توپخانه نیز در طول عملیات تعداد ۶۶۰۰۰ موشک در پشتیبانی از عملیات فاو شلیک کردند.

خودمان استفاده می‌کردیم و مردم کشورمان در این رابطه کمک‌های بسیار زیادی به ما کردند که جای تشکر و قدردانی دارد. آنها سربازان گمنامی در جنگ هستند که نقش زیادی در پیروزی رزمندگان اسلام داشتند.

تأثیر نداشتن رده‌های پدافندی یگان‌های خودی در دوران جنگ تحمیلی

یکی از مشکلات ما در جنگ نداشتن رده‌های پدافندی بود که در تثبیت مناطقی که در عملیات‌ها به دست می‌آوردیم مشکل‌آفرین بود. ما یک اصولی داریم و می‌گوییم پدافند یا در زمین صاف است یا در زمین‌های کوهستانی، بعد می‌گوییم پدافند در عمق، هرکدام از این عملیات‌ها هم فواصلی با هم دارند.

مثلاً در منطقه جنوب باید چندین خاک‌ریز می‌زدیم تا نیروهای رده اول پدافندی‌مان می‌رفتند و در خاک‌ریز اول مستقر می‌شدند و در رده دوم خطوط پدافندی هم در خاک‌ریز دوم نیروهای دیگری مستقر می‌شدند و به همین ترتیب پشت سر هم تا عمق مورد نظرمان خطوط پدافندی را می‌بایست آرایش می‌دادیم.

تعدادی از تانک‌ها و نفربرهای زرهی‌مان اول انقلاب و در جنگ از بین رفت و تعدادی هم به واسطه نداشتن قطعات یدکی زمین‌گیر شده بودند. ما آنچنان واحدهای زرهی‌مان به غیر از لشکر ۱۶ زرهی که واقعاً دست نخورده بود (در عملیات نصر به مدت چهار روز از پانزدهم تا نوزدهم دی‌ماه ۱۳۵۹ تعداد بسیاری از تانک‌های آن لشکر نیز در کرخه کور توسط موشک‌های مالیوتکای دشمن منهدم شدند)، یگان مناسب در اختیار نداشتیم.

تیپ ۳ لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه و به خصوص لشکر ۹۲ زرهی اهواز خیلی از تانک‌هایش را از دست داده بود، سپاه پاسداران هم چیزی نداشت. در نتیجه ترکیب نیروی ما نسبت به نیروی دشمن واقعاً یک ترکیب پیچیده و عجیبی بود.

در هیچ تاکتیکی در دنیا دیده نمی‌شود که نیروی پیاده نظام در پشت خاک‌ریز قرار بگیرد، برای درگیری و مقابله با نیروی زرهی دشمن، زیرا آسیب‌پذیر خواهند بود. همین تعهد و جسارت نیروهای پیاده ارتش و نیروهای بسیجی ما بود که با ذوق و شوق می‌رفتند در خاک‌ریزها مستقر می‌شدند تا تانک‌های دشمن را با آر. پی. جی ۷ مورد اصابت قرار دهند، با توجه به اینکه سلاح پیشرفته‌تری هم نداشتند. ما هم به واحدهای پیاده‌مان چند دستگاه تانک و موشک می‌دادیم و آنها را کمک می‌کردیم تا بتوانند با آن تجهیزات و یا تفنگ‌های ۱۰۶ میلی‌متری، تانک‌های دشمن را شکار کنند.

برای همین بود که ما نمی‌توانستیم رده‌های پدافندی مختلف داشته باشیم. نه توانش را داشتیم، نه نیرویش را و نه تجهیزاته‌اش را در اختیار داشتیم. سعی می‌کردیم همان خط مقدم را با نیروهای پیاده و امکانات موجود حفظ کنیم. برای یگان احتیاط هم یک خاک‌ریز دیگر می‌زدیم که اگر خط مقدم تهدید شد، این احتیاط به کمک خط مقدم برود. مگر شب‌هایی که می‌خواستیم حمله کنیم که در این صورت نیروهای زیادی از ارتش و سپاه در منطقه‌ای تجمع می‌کردند. آن موقع دیگر تاکتیک ما حمله بود و اسمش دفاع نبود و باید حمله می‌کردیم و آن آرایش را به خودمان می‌گرفتیم. قرارگاه مرکزی خاتم‌الانبیا(ص) هم از سه قرارگاه کربلا، نجف و حمزه سیدالشهدا(ع) عملیات را پشتیبانی می‌کرد.

موضوع دیگر این بود که ما در منطقه عملیات یک ارتباط تاکتیکی داشتیم، یک ارتباط صمیمانه و دوستانه که خودمان آن را ایجاد کرده بودیم. برای مثال خدا رحمت کند، شهید سرتیپ ۲ یعقوب علیاری فرمانده قرارگاه عملیاتی غرب، من با او خیلی دوست بودم. بعضی اوقات به‌وسیلهٔ رمز با هم صحبت می‌کردیم و از اوضاع هم باخبر می‌شدیم یا در منطقه جنوب یک مدتی امیر حسنی سعدی فرمانده قرارگاه جنوب بودند و بعدش هم امیر سرتیپ دژکام بود که همیشه با هم در تماس بودیم و یکدیگر را یاری می‌نمودیم و از اوضاع و شرایط منطقه همدیگر جویا می‌شدیم. ما اسمش را ارتباط صمیمی می‌گذاریم.

یک ارتباط هم که گزارش‌های نوبه‌ای قرارگاه‌ها بود که برای نیروی زمینی ارسال می‌شد که رونوشتش برای قرارگاه‌های دیگر نیز ارسال می‌گردید.

ما در هر ۲۴ ساعت مانند روزنامه، گزارش‌های نوبه‌ای مناطق دیگر را می‌خواندیم و مطلع می‌شدیم که در قرارگاه‌های دیگر چه خبر است. در صورتی که تجهیزات عظیم ماهواره‌ای و همه امکانات در اختیار دشمن بود که یگان‌های ما در چنین شرایطی دچار مشکل می‌شدند.

فصل شانزدهم

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ و پایان جنگ

پذیرش قطعنامه ۵۹۸ توسط دولت جمهوری اسلامی ایران

عراق در حقیقت از سال ۱۳۶۵ به این سو از نظر نظامی در تمامی زمینه‌ها از ایران پیشی گرفته بود و تنها چیزی که لازم داشت سربازان شجاع بود. احساس ناتوانی در برابر رزمندگان ایرانی باعث شده بود تا آنها اعتماد به نفس کافی برای یک حمله را نداشته باشند و گمان کنند باید همواره مدافع باشند.

پیروزی سریع در فاو در تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ به عراقی‌ها نشان داد که قادر به خروج از لاک دفاعی خود هستند. حمله به شلمچه در چهارم خرداد ۱۳۶۷ به آنها نشان داد که ایران فاقد نیروی پشتیبانی کافی در منطقه است و سقوط جزایر مجنون در چهارم تیر ۱۳۶۷ سبب ایجاد شکاف جدی در جبهه جنوبی ایران شد.

به هر تقدیر مجموع اتفاقات اقتصادی، سیاسی و نظامی نشان می‌داد که ادامه جنگ بیش از این صلاح نیست و دولتمردان و سیاسیون کشور نیز به این نتیجه رسیده بودند.

قبل از اعلان قبول پذیرش قطعنامه در قرارگاه جنوب من و سرتیپ ۲ یعقوب علیاری و امیر سرتیپ دژکام با امیر سرتیپ حسین حسینی سعدی فرماندهی وقت نیروی زمینی ارتش ملاقات و در خصوص مسئله جنگ صحبت کردیم. ایشان به ما گفتند: «قرار است در خصوص پذیرش قطعنامه اتفاقاتی رخ دهد که تدبیر کلی را من به شما ابلاغ می‌کنم. از یو-ان «UN» تعدادی به‌عنوان نماینده پیش شما می‌آیند و مستقر می‌شوند.

بعد از آن جلسه من و امیر یعقوب علیاری و امیر حسین حسینی سعدی با هواپیما به تهران آمدیم. من با یک فروند هواپیمای توربوکامند به ارومیه بازگشته و به قرارگاه عملیاتی شمال غرب کشور رفتم. ما در آن زمان در مقامی نبودیم که بگوییم قطعنامه را قبول می‌کنیم یا قبول نمی‌کنیم. قرارگاه خاتم‌الانبیا(ص) دستورات را به ما ابلاغ می‌کرد و ما هم اجرا می‌کردیم. قاعدتاً قرارگاه خاتم‌الانبیا(ص) جوانب امر را تجزیه و تحلیل نموده بود و دقیقاً تمامی مسائل و موضوعات را در خصوص پایان جنگ بررسی کرده بود.

در آن زمان به منافقین تعداد چهارصد دستگاه تانک برزیلی داده بودند تا وارد سرپل ذهاب و قصرشیرین شوند. توان آن زمان ما چه بود؟ به غیر از بعضی یگان‌های سرزمینی مانند لشکر ۶۴ پیاده ارومیه که بومی بود و مردم بومی کمکشان می‌کردند و یا لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه که آن هم بومی بود و خود کرمانشاهی‌ها به آنها کمک می‌کردند. آن کمک‌ها خیلی حُسن داشت؛ ولی مشکلات اساسی یگان‌ها به قوت خود باقی مانده بود. مشکلات بسیاری،

یگان‌ها را احاطه کرده بود ولی باعث نمی‌شد که فرماندهان به ما بگویند به خاطر مشکلات قطعنامه را قبول کنیم.

مثلاً لشکر ۲۸ پیاده سندیج با توجه به اینکه سرزمینی بود، دارای مشکلات بسیار زیادی بود. افراد لشکر غیر بومی بودند؛ ولی اسمش سرزمینی بود. اگر وضعیت لشکر ۲۸ پیاده را قبل و بعد از انقلاب اسلامی مقایسه کنیم در می‌یابیم که دو سوم درجه‌دارهای لشکر قبل از انقلاب گُرد بودند، ولی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی گُردی در لشکر نمانده بود.

گروه‌های ضد انقلاب دو تاکتیک داشتند، یا یک عده‌ای را جذب نیروهای نظامی خودشان می‌کردند یا اینکه تهدیدشان می‌کردند که اگر در ارتش بمانند خانواده‌شان را می‌کشند. این بود که آنها یا خودشان را بازنشسته می‌کردند، یا تقاضای بازخریدی می‌نمودند و می‌رفتند. به آنها هم نمی‌گفتند که از لشکر ۲۸ سندیج به لشکر دیگری بروند، بلکه به هر ترتیبی که شده می‌بایست شرایط آنها را می‌پذیرفتند، به همین جهت کارکنان پایور از خدمت رها می‌شدند و می‌رفتند.

از طرفی، لشکرهای غیر سرزمینی هم بزرگ‌ترین آسیب‌ها را می‌دیدند. مثلاً لشکر ۷۷ پیاده خراسان که به جنوب کشور اعزام شده بود و عملیات‌های بسیار درخشانی را هم اجرا کرده بود، دچار آسیب‌های زیادی شده بود. این لشکر با سرزمین خود فاصله زیادی داشت، دارای مشکلات زیادی شده بود که روز به روز بیشتر هم می‌شد.

به رزمندگان آن لشکر مدت هفت روز مرخصی عملیاتی می‌دادند در صورتی که مدت سه روز در رفت و سه روز هم در بازگشت به منطقه بودند و می‌گفتند: «ما کی نزد همسر و فرزندانمان برویم و چه زمانی به مشکلات زندگی مان رسیدگی کنیم؟» این دغدغه‌ها عجیب در روحیه افراد واحدهای غیر سرزمینی در مناطق عملیاتی تأثیر می‌گذاشت؛ ولی در لشکرهایی مثل لشکر ۶۴ پیاده ارومیه که ۹۵ درصد نفراتش ترک زبان و بومی بودند مشکلات را می‌شد حل کرد.

یک موضوع هم مربوط به فرماندهان است که ما می‌گوییم کار را به کاردان بسپاریم. این حرف ساده‌ای است، ولی در عمل خیلی سخت است؛ زیرا کاردان را چگونه می‌توان شناخت که کار را به او بسپارند. یک فرمانده چند عملیات خوب از افسری باید دیده باشد و چند نوع عملکرد مثبت را او انجام داده و یا از او مشاهده شده باشد و بگوید این افسر و یا درجه‌دار کاردان است؟ مثلاً چون دوره تکاوری دیده است نمی‌توان گفت: «این افسر واحد رزمی را

خوب اداره می‌کند.» بارها افرادی را داشتم که در عملیات‌ها بسیار خوب عمل می‌کردند که نه دوره تکاوری را دیده بودند و نه دوره دیگری، ولی از افسران دوره دیده هم بهتر عمل می‌کرد. در پذیرش قطعنامه ۵۹۸ مسائل بسیاری وجود داشت که نهایتاً مسئولان به این نتیجه رسیدند که آن را بپذیرند که در تاریخ ۱۳۶۷/۴/۲۷ توسط امام خمینی (ره) پذیرش قطعنامه اعلام گردید. در آن زمان ما در مناطقی همچون شیلر و حاج‌عمران در منطقه عملیاتی شمال غرب در خاک عراق بودیم. در همان زمان کشور عراق به قطعنامه عمل نکرد.

بعضی از فرماندهان هم قبول نمی‌کردند که عقب‌نشینی کنند و می‌گفتند مناطقی که در دست ماست (مانند ارتفاعات) تاکتیکی است و ما نمی‌توانیم به عقب بازگردیم؛ زیرا امکان حمله ارتش عراق وجود دارد. بالاخره ارتش عراق حمله کرد و برای اینکه بتواند شیلر را بگیرد، باید ارتفاعات سورکوه را می‌گرفت. در آن ارتفاعات هم نیروهای بسیج و ژاندارمری مستقر بودند که ما پشتیبانی آتش آنها را توسط توپخانه لشکر ۳۰ پیاده گرگان انجام می‌دادیم.

متأسفانه با حمله ارتش عراق تعدادی از نیروها عقب‌نشینی کردند که ارتفاعات سورن داشت از دست می‌رفت و لشکر ۳۰ پیاده هم داشت دور می‌خورد و محاصره می‌شد که من و برادر استکی جانشین قرارگاه حمزه با بالگرد به کرمانشاه نزد برادر محسن رضایی فرماندهی سپاه پاسداران رفتیم و گفتیم که لشکرمان در وسط گیر افتاده است و نیروهای سپاه و ژاندارمری عقب‌نشینی کرده‌اند.

ما هم شبانه تصمیم گرفتیم که لشکر ۳۰ پیاده گرگان را از دره شیلر بیرون بیاوریم و در ارتفاعات جنوب بانه مستقر نمائیم. من دستورش را به وسیله رمز به امیر سرتیپ ۲ باقری فرمانده لشکر ۳۰ پیاده دادم و خودمان هم با بالگرد به قرارگاه بازگشتیم. البته آنها نمی‌توانستند یک‌باره عقب‌نشینی کنند، بلکه باید خیز به خیز عقب می‌آمدند.

خود ما در قرارگاه موقتی رده جلو در ارتفاعات جنوب بانه مستقر شدیم و یگان‌ها را عقب کشیدیم در صورتی که آتش توپخانه طرفین مرتب رد و بدل می‌شد. پانزده فرزند هواپیمای جنگنده دشمن هم نیروهای ما را بمباران می‌کردند که پدافند هوایی یکی از آنها را هدف قرار داد و در خاک عراق سقوط نمود، در نهایت توانستیم لشکر ۳۰ پیاده گرگان را بیاوریم در دامنه‌های جنوبی ارتفاعات بانه مستقر کنیم.

در ارتفاعات حاج‌عمران هم لشکر ۶۴ پیاده ارومیه به فرماندهی امیر سرتیپ ۲ غضنفر آذرفر مستقر بود و امیر آذرفر می‌گفت: «من یک قدم هم عقب نمی‌آیم که پاتک‌های عراق در آن

منطقه شروع و بیشتر هم شد. افسر ژنرال UN که نزد من بود گفت: «چرا دستور نمی‌دهی نیروهای عقب بیایند؟» ما که دستورش را از فرمانده نیرو گرفته‌ایم. بالاخره دستور دادیم، یگان‌های لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بیایند روی نقطه مرزی مستقر شوند که آنها هم آمدند.

در آن زمان یک ژنرال انگلیسی مأمور هر دو کشور شده بود که آزادانه می‌توانست در دو کشور رفت و آمد نماید. یک ژنرال برای منطقه شمال غرب بود که فعالیت می‌کرد و یک ژنرال هم برای غرب کشور و یکی هم برای منطقه جنوب کشور. یک ژنرال هم همیشه نزد من بود که هماهنگی‌های لازم را انجام می‌دادیم.

بعد از اینکه فرماندهان قبول کردند و پذیرفتند که عقب‌نشینی کنند و به نقطه صفر مرزی بازگردند، نیروها هم با فرماندهان همدل شده بودند برای بازگشت به مرز بین دو کشور. ما در ارتفاع ۲۵۱۹ شهدای زیادی را داده بودیم و حفظ آن ارتفاع باعث افتخار نیروها بود. واقعاً ارتفاعات آن منطقه چندین بار دست به دست شده بود و رزمندگان اسلام برای تصرف و حفظ ارتفاعات آن منطقه زحمات بسیار زیادی را کشیده بودند که هیچ‌گاه قابل توصیف نیست و هیچ‌کس هم نمی‌تواند آن همه رشادت، فداکاری و از جان گذشتگی را بیان نماید.

در آن منطقه، عملیات والفجر ۲ و قادر انجام گرفته بود و ارتش عراق پاتک‌های زیادی را برای بازپس‌گیری مناطق از دست داده خود انجام داده بود که موفق نشده بود. ارتفاعات منطقه بارها و بارها دست به دست شده بودند. ما در آن منطقه دژ محکم و استواری را ایجاد کرده بودیم و نیروهایمان جان‌فشانی کرده بودند و دوست نداشتند آن ارتفاع را از دست بدهند. زیرا موقعیت تاکتیکی بسیار خوبی از نظر نظامی داشت از طرفی، روی آن ارتفاع، جوانانی قهرمانانه جنگیدند و به شهادت رسیدند و در آن ارتفاعات آرمیدند که برای همیشه تاریخ سرافراز و ماندگار خواهند ماند.

نقطه مرزی ما در قمطره بالا بود و ما سه تا چهار کیلومتر هم در خاک عراق پیشروی کرده و مستقر بودیم، ولی با وجود همه اینها ما تپه شهدا را که پنج کیلومتر در خاک عراق بود و ارتفاع ۲۵۱۹ که در حدود چهار کیلومتر بود را به آنها دادیم، ولی ارتفاع کدو را ندادیم. هنوز هم نیروهای ما روی ارتفاعات کدو هستند و آن قسمت را در اختیار داریم.

آغاز تجاوزات دوباره عراق

تمام اقدامات عراق تقریباً سه ماه طول کشید. از تاریخ ۱۳۶۷/۱/۲۸ تا ۱۳۶۷/۴/۲۷ و در طول این سه ماه تقریباً تمام زمین‌های عراق که توسط نیروهای ایرانی آزاد شده بود، باز پس

گرفته شد و به میزان تعداد اسرایی که عراق از اوایل جنگ تا فروردین ۱۳۶۷ به اسارت گرفته بود، دوباره از نیروهای ایرانی اسیر گرفت و تعداد اسرای ایرانی در عراق را به دو برابر قبل رساند. عراقی‌ها در حالی که می‌توانستند با شنیدن بیانیه ایران مبنی بر پذیرش قطعنامه ۵۹۸ که خودشان یک سال قبل آن را پذیرفته بودند، راه را برای آتش‌بس فراهم کنند، در اقدامی دور از انتظار زمینه را برای رقم زدن حوادث روزهای پایانی جنگ به نفع ایران فراهم کردند.

صدام با حمله دوباره به ایران درست دو روز پس از قبول قطعنامه ۵۹۸ نشان داد که واقعاً متجاوز است و جز زبان زور پایبند هیچ چیز نیست. آنها از ۳۱ تیر طی پنج روز از چهار محور، حملات جدید خود را علیه ایران آغاز کردند و با شدت هر چه تمام‌تر نیروهای پراکنده و دفاع از هم گسیخته ایرانی را مورد حمله قرار دادند.

در محور مهران با تصرف میمک خود را به نزدیکی مهران رساندند، اما بدترین حمله را از محور طلائیه - کوشک سامان دادند و با گذر از مرزهای بین‌المللی این بار مستقیماً اهواز را در عمق خاک ایران هدف قرار دادند.

نیروهای ایرانی که از خردادماه ۱۳۶۷ به این نتیجه رسیده بودند، عراق فقط در پی بیرون راندن ایران از خاک خود نیست و بلکه می‌خواهد تجربه سال ۱۳۵۹ را تکرار کند، دوباره با سازماندهی و از جان‌گذشتگی در کلیه محورها، جلوی پیشروی نیروهای متجاوز را گرفتند و طی نبردهای خونین به‌ویژه در جنوب ضربات جدی به عراق وارد کردند.

صدام بلافاصله دریافت اگر چه ایرانی‌ها در ورود به خاک عراق ناتوان شده‌اند، اما قادرند کمر ارتش عراق را در داخل خاک خود بشکنند. ضمن اینکه عراق هیچ توجیهی برای تداوم جنگ نداشت، بنابراین، کلیه نیروهای عراقی سراسیمه به عقب رفتند. تنها خط باریکی را از قصرشیرین در شمال تابستان در جنوب را در اشغال نگه داشتند.

عملیات مرصاد در تاریخ ۱۳۶۷/۵/۳

صدام دست بردار نبود چون گمان می‌کرد حکومت ایران به دلیل عقب‌نشینی‌های اخیر دچار مشکلات داخلی خواهد شد. در سوم مرداد ۱۳۶۷ با ایجاد فضای مناسب و تأمین آتش، نیروهای منافقین را که تعداد آنها پنج هزار نفر تخمین زده می‌شد، از مسیر قصرشیرین به تنگه پاتاق رساند و نیروهای مذکور نیز با سرعت خود را به اسلام‌آباد رساندند. هدف این واحدها که همگی سوار بر نفربرهای سریع السیر بودند ورود به تهران و انجام یک کودتا بود. آنها قرار بود از به‌هم‌ریختگی اوضاع استفاده و با کمک نیروهای مزدور دیگر، جنگ داخلی را در ایران شروع کنند.

ما در مناطق عملیاتی شمال غرب درگیر عملیات مرصاد نبودیم. فرمانده قرارگاه عملیاتی غرب در آن زمان امیر سرتیپ ۲ یعقوب علیاری بود، ولی ما با هم تماس و ارتباط تنگاتنگی داشتیم. برابر گزارش‌های دریافتی و اطلاعاتی که داشتیم، قرار بود منافقین عملیات ایدائی در منطقه الان سردشت و پیرانشهر و مریوان به صورت هم‌زمان انجام دهند که ما پیش‌بینی‌های لازم را انجام داده بودیم. با توجه به ارتباط مداوم و مستمری که با قرارگاه عملیاتی غرب داشتیم، در جریان عملیات منافقین قرار گرفتیم و با پیشروی منافقین تا منطقه سرپل ذهاب و اسلام‌آباد، همه ما در قرارگاه شمال غرب نگران و ناراحت شدیم.

من ابتدا با امیر سرتیپ حسین حسینی سعدی فرماندهی وقت نیروی زمینی ارتش صحبت کردم و اعلام آمادگی کردم و گفتم: «هر کمکی که می‌شود انجام داد ما هستیم و اگر نیاز هست من خودم هم بیایم در آن منطقه که گفتند نه، تعیین شده که خود صیادشیرازی فرماندهی عملیات را برعهده بگیرند، ایشان با شما تماس می‌گیرند.»

امیر صیادشیرازی با من تماس گرفتند و گفتند: «چه کمکی می‌توانی بکنی؟» گفتم: «هر کمکی که بخواهید می‌توانم انجام دهم، حتی یک تیپ یا دو تیپ هم می‌توانم از واحدهای خودمان را که در خط هستند آزاد کنم.» گفت: «من یک نیروی سریع‌السير می‌خواهم.» گفتم: «واحد تکاور ما بهترین واحد برای این عملیات است که در حال حاضر در دست‌رسمان می‌باشد. واحدی زبده، آموزش دیده، جنگ دیده و توانمند است که قادر است مأموریت‌های محوله را به نحو شایسته‌ای انجام دهد.»

امیر صیادشیرازی پرسیدند: می‌توانیم این واحد را هلی‌بُرُن کنیم؟ گفتم: «بله، در ضمن وسایل و تجهیزات این یگان نو و حاضر به کار هستند، وانت توپوتاهای نو در اختیار دارند، می‌توانیم وسایلمان را هم به صورت زمینی و خیلی سریع به محل مورد نظر بفرستیم.»

امیر صیادشیرازی خیلی سریع بالگردهای شنوک را فرستادند به منطقه شمال غرب و ما توسط بالگرد، واحد تکاورمان را به گردنه حسن‌آباد اعزام و در اختیار ایشان قرار دادیم، منطقه‌ای که امیر صیادشیرازی مد نظرش بود. من هم طاقت نیاوردم، به معاونت قرارگاه گفتم: «مراقب منطقه باش و مرتب با من در تماس باش، من می‌روم کرمانشاه ببینم چه خبر است و چه کمکی می‌توانم بکنم. وقتی وارد منطقه شدم، آنجا متوجه شدم که پایگاه هوایی خلبان شهید محمد نوژه همدان چه نقش مؤثری را ایفا می‌کند. از چند پایگاه هوایی هم چندین فروند جنگنده به آنجا اعزام شده بود تا در عملیات شرکت کنند. جنگنده‌های خودی از پشت

ارتفاعات دالاهو می‌رفتند و دور می‌زدند و هر چه را در جاده بود منهدم و پاکسازی می‌کردند. آنها نیروهای منافقین را در مسیر جاده‌ها بمباران می‌کردند.»

نقش جنگنده‌ها در انهدام ادوات و تجهیزات و نیروهای منافقین بسیار مهم بود. امیر صیادشیرازی تصمیم گرفتند بالگردهای کبرای هوانیروز نیروی زمینی ارتش را وارد عمل کنند. بالگردهای کبرای واحدهای جلو و پیشرو منافقین را به شدت در هم کوبیدند. سپس نیروهای تکاور را در اطراف جاده هلی‌بُرُن نمودند تا راه فرار منافقین را مسدود و مابقی نفرات باقیمانده را نیز به هلاکت برسانند.

در همین اثنا امیر صیادشیرازی به من فرمودند: برو منطقه شمال غرب، چون ممکن است منافقین از منطقه سردشت دست به اقداماتی بزنند. من هم با یک فروند بالگرد خیلی سریع به سقز رفتم. در عملیات مرصاد گردان تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه بسیار خوب درخشید. از زمانی که من دستور وارد عمل شدن این گردان را به فرمانده لشکر ۶۴ پیاده ارومیه دادم، گردان تکاور خیلی سریع آماده مأموریت شد و به سرعت در منطقه درگیری وارد گردید. این گردان تکاور نقش بسیار مهمی را در پیروزی عملیات مرصاد ایفا و خیلی سریع به کمک نیروهای درگیر شتافت. آن زمان تنها یگان زنده و آماده‌ای که در آن منطقه وجود داشت، همین گردان تکاور بود؛ زیرا نیروهای منطقه عملیاتی غرب اجباراً زیر فشار شدید دشمن عقب‌نشینی و تلفات قابل توجهی را هم متحمل شده بودند و سازمان رزمی یگان‌های قرارگاه غرب برهم خورده بود و آمادگی رزمی آنچنانی را نداشتند. اما نفرات گردان تکاور لشکر ۶۴ پیاده ارومیه حالت جنگی عجیبی داشتند و یگان بسیار آماده‌ای بود و در عملیات‌ها حالت درندگی را داشتند. این حالت و نحوه جنگیدن نفرات گردان را من به چشم خودم دیده بودم.

در آن چهار تا پنج ساعتی که من در منطقه عملیاتی مرصاد بودم، بیست تا سی سورتی هواییم‌های پایگاه خلبان شهید محمد نوژه همدان، کاملاً جاده اسلام‌آباد و قصرشیرین و هر چه را که در اطراف جاده بود بمباران کردند و راه را برای پیشروی رزمندگان اسلام باز و عملیات نیروها را در زمین تسهیل می‌کردند.

خوشبختانه در محور اسلام‌آباد - کرمانشاه در منطقه چهارزیر نیروهای منافقین در عملیات مرصاد شکست خوردند و نیروهای منافق، در زیر آتش سنگین نیروی‌های زمینی و هوایی ایران زمین گیر و متلاشی شدند. در آن عملیات، حداقل ۲۵۰۰ تن از نیروهای منافقین کشته و

تعدادی نیز اسیر شدند. کمین مرصاد برای همیشه سازمان منافقین را به عنوان یک نیروی مؤثر ضد ایرانی از گردونه خارج کرد.

مشکلات یگان‌های قرارگاه عملیاتی شمال غرب در پایان جنگ تحمیلی

در پایان جنگ نیروهای ارتش جمهوری اسلامی ایران، هشت سال جنگیده بودند و نفرات به واسطه تحمل سختی‌ها و رنج‌ها و شرایط میدان‌های نبرد فرسوده شده بودند. ما سعی می‌کردیم واحدهایمان را از نظر تجهیزات و روحیه نفرات بازسازی کنیم. به همین جهت ارکان سوم یگان‌ها را خیلی فعال کرده بودیم و برنامه‌های آموزشی را در رده لشکرها برای گردان‌ها و گروهان‌هایشان تعیین می‌کردند، از رزم انفرادی گرفته تا غیره تدوین و نفرات را آموزش می‌دادیم. فرقی که منطقه شمال غرب با منطقه غرب و جنوب کشور داشت این بود که ما در آن باز هم دشمن داشتیم.

گروه‌های دمکرات و کومله تا سال ۱۳۷۰ که من در خدمت ارتش بودم، فعالیت داشتند و با ما درگیر بودند. مین‌گذاری مسیرها و کمین‌ها را داشتیم؛ زیرا تا آن زمان گروه‌های معارض کاملاً از بین نرفته و منهدم نشده بودند، ما مرتب درگیر بودیم. تأمین‌های شبانه و دفاع دور تا دور داشتیم، حتی یگان‌هایی که در حال آموزش بودند، همانند جبهه آرایش یک خط دفاعی را می‌گرفتند. یا در منطقه آموزش، پدافند دورادور می‌گرفتند که غافلگیر نشوند و عناصر ضد انقلاب نتوانند به آنها ضربه بزنند. بنابراین، دشمن برای واحدهای مستقر در منطقه شمال غرب همیشه وجود داشت.

فصل هفدهم

رهایی از خدمت و دوران بازنشستگی

اتمام خدمت در ارتش و دوران بازنشستگی

من تا سال ۱۳۷۰ فرمانده قرارگاه عملیاتی شمال غرب کشور بودم و با همین مسئولیت بازنشسته شدم. البته در جنگ اول آمریکا و عراق هم مأموریت‌هایی را داشتم، به این ترتیب، که قرار بود دو قرارگاه عملیاتی تشکیل شود. در قرارگاه غرب امیر سرتیپ جوادیان بود، در یک قرارگاه هم من بودم که هر کدام دو یا سه لشکر در اختیار داشتیم.

شناسایی کرده بودیم که اگر عراق در منطقه نفت‌خانه و معبر مندلی قصد حمله دوباره را داشته باشد، ما آمادگی کامل و کافی جهت رویارویی را داشته باشیم و یا اگر آمریکا قصد حمله داشت بتوانیم مقابله نمائیم. البته بعد از اینکه آمریکا به عراق حمله کرد، دیگر این سازماندهی لازم نشد.

وقتی آمریکا به کشور عراق حمله کرد، لشکر ۸۴ پیاده خرم‌آباد به فرماندهی امیر سرتیپ ۲ نخعی در کنترل فرماندهی قرارگاه شمال غرب قرار گرفت تا به اندازه کافی نیرو در اختیار داشته باشیم. در آن زمان لشکر ۶۴ پیاده ارومیه، لشکر ۲۸ سنندج، لشکر ۳۰ گرگان و لشکر ۲۳ تکاور تحت کنترل عملیاتی فرماندهی قرارگاه شمال غرب بودند و یگان‌های قرارگاه غرب هم لشکر ۸۱ زرهی کرمانشاه، لشکر ۱۶ زرهی قزوین و تیپ ۴۰ پیاده سراب بودند.

زمانی که بازنشسته شدم پسر بزرگم دانشجوی سال سوم دانشگاه علم و صنعت بود، پسر دومم کلاس سوم دبیرستان و دخترم هم کلاس اول راهنمایی بود. من مطلقاً زحمتی برای فرزندانم متحمل نشدم، زیرا همسرم هم مادرشان بود، هم پرستارشان، هم معلمشان و هم روحیه دهنده من بود. من اسمش را می‌گذارم فرشته.

بچه‌های من بورسیه‌ای نیستند، همه آنان در دانشگاه‌های دولتی در تهران قبول شدند که به این افتخار می‌کنم. پسرم نفر دوم دانشگاه علم و صنعت شد، دخترم نفر اول فوق‌لیسانس دانشگاه شریف شد. شوهرش هم نفر دوم، ولی پسر دومم کمتر درس خواند که نفر ۲۴۰ کنکور سراسری شد که دانشجوی مهندسی عمران دانشگاه تهران است. من همیشه به فرزندانم می‌گفتم که من جانم را کف دستم گذاشتم تا پولی به دست بیاورم و شما به سعادت برسید، پس نگذارید زحمات من به هدر برود.

اگر صد تا درجه به من می‌دادند برایم ارزش نداشت، زیرا بهترین هدیه و ارزش برایم فرزندان صالحی است که خداوند به من داده است که همه آنها مستقل و در مسندهای خودشان هستند. من همیشه به آنها می‌گفتم که مثل من حقوق بگیر نشوید. در حال حاضر

پسر بزرگم خودش مدیر عامل یک شرکت است و پسر دومم هم مدیر پروژه‌های پدیده و میزان است و دخترم هم مدیر کنترل پروژه شرکت پسر بزرگم است و شوهرش هم برای خودش یک مؤسسه مالی تجاری دارد. خدا را شکر می‌کنم و دعا می‌کنم که خداوند روز به روز آنها را موفق‌تر کند. یکی از نگرانی‌ها و ناراحتی‌هایم بیکاری جوانان کشور است.

فعالیت‌های بعد از بازنشستگی

من در سال ۱۳۷۰ با حقوقی در حدود ماهی نوزده هزار تومان بازنشسته شدم. حساب کردم و دیدم حقوق دریافتیم اصلاً کفاف مخارج زندگی را نمی‌دهد، زیرا دو فرزند دبیرستانی و یک فرزند دانشجو داشتیم. سرمایه‌ای هم نداشتم تا کاری راه بیندازم و بتوانم مخارج زندگی را تأمین نمایم. مرتب در فکر بودم که دلم گرفت و رفتم مرقد حضرت امام (ره) و دو رکعت نماز خواندم و بعد از راز و نیاز با خداوند، خطاب به امام گفتم: «من زحمات زیادی را برای کشور کشیده و سختی‌های زیادی را نیز متحمل شده‌ام و در حال حاضر که بازنشسته شده‌ام گرفتار هستم.» بالاخره التماس دعا داشتم تا اوضاع و احوالم بهتر شود.

از زیارت برگشتم به خانه، ساعت هشت شب یکی از دوستانم به نام آقای مهندس اویسی که در یک زمانی با هم در یک خانه زندگی می‌کردیم و همسایه بودیم، به من تلفن کرد (او در شرکت نفت کار می‌کرد و من هم در تیپ ۸۴ پیاده خرم‌آباد خدمت می‌کردم). او از انگلیس آمده بود و جویای احوالم شد و از من پرسید آیا بازنشسته شده‌ای؟ گفتم: «بله.» گفت: «من به شما نیاز دارم.»

خیلی خوشحال شدم و با خود گفتم ایشان چه کاری با من می‌تواند داشته باشد؟ در ادامه صحبت‌هایش گفت: «من یک شب به خانه شما می‌آیم و کارت‌ان دارم. با خود گفتم صد درصد نذر ادا شده است.» همسر او با همسر من نیز آشنا و دوستان قدیمی و خوبی با یکدیگر بودند. او نیز بازنشسته شده بود و با یک شرکت به نام ایران آروین شریک شده بود و هر هفته برای کارهای چاه‌های نفت می‌رفت و جزء مدیران اجرایی شرکت بود.

بالاخره گفت: «من می‌خواهم تو را ببرم و معاون رئیس کارگاه بگذارم چون اگر رئیس کارگاه بگذارم، خواهی گفت من خط لوله نفتی و این‌طور کارها را انجام نداده‌ام.» موضوع را با همسر من در میان گذاشتم و او مرا تشویق کرد که پیشنهاد مهندس اویسی را قبول کنم و بروم. در هر صورت یک روز با هواپیما به شیراز رفتیم و بعد هم با ماشین به فرشبند رفتیم، در محلی به نام آقارالان که چاه‌های گاز در آنجا بود. من را با مهندسی به نام مهندس ناهیدی که مدت ۲۸

سال رئیس کارگاه‌های شرکت‌های نفتی بود معرفی و آشنا کرد. پرسیدم وظیفه من چیست؟ گفتند: «کنترل این رمپ، بلدوزرها، آمار و کنترل نفرات که آن کار برایم مثل آب خوردن بود.» آنها گفتند: «ما معبر و راه می‌زنیم که من گفتم وارد هستم مشکلی نیست. چون هم نقشه‌خوانی می‌دانم و هم مسائل اجرایی را قادرم انجام دهم.» گفتند: «ما هم همین خواسته را از شما داریم و کار دیگری با شما نداریم.» خیلی سریع پیاده کردن صورت وضعیت‌ها و پروفایل‌های عرض و طول و هرچه را که نمی‌دانستم از مهندس یاد گرفتم.

بعد از ده تا پانزده روز مهندس اویسی گفت: «تیمسار برای شما چقدر حقوق در نظر بگیریم؟ آنها خیلی به من احترام می‌گذاشتند. من در فکر نوزده هزار تومان حقوق بازنشستگی خودم بودم. ایشان به من گفت: «تیمسار مبلغ ۱۵۰۰۰۰ تومان خوب است؟» این را که گفت قند در دلم آب شد! خدا خیرش بدهد، مهندس ناهیدی در همان لحظه گفت، مهندس خجالت نمی‌کشی به یک تیمسار جنگ دیده ارتش می‌گویی ۱۵۰۰۰۰ تومان، ایشان اگر جانشین من باشد مبلغ ۲۵۰۰۰۰ تومان حقوق برایش در نظر می‌گیرم. شاید غیر قابل باور باشد حقوقی که من در مدت سی سال خدمتم در ارتش گرفته بودم با حقوق یک سال آن شرکت برابری می‌کرد! بعد از مدتی خانه‌ام را عوض کردم و آمدم در یک خانه ۲۷۰ متری، آن زمان هم آقای آقازاده وزیر نفت و معاون ایشان هم آقای دکتر امین‌فر و مسئول اجرایی آقای حسین نژاد بود که گفتند، باید بیایی و مدیر اجرایی ما بشوی. من رفتم و مدیر اجرایی خط لوله ۴۲ اینچ که یک قطعه خیلی سنگین بود شدم که شرکت‌های دایلم و بیلیام برادر در زمان شاه هر کدام یک قرارداد چهار و پنج میلیارد دلاری داشتند.

من با روزی بیست ساعت کار که شاید باور کردنی نباشد این پروژه را سریع به اتمام رساندم، در صورتی که آنها می‌خواستند در مدت پنج سال آن را با تمام برسانند. آیت‌الله رفسنجانی در آن زمان برای افتتاح آمده بود آنجا، من یک تراشه زده بودم که واقعاً کاری خارق‌العاده و دیدنی بود. در شرکت نفت ۶۸۰ متر راه را من به صورت پلکان ده متری در آورده بودم که بیست متر دایتاوول را در بیاورم که آقای رفسنجانی گفتند: «من اگر بخواهم آن زیر را نگاه کنم عمامه‌ام می‌افتد! شما اینها را چطور زده‌اید؟» گفتم: «همان طور که در جبهه می‌زدیم. گفتم من هنوز پوتینم را در نیاورده‌ام و خودتان فرموده‌اید سازندگی، ما هم سازندگی را شروع کرده‌ایم.»

مدت ۶۸ روز در آنجا کار کردم سپس به مرخصی آمدم. نزدیک پانصد هزار تومان حقوق گرفته بودم و مبلغ یکصد هزار تومان هم پاداش به من دادند. حالا فکر کنید مبلغ نوزده هزار

تومان حقوق بازنشستگی من بود که اصلاً با ششصد هزار تومانی که دریافت کرده بودم، قابل قیاس نبود. بادی به غیب انداختم و به همسرم گفتم: «چه چیزی کم داری؟ او اولین سؤالی که از من کرد این بود که ترا به خدا قسم می‌دهم این پول‌ها را از کجا آورده‌ای دزدی نیست؟ همان روز یک تاکسی گرفتم و رفتم مرقد حضرت امام خمینی(ره) دو رکعت نماز خواندم و گفتم: «الحق که امام واقعی ما هستید.»

در هیئت معارف جنگ شهید سپهبد علی صیادشیرازی از من پرسیدند، چون صادقانه به سؤالات پاسخ می‌دهی، آیا بعد از بازنشستگی پشیمان نشدید که این همه زحمت کشیدید و با حقوق بسیار کمی بازنشسته شدید و یا چرا عمرم را تلف نمودم؟ گفتم: «نه، من عاشق نظام بودم، چون عشق به نظام داشتم به هدفم رسیدم. ما با دست خالی و با لطف خدا جنگ را بردیم، فرمان حضرت امام هنوز هم برایم طنین‌انداز است که فرمودند، قصدتان قربتاً الی الله باشد و برای خدا کار کنید. اگر همیشه نیتمان خدایی باشد خدا هم هیچ‌وقت ما را تنها نمی‌گذارد؛ البته اگر تظاهر کنیم به کمرمان می‌زند، این را هم بگوییم من روزی که دوران بازنشستگی را آغاز کردم و شخصی شدم، به خدای خودم گفتم، من که روسپاهم، به امام متوسل شدم که خدا را شکر بعد از مدت نُه ماه مدیر لایقی شدم که خود شرکت نفتی‌ها گاهی به من حسادت می‌کردند چون توان کاری مرا نداشتند. بیست ساعت کار در روز بدون مرخصی برای آنها عجیب بود و شاید کسی را با چنین شرایطی تا آن زمان ندیده بودند. انسان یا نباید متعهد به کاری شود یا اگر شد باید تا آخرش برود و به نحو شایسته‌ای وظایفش را انجام دهد.»

پسر دومم به من می‌گفت: «ما فکر می‌کردیم بابا کسی است که بعد از پنجاه یا شصت روز به خانه می‌آید، یک پولی می‌دهد و می‌رود!»

ولی همسرم هیچ‌وقت به من اعتراض نمی‌کرد، نه در دوران جنگ و نه بعد از بازنشستگی. او به من می‌گفت، بچه‌ها روز به روز بزرگ‌تر می‌شوند، خرج دارند، ازدواج در پیش دارند، تو هرچه می‌توانی کار کن تا بتوانیم از عهده مخارج آنها بر بیاییم. من هم تلاش می‌کردم و به لطف خدا تا سال ۱۳۷۵ در کار خط لوله نفتی بودم. بعد که آقای آقازاده در وزارت نفت مسئولیتش به اتمام رسید، ما هم عوض شدیم.

هنوز مدت ده روز طول نکشیده بود که یکی از دوستانم گفت ما می‌خواهیم یک کارخانه گونی پلی‌اتیلن تأسیس کنیم. من هم گفتم: «من که احداث خط لوله را یاد گرفتم، می‌روم ببینم در کارخانه پلی‌اتیلن چه خبر است؟»

گفتند: «باید برویم کشور چین.» ویزا گرفتیم و با خرج آنها در هتلی خوب در کشور چین مستقر شدیم. سپس رفتیم به کارخانه‌ای که قرار بود آن را در ایران پیاده کنیم. شب را در آن کارخانه ماندیم، سپس نشستیم و برای خودم نقشه کارخانه و نقشه مکانیکالش و هیتری که ذوب می‌کند پلی اتیلن‌ها را و استخری که موزاییک می‌شود، همه و همه را میلی متری یادداشت کردم و همه را نیز عکس برداری نمودم و گفتم: «حالا بیایید نقشه‌هایتان را به من بدهید.» نقشه‌هایشان را گرفتم و بررسی نمودم و کارها به خوبی انجام شد. در حال حاضر در کنار کارخانه تشک رویال لامینتس مشخص است که همه کارهای مکانیکال و الکتریکالش را انجام داده و مدت نُه ماه کارخانه را راه اندازی نمودیم. از من خواستند که مدیر کارخانه بشوم، یک دستگاه ماشین هم برایم تهیه کردند و گفتند در شهر قم اگر خانه می‌خواهی برایت تهیه می‌کنیم.

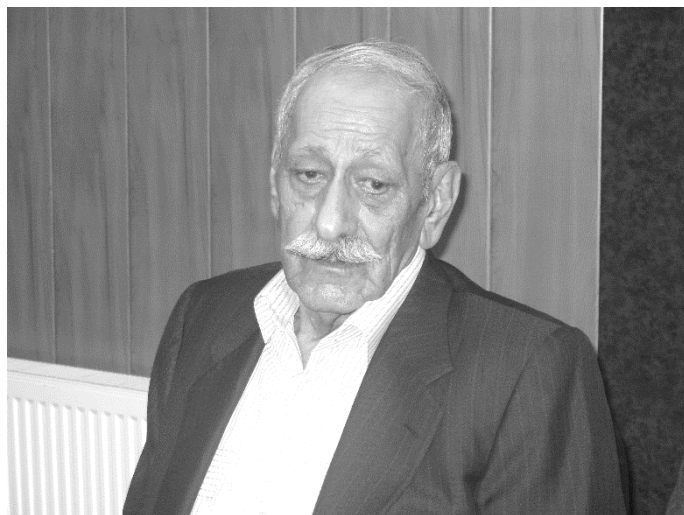
سپس حاج داود به من تلفن کرد و گفت تکلیف شرعی است باید بیایی این طرف. گفتم چشم، با دلخوری مبلغ نود هزار دلار هم آنجا دریافت کردم و رفتم برای آن کار ویژه در توسعه سیلواها که مدت هفت سال هم آنجا مأموریتم را به نحو احسن انجام دادم.

بعداً چون سر و کله خارجی‌ها پیدا شد و چون من عکسم در بولتن‌های خارجی در دوران جنگ زیاد بود، صلاح نبود دیگر من آنجا باشم. دو نفر از دوستانم به من پیشنهاد کردند که کار معدنی داریم و کمک می‌خواهیم. گفتم بروم این کار را هم ببینم چه می‌شود. بعد از بررسی دیدم کار خیلی ساده‌ای است. کار معدن این است که دنبال رگه بروید، یک مقطعی را پرسپکتیو بزنید و ببینید رگه چطور خوابیده و بروید دنبال کار. البته همه این کارها استقامت می‌خواهد، من برای همین کار معدن سه ماه خانه نیامدم. ناگفته نماند کار طرح اکتشاف ابتدایی‌اش را انجام داده بودند و من اکتشاف نهایی را انجام دادم. روش‌های مختلفی هم وجود دارد، من از روش پلکانی استفاده کردم. دو تیم آتشیاری گرفتم که کارهای آتشیاری را انجام دهند. مقاطع را بریدیم و توسط بلدوزر باطله‌برداری کردیم و بعد هم با دستگاه‌های سنگ‌شکن بعد هم دانه‌بندی دستگاه‌های مگنتین که عیارش را باید عیاربندی می‌کردیم کارها را انجام دادیم. تا سال ۱۳۹۰ هم در کار معدن بودم.

بچه‌ها یقه‌ام را گرفتند که مرتب در کوه‌ها هستی، دیگر بس است بیا به خودمان کمک کن. خلاصه یک شرکت برای بچه‌ها در سال ۱۳۹۱ تأسیس نمودم که پسر بزرگم هم مدیر عاملش است من هم کمکشان می‌کنم. برای بار دوم فعلاً خودم را بازنشسته نموده‌ام و پس از سال‌ها دوری از خانواده در خدمت خانواده‌ام هستم. در دوران خدمتم در ارتش چه زمان قبل از

انقلاب و چه زمان بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و در دوران جنگ تحمیلی و بعد از بازنشستگی هر کاری را که من انجام داده‌ام لذتش را برده‌ام. هیچ‌وقت از کار کردن سختی نکشیدم. من یک تزی دارم و آن این است که اگر سختی به وجود می‌آید دلیلش این است که این سختی پیش‌آمدی از سمت خداست تا به سمت خودش پناه ببریم و بارها و بارها شده من نیمه‌های شب بیدار می‌شوم، می‌نشینم و با خدای خودم خلوت می‌کنم و راز و نیاز و ذکر کرده و چند آیه قرآن را می‌خوانم و سبک می‌شوم.

من نه اهل ریا هستم نه اهل تظاهر، نیازی هم به این کار نیست. واقعاً اعتقاد دارم که در تمامی کارها باید به خدا پناه ببرم و همه چیز را از او می‌خواهم. انسان هر کاری می‌کند، اول باید به اتکا خداوند بکند و دوم با عشق. یعنی الان اگر من با عشق کاری را انجام دهم لذتش را می‌برم. حالا این کار می‌خواهد در معدن باشد، می‌خواهد در خط لوله باشد، می‌خواهد ته دریا و غواصی باشد و یا می‌خواهد در وسط میدان نبرد و جنگ باشد. انسان باید هر لحظه و هر آن خودش را در محضر الهی ببیند در این صورت لذت می‌برد، چون یک نیروی ماورایی، دارد از او پشتیبانی می‌کند.



در شرایط سخت همه از رفتارهای من تعجب می‌کردند. در زمانی که تعداد پنجاه فروند از هواپیماهای دشمن در جنگ ما را بمباران می‌کردند و همه می‌لرزیدند من اصلاً هراسی نداشتم و توکلم به خدا بود. شاهدش هم شیخ عطار است که در حال حاضر سفیر ایران در کشور آلمان است. من در آن لحظات بمباران‌های هوایی، به همه می‌گفتم: «بگوئید یا الله، یا الله که همه

می گفتند.» می گفتم: «بگوئید یا رحمان.» همه می گفتند، بعد می دیدم بمباران‌ها قطع نمی‌شود، آخرش می گفتم همه با هم نُه مرتبه بسم‌الله بگوئید. بعد از اینکه بمباران‌ها تمام شد، شیخ عطار گفت: «ما از ترس همه ذکرها را می گفتم این نُه مرتبه بسم‌الله دیگر چه بود؟» مقصودم این است که در تمام طول زندگی از هیچ چیز جز خدا نترسیده‌ام.

نه از هیچ چیزی واقعاً بدم آمده و نه از هیچ چیزی خوشم آمده چون به این معتقدم که خالق همه چیز خداست، هر چیزی که خدا خلق کرده دوست داشتنی است. اگر داستان من را دانشجویان نظامی بخوانند، قطعاً با علاقه بیشتری به سمت دروس مهندسی می‌روند. تاریخ، حقوق و اینگونه دروس خوب است؛ ولی عمومی است. درس‌هایی مانند مقاومت مصالح، راه‌سازی، نقشه‌خوانی و نقشه‌برداری و... اگر کسی این درس‌ها را خوب فرا بگیرد و مرور کند یک مهندس بسیار قوی خواهد بود.

در فرماندهی هنگام جنگ شما می‌خواهید راه بسازید، می‌خواهید پل بزنید، یک فرمانده باید اصول اولیه سکوها را بداند که کجا سکو بزند، شمع کوبی را باید بلد باشد، شمع را کجا بزند که بشود از رودخانه عبور کرد. صد درصد تمام این چیزها به درد آینده خدمتیشان می‌خورد. در حال حاضر همه ارتش‌های مرفقی جهان که به صورت حرفه‌ای مثلاً ده ساله تا درجه سرگردی نفرات را می‌پذیرد و به آنها درجه می‌دهند و بعد رهایشان می‌کنند، به آنها دو حرفه آموزش می‌دهند. یک حرفه نظامی و یک حرفه علمی که پس از ده سال مفید باشند. چون آن تزی که ارتش هر چقدر جوان‌تر باشد بهتر کار می‌کند، یک تزی بسیار مهم و درستی است.

والسلام.

نمایه

ارتفاعات بُلُفت، ۱۴۷، ۱۴۸
 ارتفاعات تپه سرخه، ۷۲، ۷۴، ۲۴۵
 ارتفاعات تمرچین، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۹۷، ۱۹۹،
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۲۳، ۳۴۳، ۳۴۷
 ارتفاعات جلدیان، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۴،
 ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۸۳
 ارتفاعات دالامیرداغ، ۲۷۵، ۳۰۷، ۳۷۸
 ارتفاعات دالپیری، ۷۲، ۷۵، ۹۰
 ارتفاعات داوری، ۷۴
 ارتفاعات دزلی، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۷۹، ۳۸۲
 ارتفاعات دشه، ۳۸۲
 ارتفاعات دوپازا، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۲۲۲،
 ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۰۰،
 ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۴۵، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۵
 ارتفاعات سپتون، ۷۲، ۷۷، ۸۲، ۸۷، ۱۰۲، ۲۴۵
 ارتفاعات سرتیز، ۱۳۰
 ارتفاعات سنگ بهرام، ۷۲، ۷۴، ۷۷، ۸۲، ۱۰۲،
 ۲۴۵
 ارتفاعات سورن، ۳۳۷، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۶،
 ۴۰۰
 ارتفاعات علی کشت، ۷۲، ۷۴، ۲۴۵
 ارتفاعات علی گره زد، ۷۲، ۲۴۵
 ارتفاعات قلاویزان، ۷۰
 ارتفاعات کدو، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۹۲، ۳۱۲،
 ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۲،
 ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۶۵، ۳۸۶، ۴۰۱
 ارتفاعات کلاشین، ۱۷۷، ۲۶۰، ۲۷۵، ۳۱۳،
 ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۷، ۳۷۷
 ارتفاعات کله قندی، ۷۱، ۸۳، ۸۴

آ

آبادان، ۳۷، ۳۸، ۷۸، ۱۰۳، ۱۹۷، ۳۸۶
 آبدانان، ۷۴، ۸۹، ۹۰
 آبناسان: حسن، سرهنگ، شهید، ۸۵، ۸۶،
 ۹۲، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۶۳، ۲۶۷،
 ۲۶۸، ۳۴۲
 آبیگ قزوین، ۲۲۸، ۲۲۹
 آدم نژاد: خسرو، ستوان، ۳۳۳، ۳۵۳، ۳۹۰
 آذرخش: مصطفی، دانشجو، ۱۸
 آذر فر: غضنفر، سرهنگ، ۲، ۳، ۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷،
 ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷،
 ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۴، ۴۰۰
 آذری: یعقوب، سرتیب، ۴۲، ۱۴۰
 آریانا: بهرام، سرلشکر، ۲۲، ۲۳
 آل علی: امام جمعه، ۳۷
 آلواتان، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲،
 ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۹، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۷۲،
 ۲۸۳، ۳۰۵، ۳۳۷، ۳۷۷

ا

ابراهیمی: رحیم، سرهنگ، ۳۳۸
 احمدی مقدم: سردار، ۲۵۴، ۲۵۶
 احمدیان: علی، سرگرد، ۵۶
 ارتفاع ۲۵۱۹، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷،
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۷۲، ۳۱۰، ۳۱۲،
 ۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۴۳، ۳۴۴،
 ۳۴۵، ۳۸۵، ۴۰۱

ایلام، ۴۸، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۵۹، ۶۷، ۷۱، ۷۳،
۳۸۴، ۲۰۱، ۱۸۱، ۸۹، ۸۴، ۸۳، ۷۴

ب

بابایی: عباس، خلیبان، شهید، ۱۷۵، ۱۸۲، ۳۱۸،
۳۲۰، ۳۱۹

بارزانی، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۵۵، ۳۵۶

باقری: سرهنگ، ۳۳۷، ۴۰۰

بالگرد شنوک، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۱۸۱، ۲۴۰، ۲۶۵،
۴۰۳، ۳۹۳

بالگرد کبری، ۳۱، ۷۴، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۶۵، ۳۵۹

بالگرد ۲۱۴، ۳۱، ۱۵۷، ۲۶۵

بانه: شهر، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۶، ۱۶۳،

۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۵۵، ۲۷۲،

۲۷۵، ۲۸۲، ۳۰۰، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۷۷،

۳۷۹، ۴۰۰

باوندپور: سرهنگ، ۷۸

بایندریان: امیر، ۵۴، ۱۹۳، ۲۷۸، ۳۰۷

بروجردی: محمد، پاسدار، شهید، ۳، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰،

۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸،

۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۳، ۳۰۵،

۳۴۱

بستان، ۳۸، ۵۸، ۱۳۸

بصره، ۶۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۵۲، ۳۱۲، ۳۸۲

بوکان، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۲،

۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۶،

۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴، ۲۴۹، ۲۸۳،

۳۰۸، ۳۵۵، ۳۷۶

بهرامپور: سرتیپ، ۱۶۰، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۳۳۸،

۳۴۲

بیرجندی: دکتر، ۱۷

ارتفاعات ملکشاهی، ۷۲، ۸۹

ارتفاعات میمک، ۵۱، ۵۲، ۷۰، ۲۶۱، ۴۰۲

اردستانی: مصطفی، خلیبان، شهید، ۳۱۷، ۳۱۸

ارومیه، ۲، ۳، ۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸،

۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸،

۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹،

۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵،

۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸،

۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳،

۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳،

۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۷،

۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴،

۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۴۲،

۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲،

۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰،

۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۶،

۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۶،

۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹،

۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۷۳،

۳۷۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰،

۴۰۴، ۴۰۸

اسدی: پاسدار، ۱۹۳

اسلامآباد، ۴۲، ۱۸۲، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴

اشنویه، ۱۰۸، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۴۱، ۲۶۵،

۲۶۶، ۲۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷

اصفهان، ۳۳، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۶۷، ۱۱۸، ۱۸۱،

۱۹۳، ۳۵۹

امجدی: سروان، ۱۱

اندیمشک، ۳۸، ۴۸، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۷۱، ۷۳، ۷۷،

۸۲

اویسی: مهندس، ۴۰۹، ۴۱۰

ایزدی: سردار، ۲۵۶، ۳۵۶

،۲۸۲،۲۷۸،۲۷۳،۲۴۲،۲۳۰،۲۲۸،۲۲۲
 ،۳۹۸،۳۴۰،۳۳۷،۳۳۶،۳۳۵،۳۳۴،۲۹۷
 ۴۰۸،۴۰۲
 تهرانی: اصغر، سرگرد، ۲۸۲
 تیپ انصارالحسین(ع)، ۲۰۳، ۱۹۷،
 تیپ مقداد، ۱۳۹
 تیپ مهاباد، ۲، ۳، ۱۰۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۳۲۳، ۳۲۱، ۲۷۰، ۲۵۰، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۶۳
 تیپ ویژه شهدا، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱،
 ،۲۶۱، ۲۵۳، ۲۱۳، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۶۵، ۱۶۳
 ۳۳۳
 تیپ ۱ پیرانشهر، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۹،
 ۱۴۲، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۵، ۲۰۳، ۲۲۳
 تیپ ۲۳: نیروهای ویژه، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۹۷،
 ۲۰۵
 تیپ ۲۵ تکاور، ۲۸۰
 تیپ ۳۰ پیاده گرگان، ۳۰۸
 تیپ ۳۳ المهدی، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۶، ۲۱۹،
 تیپ ۳۵ تکاور، ۲۲۷
 تیپ ۴ مرند، ۲۲۷، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۹۱
 تیپ ۵۵ هوابرد، ۹، ۱۳۸، ۱۴۸، ۱۴۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۳۷۳
 تیپ ۸۴ پیاده، ۲، ۲۵، ۲۶، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۲،
 ،۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۶۲،
 ،۶۴، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۳،
 ۴۰۹، ۳۴۰، ۲۴۵، ۱۷۵، ۱۰۴

ج

جاودانی: سرهنگ، ۳۳۸
 جزایر مجنون، ۲۵۲، ۳۷۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸
 جلالی: روزه، سرهنگ، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۵۸،
 ۳۸۷، ۲۲۵، ۱۹۲، ۱۷۳
 جلایی‌پور: پاسدار، ۱۵۳

پ

پادگان قصر فیروزه، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۳۲
 پاوه، ۲، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۷۵، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۳۵،
 ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۹۴، ۳۳۹، ۳۹۰
 پایگاه درمان، ۱۵۴، ۱۵۶
 پزشکیور: سرتیپ، ۱۰۹
 پسوه، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۷، ۱۵۷، ۱۵۹،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۷،
 ۲۳۰، ۲۶۶، ۲۷۸، ۲۸۰
 پیرانشهر، ۲، ۳، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷،
 ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱،
 ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴،
 ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۸،
 ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۳،
 ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۵۳،
 ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۰،
 ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰،
 ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۶۵، ۳۷۹، ۳۸۹،
 ۴۰۳

ت

تاج‌میر: سرهنگ، ۷۳
 تبریز، ۱۱۷، ۲۳۲، ۲۸۸، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۹، ۳۳۶
 تپه ۳۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۵
 ترکان: سرهنگ، ۳۳۷، ۳۴۲
 تهران، ۱۳، ۱۴، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۴۸،
 ۷۹، ۸۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۵۶، ۱۹۸،

جمالی: علی اصغر، سرتیپ، ۳۳۵، ۳۳۶
 جوزک: ستوان، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۹۰
 خرمی: سرگرد، ۳۳۵، ۳۳۶
 خزایی: علی مردان، سرتیپ، ۸۵، ۸۶
 خوزستان، ۱۲، ۳۸، ۵۴، ۵۷، ۵۸، ۷۹، ۱۱۲،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۵۳،
 ۲۵۹، ۳۸۴
 خوی، ۱۰۸، ۱۵۶، ۲۳۰، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۹۷

د

دادبیین: احمد، سرهنگ، ۱۶۳، ۳۴۰، ۳۴۲
 دارایی: نورالله، سرهنگ، ۸۰
 دافوس، ۱۷، ۲۵، ۳۴، ۸۶، ۹۹
 دانشکده افسری، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵،
 ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۸۶، ۳۴۱
 دانشکده تربیت بدنی، ۲۳، ۲۴، ۳۴۷
 دانشگاه تهران، ۴۰۸
 دانشگاه شریف، ۴۰۸
 دانشگاه علم و صنعت، ۱۰۶، ۴۰۸
 دبیرستان نظام، ۹، ۱۰
 دره شهر، ۴۸
 دزفول، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۵۹، ۷۱، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸،
 ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۹۲، ۱۸۱، ۱۹۷
 دشت آزادگان، ۳۸۶
 دشت دیره، ۳۸۶
 دشت عباس، ۴۸، ۷۲، ۷۷، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸،
 ۹۲، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۴، ۲۴۵، ۲۶۷
 دمکرات، ۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۹،
 ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲،
 ۱۳۷، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶،
 ۱۹۴، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۷۹، ۳۵۵، ۴۰۵
 دوره رنجر، ۱۷، ۲۰، ۸۳

چ

چمران: مصطفی، دکتر، شهید، ۲، ۴۲، ۲۶۸
 چین، ۴۱۲

ح

حاج عمران، ۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲،
 ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶،
 ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰،
 ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹،
 ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۲،
 ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۲، ۳۰۴، ۳۰۹،
 ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۲، ۳۳۳،
 ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۷۷، ۴۰۰
 حساسیان: احمد، سرتیپ، ۲۲
 حسنی: حجت الاسلام، ۱۸۴، ۱۹۳، ۲۹۳، ۲۹۷
 حسنی سعدی: حسین، سرهنگ، ۲۸۰، ۳۳۷،
 ۳۴۲، ۳۴۹، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۳
 حسینپور: سروان، ۱۳۴
 حلبچه، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲
 حمیدیه، ۵۸

خ

خامنه ای: آیت الله، ۷۴، ۳۳۱
 خرسندی: عبدالله، سرگرد، ۲۲، ۲۳
 خرم آباد، ۲، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸،
 ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۶،
 ۵۷، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۸۳

۳۳۲، ۳۱۷، ۳۱۴، ۳۱۰، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۸۸
 ۳۶۹، ۳۵۶، ۳۴۹، ۳۴۴، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰
 ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۷۷، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۴، ۳۷۰
 ۴۰۰، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۸۲

سداد: رسول، سرگرد، ۱۱۷

سردشت: ۳، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷،
 ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲،
 ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۹،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴،
 ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳،
 ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۴۹، ۲۵۳،
 ۲۵۴، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۸،
 ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۰۵،
 ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۳، ۳۳۴، ۳۳۷،
 ۳۴۲، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱،
 ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۴

سررشته: مرتضی، سرهنگ، ۱۰۹

سرلشکر شمس تبریزی، ۳۶، ۳۸

سقز، ۱۱۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۸۲،
 ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۷۶، ۴۰۴

سلطانی: سرهنگ، ۳۴۲

سلماس، ۱۰۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۶،
 ۲۳۰، ۲۸۲

سلیمی: سروان، ۲۸۲

سنجایی: علی، سرهنگ، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۷۸،
 ۳۴۷

سنجقی: پاسدار، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۹، ۱۶۰،
 سنندج، ۱۱، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۴۷،
 ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۵۰، ۲۶۴،
 ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۳۷، ۳۴۲،
 ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۹، ۴۰۸

سهرابی: اسماعیل، سرهنگ، ۱۱، ۸۴

دوله‌تو، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴،

۲۵۴، ۲۵۴، ۲۷۵، ۳۰۵، ۳۷۷

دویرج، ۷۵، ۸۹، ۹۰

ده‌پناه: ستوانیکم، ۹

دهلران، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱،

۶۲، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹،

۸۹، ۹۴، ۲۴۵، ۳۸۴

دیواندره، ۱۱۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۷۶، ۳۷۷

ر

رامتین: سرهنگ، ۲۷، ۴۲

رحیم صفوی: سردار، ۱۲۴، ۱۳۹، ۳۲۴، ۳۳۳

رزمی: سرهنگ، ۳۳۷

رسولیان: سرهنگ، ۱۴۰، ۱۴۳، ۳۴۲، ۳۸۹

رفسنجانی: علی اکبر، آیت‌الله، ۱۴۷، ۴۱۰

رواندوز، ۱۱۹، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۲،

۲۸۸، ۳۱۹، ۳۴۳

روحانی: حسن، دکتر، ۱۴۶، ۱۴۷

رهنما فرد: حسن، سرگرد، ۲۸۲

ز

زوالت: سرهنگ، ۳۳۷

س

ساغری: جواد، دانشجو، ۱۸

سپاه پاسداران، ۳، ۸۶، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۶،

۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲،

۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۵،

۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵،

۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹،

۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹،

۲۲۴، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱، ۲۶۷، ۲۸۲،

ش

شادمهر: غلامرضا، سروان، ۲۲۳
 شاهین‌راد: فرض‌الله، سرهنگ، ۱۵۳، ۱۱۷
 ۲۶۵، ۲۲۵، ۲۱۷، ۲۰۵، ۱۹۲، ۱۶۴، ۱۵۶
 شربت اوغلی: ستوان وظیفه، ۸۸، ۸۷
 شرف‌الزیاد: سرهنگ، ۱۳۹
 شرکت نفت، ۱۳، ۴۰۹، ۴۱۰
 شریف‌النسب: محمدعلی، سرهنگ، ۱۰۹، ۱۱۰،
 ۱۵۰، ۱۳۹
 شعبانی: ستوانیکم، ۲۸۲
 شقاقی: دکتر، ۳۳۵، ۳۳۴
 شقاقی‌آذر: سرهنگ، ۱۸۹، ۱۹۰، ۳۴۲
 شمس: جواد، پاسدار، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۷،
 ۱۷۴
 شیخ‌عطار: استاندار، ۱۹۳، ۴۱۳، ۴۱۴
 شیرودی: علی‌اکبر، خلبان، شهید، ۷۴، ۱۸۲،
 ۳۵۹
 شیلر، ۱۷۶، ۲۵۲، ۲۹۴، ۳۳۷، ۳۷۷، ۳۸۵، ۴۰۰

ص

صالح: داود، سرگرد، ۲۸۲
 صالحی: عطاء‌الله، سروان، ۱۰۴
 صفرزاده: احمد، شهید، ۲۵۳
 صفری: ستوان، ۱۱
 صمدی: ستوانیکم، ۹۲، ۱۱۸، ۲۶۸
 صیادشیرازی: علی، سرهنگ، ۱، ۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۸،
 ۱۵۰، ۱۶۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۸،
 ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸،
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۸،
 ۲۹۰، ۲۹۴، ۲۹۹، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۱،
 ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۰

۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۱، ۳۷۱، ۳۶۵، ۳۵۷، ۳۴۱

۴۱۱، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۹۳، ۳۹۲

ط

طالبی: حسن، سروان، ۲۸۲
 طاهری: آیت‌الله، ۱۹۳
 طلائی، ۵۶، ۳۷۵، ۳۸۶، ۴۰۲

ظ

ظفار، ۲، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۴۲،
 ۹۴، ۹۸، ۱۴۰، ۱۷۳
 ظهیرنژاد: قاسم‌علی، سرتیپ، ۴۸، ۷۶، ۷۷،
 ۱۰۳، ۱۱۷، ۳۹۰

ع

عریان: محمود، سرگرد، ۲۸۱
 علی‌آبادی: پاسدار، ۱۹۳، ۲۹۲، ۳۴۱
 علی‌مددی: سرگرد، ۲۸۲
 علیمی: سرهنگ، ۱۰
 عمان: کشور، ۲، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۴،
 ۹۸، ۱۴۰
 عملیات بدر، ۲۵۲، ۲۵۸، ۳۱۲، ۳۷۸
 عملیات بیت‌المقدس، ۵، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴
 عملیات خیبر، ۲۴۵، ۲۵۲، ۳۷۸
 عملیات فتح‌المبین، ۸۱، ۸۸، ۱۰۳
 عملیات کربلای ۱۰، ۳۶۹
 عملیات کربلای ۲، ۳۱۴، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۴،
 ۳۴۵
 عملیات کربلای ۷، ۳، ۴، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۳، ۳۴۴،
 ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴،
 ۳۹۰
 عملیات لولان، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۰

عملیات مرصاد، ۱۸۲، ۲۸۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۲،
 ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵
 عملیات نصر، ۲۵۴، ۳۴۵، ۳۹۵
 عملیات والفجر ۱، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۵۲
 عملیات والفجر ۲، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸،
 ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۶،
 ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۴۵، ۲۵۲،
 ۲۶۲، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۴، ۴۰۱
 عملیات والفجر ۳، ۲۵۲
 عملیات والفجر ۴، ۲۴۵، ۲۴۵، ۲۹۴، ۳۶۸، ۳۷۱
 عملیات والفجر ۶، ۲۵۲
 عملیات والفجر ۸، ۲۸۸، ۳۶۸، ۳۹۳
 عملیات والفجر ۹، ۱۴۸، ۳۶۸
 عین خوش، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۷۱، ۷۲،
 ۷۳، ۷۵، ۷۷، ۸۲، ۲۸۱، ۳۷۶

ف

فارسی: جلال‌الدین، ۱۴۷
 فتورایی: اکبر، سرهنگ، ۳۳۸
 فراهانی: علی، سروان، ۲۲۳
 فرداد: سرهنگ، ۳۳۸
 فروزنده: پاسدار، ۱۹۳، ۲۹۲
 فکه، ۱۹۵، ۳۶۹، ۳۷۶
 فلاحی: ولی‌الله، سرلشکر، شهید، ۴۲، ۱۰۳

ق

قاسملو: عبدالرحمن، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۳۲،
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۶
 قرارگاه امام سجاد(ع)، ۱۹۸
 قرارگاه خُر، ۱۲۹
 قرارگاه حمزه سیدالشهدا(ع)، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۶،
 ۱۴۷، ۱۵۳، ۱۵۹، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۸

قرارگاه خاتم‌الانبیا(ص)، ۲۹۲، ۳۷۷، ۳۸۴،
 ۳۹۶، ۳۹۸
 قرارگاه رمضان، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۱
 قرارگاه شمال غرب، ۱۳۰، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۴۹،
 ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۸۴، ۳۰۵،
 ۳۱۸، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۵،
 ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹،
 ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۳، ۴۰۸
 قرارگاه مالک اشتر، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷،
 ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰
 قُرُقی: سرهنگ، ۲۵۴، ۳۴۲
 قرنی: محمدولی، سرلشکر، ۱۰۹
 قصرشیرین، ۴۸، ۵۱، ۲۸۲، ۳۳۹، ۳۹۸، ۴۰۲،
 ۴۰۴

ک

قطعنامه ۵۹۸، ۳۷۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۲
 قمی: علی، پاسدار، شهید، ۱۲۴، ۱۵۹، ۱۷۴،
 ۱۷۵، ۱۸۶
 قنادان: سرهنگ، ۴۱، ۴۶
 قندی: شهید، ۸۷
 کاظمی: ناصر، پاسدار، شهید، ۲، ۱۱۸، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶،
 ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۹، ۳۴۱، ۳۸۹
 کاوه: محمود، پاسدار، شهید، ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۳۹،
 ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۴،
 ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۵۴، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۳، ۳۴۱،
 ۳۴۵، ۳۸۹
 کنیه: مهدی، دانشجو، ۱۱

گردان ۳۰۸ توپخانه، ۲۰۷	کرخه: رودخانه، ۵۸، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۶،
گردان ۳۳۱ کاتوشا، ۲۰۷	۱۱۲، ۹۲
گردان ۳۶۶ پدافند هوایی، ۶۳	گردستان: ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۸۶، ۱۰۷،
گردان ۳۷۲ کاتوشا، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۲۰۰،	۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۴،
۳۹۴، ۲۱۱	۱۳۲، ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۳،
گردان ۳۸۰ پدافند هوایی، ۲۰۷	۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۴،
گردان ۳۸۵ توپخانه، ۲۰۷، ۲۶۵،	۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۴۶، ۲۵۸،
گردان ۳۹۲ کاتوشا، ۲۰۷	۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۳، ۳۰۷، ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۴۰،
گردان ۸۰۱ پیاده، ۱۳۸	۳۴۲، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۴، ۳۹۱،
گروه رزمی ۱۳۸ پیاده، ۵۹،	کرمانشاه: ۱۱، ۴۲، ۴۸، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۷۸،
گروه رزمی ۱۴۱ پیاده، ۵۹،	۱۷۴، ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۶۵، ۳۳۹، ۳۹۳، ۳۹۵،
گروه رزمی ۱۸۲ پیاده، ۴۹، ۵۴، ۶۴، ۷۱، ۷۶، ۷۷،	۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۸،
گروه رزمی ۳۷ شیراز، ۵۹،	کشوری: احمد، خلبان، شهید، ۷۴، ۳۵۹
گروه ۱۱ توپخانه، ۳۳۸، ۳۱۵	کومله: ۲، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹،
گروه ۳۳ توپخانه، ۵۵، ۵۶، ۷۶، ۷۷، ۸۳، ۱۲۹،	۱۳۲، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۴،
۱۹۳، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۸۱،	۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۲۶، ۲۴۸،
۳۹۴، ۲۸۲	۲۵۳، ۳۵۵، ۴۰۵
گروه ۴۱۱ مهندسی، ۷۵	
گروه ۴۴ توپخانه، ۵۶، ۸۳، ۸۴، ۳۵۹، ۳۷۴،	
گروهان ۴۳۸ مهندسی، ۷۵	
گلستانه: سرهنگ، ۲۲۷	
	گ
	گردان ۱۰۱ پیاده، ۱۳۸، ۱۳۹
	گردان ۱۰۵ پیاده، ۱۴۷، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۱
	گردان ۱۰۶ پیاده، ۱۱۷
	گردان ۱۱۱ پیاده، ۲۶
	گردان ۱۱۷ پیاده، ۱۲۹
	گردان ۱۳۲ پیاده، ۱۶۴، ۲۰۵، ۲۱۸
	گردان ۱۳۹ پیاده، ۲۶
	گردان ۱۸۹ پیاده، ۲۶
	گردان ۱۹۱۷، ۲۸۱، ۲۸۲
	گردان ۲۴۵ تانک، ۲۰۵
	گردان ۲۸۳ سوار زرهی، ۵۹
	گردان ۳۰۳ توپخانه، ۴۳، ۵۶
	گردان ۳۰۶ توپخانه، ۱۲۷، ۲۰۷
ل	
لشکر ۲۱ پیاده، ۵۹، ۷۶، ۷۷، ۸۴، ۹۲، ۱۲۹،	
۱۵۶، ۱۹۲، ۲۲۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۸۱،	
لشکر ۲۳ تکاور، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵،	
۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۱۲،	
۳۳۷، ۳۵۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۰۸،	
لشکر ۲۸ پیاده، ۱۱، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۹۴،	
۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۸،	
۲۸۲، ۲۹۴، ۳۰۸، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۷۳، ۳۷۴،	
۳۷۷، ۳۹۹، ۴۰۸،	

م

محمدی: مرتضی، سرتیپ ۲، ۱۲۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۶۲، ۱۳۸
 محمودی: سرهنگ، ۱۱
 مُدرک: سرهنگ، ۲۸۴، ۳۵۳، ۳۸۹
 مدرکیان: احمد، سرتیپ ۲، ۳۴۲
 مراغه، ۱۸۱، ۲۲۳، ۳۱۵، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۴۵
 مرکز پیاده شیراز، ۲۰، ۲۶، ۱۳۹، ۲۶۷
 میوان، ۸۷، ۱۱۰، ۱۳۶، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۴، ۲۲۳، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۹۴، ۳۳۷، ۳۵۵
 ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۰۳
 مشیدی: ستوانیار، ۱۱۸، ۱۵۲، ۱۶۳، ۱۷۰
 مشیری: داوود، سرتیپ ۲، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۷۶، ۸۳، ۸۴
 معارف: سرگرد، ۱۳۹
 مقبلی: پاسدار، شهید، ۱۲۶
 مندلی، ۱۹۶، ۴۰۸
 منیعی: سرلشکر، ۲۱
 موحدی کرمانی، ۱۴۷
 موسیان، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۸۲
 مهاباد، ۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۷۵، ۲۸۳، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۳۹، ۳۵۵، ۳۷۶
 مهدی‌زاده: سرهنگ، ۱۳۹

لشکر ۳۰ پیاده گرگان، ۳۳۷، ۳۷۷، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۰۸
 لشکر ۵ پیاده گرگان، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۰۰
 لشکر ۶۴ پیاده، ۲، ۳، ۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۸
 لشکر ۷۷ پیاده، ۲۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۴، ۲۸۴، ۳۹۹
 لشکر ۸ نجف، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۶۱
 لشکر ۸۱ زرهی، ۱۱، ۴۲، ۵۱، ۷۰، ۷۸، ۷۹، ۸۴، ۲۸۲، ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۸
 لشکر ۹۲ زرهی، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۱، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۱۴۷، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۲۱، ۳۷۵، ۳۹۵
 لطفیان: سردار، ۱۸۳، ۳۴۹
 لولان، ۲۴۰، ۲۵۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۹۲، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱، ۳۷۹

وصالی: ستوان وظیفه، ۳۶، ۳۷، ۳۸؛ شهید، ۴۲
 وطن‌پور: منصور، سرهنگ، شهید، ۱۸

ه

هاشمی: سیدحسام، سرتیپ، ۱، ۴۹، ۵۶، ۶۴،
 ۹۰، ۲۴۹، ۲۸۲، ۲۹۲، ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۵۷،

۳۹۱

هاشمی: سیدمجتبی، سرتیپ ۲، ۵۸، ۶۳
 همدان، ۱۱۷، ۳۲۹، ۳۷۴، ۴۰۳، ۴۰۴
 هنگ‌آباد، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۵۹، ۲۵۳،

۳۴۲

هوایم‌ای اف ۵، ۶۱، ۶۲، ۷۱

هوایم‌ای سی ۱۳۰، ۳۲، ۳۳، ۲۱۳، ۲۱۹، ۳۲۹
 هوانیروز، ۵۷، ۶۷، ۷۴، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۶،

۱۵۵، ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۶،

۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۲،

۲۲۳، ۲۵۰، ۲۶۵، ۳۱۷، ۳۲۹، ۳۶۴، ۳۷۰،

۳۷۲، ۳۷۳، ۴۰۴

ی

یکتا: سرگرد، ۲۸۲

یوسفبان: ستوانیکم، شهید، ۶۳

یوسف‌وند: شهید، ۸۷

مهران: شهر، ۱، ۲، ۳۹، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹،

۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۷۰، ۷۱،

۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۸۹، ۹۴،

۱۰۲، ۱۰۴، ۲۵۲، ۲۶۷، ۳۲۱، ۳۴۰، ۳۵۴،

۳۵۹، ۳۶۹، ۳۸۴، ۳۸۶، ۴۰۲

مهران‌فر: سرهنگ، ۳۳۸

مهرآسا: قاسم، سرگرد، ۴۹، ۵۶

مهمان‌نواز: اسماعیل، ستوانیکم، شهید، ۱۹۰

میاندوآب، ۱۱۰، ۱۳۹، ۱۶۳، ۲۴۹، ۲۸۳

میرزایی: سرگرد، ۲۸۱

ن

ناطق نوری: علی‌اکبر، حجت‌الاسلام، ۱۵۷،

۱۵۸

ناظم: سرهنگ، ۱۰

نقیسی: سرهنگ، ۱۹۳

نقده: شهر، ۳، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۳، ۱۵۹، ۱۶۴،

۱۶۷، ۱۷۷، ۲۵۸، ۲۸۳

نقدی: سروان، شهید، ۶۳، ۱۰۳

نوسود، ۴۲، ۵۱، ۷۵، ۱۱۰، ۱۸۶، ۳۳۹

نیکفرد: علی، سرتیپ ۲، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۷۸،

۲۸۴، ۳۴۲

و

والفجر مقدماتی، ۱۹۵